...ه مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران
تهران - ایران

دانشگاه مک‌گیل
مونترال - کانادا

کامل الصّناعة الطّبیّة

علی بن عبّاس مجوسی اهوازی

جلد دوّم

ترجمه

دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری

با مقدمه ای تحت عنوان

درآمدی بر تاریخ علم پزشکی در اسلام و ایران

از

دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۸۸

بسم الله الرحمن الرحیم

بخشی از هزینه آماده سازی و چاپ این کتاب
از طرف صندوق حمایت از پژوهشگران کشور وابسته به
نهاد ریاست جمهوری تامین شده است

نشانی محلّ سفارش و فروش کتابها

۱- انتشارات دانشگاه تهران، خیابان انقلاب، بین فروردین و فخررازی، نبش پاساژ ظروفچی، فروشگاه شمارهٔ ۲ دانشگاه

تلفن: ٦٦٩٥٢٩٣٥ کدپستی: ۱۳۱٤۷٤۳٥٦۳

۲- خیابان انقلاب، روبروی سینما سپیده، ساختمان فروردین، طبقه ٤

تلفن: ٦٦٤۰۹۱۰۱ کدپستی: ۱۳۱٥٦۹۳٥۳۷

http://iistmu.ut.ac.ir

پست الکترونیک: iisutm@ut.ac.ir

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران
تهران - ایران

دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

کامل الصّناعة الطّبیّة

علی بن عبّاس مجوسی اهوازی

جلد دوّم

ترجمه

دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری

با مقدمه ای تحت عنوان

درآمدی بر تاریخ علم پزشکی در اسلام و ایران

از

دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۸۸

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام
۱۵

زیر نظر
دکتر مهدی محقّق

انتشارات
مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل
خیابان انقلاب، شمارهٔ ۹۹۰، طبقهٔ هفتم
تلفن ۶۶۷۰۷۲۱۳-۶۶۷۲۱۳۳۲
دورنگار ۸۸۰۰۲۳۶۹، صندوق پستی ۱۳۳-۱۴۵-۱۳، تهران
تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل

کامل الصّناعةالطبّیّة، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی،

جلد دوم، ترجمهٔ دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری
با مقدّمه‌ای از دکتر مهدی محقّق تحت عنوان درآمدی بر تاریخ علم پزشکی در اسلام و ایران
ویراستار: حمیده حجازی / حروف‌چین: مریم بدرقه

شابک دورهٔ سه جلدی ۱-۵۰-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN : 978-964-5552-50-1
شابک جلد دوم ۰-۵۷-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN : 978-964-5552-57-0

بها: ۱۰۰۰۰ تومان
تهران ۱۳۸۸

سرشناسه	مجوسی، علی بن عباس، ۳۸۴ ق.
عنوان قراردادی	کامل الصناعةالطبیة. فارسی
عنوان و نام‌پدیدآور	کامل الصناعةالطبیة / علی بن عباس مجوسی اهوازی؛ترجمه محمد خالد غفاری؛ با مقدمه‌ای تحت عنوان درآمدی بر تاریخ علم پزشکی در اسلام و ایران از مهدی محقق.
مشخصات نشر	تهران: مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۸ -.
مشخصات ظاهری	۲ ج.
فروست	مجموعه تاریخ علوم در اسلام؛ ۱۴.
شابک	978-964-5552-50-1؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۸-۵۱-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ج. ۲: ۰-۵۷-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت‌فهرست‌نویسی	فیپا.
موضوع	پزشکی سنتی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	پزشکی اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده	غفاری، محمدخالد، مترجم
شناسه افزوده	محقق، مهدی، ۱۳۰۸ -، مقدمه نویس
شناسه افزوده	مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل
رده‌بندی کنگره	۱۳۸۸ ۲۰۴۱ک ۳م/R۱۲۸/۲
رده‌بندی دیویی	۶۱۰
شمارهٔ کتابشناسی ملّی	۱۸۰۸۱۴۰

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام
زیرنظر: مهدی محقّق
دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل

۱ـ *دانشنامه در علم پزشکی*، حکیم میسری (*کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی*)، به اهتمام برات زنجانی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۶).

۲- *دو فرس نامه منثور و منظوم*، (*دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب*)، به اهتمام دکتر علی سلطانی گردفرامرزی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۶).

۳- *مفتاح الطّب و منهاج الطّلّاب*، ابوالفرج علیّ‌بن الحسین‌بن هندو (*کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن*)، با تلخیص و ترجمه به زبان انگلیسی، به اهتمام دکترمهدی محقّق و محمّد تقی دانش پژوه (تهران، ۱۳۶۸).

۴- *آثار و احیاء*، رشیدالدّین فضل‌الله همدانی (*متن فارسی دربارهٔ فنّ کشاورزی*) به اهتمام دکتر منوچهر ستوده و ایرج افشار و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۸).

۵- *الشّکوک علی جالینوس*، محمّدبن زکریّای رازی، با مقدّمهٔ فارسی و عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۷۲).

۶- *الأسؤلة و الأجوبة*، پرسش ابوریحان بیرونی و پاسخ‌های ابن سینا، به انضمام پاسخ‌های مجدّد ابوریحان و دفاع ابوسعید فقیه معصومی از ابن‌سینا، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی، به اهتمام دکتر سیّدحسین نصر و دکتر مهدی محقّق (کوالالامپور

۱۳۷۴، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۳).

۷- *جرّاحی و ابزارهای آن*، *ابوالقاسم خلف‌بن عبّاس زهراوی*، ترجمهٔ فارسی بخش سی ام از*کتاب التّصریف لمن عجز عن التّألیف*، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۴، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۴).

۸- *طبّ الفقراء والمساکین*، *ابن جزّار قیروانی*، به اهتمام دکتر وجیهه کاظم *آل طعمه*، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۵).

۹- رسالهٔ حنین‌بن اسحاق به *علیّ‌بن یحیی دربارهٔ آثار* ترجمه شده از جالینوس، متن عربی *با* ترجمهٔ کامل به *زبان فارسی*، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۸، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۴).

۱۰- *یادگار*، سیّد *اسماعیل جرجانی*، به پیوست فهرست *نام بیماری‌ها و داروها*، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۱).

۱۱- تشریح *بدن انسان*، معروف به تشریح منصوری، *منصوربن محمدبن احمد* شیرازی، به کوشش دکتر سیّد حسین رضوی برقعی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۳).

۱۲- مختصر در *علم* تشریح، حکیم *ابوالمجد* بیضاوی، تصحیح و تحقیق دکتر سیّد حسین رضوی برقعی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۷).

۱۳- *ابن هندو* پزشک و فیلسوف طبرستانی و کتاب *مفتاح‌الطّبّ او*، با مقدّمه‌ای دربارهٔ علم پزشکی در اسلام و ایران، از: دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۷).

۱۴- *کامل الصّناعة‌الطّبّیّة*، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمه دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، جلد اوّل (تهران، ۱۳۸۸).

۱۵- *کامل الصّناعة‌الطّبّیّة*، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمه دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، جلد دوم (تهران، ۱۳۸۸).

به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار مترجم

خداوند را بسیار شاکر و سپاسگزارم که جلد دوم از ترجمه‌ی کتاب سترگ ***کاملُ الصّناعةالطّبّیّه***، معروف به ***مَلِکی*** ـ که در کنار ***قانون*** ابن‌سینا و ***حاوی*** محمّدبن زکریّای رازی، یکی از سه دایرةالمعارف بزرگ طبّ اسلامی است ـ نیز به زیور چاپ آراسته شد. این جلد، ترجمه‌ی مقاله‌های پنجم و ششم و هفتم از جزء اوّل از این کتاب است. کتاب ***کامل الصّناعه*** در دو جزء بزرگ، تألیف شده است؛ جزء اوّل آن شامل ده مقاله است که چهار مقاله‌ی نخست از این ده مقاله، در جلد یکم و این سه مقاله در این مجلّد (جلد دوم) و اگر عمری باشد و توفیقی دست دهد، به خواست خدا و با همّت بلند استاد بزرگوار جناب آقای دکتر محقّق، سه مقاله‌ی پایانی آن هم در مجلّدی دیگر به چاپ خواهد رسید.

کتاب ***کامل الصّناعه*** را علیّ بن عبّاس مجوسی اهوازی شاگرد ابوماهربن سیّار، در قرن چهارم هجری قمری ـ و شاید چند دهه پیش از تألیف ***قانون*** ـ برای فناخسرو عضدالدّوله دیلمی، تألیف کرد و از این جهت به ***مَلِکی*** یا ***کُنّاش مَلِکی*** مشهور گشت. همچنان که در پیشگفتار جلد اوّل هم اشاره شد، بنابرآنچه از مقدّمه‌ی کتاب برمی‌آید، علیّ بن عبّاس، طبیبی حاذق و دانشمند و دارای مطالعاتی طولانی و عمیق درکتب طبّیِ پیش از خود بوده و به شیوه و شرایط تألیف و تدوین کتب ـ به ویژه کتب طبّی ـ بسیار آشنا و در آن استاده بوده است؛ از این جهت برکتابهای طبّیِ بسیاری از نامداران پیش از خود از جمله: بقراط، جالینوس، یوحنّابن سرابیون،

محمّدبن‌زکریّای رازی و بسیاری دیگر از این اطبّا، هر یک از جهاتی اشکالاتی گرفته و کتابهای آنها را فاقد شرایط لازم یک کتاب آموزشی طبّی مفید و جامع دانسته و کتاب ***کامل الصّناعه*** را برای جبران ناهماهنگیها و کاستیهای این کتابها و با در نظر گرفتن دو جنبه‌ی علمی و عملی فنِّ طب، تألیف کرده است.

در هرحال آنچه در پیشگفتار این مجلّد هم باید یادآور شوم این است که: به قول نویسنده و ادیب و شاعر ملّی کُرد، مرحوم استاد عبدالرّحمن شرفکندی «هژار»، مترجم نامدار ***قانون*** ابن‌سینا، «مرا در علم طبّ، قدیم و حدیثش سررشته‌ای نیست»؛ ترجمه‌ی این کتاب و چاپ دو مجلّد از این ترجمه، مرهون همّت والای استاد گرانقدر و «نیست‌همتا»، جناب آقای دکتر مهدی محقّق، ریاست محترم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی است و با پیشنهاد و تشجیعها و تشویقهای ایشان بود که بنده با اتّکا به اندک بضاعتی که از زبان عربی دارم ــ و استاد بر آن واقف بودند ــ جرأت قدم‌گذاشتن در این راه پرمخاطره را پیدا کردم و دست به ترجمه‌ی کتاب سترگی زدم که با گذشت حدود هزار و یک‌صد سال از تألیف آن، کسی دست به ترجمه‌ی آن نیازیده بود.

از طرفی، مرحوم استاد «هژار»، چون در تهران کار ترجمه‌ی ***قانون*** را انجام می‌دادند، این سعادت را داشتند که از مشاورت و همکاری چندین پزشک متخصّص در رشته‌های گوناگون که با انتشارات سروش همکاری داشتند، بهره‌مند باشند. امّا این بنده را جز تأییدها و تشویقهای استاد محقّق هیچ یارویاوری نبود و حتّی تا اواخر ترجمه‌ی جلد دوم، جز تصویری از چاپ پر از غلط و افتادگیِ نسخه‌ی «بولاق»، هیچ نسخه‌ی دیگری از متن عربی کتاب را در اختیار نداشتم و تنها در این اواخر بود که تصویری از نسخه‌ی «فُواد سزگین» به دستم رسید و گشایشی دست داد و با مقابله‌ی این دو نسخه با همدیگر، بسیاری از اغلاط و افتادگیهای هردو نسخه برایم روشن شد و توانستم ابهامات راه‌یافته به ترجمه را از این طریق اصلاح کنم که در پاورقی صفحات ترجمه، به بسیاری از این موارد اشاره شده است.

این نکته هم نباید ناگفته بماند که جلد اوّل این ترجمه یک‌بار به وسیله‌ی جناب

آقای دکتر محمّد صدر ویرایش شد و از تذکّرات ویرایشی ایشان بهره‌مند شدم که موجب امتنان فراوان است و در جلد دوم (همین جلد) هم، از ویرایش صحیح و دقیق و دلسوزانه‌ی سرکار خانم حجازی ـ که به پیشنهاد خود این جانب، بار این زحمت بر دوش ایشان افتاد ـ بهره‌ی فراوان بردم که شایسته‌ی بسی تقدیر و تشکّر است.

امید است توانسته باشم با وقت فراوان و بی‌دریغی که صرف این کار کردم، تا اندازه‌ای حقّ این کتاب بزرگ و بسیار ارزشمند را ادا کرده باشم و با ترجمه‌ی آن، بنده نیز قدمی در راه احیای مواریث عظیم فرهنگی ایران‌زمین برداشته باشم.

در پایان جا دارد از همه‌ی کسانی که در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و مؤسّسه‌ی مطالعات اسلامی، در آماده سازی و چاپ این کتاب زحمت کشیده‌اند، صمیمانه سپاس‌گزاری نمایم و نیز از افراد خانواده‌ی خود به ویژه همسرم، خانم سارا ابراهیمی مقدّم که همواره با همدلی و همکاری دلسوزانه در اداره‌ی امور خانواده، موجبات فراغت‌بال و مجال نشستن به پای این‌گونه کارها را برایم فراهم نموده‌اند، صمیمانه تقدیر و تشکّر کنم؛ و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله و صحبه اجمعین.

والسّلام، مهر ۱۳۸۸

دکتر سیّد محمّدخالد غفّاری
عضو هیأت علمی تمام وقت دانشگاه آزاد اسلامی
واحد کردستان - سنندج

علیّ بن العبّاس المجوسی

طبیبی است فاضل کامل، اصل وی از فارس. اخذ علم از شیخی از اهل فارس معروف به «ابی‌ماهر» نموده؛ و به مطالعه و مجاهده، بر تصانیف متقدّمین اطّلاع حاصل کرده. از برای عضدالدّوله، ***کُنّاش*** مسمّی به مِلکی، تصنیف اوست؛ و فی‌الحقیقه کتابی جلیل است، مشتمل بر علمی و عملی، به ترتیبی نیکو، میل مردم در آن عهد، به مدارست آن کتاب بود و طلبه ملازم آن بودند، تا آن‌که **قانون** ابن‌سینا، ظهور یافت، این وقت مِلکی، اندک متروک ماند. و ملکی در قسم عملی ابلغ است از قانون و قانون در علمی اثبت.

ترجمهٔ تاریخ‌الحکماء قفطی (دانشگاه تهران، ۱۳۴۷، ص ۳۲۱)

به نام خداوند جان‌آفرین

درآمدی بر تاریخ علم پزشکی در اسلام و ایران

دکتر مهدی محقق

مقدّمه

علم پزشکی از علومی است که در اسلام بسیار گسترش یافته است. این گسترش گاه به موضوعات مختلف ارتباط پیدا می‌کند همچون پزشکی و دامپزشکی و داروشناسی و گاه به کیفیّت درمان همچون کیّ (= داغ کردن) و جبر (= شکسته‌بندی) و عمل‌الید (= جرّاحی) و گاه به روش درمان همچون روش اصحاب قیاس Dogmatism و اصحاب تجارب Empiricism و اصحاب طبّ حیلی Methodism[۱] و گاه به حالت‌های مختلف انسان‌ها مانند تدبیرالأصحّاء یعنی پزشکی کسانی که از سلامتی برخوردارند و گاه به سنّ بیماران همچون تدبیرالمولودین (= پزشکی نوزادان)[۲] و تدبیرالصّبیان (= پزشکی کودکان)[۳] و تدبیرالمشایخ (= پزشکی پیران)[۴] و نیز با توجّه به گستردگی حوزهٔ علمی که تحت قلمرو مسلمانان بوده که از اسپانیا تا چین و از شمال آسیا تا قلب آفریقا امتداد داشته است و دانشمندانی که در چهارده‌قرن در این محدودهٔ وسیع پیدا شدند و آثار مختلفی که به رشتهٔ تحریر درآوردند در یک مقاله یا دو مقاله قطره‌ای از این دریای پهناور را نمی‌توان عرضه داشت ولی به گفتهٔ مولانا جلال‌الدّین:

آب دریا را اگر نتوان کشید — هم به قدر تشنگی باید چشید

در این گفتار فقط اشاره به برخی از جنبه‌ها و ابعاد مهم پزشکی اسلامی

می‌نمائیم و تفصیل آن را ارجاع به منابع و مآخذ مهمّ این موضوع می‌دهیم.

در این مقدّمه نخست اشارهٔ مختصری به منابع پزشکی اسلامی ـ که طبّ‌النّبی و طبّ ایرانی و طبّ هندی و طبّ یونانی است ـ می‌کنیم و آنگاه اشاره می‌کنیم که در دوره‌های نخستین، غیر مسلمانان این علم را در انحصار خود داشتند؛ و سپس اهمّیّت و قداست این علم را از نظر اسلام بیان می‌داریم، آنگاه اشاره به روش‌های مختلف تعلیم این فن در اسلام می‌کنیم و بعد از آن یکی از مهم‌ترین شعبه‌های پزشکی را که جرّاحی باشد به طور اختصار بیان می‌داریم و در پایان اشاره‌ای به مسألهٔ بازرسی امر پزشکان و امتحان پزشکی در اسلام می‌نمائیم و نیز روش احتیاط در امر پزشکی را بیان می‌داریم و منقولاتی را دربارهٔ پزشک کامل نقل می‌کنیم و در پایان اشاره به منظومه‌های پزشکی از جمله ***دانشنامهٔ*** حکیم میسری به زبان فارسی ***والأرجوزة فی الطّبّ ابن‌سینا*** به زبان عربی می‌نمائیم و نوآوری‌های پزشکان اسلامی همچون نظر رازی در فرق میان آبله و سرخک و نظر ابن‌سینا در مورد دیابت و نظر ابن‌نفیس در مورد جریان دورانی خون را به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم.

طبّ‌النّبی

دانشمندان اسلامی آنچه را که در قرآن و احادیث پیغمبر اسلام (ص) دربارهٔ حفظ صحّت و سلامتی و جلوگیری از بیماری وارد شده جمع‌آوری کرده آن را به طبّ‌النّبی یا طبّ‌النّبوی موسوم ساخته‌اند و باید در نظر داشت که بیشتر آنچه که در قرآن و روایات با طب، ارتباط پیدا می‌کند، جنبهٔ کلّی دارد و جزئیات امور طبّی کمتر در آن منابع به چشم می‌خورد.

در قرآن آمده است که بیماری بردو گونه است: یکی بیماری دل‌ها و دیگری بیماری بدن‌ها. بیماری دل‌ها آن بیماری است که از شکّ و شبهه در عقیده پیدا می‌شود و یا بیماری که از شهوت و گمراهی پدیدار می‌گردد(۵).

در اسلام، خوردن و آشامیدن به اعتدال تجویز گردیده و اسراف و افراط در هر

دو، علّت بیماری‌ها دانسته شده است. در قرآن آمده که: **كُلُوا واشْرَبُوا وَ لاتُسْرِفُوا**[۶]، یعنی بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید و در حدیث پیغمبر آمده که: **المِعْدَةُ رأسُ كُلِّ داءٍ وَالْحِمْيَةُ رَأسُ كُلِّ دَوَاءٍ**[۷]، یعنی معده آغاز هر دردی است و پرهیز از خوردن، آغاز هرگونه درمانی است و نیز در حدیثی آمده است که آن کس که درد را ایجاد کرده، دارو هم برای آن آفریده است و در برابر کسانی که معتقد بودند که دارو و درمان، جلوگیری از قضا و قدر خداوند نمی‌کند، پیغمبر اسلام فرموده است که سلامتی و بهبودی که در نتیجهٔ دارو و درمان پیدا می‌شود، خود، قضا و قدر خداوند است[۸].

در سنّت طبّ نبوی تأکید شده است که تا آنجا که امکان دارد بیماری را با غذا، درمان بخشید، نباید روی به دارو آورد[۹] و هم‌چنین تا آنجا که می‌توان داروهای بسیط را به‌کار برد، نباید از داروهای مرکّب استفاده کرد و نیز باید از نزدیکی با بیمار پرهیز کرد تا به وسیلهٔ سرایت، بیماری‌ها پخش نشود[۱۰].

پیغمبر اسلام تأکید فرموده که طبیب، تا آگاهی کامل از طب نداشته باشد نباید در امور طبّی مداخله کند و اگر مداخله نماید بدون علم و آگاهی، نسبت به سرنوشت بیمار مسئول و ضامن است[۱۱] و نیز عملاً دستور داده است که از میان طبیب عالم و عالم‌تر، باید طبیب عالم‌تر را برای درمان انتخاب کرد و تا عالم‌تر هست، عالم، حقّ مداخله در پزشکی را ندارد[۱۲]. دانشمندان اسلامی احادیث و روایات طبّی منقول از پیغمبر اکرم (ص) را جمع‌آوری کرده‌اند که از میان آنان می‌توان ابن جماعه و ذهبی و ابن‌القیّم و سیوطی را نام برد که هریک کتابی جداگانه تحت عنوان ***طبّ‌النّبی*** یا ***الطّبّ‌النّبویّ*** به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند[۱۳].

از میان دانشمندان تاریخ پزشکی اسلامی سیریل الگود مقاله‌ای تحت عنوان ***طبّ‌النّبی*** نوشته که در مجلّهٔ ازیریس سال ۱۹۶۲ م. چاپ شده است[۱۴].

برای دانشمندان اسلامی از دیرزمان، این مسأله مطرح بوده که آنچه پیغمبر اسلام دربارهٔ امر پزشکی فرموده است تا چه اندازه به وحی مربوط است و حجّیّت علمی دارد. جاحظ می‌گوید: پیغمبر فرموده است که: **أنـا فيمَا لايُوحىٰ إلَيَّ**

كَأَحَدِكُمْ، من در غیر آنچه که بر من وحی می‌شود مانند شما هستم و سپس همو می‌گوید: اگر پیغمبر، مردی را درمان کند هم‌چنانکه پزشکان بیماران را معالجه می‌کنند و آن بیمار بهبود نیابد، جای سؤال و پرسش برای هیچ کس نیست زیرا درمان با استمداد از داروها، خود، دلالت بر این می‌کند که پیغمبر از خود امری عجیب ـ که علامت و برهان بر استمداد از پایگاه وحی او باشد ـ نشان نداده است بلکه به همان طریقی که مردم، مردم را معالجه می‌کنند، بیمار را درمان کرده است، بلی اگر پیغمبر دربارهٔ کسی بفرماید: «خداوندا او را بهبود بخش و شفا بده»، اگر مورد دعا بهبود نیابد، جای سؤال و پرسش است[۱۵].

ابن‌خلدون نیز هنگام ذکر طبّ اهل بادیه می‌گوید که: این طب بر اساس منقولات مشایخ و عجایز است و بر اساس قانون طبیعی و موافقت مزاج نیست. او سپس می‌گوید: طبّی که در شرعیّات نقل شده است از این قبیل است و ارتباطی با وحی ندارد زیرا پیغمبر اسلام (ص) از جانب خداوند مبعوث گردید تا ما را شرایع بیاموزد نه اینکه پزشکی و سایر امور عادی را برای ما معرّفی نماید و حتّی او وقتی در مورد تلقیح نخل نظر خود را اظهار داشت، فرمود: «من نظر خود را می‌گویم و شما خود داناتر به امور دنیای خود هستید». ابن‌خلدون در پایان می‌گوید: به کار بردن طبّ شرعی از روی تبرّک و صدق عقد ایمانی، اثری عظیم و سودمند دارد و این اثر مستند به طبّ مزاجی نیست بلکه به صدق ایمان مرتبط می‌شو[۱۶].

طبّ ایرانی

بیمارستان جندی‌شاپور یکی از مراکز عمدهٔ پزشکی بود که سنّت پزشکی آن از پیش از اسلام به بعد از اسلام منتقل گشت. در آغاز کلیله و دمنه داستان برزویهٔ طبیب، نشان‌دهندهٔ اخلاق پزشکی است که حاکم بر پزشکان آن زمان بوده[۱۷] و ضرب‌المثل اخلاقی که فردوسی به شعر درآورده و گفته است:

پزشکی که باشد به تن دردمند ز بیمار چون بازدارد گزند[۱۸]

از همین دوره است که در اسلام به پزشک روحانی تسرّی داده شده و عالمان

بی‌عمل را به **طَبِیبٌ یُدَاوِی النّاسَ وَ هُوَ عَلِیلٌ**[۱۹] تشبیه کرده‌اند. پزشکان در دورهٔ پیش از اسلام، مقامی ارجمند را دارا بودند و یکی از چهار طبقهٔ مهمّ اهل علم به شمار می‌آمدند چه آنکه علما بر چهارگروه بودند: پجشکان (= پزشکان)، استاراشماران (= ستاره‌شماران یا منجّمان)، زمیک پتمانان (= زمین‌پیمایان یا مهندسان)، داناکان (= دانایان یا فیلسوفان)[۲۰]. در ایران قدیم گذشته از بیمارستان‌ها که عملاً بیماران در آنجا مداوا می‌شدند و شاگردان نزد پزشکان استاد کارورزی می‌کردند، برخی از مراکز علمی وجود داشت که کتب علمی خاصه کتاب‌های پزشکی، مورد استنساخ و استکتاب قرار می‌گرفت و آثار این مراکز پس از اسلام هم دیده می‌شود چنانکه یاقوت حموی در ذیل کلمهٔ «ریشهر» که از نواحی ارّجان فارس بود، می‌نویسد که: نویسندگان خطّ جستق که به گشته‌دفتران معروف است در آنجا هستند و کتب طبّ و نجوم و فلسفه را با آن خط می‌نویسند[۲۱].

نه تنها پزشکی بلکه داروسازی نیز در ایران در مرحله‌ای عالی بوده و جسته گریخته اثر آن بعد از اسلام دیده می‌شود مثلاً شاپوربن‌سهل ــ که رئیس بیمارستان جندی‌شاپور در شهر اهواز بوده و پیش از آنکه کتاب‌های معروف داروشناسی یونانی به زبان عربی ترجمه گردد یعنی در سال ۲۵۵ وفات یافته است ــ کتابی دارد به‌نام ***القرافادین فی البیمارستانات*** که در آن به تفصیل ادویهٔ مرکّبه که برای بیماری‌های مختلف ساخته می‌شده و در بیمارستان مورد استعمال قرار می‌گرفته، بیان کرده است. نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ۴۲۳۴ درکتابخانهٔ ملّی ملک ــ که اکنون وابسته به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است ــ نگهداری می‌شود. نام‌های ادویه و اغذیهٔ بسیاری از پیش از اسلام وارد زبان عربی شده و درکتاب‌های بعد از اسلام دیده می‌شود مانند جوارشن و ایارجات و سکباج و زیرباج و غیر ذلک[۲۲].

طبّ هندی

یکی از منابع مهمّ مسلمانان طبّ هندی بوده است. علی‌بن‌ربّن‌طبری ــ که از قدیم‌ترین دانشمندانی است که در علم پزشکی کتاب تألیف کرده ــ گفتار چهارم از

کتاب خود یعنی ***فردوس الحکمة***[۲۳] را تحت عنوان «من جوامع کتب الهند» آورده و در سی و شش باب، آراء واقوال پزشکان قدیم هند را ذکر کرده است از جمله تقسیم‌بندی علم پزشکی را از کتاب **سسرد** (Susruta)[۲۴] نقل می‌کند و در این باب می‌گوید علم پزشکی دارای هشت شعبه است:

۱ـ اطفالی، که ویژهٔ درمان خردسالان است.

۲ـ میلی، که مربوط به درمان چشم است.

۳ـ جسمی، که به درمان دیگر اجزای تن می‌پردازد.

۴ـ مبضعی (= نیشتری) که با رگ‌زدن (= فصد) و مرهم نهادن درمان می‌کند.

۵ـ تریاقی، که با آن سموم را درمان می‌کنند.

۶ـ باهی، که به درمان ناتوانی نیروی باه می‌پردازد.

۷ـ مُشبّ، که نیروی جوانی را با آن نگاه می‌دارند.

۸ـ افسونی و ارواحی، که با افسون، جن و پری را بیرون می‌رانند[۲۵].

و نیز کتاب **چرک** از منابع مهمّ پزشکی هندی بوده است که مسلمانان در اختیار داشتند. این کتاب ـ که ترجمهٔ انگلیسی آن در سال ۱۹۰۲ م. در کلکته چاپ شده ـ نیز از منابع علی‌بن‌ربّن‌طبری در ***فردوس الحکمة*** و محمّدبن‌زکریّای‌رازی در ***حاوی*** بوده است.

ابوریحان بیرونی می‌گوید که: **چرک** از قدیم‌ترین کتاب‌های پزشکی هندی است و صاحب کتاب ـ که کتاب به نام او شده ـ نزد آنان از ناسکین و ملهمین به شمار می‌آمده است[۲۶].

کتاب **چرک** یا شرک نخست، از هندی به فارسی ترجمه شده و سپس عبداللّه‌بن‌علی آن را از فارسی به عربی گزارش کرده است[۲۷].

ابن‌ندیم از نُه دانشمند نام می‌برد که آثار نجومی و پزشکی آنان از هندی به عربی ترجمه شده است[۲۸].

طبّ یونانی

پس از آنکه پزشکان دانشگاه جندی‌شاپور به بغداد فراخوانده شدند و بیت‌الحکمة یا به قول بلعمی «گنج‌خانهٔ مأمون» در آن شهر استقرار یافت، مسلمانان درصدد این برآمدند که میراث علمی را که نزد سایر اقوام بود، به زبان عربی ترجمه کنند و در این قسمت سهم بزرگ از یونان بود و آثار دو چهرهٔ درخشان پزشکی یونان یعنی بقراط و جالینوس از مهمترین منابع پزشکی اسلامی به شمار می‌آیند زیرا کتاب‌های آن دو و هم‌چنین شروحی که بر آثار آنان نوشته شده بود، بسیار سریع به زبان عربی ترجمه شد. بقراط معتقد بود که به جهت آنکه عمر کوتاه و صناعت طویل است[۲۹] باید همهٔ علوم از جمله پزشکی، موجز و کوتاه گردد و در عین حال ممیّزات هشتگانهٔ همّت، منفعت، نسبت، صحّت، صنف، تألیف، اسناد و تدبیر را دارا باشد. بقراط این وجوه هشت‌گانه را در کتابی تحت نام ***افوریسم*** (Aphorism)[۳۰] یعنی کتاب ***الفصول*** گرد آورد که جالینوس آن را شرح کرده است. کتاب ***الفصول*** بقراط مورد استقبال پزشکان اسلامی قرار گرفت و دانشمندانی مثل رازی و ابن‌ابی‌صادق و ابن‌میمون و دیگران بر آن، شرح نوشتند[۳۱]. گذشته از کتاب ***الفصول***، کتاب‌های مهمّ دیگر بقراط به زبان عربی ترجمه شد چنان‌که بعدها برخی از کتاب‌های او که اصل یونانی آن مفقود شده بود، ترجمهٔ عربی آن موجود بود. در همین چند سال اخیر ترجمهٔ عربی چند کتاب مهمّ بقراط چاپ و منتشر شده است از جمله ***کتاب بقراط فی‌الأخلاط***، ***کتاب الغذاء لبقراط***، ***کتاب بقراط فی‌الأمراض الحادّة***، ***کتاب بقراط فی طبیعة‌الإنسان***، ***کتاب بقراط فی حبل علی حبل***، ***کتاب بقراط فی‌الأمراض البلدیّة***[۳۲]. در مورد جالینوس، این تأثیر به مراتب بیش از بقراط بوده است چنان که حنین‌ابن‌اسحق، صدوبیست‌ونه کتاب را ذکر می‌کند که خود و یارانش به زبان عربی از او ترجمه کرده‌اند[۳۳]. در همین چند سال اخیر کتاب‌های فراوانی از ترجمه‌های عربی آثار جالینوس چاپ و منتشر شده است از جمله: ***فی أنّ قوی النّفس تابعة لمزاج البدن***، ***التّجربة‌الطّبیّة***، ***فی أنّ الطّبیب الفاضل یجب أن یکون فیلسوفا***، ***کتاب جالینوس فی تدبیر الأمراض الحادّة***، ***مقالة جالینوس فی أجزاء

الطّبّ، کتاب جالینوس فی اختلاف الأعضاء المتشابهة، کتاب جالینوس فی الأسباب الماسکة، کتاب جالینوس فی الأسماء الطّبّیّة، کتاب جالینوس فی أخلاق النّفس، کتاب جالینوس فی فرق الطّبّ للمتعلّمین[۳۴].

گذشته از این دو تن، ده‌ها پزشک دیگر هستند که نامشان در آثار رازی و طبری و مجوسی و ابن‌سینا آمده و نشان می‌دهد که آثار آنان در اختیار مسلمانان بوده است.

انحصار پزشکی به غیر مسلمانان در دوره‌های نخستین

چون مترجمان و ناقلان علوم یونانی بیشتر مسیحی بودند و حتّی پزشکی در خانواده‌های خاصّی از غیرمسلمانان همچون خانوادۀ بختیشوع و حنین‌بن‌اسحق و ثابت‌بن‌قرّه، موروثی گردیده بود، مسلمانان مجال تبرّز و تبحّر در این علم را نمی‌یافتند و به انزوا کشانده می‌شدند. با توجّهی که به پزشکان مذکور در ابن‌ابی‌اصیبعه می‌شود به‌دست می‌آید که در قرن سوم هجری یک‌صدوسی پزشک مسیحی و سه پزشک یهودی و سه پزشک مشرک وجود داشته و پزشک مسلمان فقط پنج تن بوده است[۳۵].

در چنین موضعی اگر پزشک مسلمان ماهری هم پیدا می‌شد در برابر مسیحیان نمی‌توانست آن چنان که باید و شاید جلوه کند و داستان زیر این مدّعا را کاملاً تأیید می‌کند:

اسدبن‌جانی، پزشک مسلمان، کارش به کسادی کشید. گوینده‌ای به او گفت: امسال سال وبائی است و بیماران فراوانند و تو در این فن دانشمندی و صبر و خدمت تو در این حرفه آشکار است، چگونه است که در این کسادی افتاده‌ای؟ او پاسخ داد: نخست، من نزد آنان مسلمان هستم و پیش از آن‌که من پزشک شوم بلکه پیش از آن که من به دنیا بیایم، مردم معتقد شده‌اند که مسلمانان در علم پزشکی توفیق ندارند. نام من «اسد» است در حالی که می‌باید نامم «صلیب» و «جبرائیل» و «یوحنّا» و «بیرا» باشد. کنیه‌ام «ابوالحارث» است و می‌باید «ابوعیسی» و «ابوزکریّا» و «ابوابراهیم» باشد. من ردای پنبه‌ای سفید بر تن دارم و می‌باید ردایم حریر سیاه

باشد. زبان من زبان عربی است و می‌باید زبانم، زبان اهل جندی‌شاپور باشد[۳۶].

برخی از همین پزشکان غیرمسلمان، چون مسلمانان را نیازمند به خود می‌دیدند آنان را نسبت به عقائد و افکارشان تحقیر می‌کردند و به آنان توهین روا می‌داشتند و داستان زیر، این مطلب را تأیید می‌کند:

در روزگار هارون‌الرّشید در بغداد مردی متطبّب بود که مقبولیّت عامّه داشت. او دهری بود ولی تظاهر می‌کرد که از اهل سنّت است. گروهی کثیر هر روز با قاروره‌های آب (ظرف بول که نشان‌دهندهٔ نوع بیماری است) بر او گرد می‌آمدند. وقتی ازدحام فراوان می‌شد، برمی‌خواست و می‌گفت: ای گروه مسلمانان، شما که می‌گوئید زیان و سود فقط از خداست، پس چرا نزد من می‌آیید و سود و زیان را از من می‌جوئید؟ بروید پیش خدایتان و توکّل بر او کنید تا کردارتان مطابق گفتارتان باشد. برخی با این گفتار، او را رها می‌کردند و درمان‌نشده تن به مرگ می‌دادند و برخی می‌ماندند تا او آرام گیرد و قارورهٔ خود را به او نشان می‌دادند و او دارو می‌داد و می‌گفت: ایمان تو ضعیف است وگرنه توکّل بر خدا می‌کردی، هم‌چنانکه او تو را بیمار کرده، همو تو را بهبود می‌بخشد[۳۷].

با چنین وضعی است که محمّدبن‌ادریس شافعی، پیشوای شافعیان می‌گوید: هیچ علمی پس از علم حلال و حرام (= فقه) شریف‌تر از علم طب نیست و او افسوس می‌خورد از اینکه مسلمانان به این علم بی‌توجّهی کرده‌اند. او می‌گفت: مسلمانان ثلث علم را ضایع کردند و آن را به یهودیان و مسیحیان سپردند[۳۸].

شاید بر اساس همین سلطهٔ پزشکان مسیحی در امر طب است که در ادب فارسی از کلمهٔ «ترسا» که به معنی مسیحی است، پزشک اراده شده است. سنائی غزنوی گوید:

ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
ترا «ترسا» همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین بنگذاری حرام از حرمت یزدان
ولیک از بهر تن مانی حلال از گفتهٔ «ترسا»[۳۹]

اهمیّت و قداست پزشکی

در اسلام بر اساس حدیث منسوب به پیغمبر اکرم: **العلمُ علْمانِ: عِلْمُ الأديانِ وَ عِلْمُ الأبدَانِ**(۴۰)، پزشکی و علم دین همتا و لازم ملزوم یکدیگر شناخته شده. طبیب به درمان بیماری جسم و عالم دین به درمان بیماری روح می‌پردازد و از این‌روی بوده است که در سنّت علمی قدیم، طبیب باید آشنا به علم الهی و فلسفه باشد و جالینوس را کتابی است تحت عنوان ***فی أنّ الطّبیب الفاضل یجب أن یکون فیلسوفا***(۴۱) و عالم دین، باید مردم را بر نگهداشت و حفظ صحّت بدن ترغیب و تشویق کند زیرا تا بدن سالم نباشد نیروهای نفسانی وظائف خود را نیک انجام نمی‌دهند و جالینوس کتابی داشته است تحت عنوان ***فی أنّ قوی النّفس تابعة لمزاج البدن***(۴۲). این تأثیر متقابل روح و بدن که قدما بر آن تأکید داشتند، مبتنی بر این بود که طبیب و فیلسوف باید یک نفر باشد که نمونهٔ کامل آن در اسلام ابن‌سینا است و شاید کلمهٔ «حکیم» کلمه‌ای بوده است که شامل هر دو جنبه یعنی آشنائی به حکمت روح و حکمت بدن هر دو می‌شده است و اینکه قدما فلسفه را طبّ روح و طب را فلسفهٔ بدن می‌دانسته‌اند، ناظر به همین وحدت این دو علم بوده است(۴۳) و هم‌چنین ابن‌سینا که کتاب پزشکی خود را ***قانون*** و فلسفه را ***شفا*** نامیده به جهت اعلام این همبستگی طبّ و فلسفه است(۴۴).

علی‌بن‌عبّاس‌مجوسی در فضیلت علم پزشکی می‌گوید که: انسان، افضل و اشرف از همه حیوانات است به جهت عقلی که خداوند به او عطا کرده و نیروی عقل بستگی به صحّت نفس ناطقه دارد و صحّت نفس ناطقه به صحّت نفس حیوانیّه و صحّت نفس حیوانیّه به صحّت نفس طبیعیّه مربوط است و صحّت این دو نفس به صحّت بدن وابسته است و صحّت بدن را صناعت طب، متعهّد است بنابراین علم پزشکی افضل و سودمندترین علوم است(۴۵).

بر اساس همین شرافت و قداست علم پزشکی است که در مطاوی کتب اخلاق پزشکی تأکید بر ایمان و عقیده و دین‌داری و خلوص اندیشهٔ پزشکان شده است. آنان بر این نکته تأکید کرده‌اند که نخستین چیزی که بر پزشک لازم است اعتقاد او بر

صحّت امانت است و نخستین امانت اعتقاد اوست به این که جهان مکوَّن و مخلوق را مکوِّن و خالقی قادر و حکیم است که همهٔ امور با ارادهٔ او انجام می‌شود، اوست که زنده می‌گرداند و می‌میراند، بیمار می‌کند و شفا می‌بخشد، منافع و مضارّ مردم را به آنان شناسانیده تا آنچه را که سودمند است به کار گیرند و از آنچه زیان‌آور است اجتناب ورزند(۴۶).

هم‌چنین تأکید کرده‌اند که پزشکان نباید یاران و شاگردان شرور را به گرد خود راه دهند زیرا گفتار و کردار یاران و شاگردان بد به استادان منسوب می‌گردد و پزشک واقعی باید فقر با حلال را بر ثروت با حرام ترجیح دهد زیرا ذکر جمیل که باقی می‌ماند بهتر از مال نفیس است که فانی می‌گردد، مال نزد سفیهان و جاهلان یافت می‌شود ولی حکمت است که آن را فقط نزد اهل فضل و کمال می‌توان یافت(۴۷).

پزشکان در نگاهداشت شرافت پزشکی و نفروختن آن به مال و جاه دنیا بقراط را اسوه و پیشوای خود قرار داده‌اند. آنان می‌گویند: پادشاه ایران می‌خواست بقراط را از سرزمین یونان به خاک ایران‌زمین منتقل کند و مبلغ صدهزار دینار برای او فرستاد و وعده داد که پس از آمدن نیز همین مقدار به او تسلیم می‌کند ولی بقراط پاسخ رد داد و گفت: «من فضیلت را به مال نمی‌فروشم». ابوالخیر خمّار می‌گوید: این در هنگامی بود که وبای سختی سراسر ایران را فراگرفته بود و جنگ و نزاع میان ایران و روم ادامه داشت و اگر بقراط به طمع مال به اصلاح بدن ایرانیان می‌پرداخت در حقیقت دشمنان خود را یاری کرده و مفسدان ارض خود را اصلاح کرده بود(۴۸).

تعلیم پزشکی

یکی از مهمترین طرق انتقال علم پزشکی از نسلی به نسل دیگر همان بود که در خانواده‌ها صورت می‌گرفت. مثلاً حارث‌بن‌کلده که خود از طبیبان جندی‌شاپور بود، پزشکی را به پسر خود نضربن‌حارث آموخت و جرجیس‌بن‌جبرئیل‌بن‌بختیشوع که رئیس بیمارستان جندی‌شاپور بود و سپس به خدمت منصور خلیفهٔ عبّاسی درآمده بود، اعقاب او نیز همین شغل را دنبال کردند.

حنین بن اسحاق مسائل پزشکی را به دو فرزند خود داود و اسحاق آموخت، و همچنین ثابت‌بن‌قرّه حرّانی به فرزند خود سنان‌بن‌ثابت پزشکی را تعلیم داد[۴۹].

طریق دیگر تعلیم پزشکی آن بود که کتب بزرگان آن علم یعنی آثار بقراط و جالینوس را بر استادان و اقران خود قرائت می‌کردند. ابن‌رضوان در آغاز رسالهٔ **فی‌التّطرّق بالطّبّ إلی السّعادة** می‌گوید: بقراط، صناعت طب را تکمیل و جالینوس، تعلیم بقراط را تهذیب کرد. او سپس پنجاه‌وپنج کتاب از آثار بقراط را نام می‌برد و ترتیب خواندن آن‌ها را بدین گونه بیان می‌دارد:

«در ترتیب خواندن کتاب‌های بقراط دو برنامه موجود است: یکی آنکه اصحاب تجارب معمول می‌دارند که از کتاب ***قاطیطرون*** که به معنی دکّان طبیب است، آغاز می‌کنند و پس از آن به ترتیب کتاب ***الکسر و الرّضّ*** و کتاب ***الجبر*** و کتاب ***الخراجات*** و سپس سایر کتاب‌های عملی او را یکی پس از دیگری می‌خوانند و پس از فراغت از کتاب‌های عملی، به خواندن کتاب ***طبیعةالانسان*** می‌پردازند. ترتیب دیگر آن است که اصحاب قیاس بدان عمل می‌کنند که از کتاب ***طبیعةالانسان*** آغاز و سپس به حفظ کتاب ***الفصول*** و کتاب ***تقدمةالمعرفة*** می‌پردازند و پس از فراغ از این کتاب‌ها، کتاب ***قاطیطرون*** را شروع می‌کنند و سپس به سایر کتب عملی می‌پردازند[۵۰].

حنین‌بن‌اسحق در فهرست آثار جالینوس خود پس از آنکه بیستمین کتاب یعنی ***حیلةالبرء*** جالینوس را ذکر می‌کند، گوید:

«این است آن کتاب‌هائی که در مدرسه‌های پزشکی اسکندریه می‌خوانند. آنان به همین ترتیبی که یاد کردم، این کتاب‌ها را قرائت می‌کنند. آنان هر روز جمع می‌شوند و به خواندن و فهمیدن یک کتاب می‌پردازند چنانکه امروزه اصحاب نصارای ما در آموزشگاه‌هائی که معروف به اسکول School است هرروز برای خواندن کتابی از کتاب‌های متقدّمان اجتماع می‌کنند. هریک از افراد پس از مهارت در این کتب به قرائت آن می‌پردازند، به همان نحو که امروز اصحاب ما تفاسیر کتاب‌های متقدّمان را می‌خوانند»[۵۱].

روش دیگر، روش تدریس بالینی بود که در بیمارستان ـ که آن را مارستان[۵۲] نیز

می‌خواندند ـ انجام می‌گرفت. ظاهراً نخستین بیمارستان در اسلام به فرمان هارون‌الرّشید در بغداد به سیاق بیمارستان جندی‌شاپور تأسیس شد که مسئولیّت آن را جبرئیل‌بن‌بختیشوع عهده‌دار بود[۵۳]. از برنامهٔ تدریس و کیفیّت آن در بیمارستان‌ها اطّلاع دقیقی در دست نیست. محمّدبن‌زکریّای رازی بیشتر مشاهدات بالینی خود را مبتنی بر آنچه که در بیمارستان ری و بغداد دیده است، می‌کند[۵۴] و کتابی دربارهٔ نسخه‌های داروئی برای بیماری‌های مختلف که در بیمارستان باید عمل شود، از شیخ سدیدبن‌ابی‌البیان اسرائیلی تحت عنوان ***الدّستور البیمارستانی*** در دست است که روشنگر جنبه‌های تدریس عملی در بیمارستان می‌باشد[۵۵]. گذشته از سه طریقی که یاد شد، برخی از پزشکان از منزل خود و یا از مساجد برای تعلیم پزشکی استفاده می‌کردند. چنانکه ابوعبید جوزجانی، شاگرد ابن‌سینا نقل می‌کند که استاد به جهت اشتغالات روزانه به کارهای دیوانی و اداری، شب‌ها به تدریس می‌پرداخت و برای گروهی ***شفا*** در فلسفه و برای گروهی دیگر ***قانون*** در طب و برای گروه سوم کتابی دیگر را تدریس می‌کرد[۵۶] و یا ابن‌میمون به شاگرد خود ابن‌تبون می‌نویسد که صبح‌ها گرفتار معالجهٔ سلطان و خانوادهٔ اوست و عصرها به درمان بیماران متفرّقه می‌پردازد و فقط شب‌هاست که در منزل و در بستر باید شاگردان خود را تدریس کند[۵۷].

از مطاوی کتب تاریخی به دست می‌آید که علم پزشکی در جنب علوم دینی در برخی از مساجد تدریس می‌شده از جمله در مسجد ابن طولون که پزشکی و معرفة‌المیقات را درس می‌دادند و در جامع‌الازهر پس از فراغت از دروس دینی یعنی هنگام ظهر به تدریس پزشکی مشغول می‌شدند[۵۸].

جرّاحی در اسلام

درکتب طبّی اسلامی از عمل جرّاحی تعبیر به «علاج الحدید» و «الاعمال بالحدید» و «عمل الید» و «صناعة‌الید» شده است و کلمهٔ «دستکاری» که ترجمهٔ فارسی «عمل الید» است درکتاب‌های پزشکی اسلامی نیز دیده می‌شود[۵۹].

مسلمانان با در دست داشتن منابع سرشار یونانی و سریانی و ایرانی و هندی بسیار زود تسلّط بر این بخش از پزشکی یافتند و دانشمندانی همچون علی بن ربّن طبری در ***فردوس الحکمة*** و محمّدبن‌زکریای رازی در ***الحاوی*** و علی‌بن‌عبّاس مجوسی در ***کامل الصّناعة*** و ابن‌سینا در ***قانون***، هر یک در موارد متعدّد از آثار خود اشاره به شرایط و کیفیّت عمل جرّاحی کرده‌اند و برخی از دانشمندان هم مانند ابوالقاسم خلف‌بن‌عبّاس زهراوی کتابی مستقل دربارهٔ جرّاحی تألیف کرده‌اند و ما در این‌جا فقط اشاره‌ای به دو تن از جرّاحان در شرق و غرب عالم اسلام یعنی رازی و زهراوی می‌کنیم. رازی گذشته از این که کتابی مستقل تحت عنوان ***فی العمل بالحدید والجبر***(۶۰) نوشته و قوانین و دستورالعمل‌های جرّاحی و شکسته‌بندی را در یک‌جا گرد آورده است، فصلی از کتاب ***الحاوی*** را اختصاص به تشریح و منافع اعضا که زیربنای فنّ جرّاحی است، داده و در همان کتاب اشاره به دقّت و توجّهاتی که پیش از عمل و همراه با عمل و پس از عمل با بیمار باید شود، کرده است. مثلاً او می‌گوید روز پیش از عمل باید به بیمار، داروهای ملیّن و مسهل داده شود و شب پیش از عمل، بیمار باید حقنه (= اماله) شود تا معدهٔ او کاملاً تهی گردد و هنگام عمل، کیفیّت خواباندن بیمار در برابر نور و وظیفهٔ پرستار را بیان می‌کند و پس از عمل دستورهای خوردنی و نوشیدنی و خواب و نظافت و آرام‌ساختن درد را شرح می‌دهد(۶۱).

رازی در عمل موی زائد چشم که آن را به عربی «مرض الشّعرة» و به فرنگی Trichiasis گویند، می‌گوید که آهنی را که به اندازهٔ یک‌وجب و سر آن به تیزی سوزن باشد می‌گیری و سر آن را به اندازه گرهی به شکل زاویهٔ قائمه کج و سپس آن را داغ می‌کنی و آنگاه پلک چشم را برگردانده و به سوی خود می‌کشی و آن را بر روی رستنگاه موئی که برگردانده شده می‌نهی و داغ می‌کنی. آن مو می‌سوزد و دیگر رسته نمی‌شود(۶۲).

او همچنین در شکافتن حنجره Tracheostomy و جلوگیری از خفگی می‌گوید که این عمل در وقتی انجام می‌گیرد که بیم آن می‌رود که بیمار از خفگی بمیرد و

درمان بدانگونه است که نخست پوست میان حلق و قصبةالرّیه شکافته می‌شود تا نفس به‌گردش درآید و پس از آنکه موانع نفس‌گرفتگی برطرف شد، شکاف دوخته می‌شود تا به حالت اوّل برگردد و این شکافتن، بدین‌گونه صورت می‌پذیرد که سر بیمار را به عقب برگردانده و پوست کشیده می‌شود و پائین حنجره شکافته می‌گردد. سپس با دو نخ یکی از بالا و دیگری از پائین کشیده می‌شود تا قصبةالرّیه آشکار گردد(۶۳).

زهراوی ـ که کتابی مستقل تحت عنوان ***التّصریف لمن عجز عن التّألیف*** دارد و بخش سی‌ام آن را دربارهٔ جرّاحی و شکسته‌بندی و داغ کردن قرار داده است ـ از بزرگترین جرّاحان عالم اسلام محسوب می‌شود. کتاب او که به وسیلهٔ جرارد کرمونائی Gerard of Ceremona به زبان لاتین ترجمه شده، برای نخستین بار در ۱۴۹۷ م. در ونیز چاپ و منتشر گشت و متن عربی آن با ترجمه انگلیسی در سال ۱۹۷۳ م. تحت عنوان Albucasis on Surgery and Instruments به وسیلهٔ دانشگاه کالیفرنیا چاپ شده است.(۶۴)

او در آغاز کتاب، سفارش‌های لازم را در مورد جرّاحی به شاگردان خود می‌کند. از آن جمله می‌گوید:

«من به شما سفارش می‌کنم که خود را از موارد شبهه‌ناک به دور دارید زیرا در این فن، گروه‌های فراوانی از مردم به شما مراجعه می‌کنند. برخی از آنان چنان از زندگی دلتنگ شده‌اند که از سختی درد و درازی بیماری ـ که نشانهٔ مرگ است ـ مرگ بر آنان آسان گردیده است و برخی از آنان دارائی خود را به شما می‌بخشند و شما را بی‌نیاز می‌گردانند در حالی که بیماری آنان قتّال و کشنده است. در این‌گونه موارد، احتراز شما باید از رغبت شما بیش باشد مگر آنکه علم یقینی پیدا کنید که این عمل شما به سرانجام خیر و عاقبت محمود می‌انجامد و در مورد همهٔ بیمارانتان شناخت پیشین و اعلام به سلامتی را به کار گیرید»(۶۵).

او در مورد شکافتن حنجره چنین می‌گوید:

«اگر بیماری، گلویش با نوعی از ورم بسته شد و نفسش بند آمد و مشرف به مرگ

گردید، حنجره باید شکافته شود تا بیمار از موضع شکافته، بتواند کمی نفس بکشد و از مرگ، رهائی یابد و این شکاف باید تا وقتی که شدّت بیماری کاهش نیافته، باز بماند و این دوران معمولاً حدود سه روز است و پس از آن، دوخته می‌شود و درمان می‌گردد. آنچه را که خود مشاهده کردم اینکه پرستاری کارد را بر گلوی خود زد و قسمتی از نای شش (= قصبة الرّیة) خود را برید. وقتی من را برای درمان او خواندند دیدم که او همچون حیوان سربریده‌ای خور خور می‌کند. من زخم را بازکردم، دیدم خونی که از او رفته بسیار کم بوده است، دانستم رگی از او بریده نشده فقط باد از جای زخم خارج می‌شود. من زخم را دوختم و درمان کردم تا آنکه خوب شد و جز گرفتگی صدا چیزی نماند که آن هم پس از چند روز برطرف گردید. از این جهت است که ما می‌گوئیم که شکافتن حنجره هیچ خطری ندارد»[۶۶].

زهراوی در طیّ کتاب خود، انواع و اقسام آلات و ابزار و ادواتی که در جرّاحی مورد نیاز است نام برده و وظیفه و کاربرد هریک از آن‌ها را بیان کرده است از آن جمله:

انبوبه Cannula لوله‌ای که یک سر آن را در گوش می‌کردند تا کرمی را که در گوش رفته بیرون کشند.

جفت Forceps موچین گونه‌ای که با آن ریشهٔ دندان را بیرون می‌کشیدند.

زرّاقه Syringe سرنگی که با آن داروی مایع را برای درمان مثانه وارد آلت تناسلی مرد می‌کردند.

صنّاره Hook چنگک یا قلّابی که چشم پزشکان برای برگرداندن پلک چشم به کار می‌بردند.

قاثاطیر Catheter یا «مِبْوَلَه» لوله‌ای که برای بیرون آمدن ادرار وارد آلت تناسلی مرد می‌کردند.

کلالیب Forceps انبرکی که با آن، دندان را حرکت می‌دادند و یا می‌کشیدند.

لولب Speculum ابزاری که با آن، دهانهٔ رحم زن را باز می‌کردند تا جنین را بیرون کشند.

مبرد File سوهان گونه‌ای که با آن، زیادتی و کجی دندان را می‌تراشیدند.
مبضع Scalpel نیشتری که در موقع رگ‌زدن از آن استفاده می‌کردند.
مخدع Deceiver ابزاری که پس از شکافتن غدّه با آن، روی زخم فشار می‌آوردند.
مشداخ Cephalatribe ابزاری که با آن سر جنین را فشار می‌دادند.
مقدح Needle سوزنی که چشم‌پزشکان برای عمل چشم به کار می‌بردند.
مشعب Drill ابزاری که برای خرد کردن و بیرون‌آوردن سنگ مثانه به کار می‌بردند.
مسبار Probe ابزاری که چشم‌پزشکان در عمل آب‌آوردن چشم به‌کار می‌بردند.
مدس Explorer میل سرتیزی که مانند نیشتر در شکافتن ورم‌ها و غدّه‌ها به کار می‌بردند[۶۷].

حسبت پزشکی و امتحان پزشکان

در اسلام، پزشک مسئول شناخته شده و در صورت ناآشنائی و تقصیر در برابر بیمار ضامن است و این امر مستند به حدیثی است که از پیغمبر اکرم روایت شده که: **مَنْ تَطَبَّبَ وَ لَمْ يُعْلَمْ مِنْهُ الطِّبُّ قَبْلَ ذٰلِکَ فَهُوَ ضَامِنٌ**[۶۸] یعنی کسی که پزشکی بورزد در حالی که دانش آن را پیش از آن نداشته باشد، او ضامن است. ابن‌القیّم‌الجوزیّه در تفسیر این حدیث گفته است که کلمهٔ «طبیب» عام است و افراد زیر را دربر می‌گیرد:

طبایعی (= پزشک عمومی) که با دستور شفاهی خود پزشکی می‌ورزد،
جرائحی (دستکار، جرّاح) که با مبضع (= نیشتر) خود،
کحّال (چشم‌پزشک) که با مرود (= میل) خود،
خاتن (= ختنه‌گر) که با کارد خود،
فاصد (= رگ‌زن) که با نیش پَرگونهٔ خود،
حجّام (= حجامت‌گر، خون‌گیر) که با نیشتر و شیشهٔ حجّامی خود،

مجبر (= شکسته‌بند) که با خلع و وصل و رباط خود،
کوّاء (= داغ‌گر) که با داغ‌کن و آتش خود،
حاقن (= حقنه‌گر، اماله‌کن) که با ظرف داروی خود،
تصرّف و مداخله در بدن انسان می‌کنند[۶۹].

برای نظارت بر امر پزشکی و درستی آن حسبت و احتساب که در سایر مشاغل جریان داشت در پزشکی هم اعمال می‌شد و دانشمندانی که به تألیف کتاب در امر حسبت پرداخته‌اند، فصلی از کتاب خود را اختصاص به حسبت پزشکی داده‌اند مثلاً شیزری در کتاب ***نهایةالرّتبة فی طلب الحسبة*** فصلی را اختصاص به حسبت پزشکان و چشم‌پزشکان و شکسته‌بندان و جرّاحان داده و می‌گوید پزشکان باید با آنچه که حنین در کتاب ***محنةالطّبیب*** آورده، آزموده شوند و چشم‌پزشکان با کتاب ***عشر مقالات فی‌العین*** حنین دربارهٔ چشم و شکسته‌بندان با ***کنّاش بولص*** و جرّاحان با ***قاطاجانس*** جالینوس و کتاب زهراوی امتحان گردند[۷۰].

امتحان پزشکان از دیرزمان از امور مهم به شمار می‌آمده. جالینوس کتابی به نام ***فی محنة أفضل الاطبّاء*** داشته که حنین آن را ترجمه کرده و در اختیار مسلمانان قرار گرفته[۷۱] و رازی نیز کتابی به نام ***فی محنةالطّبیب وکیف ینبغی ان یکون*** داشته[۷۲] و فصلی از کتاب ***منصوری*** خود را نیز اختصاص به امتحان پزشکان داده است و در آنجا در مورد امتحان جرّاحان می‌گوید که: نخستین چیزی که باید از او بپرسی تشریح و منافع اعضا است و ببینی که او آگاهی از قیاس و فهم و درایت کتب قدما دارد یا نه. اگر از این موضوعات اطّلاع ندارد، نیازی نیست که او را دربارهٔ درمان بیماران امتحان کنی ولی اگر دارد، امتحان او را دربارهٔ بیماران، کامل گردان و پس از پذیرفته‌شدن در این امر، او را با داروها بیازمای[۷۳].

روش احتیاط در امر پزشکی

از آنجا که پزشکی با جان‌های مردم در ارتباط است، گذشته از آنکه مسألهٔ امتحان و اختبار پزشکان بسیار مهم شمرده می‌شد و در آن، سخت‌گیری به عمل

می‌آمد، اعمال و رفتار و کیفیّت تشخیص و درمان آنان نیز مورد بررسی قرار می‌گرفت و هرگونه سهل‌انگاری و تسامح در امر پزشکی کیفر و مجازات داشت. در این‌جا مناسب است که سنّت قدمای یونان را در این امر که مورد اقتباس مسلمانان بوده و تا قرن سوم هجری در شام، اعمال و اجرا می‌شده از قول رهاوی ــ که در اواخر قرن سوم هجری وفات یافته است ــ نقل کنیم:

«قدمای یونان، روش احتیاط و بازجوئی را با پزشکان به کار می‌بردند. از این روی بود که پزشکان می‌کوشیدند خود را از خطا و اشتباه برحذر دارند زیرا پزشک ممکن نبود بر کرسی پزشکی بنشیند مگر آنکه از او آزمایش‌ها و اختبارات لازم به عمل آید و پس از موفّقیّت، پزشکان کهن‌تر برای پزشکان آزموده‌شده، کرسی ترتیب می‌دادند و آن را «کرسیّ الحکمة» می‌خواندند و فقط پزشکان مجرّب و آزموده می‌توانستند بر آن کرسی بنشینند و هم‌اکنون گروهی از پزشکان در شام این کرسی را نصب می‌کنند و بر آن جلوس می‌نمایند و این از قدیم دانسته شده بود که هرکس در این جایگاه بنشیند او مرضیّ و ممتحَن است و چنین پزشکی هرگاه بر بیماری برای معالجه و مداوا وارد می‌شد، هنگام وارد شدنش کاغذ سفیدی می‌خواست و پس از دقّت و تأمّل در حال بیمار بر روی آن کاغذ چنین می‌نوشت که در فلان روز بر فلان بیمار وارد شدم و این روز، روز اوّل یا روز دوم و یا سوم از بیماری او بود و من بیماری او را فلان بیماری تشخیص دادم و این تشخیص من برپایهٔ احوال شخص او و احوال قاروره (= ظرف ادرار) و نبض او بود و سپس فلان دوا و فلان غذا را برای او تجویز کردم. پزشک این نوشته را نزد خانوادهٔ بیمار می‌گذاشت و در دیدار دوم خود در بیمار می‌نگریست که چه دیگرگونی در حال او پدید آمده است و آن را در همان نوشته اضافه می‌نمود و این عمل را در هر دیداری به همین روش انجام می‌داد تا حال بیمار و بیماری او به نهایت انجامد. اگر بیماری او بهبود یافته بود، آن نوشته را نزد بیمار نگاه می‌داشت تا تذکار و اصلی باشد برای بار دیگر که او بیمارگردد و اگر بیمار از دنیا رفته بود وگفته بودند که پزشک اشتباه کرده است، در این صورت پزشک را در برابر اهل خبرت و بصیرت حاضر

می‌ساختند و نوشته را از خانوادهٔ بیمار می‌گرفتند و آن خبرگان به صناعت پزشکی در آن نظر می‌افکندند. اگر بیماری و علامات خاص آن، همان بوده که او یاد کرده و علاج و تدبیر پزشک با آن موافقت داشته، او را سپاس می‌گفتند و بیرون می‌آمدند و اگر خلاف آن بوده و درمان او موجب مرگ بیمار گردیده بود، دیگر او را اجازهٔ درمان نمی‌دادند و به آنچه که سزاوار آن است او را مجازات می‌کردند»(۷۴).

منقولاتی دربارهٔ پزشک کامل

جالینوس کتابی مفرد نوشته و در آن بیان داشته که «طبیب» کسی است که در او همهٔ فضائل کامل باشد و فضائل علمی او به این است که احاطه به ریاضیّات و طبیعیّات و الهیّات و طبّ داشته باشد و آراسته به اعمال صالح و محاسن اخلاق نیز باشد. هرکس پزشکی را بداند و در آنچه که یاد شد، ناقص باشد، او «طبیب» نیست بلکه «متطبّب» است(۷۵).

فلسفه، علمی شریف است به جهت شرافت موضوع آن و فلسفه از طب خارج نیست زیرا فلسفه، طبّ نفس است. بنابراین هر فیلسوفی طبیب و هر طبیب فاضلی فیلسوف است. از این‌روی است که فیلسوف، فقط به اصلاح نفس می‌پردازد و طبیب فاضل، اصلاح نفس و بدن هر دو را عهده‌دار است و لذا طبیب، شایستگی آن را دارد که بگویند به اندازهٔ توانائی خود، خود را متشبّه به افعال باری تعالی ساخته است(۷۶).

پزشک ماهر و عالم به درد و درمان کسی است که بداند بیماری از کجا وارد تن شده، چه بر آن افزوده و یا چه از آن کاسته و بداند داروئی که با آن باید درمان سازد چیست که کاسته را افزون سازد و از افزون‌شده‌ها بکاهد تا اینکه بدن به فطرت

نخستین خود بازگردد و هر چیزی اعتدال آن به وسیلهٔ اقران صورت بندد[۷۷].

پزشکی که برای درمان بر بالین بیماری می‌آید باید همچون دلاوری باشد که به میدان کارزار وارد می‌شود. هم‌چنانکه آن دلاور باید همه ابزاری که با آن به مقابلهٔ دشمن می‌پردازد، همراه داشته باشد زیرا او نمی‌داند کدام دشمن بر او برمی‌جهد و با کدام اسلحه به سوی او می‌آید و با چه حیله‌ای باید او را گرفتار سازد، هم‌چنین پزشک هرگاه بر بیمار وارد می‌شود، باید آشنا به ترکیب بدن و مزاج اعضای آن و امراض حادث در آن باشد و بداند که اسباب و اعراض و علاجات و داروهای سودمند برای آن بیماری چیست و هرگاه آن داروها یافت نشود، چه چیز را باید بَدَل آن قرار دهد[۷۸].

اگر پزشک، مزاج بیمار را در حال تندرستی مشاهده نکرده باشد، قوّت بیماری را از ضعف آن باز نمی‌شناسد و نمی‌تواند چنان که سزاوار است به درمان بپردازد و نیز پزشک باید از اخلاق بیمار و آرزوهایش در حال تندرستی آگاه باشد تا در بیماری بتواند او را به آن‌ها امیدوار و روحیهٔ او را قوی سازد[۷۹].

پزشکی در شعر عربی و فارسی

دانشمندان اسلامی برای آسانی در یادگیری و سهولت در حفظ، علوم مختلف را به نظم درآورده‌اند که معروف‌ترین آن‌ها ***الفیهٔ*** ابن‌مالک در علم نحو است و بحر رجز را برای این امر برمی‌گزیدند که روان‌تر است برای یادگیری و حفظ و نقل و از این‌روی است که این منظومه‌های علمی را ارجوزه می‌خواندند. مشهورترین اثر منظوم در علم پزشکی ***ارجوزهٔ*** ابن‌سیناست. او مقدّمه‌ای بر ***ارجوزهٔ*** خود دارد که در آن چنین گوید:

«عادت حکما و فضلای سلف که در خدمت شاهان و امیران و خلفا و وزیران و قاضیان و فقیهان بوده‌اند بر این جاری شده است که تصنیفاتی از نظم و نثر و تألیفاتی از صنایع و علوم داشته باشند، خاصّه شاعرانی که پزشک بودند، اینان ارجوزه‌های بسیاری را به نظم درآوردند و کنّاش‌های بسیاری را تألیف کردند که با آن، الکن از راجز و ماهر از عاجز بازشناخته می‌شود و این امر، موجب گردید که شاهان بر قوانین طبّ و روش‌های حکمت آگاهی یابند و من دیدم که در فلان سرزمین، صناعت طب در محاضرات مجالس و مناظرات بیمارستان‌ها و مدارس راه ندارد و کسانی به طب پرداخته‌اند که نه مایه‌ای از فنون آن را می‌دانند و نه آشنا با قوانین آن هستند و نه صورتی از آن را در نفس دارند خصوصاً که به درس نپرداخته‌اند و کسانی در طب به صدارت و شیخوخت رسیده‌اند که در این صناعت راسخ نبوده‌اند. پس من سنّت پیشینیان و روش حکیمان را پیمودم و این ارجوزهٔ طبّی را به خدمت وزیر فقیه قاضی اجل...تقدیم داشتم».

ابن سینا به مناسب اینکه کتاب او هم شعر و هم طب است در ضمن مقدّمه به مقایسهٔ این دو گروه یعنی شاعران و پزشکان می‌پردازد و چنین می‌گوید:

**والشُّعَراءُ أمَرَاءُ الألْسُنِ		کَمَا الأطِبّاءُ مُلُوکُ الْبَدَنِ**
**هذا یَسُنَّ النَّفْسَ بالفَصَاحَة		وذا یَطِبُّ الجِسْمَ بالنَّصَاحَة**
**و هذِهِ أرجُوزَةٌ قَدِ اکْتَمَلْ		فیها جَمِیعُ الطِّبِّ عِلْماً و عَمَلْ**

او علم پزشکی را چنین تعریف کرده است:

**الطِّبُّ حِفْظُ صِحَّةٍ بُرءُ مَرَضْ		مِنْ سَبَبٍ فِی بَدَنٍ عَنْهُ عَرَضْ**

و سپس در تقسیم علم پزشکی چنین گوید:

**قِسْمَتُهُ الأولیٰ لِعلْمٍ وَ عَمَلْ		والْعِلْمُ فِی ثَلاثَةٍ قَدِاکْتَمَلْ**
**سَبْعُ طَبِیعات مِنَ الأمورِ		وَ سِتَّةٌ وَ کُلُّهَا ضَرُورِیّ**
**ثُمَّ ثَلاثٌ سُطِرَتْ فِی الکُتُبِ		مِنْ مَرَضٍ وَ عَرَضٍ وَ سَبَبٍ**
**وَ عَمَلُ الطِّبِّ علیٰ ضَرْبَینِ		فَوَاحِدٌ یُعْمَلُ بِالیَدَینِ**
**وَ غَیرُهُ یُعْمَلُ بالدَّوَاءِ		وَ مَا یُقَدَّرُ مِن الغَذَاءِ(۸۰)**

در شعر فارسی نیز منظومه‌های متعدّدی در علم پزشکی نوشته شده که کهن‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها دانشنامهٔ میسری است. او در آغاز کتاب دربارهٔ اینکه کتاب خود را به فارسی ساخته می‌گوید:

و پس گفتم زمین ماست ایران — که بیش از مردمانش پارسی دان
وگر تازی کنم نیکو نباشد — که هرکس را ازو نیرو نباشد
دَری گویمش تا هرکس بداند — وهر کس بر زبانش بر براند
کنون پیر خردمندش بخواند — همه راه پزشکی زد بداند[۸۱]

او در مقدّمهٔ کتاب با عنایت به حدیث: **العِلْمُ عِلْمانِ: عِلْمُ الأبدَانِ و عِلْمُ الأديَانِ** و اینکه علم ابدان بر علم ادیان مقدّم داشته شده گوید:

پزشکی را و دین را گر ندانی — زیانست این جهان و آن جهانی
پزشکی دانشش تن را پناهست — و دین دانستنش جان را سپاهست
تنی باید درست و راست کردار — نه با ریش و نه با درد و نه بیمار
که دین ایزدی بتواند آموخت — به دانش جان خود بتواند افروخت[۸۲]

خاتمه

هدف از این مقاله و آوردن آن در آغاز این کتاب، این بود که چنان که دانشجویان علم پزشکی خواسته باشند این کتاب را مورد مطالعه قرار دهند، از باب مقدّمه، شمّه‌ای از مطالب مربوط به پزشکی در اسلام را بدانند و به برخی از منابع علم پزشکی در اسلام آشنا گردند که در هر قسمت خواستند به تحقیق و تتبّع بپردازند، به آن مراجعه کنند. امیدوار است که این کوشش ناچیز کمکی در این هدف به آنان کرده باشد و خداوند بزرگ، ما را در این خدمت، مثاب و مأجور گرداند. بمنّه تعالیٰ و کرمه.

منابع و مآخذ

۱. برای آگاهی از روش تفصیلی این سه مکتب رجوع شود به: کتاب جالینوس ***فی فرق الطّب للمتعلّمین*** نقل ابی زید حنین بن اسحق العبادی المتطبّب که به تحقیق و تعلیق محمّد سلیم سالم در سال ۱۹۷۸ م. در قاهره چاپ شده است. اثر این سه فرقه در اسلام نیز مشاهده می‌شود. رجوع شود به بحثی که در حضور الواثق باللّه در میان فلاسفه و متطبّبان درگرفته بر سر این موضوع که کدامین روش در پزشکی استوارتر و سودمندتر است. ***مروّج الذّهب***، مسعودی (قاهره، ۱۳۷۷ هـ ق.) ج ۴، ص ۷۷.

۲. عریب بن سعد الکاتب القرطبی کتابی تحت عنوان ***کتاب خلق الجنین و تدبیر الحبالی والمولودین*** تألیف کرده که در سال ۱۹۵۶ م. در الجزایر چاپ شده است.

۳. ابن الجزار قیروانی کتابی تحت عنوان ***سیاسةالصّبیان و تدبیرهم*** تألیف کرده که در سال ۱۹۸۳ م. در بیروت چاپ شده است.

۴. جالینوس درکتاب ***فی اجزاء الطّب*** (برلن ۱۹۶۹ م.) ص ۲۵، تدبیرالمشایخ را یکی از فروع علم پزشکی به شمار آورده و محمّد بن زکریّای رازی از آن تعبیر به تدبیرالشیخوخة کرده است. ***الحاوی فی الطّب*** (حیدرآباد، ۱۳۸۳ هـ ق.) ج ۱۶، ص ۴۴.

۵. ابن‌القیم الجوزیة، ***طبّ‌النّبی*** (قاهره، ۱۹۷۱ م.) ص ۶۵.

۶. ***سورة الاعراف***، ۲۱/۷.

۷. ذهبی، ***الطّبّ النّبوی*** (بیروت، ۱۹۸۴ م.) ص ۶۱، «المعدة بیت الدّاء والحمیة رأس الطّب».

۸. ***طبّ‌النّبی***، ص ۷۶.

۹. ***طبّ‌النّبی***، ص ۷۱.

۱۰. ***طبّ‌النّبی***، ص ۳۱۵.

۱۱. ***طبّ‌النّبی***، ص ۲۰۵.

۱۲. ***طبّ‌النّبی***، ص ۲۰۳.

۱۳. الدّکتور محمود ناظم النّسیمی، ***الطّبّ النّبوی والعلم الحدیث*** (دمشق، ۱۹۸۴ م.) ص ۳۳.

۱۴. Cyril Elgood, «Tibb - al - Nabbi or Medicine of the Prophet»

۱۵. کتاب ***البرصان والعرجان والعمیان والحولان***، ابوعثمان عمروبن بحرالجاحظ (بغداد، ۱۹۸۲ م.) ص ۴۱۴.

۱۶. **مقدّمهٔ** ابن خلدون (قاهره، ۱۳۴۸ ه‍ ق.) ص ۴۱۴.

۱۷. **کلیله و دمنه**، تصحیح مجتبی مینوی (تهران، ۱۳۴۳ ه‍ ش.) ص ۵۸ - ۴۴.

۱۸. ناصرخسرو نیز گوید:

کی شود هیچ دردمند درست زین طبیبان که زار و بیمارند

۱۹. میدانی، ***مجمع‌الامثال*** (تهران، ۱۲۹۰ ه‍ ق.) ص ۳۸۴.

۲۰. هارولد بیلی، ***مسائل زردشتی در کتاب‌های قرن نهم میلادی*** (آکسفورد، ۱۹۴۳ م.) ص ۷۸.

۲۱. یاقوت حموی، ***معجم‌البلدان*** (لایپزیک، ۱۹۶۷ م.) ج ۲، ص ۸۸۷.

۲۲. جاحظ، ***البخلاء*** (قاهره، دارالمعارف) ص ۳۵.

۲۳. علی بن ربن طبری، ***فردوس‌الحکمة*** (برلن، ۱۹۲۸ م.)

۲۴. ترجمهٔ انگلیسی کتاب **سسرد** در سال ۱۹۰۷ م. در کلکته چاپ شده است.

۲۵. ***فردوس‌الحکمة***، ص ۵۶۰.

۲۶. بیرونی، ***رسالة ابی‌ریحان فی فهرست کتب الرّازی*** (تهران، ۱۳۵۲ ه‍ ش.) ص ۲۵.

۲۷. ابن الندیم، ***الفهرست*** (تهران، ۱۳۵۰ ه‍ ش.) ص ۳۳۰.

۲۸ـ ***عیون‌الانباء فی طبقات الاطبّاء***، ابن ابی اصیبعه (بیروت، ۱۹۶۵ م.) ص ۴۷۳.

۲۹. «العمر قصیر والصناعة طویلة» رجوع شود به مقاله فرانزرزنتال تحت

عنوان «Life is Short, The Art is Long» در بولتن تاریخ پزشکی، ج ۱۱، شماره ۳، مه - ژوئن، ۱۹۶۶ م.

۳۰. جاحظ، کتاب ***الحیوان*** (قاهره مصطفی البابی الحلبی)ج ۲، ص ۱۰۲. او همین کلمه را به صورت یونانی آن به کار برده است.

۳۱ـ مهدی محقق، ***فیلسوف ری محمّد بن زکریّای رازی*** (تهران، ۱۳۴۹ هـ ش.) ص ۳۵۳.

۳۲. اوّلی و دومی در ۱۹۶۹ م. و سومی و چهارمی در ۱۹۶۸ م. و پنجمی بدون تاریخ (متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی) به وسیلهٔ مرکز خاورمیانهٔ دانشگاه کمبریج چاپ شده است.

۳۳. این رساله با ترجمهٔ آلمانی در سال ۱۹۲۵ به وسیلهٔ خاورشناس آلمانی برگشتراسر در لیپزینک چاپ شده و ترجمهٔ فارسی آن به وسیلهٔ مهدی محقق در سال ۱۳۵۵ هـ ش. در ***بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی*** ص ۴۱۶ ـ ۳۶۲ چاپ شده و در مقالهٔ «نهضت ترجمه و نشر علوم بیگانگان در زمان حضرت رضا علیه‌السّلام و پی‌آمدهای آن» که به وسیلهٔ او در دومین کنگرهٔ جهانی حضرت رضا علیه‌السّلام ارائه شده (مشهد ۲۸ تیر تا ۱ مرداد ۱۳۶۵ هـ ش.)مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است.

۳۴. اوّلی در مجموعهٔ ***دراسات و نصوص فی‌الفلسفة والعلوم عندالعرب*** در بیروت ۱۹۸۱ م. و دومی متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی در آکسفورد ۱۹۴۴ م. و سومی متن عربی با ترجمهٔ آلمانی درگوتینگن ۱۹۶۶ م. و چهارمی متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی در برلن ۱۹۶۹ م. و پنجمی متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی در برلن ۱۹۶۹ م. و ششمی متن عربی با ترجمهٔ آلمانی در برلن ۱۹۷۰ م. و هفتمی متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی در برلن ۱۹۶۹ م. و هشتمی متن عربی با ترجمهٔ آلمانی در برلن ۱۹۳۱ م. و نهمی متن عربی در قاهره ۱۹۳۷ م. و دهمی متن عربی در قاهره ۱۹۷۸ م. چاپ و منتشر شده است.

۳۵. گری لیزر، ***تعلیم پزشکی در بلاد اسلامی از قرن هفتم تا چهاردهم میلادی،***

مجلهٔ تاریخ طب، ج ۳۸ سال ۱۹۸۳ م. ص ۴۹.

۳۶. الجاحظ، کتاب ***البخلاء*** (قاهره، دارالمعارف) ص ۱۰۲.

۳۷. مسعودی، ***مروج الذّهب*** (بیروت، ۱۹۷۰ م.) ج ۳، ص ۲۲۵.

۳۸. الذّهبی، ***الطّب‌النّبوی***، ص ۲۲۸

۳۹. ***دیوان سنائی*** (تهران، ۱۳۶۳ هـ‌ش. چاپ سوم) ص ۵۶.

۴۰. ***رسائل اخوان‌الصّفا*** (بیروت ۱۹۵۷ م.) ج ۴، ص ۱۶ در تفسیر ***کشف‌الاسرار*** میبدی (تهران، ۳۹ - ۱۳۳۱ م. ش.) ج ۳، ص ۲۴۲ به شافعی نسبت داده شده است.

۴۱. این کتاب را حنین بن اسحق به سریانی برای فرزندش و به عربی برای اسحق ابن سلیمان ترجمه کرده است. رجوع شود به: مهدی محقق، ***بیست گفتار***، ص ۴۰۸.

۴۲. مهدی محقق، ***بیست‌گفتار***، ص ۴۱۴. این کتاب به اهتمام عبدالرحمن بدوی در ۱۹۸۱ م. در بیروت چاپ شده است.

۴۳. تمکین Owsei Temkin مطالعاتی دربارهٔ طبّ اسکندرانی در دورهٔ متأخّر، بولتن تاریخ طب، سال ۱۹۳۵، شمارهٔ ۳، ص ۴۱۸.

۴۴. ابراهیم مدکور، ***مقدّمه بر مدخل از منطق شفای ابن سینا*** (قاهره، ۱۹۵۲ م.) ص ۲.

۴۵. علی بن عبّاس مجوسی، ***کامل‌الصّناعة‌الطّبیّة*** (قاهره، ۱۲۹۴ هـ‌ق.) ج ۱، ص ۱۰.

۴۶. رهاوی، ***ادب الطّبیب*** (فرانکفورت ۱۹۸۵ م.) ص ۹.

۴۷. مأخذ پیشین، ص ۲۴.

۴۸. ابن هندو، مفتاح‌الطّب، ص ۲۹ (این کتاب در مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام به وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران در سال ۱۳۸۷ تحت عنوان ***ابن‌هندو پزشک و فیلسوف طبرستانی*** چاپ شده است).

۴۹. گری لیزر Gary Leiser، ***تعلیم پزشکی در سرزمین‌های اسلامی از قرن***

هفتم تا چهاردهم میلادی، نشریهٔ تاریخ پزشکی، جلد ۳۸، سال ۱۹۸۳، ص ۴۹.

۵۰. ***مجلّهٔ تاریخ‌العلوم العربیّة*** (حلب ۱۹۷۸ م.) ج ۲، شمارهٔ ۲، ص ۴۴۰.

۵۱. مهدی محقق، **بیست‌گفتار**، ص ۳۸۲ و نیز رجوع شود به ***ادب‌الطّبیب*** رهاوی، ص ۱۹۴.

۵۲. سمعانی می‌گوید: «مارستان و هو موضع ببغداد مجتمع فیه المرضی والمجانین و هوالبیمارستان» ***الانساب*** (لیدن، ۱۹۱۲ م.) ظهر ورق ۴۹۹.

۵۳. برای آگاهی از بیمارستان‌های اسلامی رجوع شود به: ***تاریخ البیمارستانات فی‌الاسلام*** احمد عیسی (دمشق، ۱۹۳۹ م.).

۵۴. رازی، ***الشّکوک علی جالینوس الحکیم*** (نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملک، شمارهٔ ۴۵۷۳) ص ۲۵.

۵۵. **مجلّهٔ مؤسّسهٔ مصر**، ج ۱۴، سال ۳۳-۱۹۳۲ در آغاز آن آمده: «جمعه ممّا اتضح نفعه بالاستعمال فی‌البیمارستان الناصری بالقاهرة و غیره من دور التداوی فی مصر والشام والعراق والحوانیت الصیادلة».

۵۶. قفطی، ***تاریخ الحکماء*** (ترجمهٔ فارسی تهران ۱۳۴۷ ه‍ ش.) ص ۵۶۳.

۵۷. مهدی محقق، **بیست‌گفتار**، ص ۳۳۹، به نقل از ص ۲۲۷ متفرقات ادب عبری.

۵۸. سیوطی، ***حسن‌المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة*** (قاهره مطبعهٔ شرفیه) ج ۲، ص ۱۳۸.

۵۹. از جمله رهاوی در ***ادب‌الطّبیب***، ص ۲۰۹ در ***یتیمةالدّهر*** (قاهره ۱۳۹۶ ه‍ ق.) ج ۳، ص ۲۶۶ و جرجانی در ***الأغراض الطّبّیّة*** (تهران، ۱۳۴۵ ه‍ ش.) ص ۴۷۴ و در شعر فارسی ازرقی هروی، ***دیوان*** (تهران، ۱۳۳۶ ه‍ ش.) ص ۲۱ گوید:

باد خوارزمی چو سنگین دل پزشک دستکار
دست پر مسبار دارد آستین پر نیشتر

۶۰. ابن ابی اصیبعه، ***عیون‌الانباء فی طبقات الاطبّاء*** (بیروت، ۱۳۵۶ ه‍ ق.) ص ۴۶۲.

۶۱. فرات فائق، ابوبکر زکریا الرازی، **حیاته و ماثره** (بغداد، ۱۹۷۳ م.) ص ۶۲.

۶۲. رازی، کتاب ***الحاوی*** (حیدرآباد، دائرةالمعارف العثمانیه) ج ۲، ص ۲۶۶.

۶۳. ***الحاوی***، ج ۳، ص ۲۵۵.

۶۴. آکادمی علوم اتّحاد جماهیر شوروی متن عربی مصوّر از نسخهٔ خطّی این کتاب را با ترجمهٔ روسی در سال ۱۹۸۳ م. چاپ و منتشر کرده است.

۶۵. ***التّصریف***، ص ۱۶۷.

۶۶. ***التّصریف***، ص ۳۳۹.

۶۷. مهدی محقق، زهراوی و کتاب ***التّصریف***، مجلّهٔ نشر دانش، سال سوم، شمارهٔ سوم، (تهران، ۱۳۶۲ ه‍ ش.) ص ۷۵ و ۷۶ و نیز رجوع شود به ***الآلات الجراحیّة عندالعرب***، الدکتور عبداللطیف البدری، ***البحوث والمحاضرات لموتمر الدورة الثانیة والثلاثین للمجمع العلمی العراقی*** (بغداد، ۱۹۶۶ م.) ص ۴۲۳.

۶۸. ابن القیم الجوزیه، ***طبّ‌النّبی***، ص ۲۰۵.

۶۹. ***طبّ‌النّبی***، ص ۲۱۰.

۷۰. شیزری، ***نهایةالرّتبة فی طلب الحسبة*** (قاهره ۱۹۶۴ م.) ص ۱۰۰. مقصود از بولص بولص اجانیطی Paulus Aegineta است و کنّاش او همان است که حنین بن اسحق آن را تلخیص کرده است. **عیون‌الانباء**، ص ۲۷۳.

۷۱. حنین بن اسحق این کتاب را به سریانی برای بختیشوع و به عربی برای محمّدبن موسی ترجمه کرده است. مهدی محقق، **بیست گفتار**، ص ۴۱۰.

۷۲. بیرونی، **رسالة**، ص ۶ و نیز رجوع شود به مهدی محقق، **فیلسوف ری**، محمّدبن زکریای رازی، ص ۶۰.

۷۳. ا. ز. اسکندر، ***الرازی و محنةالطبیب***، مجلّهٔ المشرق، سال ۵۴ (بیروت، ۱۹۶۰ م.) ص ۵۱۷.

۷۴. رهاوی، ***ادب‌الطّبیب***، ص ۲۰۱.

۷۵. ***رسالة*** الشیخ ابی الحسن علی بن رضوان الی اطبّاء مصر والقاهرة المعزیّة، نقل شده در ***خمس رسائل*** لابن‌بطلان البغدادی و ابن‌رضوان المصری (قاهره،

۱۹۳۷ م.) ص ۷۷.

۷۶. رهاوی، ***ادب الطّبیب***، ص ۱۵۸.

۷۷. ***رسائل اخوان الصّفا***، ج ۱، ص ۳۰۱.

۷۸. ابن بطلان، ***دعوة الاطبّاء*** (قاهره بدون تاریخ) ص ۲۴.

۷۹. یوحنا بن ماسویه، ***النّوادر الطّبّیّة*** (قاهره، ۱۹۳۴ م.) ص ۲۲.

۸۰. ***الارجوزة فی الطّب*** للرئیس الحسین بن عبداللّه بن سینا، متن عربی و ترجمهٔ لاتینی و فرانسوی آن (پاریس، ۱۹۵۶ م.) ص ۱۱ و ۱۲.

۸۱. ***دانشنامهٔ*** حکیم میسری، انتشارات مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران (تهران، ۱۳۶۶) ص ۶.

۸۲. مأخذ پیشین، ص ۶.

فهرست مطالب کتاب

گفتار (مقاله‌ی) پنجم، از بخش نخست که سخنی است کلّی، درباره‌ی چیزهایی (اموری) که سرشتی نیستند، و آن سی و هشت باب است

باب نخست، سخنی است کلّی درباره‌ی چیزهایی (اموری) که از اجزای سرشتی نیستند.

باب دوم، در چگونگی سرشت هواها و فواید آنها.

باب سوم، درباره‌ی سرشت فصلهای سال و سرشت هر فصلی از آن و مدّت زمان آن.

باب چهارم، درباره‌ی آن‌چه فصلها به هنگامی که برهنجار سرشتی نباشند، پدید می‌آورند.

باب پنجم، درباره‌ی آنچه فصلهای سال به هنگامی که هوا در آنها بر هنجار سرشتی نباشند، پدید می‌آورند.

باب ششم، درباره‌ی کسانی که در هر فصلی از فصلهای سال، به بیماریهایی دچار می‌شوند و کسانی که در این فصلها تندرست می‌مانند و کسانی که دچارشدنشان بدان بیماریها، بیشتر است.

باب هفتم، درباره‌ی دگرگون گشتن هوا به سبب تأثیر ستارگان.

باب هشتم، درباره‌ی دگرگون گشتن هوا، به سبب تأثیر بادها.

باب نهم، در دگرگون گشتن هوا به سبب گوناگونی اقلیمها.

باب دهم، در دگرگون گشتن هوا بر اثر بخارها.

باب یازدهم، در توصیف هوای بیماری زا.

باب دوازدهم، در توصیف انواع ورزشها (جنبشهای بدن).

باب سیزدهم، در توصیف کارهای گرمابه رفتن.
باب چهاردهم، سخنی همه سویه (کلّی) دربارهٔ غذاها.
باب پانزدهم، در توصیف گونه‌های غذاها و نخست دربارهٔ حبوبات.
باب شانزدهم، در توصیف گونه‌های گیاهان.
باب هفدهم، در توصیف رُستنی‌های خوراکی (سبزیها و صیفیها و بقول) و گونه‌های آنها.
باب هجدهم، دربارهٔ برهای (ثمرهای) سبزی‌ها و صیفی‌ها.
باب نوزدهم، دربارهٔ میوهٔ درختهای صحرایی و کوهی.
باب بیستم، دربارهٔ میوهٔ درختهای باغ و نخست دربارهٔ انجیر.
باب بیست و یکم، دربارهٔ غذاهایی که از زیستمندان (حیوانات) به دست می‌آیند و نخست دربارهٔ چهارپایان (حیوان ماشی = گوسفند و گاو و شتر).
باب بیست و دوم، دربارهٔ اندامهای [خوراکی] چهارپایان و گونه‌های آن.
باب بیست و سوم، دربارهٔ گوشت پرندگان.
باب بیست و چهارم، دربارهٔ تأثیر پخت و پزهای گوناگون بر گوشت.
باب بیست و پنجم، دربارهٔ گوشت زیستمندان (حیوانات) شناگر (آبی) و نخست دربارهٔ ماهی.
باب بیست و ششم، در فزونه‌های (فضول) زیستمندان و نخست دربارهٔ شیر.
باب بیست و هفتم، دربارهٔ انگبین و شکر و گونه‌های آن.
باب بیست و هشتم، دربارهٔ حلوا و آنچه از انگبین و شکر به دست می‌آید.
باب بیست و نهم، در توصیف آنچه نوشیده می‌شود و نخست دربارهٔ آب.
باب سی‌ام، دربارهٔ شراب و گونه‌های شیره‌ها (نبیذها).
باب سی و یکم، دربارهٔ نوشیدنیهای دارویی و آب میوه‌ها و پختهٔ آنها (ربوب).
باب سی و دوم، دربارهٔ چگونگی سرشت گلها و شکوفه‌ها.
باب سی و سوم، دربارهٔ سرشت خوشبوها (عطرها).
باب سی و چهارم، دربارهٔ پوشیدنیها و تأثیر آنها بر بدن.

باب سی و پنجم، در توصیف پدیده‌ی خواب و بیداری.
باب سی و ششم، درباره‌ی کارکرد آمیزش جنسی (جماع) در بدن.
باب سی و هفتم، در تهی‌سازیهای سرشتی (استفراغات طبیعی) وگونه‌های آن.
باب سی و هشتم، در پدیده‌های نفسانی و فواید آن.

باب نخست، سخنی کلّی، درباره‌ی چیزهایی که سرشتی [هستی انسان] نیستند

و چون، چند و چون چیزهای سرشتیِ هستی انسان را برای خواستارانِ یادگیریِ همه‌جانبه‌ی این فن، به اندازه‌ای که برای آنها بسنده و بی‌نیازکننده باشد، شرح داده و روشن ساختیم؛ پس در این‌جا، یعنی در این گفتار، درباره‌ی چیزهایی که سرشتی هستیِ انسان نیستند، سخن می‌گوییم و آنها چیزهایی (امور و اسبابی) هستند که انسان برای زنده‌ماندن به ناچار بدانها نیازمند است؛ و آنها شش چیزند: نخستینِ آنها، هواییست که بدن انسانها را در میان گرفته است. دوم، حسّ حرکت و سکون است؛ و سوم، جنس خوردنیها و نوشیدنیهاست و چهارم، خواب و بیداری و پنجم، تهی‌سازیهای (استفراغ‌ها) سرشتی و بندآوردن آنهاست و ششم، پدیده‌های (اعراض) نفسانی است.

امّا تهی‌سازیهای (استفراغهای) سرشتی، همه‌ی کارهایی همچون: حمّام‌کردن، آمیزش جنسی (جماع)، دفع ادرار و مدفوع، آب‌ریزش بینی و هر بیرون‌ریزی سرشتی دیگری مانند اینها را در بر می‌گیرد؛ و امّا **پدیده‌های نفسانی**، آن هم شادی، خشم، دل‌گرفتگی، اندوه و ترس را در بر می‌گیرد. زیرا این چیزها، همچنان که از پدیده‌های سرشتی یا غریزی‌ای که با هستی انسان همراه بوده باشند، نیستند، به همان‌سان بیرون از سرشت او و بیگانه با آن، هم نیستند. پس هرگاه اینها، آن‌گونه که باید، به کارگرفته شوند و به کارگیری آنها در هر بدنی، در چندی (کمیّت) و چونی (کیفیّت) و زمان و ترتیب، به اندازه‌ی نیاز بدانها باشد، پدیده‌های سرشتی بدن را بر هنجار خود، نگه‌می‌دارند و با آنها همگون می‌شوند؛ و با این کار، تندرستی انسان تا هنگام تباهی سرشتی بدن پایدار می‌گردد؛ و اگر به خلاف این، به کارگرفته

شوند، بدن را از هنجار سرشتی خود بیرون آورده، بیماری را در آن پدید می‌آورند و چنان که بدن، بیمار باشد بیماری آن را نگه‌می‌دارند و یا آن را بیشتر می‌نمایند.

و به کارگیری این چیزهای ششگانه، بر این روال، باید به اندازه‌ی نیاز هر بدن بدانها باشد. پس اگر سرشت (مزاج) بدن، میانه (معتدل) باشد، باید چاره‌اندیشی‌های میانه‌ای، برای آن برگزینند، مانند استفاده از هوای بهارینه و این که جنبش و ورزش او میانه باشد و با آب پاک و ولرم حمّام کند و در خوردن غذا ــ چه در اندازه و چه در چگونگی (کیفیّت) آن ــ حدّ میانه را رعایت کند و خوابش، نه زیاد باشد که خواب‌آلوده به شمار آید و نه کم باشد که به بی‌خوابی منسوب گردد و آمیزش جنسی را هنگامی انجام دهد که پس از آن، احساس کند که بدنش سبک و راحت شده است و هنگامی که معده‌اش از غذا پر است و یا خالی از آن است یا بدنش گرم یا سرد است از آن بپرهیزد و هرگاه نیاز به دفع مدفوع یا پیشاب (ادرار) پیدا کرد، آنها را در خود نگه ندارد و بیرون‌ریختن آنها را از خود، به تأخیر نیندازد. پس اگر دارندگان بدن میانه [سرشت (مزاج)]، این کارها را بر این شیوه و ترتیب، انجام دهند، بدن آنها بر روند سرشتی خود، ماندگار می‌ماند؛ و اگر در چندی و چونیِ (کمیّت و کیفیّت) این کارها، بیشی و کمی به کار ببندند ــ یعنی در کمی و فراوانی و گرمی و سردی و تری و خشکی اینها، اندازه‌ی میانه را رعایت نکنند ــ بدن آنها برهنجار میانه نمی‌ماند و از آن بیرون می‌رود.

و امّا بدنهایی که از هنجار میانه (اعتدال) بیرون رفته‌اند، هرگاه در آنها از این سببها (میانجی‌های ششگانه) به همان اندازه‌ی ناهنجاری بدن و مخالف با آن جهتی که بدن در راستای آن از هنجار بیرون رفته است، به کار گرفته شود، بدن به هنجار میانه برمی‌گردد؛ و این چیزها در شمار پدیده‌های سرشتی جای می‌گیرند؛ و اگر اینها در چندی و چونی (کمیّت و کیفیّت)، ناهماهنگ با این روند به کار گرفته شوند و ترتیبِ بایسته در آنها رعایت نگردد، بیرون‌رفتنِ بدن را از هنجار میانه افزایش می‌دهند و آن را بر همان ناهنجاری نگه می‌دارند؛ و این چیزهای ششگانه، در شمار پدیده‌های بیرون از سرشت، جای می‌گیرند. نمونه‌ی این کار، ورزش است که اگر کسانی که دارای بدنی با مزاج میانه‌اند، آن را در اندازه‌ای میانه (معتدل) و

پیش از حمّام‌رفتن و پیش از غذا انجام دهند، گرمای سرشتی (غریزی) را نیرومند می‌سازد و فزونه‌های (فضول) درون بدن را از هم می‌پراکند (تحلیل می‌برد) و اندامها را نیرومند می‌سازد و گوارش را بهتر می‌کند و در شمار چیزهای سرشتیِ سلامت‌بخش بدن، جای می‌گیرد؛ و اگر به اندازه‌ی بیشتری انجام شود و انسان خود را خسته نماید، بدن گرم می‌شود و تب به بار می‌آورد؛ و اگر در انجام آن، زیاده‌روی نماید، گرمای سرشتی را از هم می‌پراکند (تحلیل می‌یابد) و نیرو را کاهش می‌دهد و آن را فرومی‌پاشد؛ و این دو حالت (میانگی مزاج و ورزش بی‌برنامه)، در شمار چیزهای بیماری‌آور جای می‌گیرند و نیز این گروه، اگر کمتر ورزش کنند و بی‌جنبشی و تن‌آسانی را برگزینند، فزونه‌های (فضول) درون بدن، افزایش می‌یابد و به نسبت خلطی که در بدن فراوان‌تر است، بیماریهایی را پدید می‌آورد.

و امّا بدن‌های بیرون از هنجار میانه: از میان‌دارندگان چنین بدنها، **آنهایی که دارای سرشتی (مزاجی) گرم هستند،** حتّی اگر اندکی بر ورزش خود بیفزایند، بر گرمای بیرون از هنجار سرشتی بدن آنان می‌افزاید و توانشان را می‌کاهد و تبهایی برای آنها پیش می‌آورد که در شمار چیزهای بیرون از هنجار میانه جای می‌گیرد؛ به‌ویژه اگر سرشت (مزاج) آنها با این حال نیز خشک باشد ولی اگر ورزش‌کردن را کمتر نمایند و آرمیدن و تن‌آسانی را به کار گیرند، گرمای سرشتی آنها به میانگی می‌گراید و بدن آنان سالم‌تر و توانمندتر می‌گردد.

و اگر دارندگان بدنهای دارای سرشت (مزاج) سرد، ورزش بیشتری انجام دهند، این روش، گرمای آنان را افزایش می‌دهد و آن را به هنجار میانه (اعتدال) می‌برد و نیروی اندام آنان را می‌افزاید و در شمار چیزهای سرشتی (طبیعی) و تندرستی‌آور جای می‌گیرد؛ به ویژه اگر سرشت آنان با این حال نیز، تر باشد.

و در دیگر چیزهای ناسرشتی نیز کاربرد همین روند است؛ و ما در گفتار خود در بخش عملی از بخش‌های فنّ پزشکی، جایی که در آن از چگونگی نگهداشت سلامتی بدنها سخن به میان می‌آوریم، به تفصیل چگونگی به کارگیری این چیزهای ششگانه را توضیح می‌دهیم.

و امّا در این جا، سرشت هر یک از این شش چیز و کارایی آنها را بر تن، مورد بررسی قرار داده، نخست با سخن درباره‌ی هوا و گونه‌های آن و تأثیر آن بر تن، آغاز می‌کنیم؛ زیرا بهره‌گیری از هوا در نگهداری حیات، ناگزیر است. سپس از گونه‌های ورزش و شیوه‌های گوناگون حمّام‌کردن و تأثیر هر یک از آنها بر بدن، سخن به میان می‌آوریم؛ و پس از آن، سرشت خوردنیها و نوشیدنیها را بیان می‌نماییم. سپس درباره‌ی خواب و بیداری و پس از آن، درباره‌ی آمیزش جنسی و دیگر تهی‌سازیهای (استفراغات) باقیمانده، بحث می‌نماییم و پس از آن، اگر خدا بخواهد، پدیده‌های نفسانی و کارکرد آنها بر بدنها را توضیح می‌دهیم.

باب دوم درباره‌ی هواها و تقسیمات آن

پس می‌گویم: از آن‌جاکه حالات بدن، پیامد سرشت (مزاج) نهادینه‌ی (طبیعی) آن است و **هوایی** که ما را در میان گرفته است، یکی از عوامل نیرومند در دگرگون‌ساختن سرشت بدنهاست ـ زیرا زیستمند (حیوان)، به سبب دم و بازدم (تنفّس)، ناگزیر بدان نیازمند است ـ پس ناچار باید حالات بدن، پیامدِ سرشت هوا باشد، بدین گونه که: هرگاه هوا صاف و روشن باشد، خلطها و روانها صاف و روشنند و هرگاه هوا تیره و مه‌گرفته باشد، خلطها و روانها تیره، فشرده و گرفته‌اند؛ و چون وضع چنین است، پس پزشک باید حالات هوا را در هر وقتی و هر جایی و در هر چیزی که از هوا دگرگون می‌گردد، بشناسد؛ و این، چیزی است که پیشاپیش، دانستن آن برای شناخت دردها و بیماریهایی که در اوقات گوناگون سال پیدا می‌شوند و بیماریهای همه‌گیر یا ویژه‌ای که در هر شهر و ناحیه‌ای، پدید می‌آیند، ناگزیر است و منظورم از بیماریهای **همه‌گیر**، بیماریهایی است که همه‌ی ساکنان یک شهر و ناحیه را فرامی‌گیرد و از بیماری **ویژه**، آن است که بسته به حالات بدن آنها، به نسبت سرشت (مزاج) آنها و بسته به چگونگی غذای گوارش‌یافته‌ی درون معده‌ی آنها (کیموسات)، ویژه‌ی برخی از مردم یک شهر یا یک ناحیه است، زیرا هوا، در برخی اوقات، برای برخی از مردم، سودمند و برای برخی دیگر زیانبار است. پس اگر پزشک، پیشاپیش دانست که چه بیماریهایی در هر فصلی از سال، در

هر یک از شهرها وجود دارد و چه کسانی از آن بیماریها سالم می‌مانند و چه کسانی بدانها دچار می‌شوند، پیش‌دستی نموده و از آنها پیشگیری می‌نماید و با به‌کارگیری آنچه ناسازگار با آنهاست، عواملی را که به پدیدآمدن آنها یاری می‌کند، ریشه‌کن می‌نماید؛ و هرگاه وارد شهری شد که به سبب هوا، بیماریهایی برای ساکنان آن‌جا پیش آمده بود، در مداوای آن بیماریها سراسیمه نمی‌ماند و مداوای او برای آنها، مداوای درستی خواهد بود.

و چون شناخت حالات گوناگون هوا، این چنین فایده‌ای در فنّ پزشکی دارد، پس به ناچار پزشک باید گوناگونی حالات هوا و کارکرد آنها را در بدنها بشناسد؛ و از این رو ما در این‌جا، توصیف چگونگی هوا و بیان عوامل دگرگونی آن را آغاز می‌کنیم و می‌گوییم که: گونه‌ای از هوا، کیفیّت میانه‌ای دارد، یعنی نه گرم و نه سرد و نه تر و نه خشک است، مانندِ هوای فصل بهار؛ و گونه‌ای دیگر از آن، بیرون از هنجار میانه است.

امّا هوای میانه (معتدل)، هوای صاف و لطیفی است که چیزی از بخارها با آن نیامیخته است و بوی آن، لذّت‌بخش و خوش است؛ نه چندان گرم است که بدن از آن، عرق کند و نه چندان سرد است که بدن از آن، کرخت شود؛ بلکه به گونه‌ای است که هرگاه خورشید غروب کند، به سرعت به سردی می‌گراید و همین که آفتاب برآید، به زودی به گرمی روی می‌آورد؛ و هر هوایی که چنین هنجاری داشته باشد، سرشت (مزاج) را سامان می‌دهد، بدن را نیرومند می‌سازد، خلطها و روان را پاک می‌کند و به بهترشدن گوارش، یاری می‌رساند.

و امّا هوایی که بیرون از هنجار میانه است، ناهنجارهای آن، یا از روی کیفیّت آن است که در این صورت، گرم‌تر یا سردتر یا مرطوب‌تر و یا خشک‌تر از هوای با هنجار میانه است؛ و یا ناهنجاری آن، در گوهر و مادّه‌ی آن است مانند: هواهای بیماری‌زا.

و امّا ناهنجاریهای کیفیّت هوا، زاییده‌ی پنج چیز است: یکی از آنها اوقات سال است؛ دوم، برآمدن ستارگان و فرورفتن آنها و نیز دوری و نزدیکی آنها از خورشید است؛ سوم بادها؛ چهارم، شهرها و ناحیه‌ها و پنجم بخار است؛ و ما بحث را آغاز می‌کنیم و نخست بیان می‌نماییم که هوا چگونه در هر فصلی از فصلهای سال

دگرگون می‌گردد؟ و کارکرد آن در بدنها چگونه است؟ و سپس به مسأله‌ی پس از آن، که پدیده‌های دگرگون‌ساز هوا است، می‌پردازیم.

باب سوم در دگرگون گشتن هوا بر اثر فصول سال

باید بدانید که فصلهای سال، نیرومندترین سبب در دگرگون‌ساختن هوا و دگرگون گشتن بدن است؛ از این رو ما بحث درباره‌ی نهاد (طبیعت) فصلها را آغاز می‌کنیم و می‌گوییم که: فصلهای سال، چهارند و آنها عبارتند از: بهار و تابستان و پاییز و زمستان.

و مرز زمانی بهار، یعنی آغاز و انجام روزگار آن، زمانی است که خورشید وارد نخستین جزء از برج برّه (حَمَل) می‌شود و در این هنگام، بالا رفتن به سوی شمال را آغاز می‌کند و بر خط استوا، یعنی حدّ میانه (اعتدال) ـ که نه به سمت شمال است و نه به سمت جنوب ـ جای می‌گیرد، تا هنگامی که به آخرین جزء از برج جوزا می‌رسد؛ و این فاصله، سه برج است و هر برج یک ماه: ماه نخست، آن است که خورشید وارد حَمَل می‌شود و آن، از روز هفدهم ماه آدار (آذار) تا روز شانزدهم از ماه نیسان است. ماه دوم، آن است که خورشید وارد برج ثور می‌شود و آغاز آن، روز هفدهم از نیسان و انجام آن، روز هفدهم از ماه أیار است؛ و ماه سوم، آن است که خورشید وارد برج جوزا می‌گردد و آغاز آن، روز هجدهم از ماه أیار و انجام آن، روز هفدهم از حزیران است.

و **امّا تابستان**، حدّ زمانی آن، هنگامی است که خورشید وارد جزء نخست از ماه سرطان می‌شود و در این هنگام، در بالاترین نقطه‌ی صعود خود در شمال است که پس از آن، فرود در شمال را آغاز می‌نماید و پایان آن، زمانی است که خورشید به بازپسین جزء از سنبله می‌رسد و این فاصله، سه برج است و هر برجی یک ماه: ماهِ نخست، آن است که خورشید وارد نخستین جزء از سرطان می‌شود و آغاز آن، روز هجدهم ماه حزیران است و پایان آن، روز هجدهم ماه تموز؛ و ماه دوم، آن است که خورشید وارد برج اسد می‌گردد و آغاز آن، روز هجدهم ماه تموز و پایان آن، روز هفدهم از ماه آب است؛ و ماه سوم، واردشدن خورشید به برج سنبله است و آغاز

آن، روز هجدهم از ماه آب است و پایان آن، روز هجدهم از ماه ایلول.

و **امّا پاییز**، مرز زمانی آن، از هنگامی است که خورشید وارد نخستین جزء از برج میزان می‌شود و در این هنگام، حرکت خود در راستای شمال را به اتمام می‌رساند و بر خطّ میانه (اعتدال) ـ که نه به سمت شمال است و نه به سمت جنوب ـ جای می‌گیرد؛ و پایان آن، زمانی است که خورشید به بازپسین جزء از برج قوس می‌رسد و این فاصله، سه برج است و هر برج یک ماه: و ماه نخست، آن است که خورشید وارد نخستین جزء از میزان می‌شود و آغاز آن، روز هفدهم از ماه ایلول است و از این هنگام، خورشید پایین آمدن در راستای جنوب را آغاز می‌کند و پایان آن، روز هجدهم از ماه تشرین اوّل است؛ و ماه دوم، آن است که خورشید وارد برج عقرب می‌شود و آغاز آن، روز نوزدهم از تشرین اوّل است و پایان آن، روز نوزدهم از تشرین دوم؛ و ماه سوم، آن است که خورشید وارد برج قوس می‌شود و آغاز آن، روز نوزدهم از تشرین دوم و پایان آن، روز پانزدهم از کانون اوّل است.

و **امّا زمستان**، مرز زمانی آن، از هنگامی است که خورشید وارد نخستین جزء از برج جَدْی می‌شود و آن، پایان پایین آمدن آن در راستای جنوب و آغاز بالا رفتن آن، در همین راستا است و پایان آن، هنگامی است که خورشید در آن، به بازپسین جزء از حوت می‌رسد و این، پایان بالارفتن آن در راستای جنوب است و این فاصله، سه برج است و هر برج، یک ماه: ماه نخست، آن است که خورشید وارد برج جَدْی می‌شود و آغاز آن، روز شانزدهم ازکانون اوّل و پایان آن، روز پانزدهم ازکانون دوم است و در این هنگام، خورشید، بالارفتن در سمت جنوب به سوی خطّ میانه (اعتدال) را آغاز می‌کند؛ و ماه دوم، آن است که خورشید وارد برج دلو می‌شود و آغاز آن، روز چهاردهم ازکانون دوم است و پایان آن، روز سیزدهم از شُباط است؛ و ماه سوم، آن است که خورشید وارد برج حوت می‌گردد و آغاز آن، روز سیزدهم ماه شباط و پایان آن، پانزدهم ماه آذار است؛ و این، چند و چون مدّت‌زمان هر یک از فصلهای چهارگانه است که هر فصل سه ماه را دربرمی‌گیرد.

و درباره‌ی هوای ویژه‌ی هر یک از این فصلهای چهارگانه، باید دانست که **سرشت بهار، حدِّ میانه‌ی گرم و سرد و تر و خشک است**. زیرا خورشید در این

هنگام بر خطّ استوا جای دارد و آن، خطّی است که دوری آن از هر دو قطب، به یک اندازه است و گروهی گمان برده‌اند که سرشت (طبیعت) بهار گرم و تر است و واقعیّت، این گونه نیست. زیرا سرشتِ گرم و تر، زودتر گندگی (عفونت) را می پذیرد و بیماریهای همه گیر (وبایی) را بیشتر با خود می آورد و همچنین است هنگامی که سرشت (مزاج) گرم و تر بر هوا چیره گردد، مانند بیماریهای پلید (ردیء) و همه گیر (وبائی) و پرمرگ‌ومیری که به هنگام وزش بادهای جنوبی و ریزش بارانهای تابستانی پدید می آیند و مانند آنچه (مرگ و میری) بنا به گفته‌ی ابقراط در کتاب «ابذیمیا» به سبب جوشها و دُملهای تابستانی (الجَمْرالصّیفی) در شهر «افرابون» روی داد. آن جا که گفته است: «آن دمل تابستانی‌ای که در افرابون (؟) پدید آمد، از آن بود که باران فراوانی بارید که همگی گرمای تابستان را با خود داشت و بیشتر همراه با باد جنوبی بود و در زیر پوست، گندگی (عفونت) پدید می آورد و چون به بیرون راه نداشت، گرم می‌گشت و خارش به بار می‌آورد و پس از آن، تاولهایی همانند تاولهای سوختگی از آن پدید می آمد که دچارشدگان بدان تاولها، چنان گمان می‌بردند که زیر پوست، به راستی می‌سوزد»[1]. این که گفته است «در شهر افرابون»، این شهر، در ناحیه‌ی جنوب جای دارد و بادهای شمالی، جز اندکی در آن نمی‌وزد و ناحیه‌ی جنوب، گرم و مرطوب است؛ و این که گفته است: «بارانهای فراوانی می‌بارید و بیشتر بادهایی که در آن هنگام می‌وزید، از سمت جنوب بود» نشانه‌ی آن است که گرما و رطوبت هوا در آن هنگام، بیش از اندازه بوده است و این،

۱. در صفحه‌ی ۱۵۶ متن عربی، آخر سطر چهاردهم، ضمن نقل قولی از ابقراط و استشهاد به گفته‌ی او، هم در عبارت منقول از ابقراط و هم در نوشته‌ی خود مؤلّف، اصطلاح‌ها و نام‌های مبهمی هست، از جمله: «ابذیمیا» و «افرابون» و نیز در عبارت «جاءت امطار جَود فیه عن حرّ الصّیف کلّه ۲»، قسمت «فیه عن حرّ الصّیف کُلِّه ۲» بر من مبهم است و به حدس ترجمه گردید که بلکه راه فهم دقیق آن پیدا شود. پس از مقابله با نسخه‌ی سزگین (ص ۱۷۷) معلوم شد که تفاوت چندانی با نسخه‌ی بولاق ندارد، جز این که به جای کلمه‌ی «افرابون» کلمه‌ی «فراینون» آمده است و پس از کلمه‌ی «کُلِّه» عدد ۲ را ندارد و به جای «ابذیمیا»، «ابیدیمیا» و در مجموع عبارت بولاق گویاتر است. (مترجم)

سرشتِ [مزاج گرم و مرطوب]، نیرومندترین عامل درگنده‌گشتن خلطها و اجسامی است که امکان گنده‌شدن در آنها وجود دارد.

و نشان وجود گندیدگی، گفته‌ی بقراط است که گفته است: «زیر پوست، چرک پدید می‌آورد و چون راه آن بسته بود، گرم می‌شد». امّا گرمی آن، به سبب چرکی‌بودن آن بوده است، زیرا هر خلطی در هر جایی از بدن که راه بر آن بسته شود و نتواند نفس بکشد (به بیرون راه نداشته باشد)، به گندگی (عفونت)، مبدّل می‌گردد؛ و این که بیمار در آن هنگام، گمان می‌کند که به راستی زیر پوستش می‌سوزد، به سبب زیادی بیش از اندازه‌ی گرمایی است که تب را به بار می‌آورد. پس آنچه در این‌باره یادآور شدیم، نشانه‌ی آن است که نهاد (مزاج) بهار، گرم و مرطوب نیست زیرا بدنها به هنگام بهار از هر وقتی سالم‌ترند؛ بهار آغاز فصلها و هنگام رویش است و همانند سنّ کودکان و نوجوانان است و از چیزهایی که می‌توان آن را نشانه‌ی میانه‌بودن نهاد بهار به شمار آورد، آن است که هرگاه شما بهار را با سایر فصلها بسنجید، می‌بینید که هوا در بهار، نه مانند تابستان، گرم و خشک است و نه مانند زمستان، سرد و مرطوب؛ و این نشانه‌ی میانه‌بودن نهاد (اعتدال مزاج) آن است و از آنچه گفتم، روشن شد که بهار، گرم و مرطوب نیست بلکه میانه‌نهاد (معتدل‌المزاج) است.

و امّا نهاد (مزاج) تابستان، گرم خشک است وگرمی در آن بیشتر است و این، از آن‌جاست که خورشید در این هنگام، بسیار بالا می‌رود و راست بر فراز سر ما جای دارد و به سبب آن، بدن ما گرم می‌شود.

و امّا پاییز، سرد خشک است و خشکی در آن بیشتر است، زیراگرمای تابستان و بادهای گرم، رطوبت بدنها را مکیده‌اند و آنها را خشک کرده‌اند، افزون بر این، نهاد هوا در آن درگرمی و سردی ناهمانند است؛ زیرا هوای آن، در آغاز و پایان روز، سرد است و در نیمروز، گرم‌گونه است. جز این که با این ناهمانندی‌ای که در این دو وضع دارد، در هر دو وضع به حالت میانه (اعتدال) نزدیک‌تر است ولی خشکی، در آن بیشتر است و امّا **زمستان، سرد مرطوب است** و سردی در آن بیشتر است زیرا خورشید از بالای سر ما دور می‌افتد.

این است چگونگی نهاد (مزاج) سرشتی هوا، در هر یک از فصلها جز این که در طول مدّت هر فصلی ــ که سه ماه است ــ این نهاد سرشتی (مزاج طبیعی)، در ماه نخست، در حدّ میانِ نیرومندی و کم‌توانی است و در ماه دوم، نیرومند است و در ماه سوم، کم توان و آمیخته با نهادِ فصل پس از خود است؛ از جمله بهار، به هنگام واردشدن خورشید به برج حمل، در بالاترین حدّ میانه‌ی (اعتدال) خود نیست، امّا به حدّ میانه، بسیار نزدیک است و در ماه دوم ــ که هنگام واردشدن خورشید به برج اسد است ــ در حدّ میانه است و در ماه سوم ــ که هنگام واردشدن خورشید به برج جوزاست ــ از حدّ میانه فراتر رفته، به نهاد هوای تابستانی همانند است؛ و وضع در دیگر اوقات سال هم، به همین گونه است.

و نیز باید بدانید که در بین اوقات سال و روز، گونه‌ای همگرایی و همانندی وجود دارد، بدین گونه که: **بهار، همانند هنگام صبح است و تابستان، مانند نیمروز و پاییز، به سان پایان روز و زمستان، همانند شب است**؛ و هر بیماری‌ای که ممکن است بیشتر در یکی از فصلهای سال روی دهد، ممکن است در همان وقت از روز که مناسب با آن فصل است، پدیدار گردد و انسان را بیازارد. نمونه‌ی آن، کرم [دستگاه گوارش] است که معمولاً بیشتر در پاییز پدید می‌آید، از همین روی، جنب و جوش آن و رنج بردن انسان از آن، به هنگام غروب است که همانند پاییز است و خدا داناتر است.

باب چهارم، در آنچه هوا، در هر یک از فصلهای سال و هنگامی که بر هنجار سرشتی خود است، در بدنها پدید می‌آورد.

در هر فصلی از فصلهای سال، اگر هوا بر نهاد سرشتی خود باشد و چاره‌اندیشیِ بایسته در برابر آن، به کار گرفته شود، بدن در آن فصل، از بیماری برکنار می‌ماند. امّا بدنهایی (کسانی) که سلامتی خود را آن چنان که بایسته است، نگه نمی‌دارند، نمی‌توانند از عوارض بد و خطرناک بیماریها و ناخوشیهایی که در آنها روی می‌دهد، برکنار بمانند و اگر هوا از نهاد سرشتی ویژه‌ی خود بیرون رفته باشد، در مردم بیماریها و آسیبهای بدی را به بار می‌آورد؛ به ویژه اگر ناهنجاری هوا، بیش از اندازه

باشد. البتّه آسیبهایی که این بیماریها در بدنها پدید می‌آورند، برای کسانی که تندرستی خود را نگه می‌دارند، خطری ندارد؛ امّا در بدن کسانی که تندرستی خود را پاس نمی‌دارند و چاره‌اندیشی‌های بایسته را به کار نمی‌گیرند، بیماری‌های بزرگ و بسیار خطرناکی را پدید می‌آورد.

و بیرون رفتن هوا از هنجار سرشتی خود در هر فصل، یا با افزایش آن بر هنجار سرشتی خود و یا با کاهش از آن است؛ بدین گونه که: تابستانی گرمتر از تابستانی دیگر یا سردتر یا مرطوب‌تر و یا خشک‌تر از آن باشد؛ یا زمستانی، سردتر از زمستانی دیگر یا گرمتر یا خشک‌تر و یا مرطوب‌تر از آن باشد؛ و یا بدین گونه که هوای آن فصل، دگرگون گردد و به گونه‌ی فصل ناهمگون (متضاد) با خود درآید. مثلاً تابستان، سرد و تر شود و زمستان، گرم و خشک گردد؛ از همین رو بقراط گفته است: «اگر اوقات سال بر هنجار خود باشد و هنجار آنها در هر وقتی از سال، آنگونه که بایسته است باشد، بیماریهایی که در آن روی می‌دهند، روندی خوب و بسامان دارند و دگرگونی‌های ناگهانی (بحران) آنها نیک‌فرجامند ولی اگر اوقات سال بر هنجار سرشتی خود نباشند، بیماریهای پیش آمده در آنها، روندی بسامان ندارند و دگرگونیهای ناگهانی (بحران) آنها بدفرجام می‌گردند».

و امّا سالی که هوای آن برهنجار خود باشد، سالی است که **بهار** آن، در سردی و گرمی، میانه باشد و هر از گاهی در آن، باران ببارد و **تابستان** آن، بیش از اندازه گرم نباشد و باران در آن، همچون بهار، فراوان نباشد بلکه کم و در برخی اوقات باشد و **پاییز**، بیش از هنجار خود، خشک نباشد و بارانهایی در آن ببارد که خشکی هوای آن را، مرطوب سازد و بدنهایی را که با خشکی هوای تابستان خشک شده‌اند، مرطوب نماید و **زمستان** آن، سرد ولی بارش در آن، بیش از اندازه نباشد؛ و امّا سالی که هوای آن بیرون از هنجار باشد، سالی است که هوای آن در همه‌ی اوقات خود با آنچه گفتیم ناهمسان باشد.

و اگر هوا در همه‌ی اوقات این فصلها ـ آن چنان که گفتیم ـ بر هنجار سرشتی خود باشد، بیماریهایی که در آن فصل پدید می‌آیند، بیماریهای ویژه‌ی آن فصل هستند؛ و اگر بر هنجار سرشتی خود نباشد، بیماریهایی که در آن پدید می‌آیند،

ویژه‌ی آن حالی هستند که آن فصل بدان، گرایش یافته است و گاهی در فصلی که بر سامان سرشتی خود است، بیماریهای خطرناکی روی می‌دهد و آن، هنگامی است که آن فصل پس از فصلی گوناگون‌سامان آمده باشد، بدین سان که: زمستان، همراه با بادهای جنوبی پرباران باشد و رطوبت بدنها را فراوان کند که در پی آن، در بهار، تبهای چرکین و بیماریهای رطوبت‌دار مانند سکته و صرع و جز اینها، پدید می‌آیند.

و امّا بیماریهای ویژه‌ی آن فصلی که بر هنجار سرشتی خود باشد، آنهایی هستند که بقراط در کتابهای: «الفصول» و «الاهویة و البلدان» بیان کرده است. بقراط گفته است: «بیشترین بیماریهایی که در بهار پیدا می‌شوند، عبارتند از: مالیخولیا (وسواس سودایی)، صرع، ایست (سکته)، دیوانگی، فشار خون (انبعاث الدّم)، زکام، گرفتگی و خشونت صوت، سرفه و بیماری‌ای که پوست بدن در آن، لایه‌لایه (پوسته‌پوسته) می‌شود و بریون[1] (قوباء = زبر و پوسته‌پوسته شدن جاهایی از بدن به ویژه دست و صورت) و لکّه‌لکّه شدن پوست (کک و مک)، بهق، جوش زدن بدن و گونه‌هایی از زخم و درد مفاصل».

و بقراط از این‌رو این را گفته است که پدید آمدن این بیماریها در این فصل، بیشتر در کسانی است که بدن آنها پر از خلط است؛ چه، فصل زمستان، زمانی است که در آن، غذای فراوان به کار می‌رود و به کاربردن غذاهای زیانبار، فراوان است و بدان سبب فزونه‌های (فضول) فراوانی در بدن گرد می‌آیند و نیز چون گرمای سرشتی سر، در فصل زمستان به سبب سردی هوا، توانایی پختن رطوبتها را ندارد، فزونه‌های (فضول) فراوانی در آن، گرد می‌آیند. پس چون بهار آمد و این خلطها، آب‌شدن و از هم وارفتن (تحلّل) را آغاز کردند، آنچه از اینها در مغز است اگر به درون شکمکهای (بطون) مغز بریزند، صرع و ایست‌ها (سکته‌ها) را بار می‌آورند و اگر بر پرده‌های پوششی (غشاها) بریزند، مالیخولیا پدید می‌آورند و اگر به سوراخهای بینی بریزند، زکام را پدید می‌آورند و اگر بر حنجره بریزند، گرفتگی صوت را سبب می‌شوند و اگر به سینه بریزند، سرفه بار می‌آورند و اخلاطی که در

---

۱. پارسیِ قوباء، «بریون» باشد. (ذخیره‌ی خوارزمشاهی)

ژرفای بدن باشند، سرشت (طبیعت)، آنها را به رویه‌ی بیرونی (ظاهر) بدن می‌راند. زیرا در این هنگام، هوا، طبیعت را بر می‌انگیزد[1] و میانه‌بودن آن، در ژرفای بدن نیرو می‌گیرد و خلطهای فاسد را از اندامهای ارزشمند، به ناحیه‌ی پوست می‌راند و از این‌روست که بیماریهای لایه‌لایه‌شدن پوست و بریون و دیگر بیماریهایی که نام بردیم، پدید می‌آیند و هرگاه سرشت، این خلطها را به برخی از اندامها یا برخی از بندگاه‌ها (مفاصل) براند، زخمها و دردِ بندگاه‌ها(مفاصل) را پدید می‌آورد.

و بقراط در گفتار ششم از کتاب «ابذیمیا» گفته است که: «آغاز بهار برای دچارشدگان به بیماری سلّ، بد است زیرا در این هنگام، خلطها، آب می‌شوند و از هم می‌پراکنند و به ریه و سینه فرو می‌ریزند»؛ و درباره‌ی فصل تابستان نیز این را گفته است: «و امّا در تابستان (اگر هوا بر هنجار سرشتی خود باشد)، برخی از بیماریهای بهار، پدیدار می‌گردند و افزون بر آن، تبهای همیشگی و تبهای نوبه‌ی فراوان و بالاآوردن (قیء) و چشم درد (رَمَد = ورم قرنیه) و زخمهای درون دهان و گَری خشک (حصف) و چرکی‌شدن زخمها نیز، در آن پدید می‌آیند»؛ و او از این‌رو این را گفته است که پایان بهار، به آغاز تابستان پیوسته است و نهاد تابستان از نهاد بهار، چندان دور نیست و از این رو، در آن، بیماریهایی که ممکن است در بهار پدید آیند، روی می‌دهند؛ زیرا تابستان، به سبب گرمایی که دارد، آماده‌ی پدید آوردن صفرا در بدن است؛ پس آنچه از این صفراها، در معده و روده‌ها پدید آیند و به درون آنها بریزند، بالا آوردن (قیء، استفراغ) و شکم‌روِی (اسهال) صفرایی را پدید می‌آورند و آنچه از آنها به بالا برآیند، جوش دهان و گوش‌درد را بار می‌آورند و آنچه سرشت (طبیعت)، آنها را با عرق، به رویه‌ی بیرون (ظاهر) بدن براند، خارش و گَری و دیگر چیزهایی را که گفته است، پدید می‌آورند و پدیدآمدن این بیماریها از صفرا، بیشتر به سبب عرق است.

و او (بقراط) درباره‌ی پاییز نیز، چنین گفته است: «و امّا در پاییز، بسیاری از

۱- در متن عربی گفته است که: طبیعت هوای بدن را بر می‌انگیزد که به قرینه‌ی موضوع ـ که تأثیر هوا است ـ اصلاح گردید. (مترجم)

بیماریهای تابستان و تبهای چهارینه (چهار روز یک بار) و [تب‌های] مخلطه و بیماریهای سپرزی (اطحله) و استسقاء و سلّ و چکّه‌ی پیشاب (تقطیرالبول) و اختلاف الدّم[1] (بیماری روده‌ای) و زلق‌الامعاء (بیماری لیزشدن روده‌ها) و درد استخوان باسن و گلودرد سوزش‌دار (ذبحه) و قولنجی که از آن به خدا پناه می‌برند[2] و تنگی نفس (ربو = آسم) و صرع و دیوانگی و مالیخولیا، پدید می‌آیند». این که گفته است که: «بسیاری از بیماریهای تابستان در آن روی می‌دهند»، از آن است که پایان تابستان، به آغاز پاییز، پیوسته است و نهاد آن، همگون با نهاد پاییز است، پس بیشتر بیماری‌های تابستان در آن، پدید می‌آیند و نیز از این روست که خلطهای صفرایی‌ای که در تابستان پدید می‌آیند، در این فصل، به سبب سردی هوا، در بدن، ماندگار می‌شوند و از هم نمی‌پراکنند و از سوی دیگر، این خلطهای صفرایی به سبب گرمای تابستان، در بدن سوخته‌اند و به سودا دگرگون گشته‌اند، پس، از آنها تبهای چهارینه (چهارم)، وسواس و بزرگ‌شدن سپرز (طحال)، پدید می‌آید و از بزرگی سپرز، استسقاء پیدا می‌شود؛ و نیز به سبب ماندن این خلطهای سودایی در بدن و راهیابی آنها به ژرفای بدن و بر اثر تندی و سوزشی که دارند، اختلاف‌الدّم (گونه‌ای اسهال خونی) و زَلَقُ الْاَمعاء (لیزی روده) و زخم معده و روده‌ها، پدید می‌آید و چون هوا در این فصل، سرشتی خشک دارد، دستگاه تنفّس را خشک می‌کند و از این رو، سل را پدید می‌آورد و نیز به سبب زیان‌رساندن هوای سرد به عصب، بیماریِ عرق‌النّسا[3] از آن پیدا می‌شود. این خلط صفرایی اگر به سوی

---

۱. **اختلاف‌الدّم**:... و «اختلاف‌الدّم» عندهم یُطلَقُ تارةً علی السّجح و تارةً علی الاسهال الکبدی. (کشّاف اصطلاحات الفنون، به نقل از لغتنامه‌ی دهخدا، مدخل أ، «اختلاف»). **سجح**: ابن نفیس در ذیل سجح و قرحه‌های امعاء می‌گوید که: این عارضه در نتیجه‌ی اسهال پیدا می‌شود. الموجز، ص ۲۲۳ و جرجانی آن را همراه با اسهال و زحیر، یاد کرده است. (یادگار، ص ۲۲۳)

۲. همان «ایلاوس» یونانی (نوعی قولنج) است که تفسیر آن به عربی «ربِّ ارْحَمْ» است. زیرا جز رحمِ خدا، راه نجاتی از آن نیست. (جرجانی، سیّداسماعیل ،کتاب یادگار، ص ۲۱۳، نقل به مفهوم)

۳. **عرق‌النّساء**: رگی است که دچار درد مفاصل و ورم می‌شود. این درد، در مفصلِ ورک (سُرین)، «درد ورک» و

مجراهای پیشاب و مثانه راه یابد، چکّه‌ی پیشاب را بار می‌آورد و اگر به سوی گلو برود، گلودرد سوزش‌دار (ذبحه) را پدید می‌آورد و اگر این خلط، به مجاری ششها (ریه) بریزد، تنگی نفس (ربو = آسم) از آن پدید می‌آید و اگر به روده‌ها بریزد، در آنها آماس یا راه‌بند (سُدّه) پدید می‌آید و از اینها، قولنجی که «ایلاوس» نامیده می‌شود، پدید می‌آید.

و پدید آمدن تبها از خلطها، به سبب دگرگون گشتن و ناهمگونی هوا در این فصل است؛ و از این رو بقراط، در سخن از چگونگی هوا، در دیگر فصلها، گفته است که: «اگر در یک روز، هوا گاهی گرم و گاهی سرد باشد، چشم به راهِ پدیدآمدن بیماری‌های پاییزی باش». منظور او از این سخن، آن است که پاییز، هوای ناهمگونی دارد و بدنها در این فصل، از نهاد سرشتی خود دگرگون می‌گردند و چه بسا در این فصل، در روده‌ها کِرم و دیگر جانداران (حیّات)[1] پدید آیند؛ و نیز در این فصل، دل‌درد، سلّ و بسیاری از بیماریهای بدخیم پدید می‌آیند و سببِ همه‌ی اینها، میوه‌ی فراوانی است که مردم در تابستان می‌خورند و نیز ناهمگونی هوا در این فصل (پاییز) است.

و بقراط درباره‌ی زمستان این گونه گفته است که: «و امّا زمستان، در آن [بیماریهای] ذات‌الجنب، ذات‌الرّیه، زکام، خارش، خشونت و گرفتگی صوت (بحوحة)، سرفه، درد پهلوها، درد باریکه‌ی کمر (قطن)، سردرد، ایستهای گوناگون (سکته‌ها) و سرگیجه و تاریکی چشمها به هنگام برخاستن (سَدر)، پدید می‌آیند»؛ و این که گفته است در آن، ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه پدید می‌آیند، به سبب فرومکیدن (استنشاق) هوای سرد و زیان‌رساندن آن به اندامهای دستگاه تنفّس است؛ زیرا به سبب نیاز به تنفّس، شدنی نیست که این اندامها را همچون دیگر اندامها، از سرما نگهداری کرد و هوای سرد، زیان‌آورترین چیز، برای اندامهای

در پایین‌تنه تا دو پا، «عرق‌النّسا» نامیده می‌شود. (ابن هندو، مفتاح الطّب، ص ۲۹۷، به اختصار)

۱. کلمه‌ی «حیّات» را که جمع حیّه (مؤنث حی = زنده) است، به جای «مارها» که در این جا نامناسب است، به «جانداران» (انگلها) ترجمه کردم. (مترجم)

تنفّس است. از این روست که سرفه، بیشتر، در اوقات سرد و به هنگام وزش باد شمال پدید می‌آید؛ و امّا پدید آمدن دیگر بیماریها، مانند خشونت و گرفتگی صوت (بحوحة) و صرع و سرگیجه و تیره‌شدن چشمها در برخاستن (سدر) و ایست (سکته) و سردرد، به سبب سرمایی است که به سر می‌رسد و از همین رو، بلغم فراوانی در سر پدید می‌آید و شکمکهای (بطون) آن را پر می‌کند.

و این‌ها بیماریها و عوارضی هستند که در هر وقتی از اوقات سال، هنگامی که هوا بر نهاد سرشتی خود باشد، در بدن پدید می‌آیند؛ و خدا داناتر است.

باب پنجم در آنچه هوا، در هر یک از فصلهای سال، هنگامی که بر هنجار سرشتی خود نیست، در بدن پدید می‌آورد

و امّا بیماریها و ناخوشیهایی که در هر فصلی از سال، هنگامی که هوا بر هنجار سرشتی خود نباشد، پدید می‌آیند، آنهایی هستند که از آنچه بقراط گفته است برمی‌شمارم. او در این‌باره گفته است: «هرگاه زمستان، بارانهای برآمده از باد شمالی نداشته باشد و بارانهای بهاری از بادهای جنوبی باشند، از این وضع، در تابستان، تبهای سوزان، چشم‌درد (رمد = آماس قرنیه) و گونه‌ای اسهال خونی (اختلاف‌الدّم)، پدید می‌آید و بیشتر اینها برای زنان و کودکان و کسانی که سرشت (مزاج) آنها تر است، پیش می‌آیند و پیدایش این بیماریها، از گندگیِ (عفونت) پدیدآمده از گرمای بهار و تری آن است زیرا تری‌ها (رطوبتها) و خلطها، به سبب سرمای زمستان، در هم فشرده می‌شوند و هنگامی که گرما و تری بهار، بدانها می‌رسد، آن خلطها را آب کرده، از هم می‌پراکند؛ پس هنگامی که تابستان می‌آید این بیماریها و ناخوشیها پدید می‌آیند. از سوی دیگر، چون تری (رطوبت) در بدن زنان و کودکان بیشتر است، گندگی زودتر به سوی تری‌های آنها روی می‌آورد؛ از این رو، این بیماریها در آنها بیشتر از دیگران پیش می‌آیند»؛ و نیز درباره‌ی این‌گونه سالها گفته است که: «هرگاه بعد از شعرای عبور[1]، باران، همراه با سرما بیاید و وزش باد

---

۱. شعرای یمانی کوکبی است روشن از قدر اوّل، در صورت فلکی کلب اکبر و آن را شعرای عبور نیز می‌نامند.

شمالی بر روال خود باشد، این بیماریها، آرامتر و پراکنده‌گشتن آنها، کمتر است و پاییز، کم خطرتر می‌شود ولی اگر وضع این‌گونه نباشد، نمی‌توان از پیش‌آمدن مرگ برای زنان و کودکان ـ که سرشتی (مزاج) تر دارند ـ نترسید. امّا کسی که سرشتی سرد و خشک داشته باشد، خطری متوجّه او نیست. پس اگر هوا، آن گونه (سرد و همراه باد شمالی) نبود، باید درباره‌ی آنهایی که از مرگ رهیده‌اند، ترسید که مبادا به تب چهارم، دچار شوند و پس از آن هم، به استسقا مبتلا گردند»؛ و این که گفته است: «پس از برآمدن شعرای عبور (شعرای یمانی)» زیرا این ستاره، در نیمه‌ی تابستان برمی‌آید، پس اگر هوا، در این هنگام، شمالی و سرد باشد، خلط گندیده، سخت به جوش نمی‌آید بلکه گندگی (عفونت) در آن، کم‌نیرو خواهد بود و به سبب سردی هوا، صفرای فراوان در بدن پدید نمی‌آید و در پاییز هم، بیماریهای چندانی بر بدنها عارض نمی‌گردد و کسانی که سرشتِ (مزاج) سردِ خشک دارند و خلطهای تر (رطب) ـ که بیماری، زود بدان، روی می‌آورد ـ در بدن آنها کم است مانند پیران، در این فصل کمتر به بیماری دچار می‌شوند.

و اگر هوا، در تابستان سرد نباشد بلکه بسیار گرم باشد و گرما و تری (رطوبت) بهاری که پس از زمستانی بی‌باران آمده است، بر آن گذشته باشد، به سبب گندگی نیرومندی که تابستان، آن را پدید می‌آورد و جوششی که به خلطها دست می‌دهد، مرگ ومیر در کودکان و زنان و کسانی که سرشتشان (مزاجشان) تر است، فراوان می‌گردد و از این گروه، کسانی هم که از مرگ می‌رهند، به تب چهارم گرفتار می‌آیند و به دنبال آن به استسقا دچار می‌گردند زیرا خلط گندیده، اگر به سبب گرمای تابستان، سوخته شود به تلخه‌ی سیاه (سودا) دگرگون می‌گردد و تب چهارم را پدید می‌آورد و تب چهارم هم در بیشتر اوقات، کبد و سپرز (طحال) را ناتوان می‌کند و در آنها، گرفتگی مجرا (سُدّه)، پدید می‌آورد و در چنین حالی است که به دنبال آن، استسقا پدید می‌آید و او (بقراط) در بخش دیگری [از کتابش] گفته است که: «اگر زمستان، دارای بادهای جنوبی بایسته‌ی باران‌زا باشد و بهار هم دارای بادهای شمالی

(لغتنامه، ذیلِ ش، به نقل از جهان دانش)

بی‌باران باشد، زنان باردار در بهار، با کوچکترین سببی، بار می‌اندازند (سقط جنین می‌کنند) و اگر چنین پیش آید که در این فصل بچّه‌ای به دنیا بیاورند، بچّه‌های به‌دنیاآمده، ناتوان و در طول زندگی خود، بدنی بیمار خواهند داشت و دیگر مردمان هم، به اختلاف‌الدّم (گونه‌ای اسهال خونی) و چشم‌دردِ (رمد = آماس قرنیه) خشک، دچار می‌گردند و برای پیران هم، آب‌ریزش (نزله‌ها) و سرماخوردگی و سکته‌های گوناگون و فلج، پیش می‌آید»؛ و این که بقراط گفته است: «زنان با کوچکترین سببی بارشان را می‌اندازند (سقط جنین می‌کنند)» از آن است که بدن زنان، تر (مرطوب) است و در این گونه فصلها، تری و تخلخل آن، افزوده می‌شود و هنگامی که بهارِ سرد و خشک بر آن فرامی‌رسد، سردی، بدین بدنها راه یافته، بسیار زود به ژرفای آن می‌رسد و این سرما، ناگهان به جنین خورده و او را به تندی می‌کوبد و بدین‌سبب، او را می‌کشد و اگر در این فصل، به دنیا بیاید و سرما بدو بخورد، او را می‌کشد؛ زیرا ناگهان، از گرمای زهدان (رحم) به سرمای هوا پا نهاده است و چون مغز در این گونه زمستان‌ها، از فزونه‌ها (فضول) پر می‌شود و سپس سرمای بهار بدان می‌رسد و سرمای آن، مغز را از پختن خلط باز می‌دارد و آن را به بلغم دگرگون می‌نماید و از طرفی به سبب گرمای زمستان، این بلغم، شور شده است، پس این بلغم، اگر به سوی چشمها برود، چشم‌دردِ خشک (رمد خشک = آماس قرنیه) را به وجود می‌آورد و اگر چیزی از آن به سوی روده‌ها برود، سجح (زخم روده همراه با اسهال) و اختلاف‌الدّم (گونه‌ای اسهال خونی) را پدید می‌آورد و اگر چیزی از آن به سوی سینه و ششها برود، آبریزش (نزله) و سرماخوردگی را، بار می‌آورد و اگر به شکمکهای (بطون) مغز بریزد، سکته را پدید می‌آورد و اگر به یکی از دو نیمه‌ی (شقّ) بدن سرازیر شود، فلج را پیش می‌آورد.

بقراط در این بخش، استثنایی قائل شده و گفته است: «کسی که جای سکونت او شهری است که در برابر خورشید و باد، جایگاه خوبی دارد و آبِ خوردنِ او از آبِ خوبی باشد، در چنین سالهایی کمتر بیمار می‌گردد و تندرست‌تر است. امّا کسی که جای سکونتش در برابر خورشید و باد، جایگاه خوبی نباشد، و از آب بدی بنوشد، حال بدتری دارد». امّا این که گفته است که: «جای سکونتش، جایگاه بدی باشد»،

منظور او، جایی است که در سطحی پایین و در ژرفای درّه باشد و جای خوب، آن است که شهر (محل سکونت)، در جایی بلند و در گذرگاه وزش باد شمال باشد.

و بقراط در بخش دیگری گفت است: «اگر تابستان، کم‌باران و پاییز، بسیار گرم و پرباران و دارای بادهای جنوبی باشد، مردم در زمستان، به سردردِ سخت و سرفه و گرفتگی و خشونت صوت و زکام دچار می‌گردند؛ و برخی مردم به بیماری سل گرفتار می‌شوند»؛ و این را، از این رو گفته است که در چنین پاییزهای بسیار گرم، سرها، به ویژه سرِ کسانی که سرشتی (مزاجی) تر دارند، از فزونه‌ها (فضول)، پر می‌شود و هنگامی که سرمای زمستان فرا می‌رسد، آن فزونه‌ها، در مغز، محبوس، می‌مانند و از آن‌چه در مغز محبوس مانده است، سردرد پدید می‌آید؛ و از آنچه از آن به سوی سوراخهای بینی سرازیر می‌شود، زکام پدید می‌آید؛ و از آنچه از آن به سوی نای (قصبةالرّیه) و سینه می‌آید، گرفتگی و خشونت صوت و سرفه، بار می‌آید؛ و کسی که سینه‌ی تنگی داشته باشد و از سرِ او فزونه‌های (فضول) فراوانی بر سینه‌اش سرازیر شود، در این فصل، به سلّ دچار می‌گردد. گاهی در این‌گونه زمستانها، فلج پدید می‌آید و آن هم از آن‌جاست که سرمای زمستان، به سرهایی که در پاییز [از خلط] پر شده و گرم گشته‌اند، بسیار زود روی می‌آورد.

و نیز بقراط گفته است که: «اگر پاییز دارای بادهای شمالی خشک باشد، با نهاد کسانی که دارای سرشتی (مزاجی)تر هستند ـ همچون زنان و کودکان ـ سازگار است. امّا آنهایی که صفرا، بر سرشتشان چیرگی دارد، در آنها، چشم‌دردِ خشک (رمد = آماس قرنیه) و تبهای سوزان و مالیخولیا، پدید می‌آورد»؛ و این را از این‌رو گفته است که کسی که سرشتی گرم و تر داشته باشد، از هوایی که دارای نهادی سرد و خشک است، سود می‌برد و در بدن او، فزونه‌ای (فضله) به وجود نمی‌آید، چه، سرشت (مزاج) او، با این هوا، به میانگی (اعتدال)، آمده است؛ و هنگامی که زمستان با سرمای خود فرا می‌رسد و سرمای آن به پوست می‌خورد، در بدن، فزونه‌ی بدی نبوده تا از بندآمدن آنها بیماری‌ای پدید آید. امّا بدنهایی که صفرا بر آنها چیرگی دارد، صاف‌ترین و زلال‌ترین فزونه‌هایی (فضله) که در آنها بوده با گرمای تابستان و خشکی پاییز، پراکنده گشته و از بین رفته است و تنها، فزونه‌ی (فضله)

غلیظ در آنها مانده است؛ پس همین که زمستان آمد این فزونه را با سرمای خود، محبوس می‌نماید، سپس هرچه از این فزونه (فضله) رو به بالا، به سوی چشمها، متصاعد شود، چشم‌دردِ خشک (رمد = آماس قرنیه) را پدید می‌آورد؛ و آنچه از آن، به سوی پرده‌های پوششی مغز (غشاهای مغز) برود، مالیخولیا (وسواس سودایی) بار می‌آورد و آنچه از آن، گندیده گردد، اگر گرم باشد، تبهای سوزان، به وجود می‌آورد و اگر سفت (غلیظ) باشد، تبهای طولانی پدید می‌آورد.

و بقراط در بخشی دیگر نیز گفته است: «کم‌بارانی، تندرستی‌آورتر از پربارانی است و مرگ و میر در آن کمتر است»؛ و این را از آن جا گفته است که فراوانی باران، از آن چیزهایی است که فزونه‌ی (فضله) تر پدید می‌آورد و گندگی زود بدان راه یافته و بیماریهای درازمدّت را بار می‌آورد؛ و این، مانند همان سخنی است که او (بقراط) در بخش بعدی کتاب خود، اظهار داشته و گفته است: بیماریهایی که در بیشتر حالات به هنگام فراوانی باران پدید می‌آیند، تبهای درازآهنگ و شکم‌روی (استطلاق البطن) و صرع و ایست‌ها (سکته‌ها) و گلودرد سوزش‌دار، هستند. زیرا رطوبتی که به سبب فراوانی باران، در بدن پدید آمده است، اگر گندیده شود، تبهای گوناگون بار می‌آورد؛ و نیز چون رطوبت در این هنگام، فراوان و سرد و بلغمی است برای رسیده‌شدن (نضج)، به مدّتی دراز نیازمند است، از این‌رو، مدّت تب‌ها، به درازا می‌کشد و چون مغز، در چنین شرایطی، از فزونه‌های (فضول) تر، پر می‌شود، آنچه از آنها به شکمکهای (بطون) مغز برود، صرع و ایست (سکته) را بار می‌آورد و آنچه از آنها به سوی گلو بیاید، گلودرد سوزش‌دار (ذبحه) را پدید می‌آورد و آنچه به معده و روده‌ها بریزد، شکم‌روی را پیش می‌آورد.

امّا به هنگام کمیِ باران، بدنها، همراه با آن، به خشکی می‌گراید و فزونه‌های (فضول) پدید آمده در این اوقات، خشک و صفرایی می‌گردند؛ و از این رو، گندگی و تباهی زود بدانها روی نمی‌آورد و هر چه نیز از آنها، در بدن گرد آیند، به زودی پراکنده می‌شوند، جز این که اگر نباریدن باران، بیش از اندازه به درازا بکشد و خشکی بر هوا چیره گردد، خلطهای صفرایی بسیار تندی را در بدن پدید می‌آورد که این، خود، تب‌های تند و بی‌هوشی (غَشْی) و دیگر بیماریهای برخاسته از گرما و

خشکی را بار می‌آورد و از این رو بقراط گفته است که: «هرگاه باران، [مدّتی] نبارد، تبهای سوزان پدید می‌آید؛ پس اگر نیامدن باران در سال به درازا بکشد و در هوا حالت خشکی پدید آید، باید در چنین شرایطی در بیشتر حالات، چشم به راهِ این بیماریها و مانند آنها بود»؛ و این را از این‌رو گفته است که خشکی هوا، خلطهای صفرایی در بدن پدید می‌آورد؛ جز این که بیماریهایی که در این هنگام پدید می‌آیند، فراوان نیستند، زیرا چنین هوایی، خلط کمی را در بدن پدید می‌آورد و نیز به سبب خشکی‌ای که دارد، گندگی، زود بدان روی نمی‌آورد و از این‌روست که کمی باران، برای بدن، سلامتی‌آورتر از فراوانی آن است. چه فراوانی باران، باعث پدید آمدن فزونه‌های (فضول) ترِ بلغمی فراوان می‌شود و مغز از آنها پر می‌گردد. این را به خاطر بسپار و اینها، چیزهایی است که بقراط درباره‌ی بیماریهایی گفته است که در فصلهایی پدید می‌آیند که هوای آنها از هنجار میانه (اعتدال) بیرون آمده باشد.

باب ششم درباره‌ی کسانی که در هر وقتی از سال، دردها و بیماریهایی برای آنان پیش می‌آید و نیز کسانی که از آن، تندرست می‌مانند؛ و حال هر یک در این دو گروه[1]

پس می‌گویم که: این بیماری‌ها و دردهایی که بیان کردیم و گفتیم که: «اگر فصل، بر هنجار سرشتی خود باشد، یا خارج از هنجار خود، آنها در هر فصلی از فصلهای سال روی می‌دهند»، باید دانسته شود که آنها همیشه، برای همه کس پیش نمی‌آیند و نیز ویژه‌ی یک فصل نیستند؛ بلکه گاهی برخی از مردم بدانها دچار نمی‌شوند و گاهی همه‌ی آنها، در همه‌ی اوقات سال، برای برخی، پیش می‌آید و این، از این روست که سبب بیماریها و دردهایی که برای مردم پیش می‌آید، تنها، سرشت هوا و

۱- لازم به یادآوری است که عنوان باب ششم در نسخه‌ی سزگین این گونه است: «البابُ السادسُ فیمَنْ تَعْرُضُ له مِنَ الْأمراضِ فی کلِّ فصلٍ وَ مَنْ یَسْلَم منها» امّا در نسخه‌ی بولاق، این عنوان بسیار مفصّل‌تر است و با زوایدی همراه است. ر.ک: نسخه‌ی بولاق، ص ۱۶۲. (مترجم)

هنجار آن نیست؛ زیرا اگر این‌گونه بود، می‌بایست همه‌ی مردم به بیماری ویژه‌ی آن فصل دچار شوند بلکه، آنچه خورده و نوشیده می‌شود و ورزشها و حمّام‌کردنها و دیگر چاره‌اندیشی‌ها، اگر آن‌چنان که بایسته است به کار گرفته نشوند، از هر یک از آنها، فزونه‌های (فضول) بدی در بدن گرد می‌آیند که هرگاه یکی از آنها ـ در هر هنگامی که باشد ـ به جنبش (فعّالیّت) آید، بیماری‌ای را پدید می‌آورد؛ و نیز بدیهی است که اگر ناهمسانی سرشتِ (مزاج) بدنها، همگون با سرشت هوای بیرون از هنجار باشد، این خود، یکی از سببهای یاریگر، در پیدایش دردها و بیماریها، در هر وقت از اوقات سال است؛ بدین معنی که کسانی که دارای سرشتی (مزاجی) گرم هستند در اوقاتی که هوا گرم است، بیشتر از کسانی که سرشتی سرد دارند، به دردهای گوناگون دچار می‌شوند؛ وکسانی که دارای سرشتی تر هستند، در ایّامی که هوای آن مرطوب است، بیشتر از آنهایی که سرشتی سردِ خشک دارند، بیماریها و دردهای گوناگون برایشان پیش می‌آید؛ و همچنین است وضع، درکسانی که سرشتی سرد دارند و نیز در سرشتهای به هم آمیخته (مرکّب) که اینها هم، در اوقاتی که هوای آن همگون با سرشت بدنهای آنهاست، بیشتر ازکسانی که در هوایی ناهمگون با سرشت بدن خود به سر می‌برند، به بیماریهای گوناگون دچار می‌گردند؛ در حالی که آنهایی که در هوایی ناهمگون با سرشت خود هستند، در آن ایّام، تندرست‌تر و حال آنان بهتر است.

و از این روست که بقراط گفته است: «باید دانست که: هر شخصی[۱]، با چیزی، وضعی بهتر، یا بدتر از بودن با چیزی دیگر دارد؛ برخی از سن‌ها در برخی از اوقات سال یا در برخی از جایها (نواحی) و یا با برخی از چاره‌اندیشی‌ها، وضعی بهتر یا بدتر از دیگر حالت‌ها دارند»؛ و بعد از این، گفته است که: «کودکان و کسانی که در سنین نزدیک بدانها هستند، در بهار و روزهای آغازین تابستان، در بهترین حالات خود هستند و کاملترین تندرستی را دارند؛ و در دیگر روزهای تابستان و در بخشی

۱. در متن عربی (ص ۱۶۳، سطر نوزده) «کلّ واحدٍ من **الامراض**» است که به قرینه‌ی ادامه‌ی بحث، باید «کلّ واحدٍ من **الاشخاص**» باشد، لذا، به **شخص**، ترجمه شد. (مترجم)

از پاییز، پیران، بهترین حالت را دارند و در بقیّه‌ی پاییز و در زمستان آنهایی که در سنّی میان کودکی و بزرگسالی هستند، حال بهتری دارند».

و این که گفته است که: «کودکان و کسانی که در سنین نزدیک بدانها هستند، در بهار و آغازینه‌های تابستان، بهترین حالت را دارند»، از این روست که در این دو وقت از سال، هوا، هنجاری میانه (معتدل) دارد، زیرا هوای آغاز تابستان، به کیفیّت هوای بهار گرایش دارد و سنّ کودکان و نوجوانان هم به مزاج میانگی (اعتدال) گرایش دارد و سازگارترین سرشتهای (مزاجها) [هوا] برای آنها، سرشت میانه است. زیرا حفظ تندرستی بدنهای میانه (معتدل)، با هوایی است که با آن، همگون و درخور باشد؛ و حفظ تندرستی بدنهای بیرون از هنجار میانه، با هوایی است که ناهمگون با سرشت آن باشد؛ و این که گفته است: «در بقیّه‌ی تابستان و برخی از پاییز، پیران حال بهتری دارند»، از این روست که این دو وقت، نهاد (مزاج) گرمی دارند و سنّ پیری هم، سرد و ناهمگون با نهاد این دو وقت است؛ و این که گفته است: «در بقیّه‌ی پاییز و در زمستان، آنهایی که سنّی در میان این دو سنّ دارند، حالشان بهتر است»، از این روست که: مزاج (سرشت) آنان، سرد و تر و ناهمگون با سنّ کسانی است که سنّ آنان در میانه‌ی سنّ جوانان و پیران است و آن سنّ کسانی است که دوره‌ی جوانی را به پایان رسانده‌اند.[۱]

باب هفتم در دگرگون گشتن هوا، به سبب تأثیر ستارگان

و امّا ستارگانی که هوا به هنگام برآمدن (طلوع) و فروشدن (غروب) آنها، در برخی از اوقات سال دگرگون می‌گردد، اینها هستند: پروین (ثریّا)، دو خواهران (شعرا) و دم خرس بزرگ (ذَنَبُ الدّبّ الاکبر).

۱- لازم به یادآوری است که عبارت متن عربی نسخه‌ی بولاق در آخر باب ششم، ص ۱۶۲، این گونه است: «...لانّ مزاجَهم باردٌ رطبٌ مضادٌ لِمزاجِ السّنّ المتوسّط بینَ سِنِّ الفتیانِ و سِنِّ المشایخ وَ **بَیْنَ سِنِّ المتناهین فی‌الشّباب**» امّا در نسخه‌ی سزگین، ص ۱۸۵، جمله‌ی آخر این عبارت این گونه است: «...**وَ هِیَ سنُّ المتناهین فی‌الشّباب**» و لذا ترجمه با توجّه به متن سزگین که صحیح‌تر به نظر می‌رسد، اصلاح شد.

امّا پروین (ثرّیا)، بقراط و جالینوس گفته‌اند: که هنگامی که این ستاره برمی‌آید (طلوع می‌کند)، آغاز تابستان و هنگام درو است و برآمدن آن، به هنگامی است که خورشید در ابتدای ماه أیار، به سرِ جوزا فرود می‌آید و آن، هنگامی است که خورشید از آن دور می‌شود و این ستاره از شعاع آن، بیرون می‌رود؛ و امّا فروشدن (غروب) آن به هنگام فرودآمدن خورشید به سرِ قوس است؛ و آن، آغاز زمستان و هنگام کِشت و کار است و این، در آغاز تشرین نخست، روی می‌دهد و آن، هنگامی است که خورشید برآمده باشد و پروین، فرو شده باشد و برآمدنِ (طلوع) آن، در آغاز نیمه‌ی دوم از تابستان است و بقراط، آن را هنگام میوه می‌نامد.

و امّا برآمدن دو خواهران (شَعرا)، زمانی است که بیست روز از تموز گذشته باشد و آن، میانه‌ی (وسط) تابستان و سختی گرماست؛ و امّا دُم خرس بزرگ (ذَنَب الدّبّ الاکبر)، برآمدن آن به هنگام آغاز پاییز است و آن، در روز بیستم ایلول، روی می‌دهد.

و امّا دگرگون گشتن هوا به سبب نزدیکی یا دوری ستارگان از خورشید، آن است که هرگاه ستارگان به خورشید نزدیک شوند، هوا گرم می‌شود و خورشید، گرمای آن را می‌افزاید و آن، از این روست که اجرام ستارگان، به جرم خورشید افزوده می‌گردند، پس خورشید بر اندازه‌ی گرمایی که در هوا پدید می‌آورد، می‌افزاید؛ به‌ویژه اگر آن ستارگان، از سیّاره‌ها یا ثوابت بزرگ، مانند مشتری و زهره و مریخ و از آنهایی که از قَدْر[1] نخست یا دوم هستند، باشند، مانند «کلب جبّار» ــ و آن همان «شعرای عبور»[2] است که «شعرای یمانی» است ــ و نیز مانند «شعرای شامی»[3] و

۱. **قَدْر**: اندازه؛ اصطلاحی نجومی است؛ هر یک از مراتب کواکب، در خردی و کلانی و اهل صناعت، آن را شش مرتبه نهاده‌اند. در قدر اوّل پانزده کوکب بیش نیافتند و در قدر دوم، چهل و پنج کوکب...، جمع آن، اَقْدار و آن را «عُظم» نیز خوانند.(لغتنامه به اختصار)

۲. شَعرای عَبور (گذرنده)، نام دیگر «شعرای یمانی» است. کوکبی است روشن، از قَدْر اوّل، در صورت فلکی «کلب اکبر». درخشان‌ترین ثوابت آسمانی است. ستاره‌ای روشن که به طرف جنوب تابد.

۳. نام ستاره‌ای است از قدر اوّل بر شکم «کلب اصغر» که آن را «غمیصا» نیز نامند. ستاره‌ی کم نوری است که در

«قلب الاسد» و «قلب الثّور» و دیگر ستارگانِ همانند آنها در نزدیکی منطقةالبروج و نیز اگر گروهی از این ستارگان، در روز برآیند (طلوع کنند)، اگرچه همراه خورشید هم نباشند، با جنبشهای خود بر ما، هوا را گرم می‌کنند زیرا جنبش ستارگانِ با هم گردآمده، بر جنبش خورشید بر بالای سرِ ما، افزوده می‌گردد و اگر روزگار، تابستان باشد، هوا، سخت گرم می‌شود و اگر زمستان باشد، گرمای هوا کمتر می‌گردد؛ و هرگاه ستارگان، از خورشید دور باشند و هیچ کدام از ستارگان بزرگ، در روز، بر ما برنیامده باشند، هوا، سرد می‌شود؛ و اگر تابستان باشد، هوا کمترین گرما را خواهد داشت و اگر زمستان باشد، بیشترین سرما را دارد.

باب هشتم در دگرگون گشتن هوا، به سبب بادها

امّا دگرگون گشتن هوا به سبب بادها، این‌گونه است که توصیف می‌کنم و می‌گویم که: باد، بخاری خشک است که از زمین پراکنده گشته و از آن برمی‌خیزد؛ و سرشت (مزاج) این بخار، همسان با سرشت زمینی است که از آن برخاسته است؛ و سرشت بادها، بسته به سرشت زمینِ سمتی (جهتی) که از آن می‌وزند، با هم‌دیگر، ناهمگونند؛ و دگرگونی سرشت سمتِ زمین[1]، پیامد چگونگی گذار خورشید بر آن و دوری خورشید از آن است؛ و سمت‌ها (جهات)، چهارند که این‌هایند: **جَنوب، شِمال، مشرق و مغرب.**

سمت جَنوب، آن سمتی است که اگر رو به سوی مشرق بایستید، در سمت راستِ برآمدنگاه (مطلع) خورشید جای دارد؛ و این سمت، گرم و تر است .امّا گرمای آن، از این روست که خورشید به هنگام دورشدن از بلندای (اوج) گردشگاه(فلک) بالایین خود، بر آن، پایین می‌آید؛ و امّا تریِ (رطوبت) آن از بخار تری است که از دریا برمی‌خیزد و سپس با آن بخارِ خشک (بخار زمین) می‌آمیزد.

طرف شمال (شام به نسبت حجاز)، طلوع می‌کند. (لغتنامه، به اختصار و تصرّف)

۱. در متن عربی، ص ۱۶۳، آمده است: «وجَهَةُ تغییرِ مزاجِ الْأرض» که اشتباه به نظر می‌رسد و باید این‌گونه باشد: «و تغییرُ مزاجِ جَهَةِ الارضِ» باشد، زیرا صحبت از مزاج جهات زمین و دگرگونی آنهاست. (مترجم)

زیرا دریایی که در این سمت است بسیار بزرگ است[1] و نیز این سمت، در نشیب، جای گرفته است. (منخفض) و سرشت بادی که از این سمت می‌وزد، گرم و تر است و بدان «باد جَنوب» می‌گویند.

و **سمت شمال،** سمت روبروی سمت جنوب است و این سمت، در چپِ برآمدنگاه (مطلع) خورشید است و سرشت این سمت، سردِ خشک است، زیرا گذرگاه خورشید از این‌جا، دور است. چه، خورشید، هنگامی به این‌جا (سمت شمال) می‌رسد که به بلندای (اوج) گردشگاه (فلک) بالایین خود رسیده باشد و این، دورترین جای خورشید از زمین است؛ و به بادی که از این سمت می‌وزد، «باد شِمال» گفته می‌شود و سرشت آن، سردِ خشک است.

و امّا **سمت مشرق،** آن سمتی است که خورشید از آن، برمی‌آید(طلوع می‌کند) و این سمت، سرشتِ میانه‌ای (معتدلی) دارد، زیرا خورشید هر روز از آن برمی‌آید و از آن دور می‌افتد، پس گرما در آن، بار نمی‌آید، زیرا خورشید در آن نمی‌ماند و سرما هم در آن بار نمی‌آید، زیرا خورشید زمانی دراز از آن دور نمی‌ماند؛ و بادی که از این سمت می‌وزد، «صَبا» نامیده می‌شود و این باد، میانه‌سرشت (معتدل‌المزاج) است، جز این که، کمی به گرمی و خشکی گرایش دارد.

و **سمت مغرب** هم، همانند سمت مشرق، میانه‌سرشت است، جز این که، به سردی و تری بیشتر گرایش دارد؛ و همچنین بادی که از آن می‌وزد، نیز همین سرشت را دارد و بدان «دَبور» گفته می‌شود.

و این بود توصیف بادهای چهارگانه؛ و اینها [برای دیگر بادها] همچون جنسند (اصل آنها هستند) و عبارتند از: **شِمال و جَنوب و صبا و دَبور؛** و در این میان، هشت باد دیگر وجود دارد و آن، این گونه است که: از جاهایی که درکنار هر یک از این چهار سمت است، دو باد می‌وزد. بدین‌سان که: از سوی گستره‌ی جنوب، دو باد می‌وزد: یکی از آنها از آن بخشی که به سوی مشرق است، می‌وزد و بدان، «نُعامی» می‌گویند؛ و دیگری، از بخشی که به سوی مغرب است و بدان، «هِتر» گفته

---

۱. در متن (ص۱۶۳) «اذا» آمده که به معنی اگر است امّا به قرینه‌ی مقام باید «اذ» باشد، که به معنی زیراست.

می‌شود؛ و از سوی گستره‌ی شمال، دو باد می‌وزد: یکی، از بخشی که به سوی مشرق است و بدان، «مُقَشِّع» می‌گویند و دیگری، از بخشی که به سوی مغرب است و بدان، «جِرْبیا» می‌گویند؛ و همچنین از دو سوی مشرق، دو باد و از دو سوی مغرب، دو باد می‌وزد. امّا آن دو بادی که از دو سوی مشرق وزانند: یکی از بخش رو به سمت جنوب است و آن، همان بخشی است که برآمدنگاه (مطلع) زمستانی است و این باد را «اَزْیَبْ» نامند و دیگری از بخش رو به شمال، که برآمدنگاه تابستانی است و بدان «مُقَشِّع» گویند؛ و امّا آن دو بادی که از دو سوی مغرب وزانند: یکی از بخش رو به شمال، که مغرب تابستانی است، می‌وزد و بدان، «مِجْوَثْ» می‌گویند و دیگری، از بخش رو به جنوب، که مغرب زمستانی است و بدان «حریون» گفته می‌شود؛ **و این، همگی آن دوازده باد است،** جز این که، آن بادهای مشهور و شناخته‌شده‌ای که بیشتر می‌وزند و همانند جنس (اصل) برای بادهای دیگر هستند، چهارند که همان **شمال و جنوب و صبا و دبور** می‌باشند و سرشت هر کدام از آنها، آن‌گونه است که بیان کردیم. امّا بادهای هشتگانه‌ی دیگر، کیفیّت سرشت (مزاج) هر بادی از آنها، از سرشت گستره‌ای که از سمت آن می‌وزد، کمتر است و تا اندازه‌ای به سرشت سمتی که بدان گراییده است، گرایش دارد.

و هر بادی، سرشت هوا را دگرگون می‌نماید و در بدنها کارکرد ویژه‌ای دارد که دیگر بادها چنین کارکردی ندارند. از جمله، **باد شمال**، هنگامی که می‌وزد، بدنها را نیرومند و استوار می‌سازد، روانها و خلطها را پاکیزه می‌نماید، مغز را بهبود می‌بخشد و دریابنده‌ها (حواسّ) را می‌پالاید و لطیف می‌سازد، جنبش را نیرومند می‌نماید، شهوت را افزایش می‌دهد، گوارش را نیرو می‌بخشد و از ریخته‌شدن مواد، به اندامها جلوگیری می‌نماید، زیرا این باد رویه‌ی (ظاهر) بدن را خنک می‌سازد و گرمای سرشتی (غریزی) را به درون بدن برمی‌گرداند، پس آن را گِرد می‌آورد و نیرومند می‌سازد و اندامهای درونی را استوار می‌دارد و همه‌ی اینها را راست و درست می‌نماید؛ امّا با خشک گرداندن دستگاه تنفّس، سرفه و درد سینه را برمی‌انگیزد و شکم را بند می‌آورد و پیشاب (ادرار) را باز می‌دارد و در چشم، سوزش ایجاد می‌کند و به بدنهای سرد، زیان می‌رساند.

امّا **باد جنوب،** بدنها و اعصاب را نرم می‌سازد و خلطها و دریابنده‌ها (حواس) و روانها را تیره می‌نماید و بدین‌سبب، در گوش، سنگینی و در چشم، تاری پدید می‌آورد و سستی را بار می‌آورد و جنبش را بی‌نیرو می‌سازد و سردرد را برمی‌انگیزد و زمینه‌سازهای صرع را به جنبش می‌آورد و اشتها را کاهش می‌دهد و گوارش را کم‌توان می‌سازد. زیرا این باد، گرم و تر است، مغز را از فزونه‌های (فضول) تر، پر می‌سازد و آن عوارضی که بقراط آنها را نام برده است، همگی پیامد ترشدن مغزند، زیرا کم‌توانی دریابنده‌ها (حواس) و کاهش اشتها و کاسته‌شدن نیروی گوارش، نتیجه‌ی ریختن موادّ بلغمی از سر به معده است.

و امّا باد صَبا و دَبور، به سبب میانه(اعتدال)بودن سرشت آنها، بدنها در آنها بر هنجاری میانه و بسامان و سالمند.

امّا دیگر بادها، کارکرد هر کدام از آنها بر بدنها، نزدیک به کارکرد همان بادی است که ازکنار آن می‌وزند و دگرگون‌گشتن سرشت هوا، بر اثر بادها، از این‌روست.

باب نهم، در دگرگون گشتن هوا بر اثر جایگاه سرزمینها (بلدان)[1]

درباره‌ی دگرگون گشتن هوا بر اثر جایگاه سرزمینها، باید دانست که هوای سرزمینها از پنج چیز دگرگون می‌گردد: یکی از آنها، سمت‌ها (ناحیه‌ها، جهتها) است؛ دوم، فرازمندی شهرها و یا نشیب آنهاست؛ سوم، بودن درکنار کوههاست؛ چهارم، نزدیکی با دریاهاست؛ پنجم، سرشت خاک زمین است.

در این میان دگرگون گشتن هوا به سبب سمتها(ناحیه‌ها)، از بزرگترین و آشکارترین عوامل دگرگون کننده‌ی هوا در سرزمینها، به نسبت دیگر عوامل است و بنابر آن‌چه گفتیم **سمتها** (ناحیه‌ها، جهات)، چهارند: **شمال و جنوب و مشرق و**

---

۱. **بَلَد**: جای باش حیوان است عامر باشد یا غامر. (لغتنامه)

با توجّه به مجموع تعاریف و شواهدی که از آیات قرآن و سایر عبارات عربی، در لغتنامه آورده است، کلمه‌ی «بلد» را به «سرزمین»، ترجمه کردیم، که نزدیکترین کلمه به این تعاریف و شواهد است بدیهی است، که منظور از آن در این‌جا آبادانی‌هاست. (مترجم)

مغرب[1]؛ و سرزمینها هم، برخی از آنها در شمالند و برخی در جنوب و برخی در مشرق و برخی دیگر در مغربند.

امّا سرزمینهایی که در ناحیه‌ی شمال جای دارند، سرشت هوای آنها سرد و خشک است؛ و آنچه از این سرزمینها که در زیر قطب شمالی ـ آن جایی که دو **دُبّ** و دو **فرقد** از دبها، بر آن می‌گردند ـ هستند، همچون سرزمین سقلاب‌ها، سردتر و خشک‌ترند و آب آن هم، همین گونه است و هوای آن، صاف و تن مردمان آن جا، سالم و رنگشان زیبا و سرخ و بدنشان، نرم است و این مردمان، خشن و نیرومند و فراخ سینه و باریک‌ساقند و این، از این‌روست که گرمای سرشتی (غریزی) در آنان، به درون بدنشان می‌ریزد و از این‌رو، سینه‌هاشان پهن و فراخ می‌شود؛ و امّا باریکی ساق پاهای آنان از آن است که گرمای سرشتی در آنان، به بالاتنه‌ی آنان بالا می‌رود و به همین سبب می‌بینید که سر و بدنشان نیرومند و عمرشان دراز و خوی و منششان وحشیانه است؛ زیرا خلطِ زرد (صفرا) بر آنها چیرگی دارد؛ و زنان آنان کمتر باردار می‌گردند، امّا سقط جنین نمی‌کنند و این، به سبب سردی و خشکی هواست؛ و به سختی و زحمت می‌زایند، زیرا خشکند و شکمهای آنان، خشک است و بالاآوردن (قی)، زود به آنان (زنان) دست می‌دهد و به سادگی بالا می‌آورند و میل آنان (زنان) به غذا فراوان است.

و غذای این مردمان، خوب گوارش می‌یابد، زیرا گرمای سرشتی به ژرفای بدنشان فرو می‌رود و معده‌ی آنان پاک است؛ امّا میلشان به نوشیدنی کم است، زیرا آنان فراوان می‌خورند؛ و فراوان خوردن و فراوان نوشیدن، کمتر در یک نفر با هم، گِرد می‌آید؛ و پاره‌شدن عروق و پاره‌شدن پرده‌ی بزرگ روی شکم (صفاق)، برای

---

۱. باید یادآور شد که در سطر آخر صفحه‌ی ۱۶۴ و سطر نخست صفحه‌ی ۱۶۵، آمده است: «وَالنّواحی علیٰ **ماذکرنا** اَرْبَعَةٌ: الشّمالُ والجنوبُ والصّبا و الدّبورُ و...» که اشتباه است، زیرا منظور از **نواحی** در این جا، همان جهات است و جهات اصلی هم شمال و جنوب و مشرق و مغربند؛ و آنچه در این جا بدان اشاره کرده است (عَلیٰ ماذکرنا) همان است که در صفحه‌ی ۱۶۳، سطر چهارم از باب هشتم، آورده است و گفته: «وَالجهاتُ اربعٌ و هی الجنوبُ والشّمالُ والمشرقُ والمغربُ». (مترجم)

آنان بسیار پیش می‌آید، زیرا اینها (عروق و صفاق) به سبب سردی، بیشتر خشک و سفت می‌شوند و در نتیجه، پاره می‌شوند و بیشترین بیماریهایی که برای مردان آنان پیش می‌آید، ذات‌الجنب و ذات‌الرّئة و دیگر بیماریهای سخت و بیرون‌انداختنِ (نفث) خون از سینه و ریه و چشم‌درد (رَمَد = آماس قرنیه) و خون‌دماغ است؛ و بیشتر این بیماریها، برای جوانان و به ویژه در تابستان، پیش می‌آید و آن هم، به سبب گرمی سرشت آنان و گرمای وقت است.

امّا پیش آمدن ذاتُ‌الْجَنب، به سبب خشکی درون (بطون) و بالا رفتن گرما به سوی سینه است؛ و امّا بیرون‌انداختنِ خلط از سینه، به سبب خشکی‌ای است که از هوای سرد برای دستگاه تنفّس، پیش می‌آید؛ امّا چشم‌درد (آماس قرنیه) برای کسانی که عمر آنان زیر سی سال باشد، پیش می‌آید و بر آنان سخت و پردرد می‌گردد؛ و امّا زنان، برای آنان نازایی ــ که همان باردارنشدن است ــ و نیز فراوانی خون قاعده‌ی ماهانه (طمث) و سختی زایمان و کم‌شیری و سلّ، پیش می‌آید؛ و برای کودکان، گردآمدن آب [در بدن] پیش می‌آید. امّا نازایی، از این‌رو به آنان دست می‌دهد که آنها از خون ماهانه، خوب پاک نمی‌شوند؛ امّا سختی زایمان، به سبب سردی و خشکی سرشت (مزاج) آنان است. امّا کم شیری، از این روست که سردی هوا، آنان را می‌کوبد و بدان‌سبب شیر، در آنها خشک می‌گردد و کم می‌شود؛ و پدیدآمدن سلّ در آنان، به سبب فشار دیرزایی بر ایشان (عقرالولادة) و سختی زایمان در آنان است که بر اثر آن، رگهایی که در سینه و شش هستند، پاره می‌شوند و به دنبال آن، سلّ پدید می‌آید. امّا گردآمدن آب در بچه‌ها، تا هنگامی است که کوچک باشند و اگر عمر آنان ادامه یافت، آن آب، فرو می‌خشکد؛ و گاهی به ندرت، برای ساکنان این دیار، صرع پیش می‌آید و آن هم، در جوانان است و اگر پیش بیاید، بسیار سخت خواهد بود؛ و این است حال ساکنان سرزمین‌هایی که در ناحیه‌ی شمال جای دارند.

و امّا سرزمینهایی که در سمت (ناحیه‌ی) جنوب جای گرفته‌اند، حال ساکنان آنجا درست ناهمسان (مخالف) با ساکنان سمت شمال است و آن، از این روست که سرشت (مزاج) این نواحی، گرم و تر و کیفیّت بدی دارد و گندگی در آن فراوان است

و آبهای آن شور، تیره، غلیظ و بر روی زمین روان است و رنگ مردمان آن، سیاه و کالبدهای آنان خشکیده و لاغر و سرهایشان به سمت جلو و پشت، دراز و پهن (بطّی) و بلغمی است و بلغم فراوانی از سرشان به شکمشان فرو می‌ریزد و از این رو، میل به خوردن و نوشیدن در آنان، کاهش می‌یابد و گوارش آنان ناتوان می‌شود و آن، به سبب سردی سرشت آنان است زیرا گرمای سرشتی (غریزی)، از بدن آنان پراکنده می‌گردد و سرما، به درون بدنشان فرو می‌خزد. از این رو، بدن‌های آنان لاغر، سست و بلغمی است و با نوشیدن کمی شراب، مستی، زود به سراغشان می‌آید، چه، سرها و بدن‌های آنان ناتوان است. رنگشان درهم و زشت و خوی و منششان ملایم و آرام است، عمرشان کوتاه و زخمهایی که در بدن آنان پدید می‌آید، به‌سختی بهبود می‌یابند و به کندی به هم می‌آیند؛ زیرا این زخمها تر هستند و گندگی، زود به خلطهای درون آنها راه می‌یابد.

و بیشترین بیماریهایی که برای آنان پیش می‌آید، بدین گونه است: برای مردان، اختلاف الدّم (اسهال خونی) و جذب‌نشدن غذای هضم‌شده (الذّرب) و تبهای معروف به «انبالوس» و تبهای درازنای (متطاولة) و تبهای زمستانی و چشم‌دردهای کوتاه‌مدّت آرام همراه با آبریزش (الرّمد الرّطبُ الهادیء) و بواسیر؛ وکسانی از آنان که بیشتر از پنجاه سال داشته باشند، ممکن است به فلج دچار شوند؛ و برای زنان: خون‌ریزی و بچّه‌انداختن؛ و برای کودکان: صرع و نفس‌نفس‌زدن (ربو، ربی، آسم) پیش می‌آید؛ و امّا بیماریهایی که به ندرت برای کودکان پیش می‌آید: ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه و تبهای سوزان است؛ و این بیماریها جز برای مردان جوان، کمتر برای دیگران پیش می‌آید و آن هم به سبب گرم و تر بودن سرشت (مزاج) آنهاست و سبب این که این بیماریها جز به ندرت برای آنان پیش نمی‌آید، این است که شکمهای آنان نرم است (خوب کار می‌کند) و از همین‌رو فزونه‌های (فضول) پدیدآمده در آنان، از همان آغاز، رفته‌رفته از بدن آنان خارج می‌شود. این بود چگونگی وضع سرزمینهایی که در ناحیه‌ی جنوب جای دارند.

و امّا سرزمینهایی که در سمت (ناحیه‌ی) مشرق جای گرفته‌اند، هوای آنها صاف و خشک؛ و در سردی و گرمی، همانند سرشت بهار، سرشتی (مزاجی) میانه

دارد و از همین‌رو آبهای آنها ـ آنچه از آسمان می‌بارد و آنچه از زمین می‌جوشد ـ نرم، پاک و روشن، خوش‌مزه و گواراست، زیرا خورشید با برآمدنِ (طلوع) گذرای خود بر آنها، آنها را، پاک و روشن (صاف) می‌کند؛ و [این آبها] شور نیستند زیرا خورشید، فراوان بر آنها نمی‌تابد؛ و نارس نیستند، زیرا خورشید از آنها دور نیست؛ و رنگ مردمان این نواحی، آمیخته‌ای از سرخی و سفیدی است (سرخ و سفید است)؛ و تن آنان پرگوشت و آوایشان صاف و بدنشان سالم و نیرومند است و بیماری آنان کم و چهره هایشان زیبا و خُلق و خویشان پسندیده است. [در سرزمین آنان] گیاه، فراوان و درختان، تناورند. زاد و ولد در آنان فراوان است؛ چه، میانه‌بودن (اعتدال) حالات، سبب درستی کارها و به اتمام رسیدن آنها می‌شود. در مردمان این سرزمین، تندی و خشم و خشونت نیست، زیرا آنان اهل آرامش و سهل‌گیری و فروتنی‌اند؛ و خشم و تندی به هنگامی است که بر اثر گرمی، [حالت انسان]، از هنجارِ میانه بیرون رود.

و امّا سرزمینهایی که در سمت مغرب جای دارند، هوای آن نواحی از هنجار میانه به سوی گرمی و تری (رطوبت) گرایش دارد و فشرده و ناصاف است. آبهای آنها به تیرگی و دگرگون گشتگی گرایش پیدا می‌کند، زیرا شعاع خورشید بامدادان بر این نواحی نمی‌افتد تا هوا و آبهای آنها را بپروراند؛ از این رو بیماری در میان آنان فراوان است. رنگشان آشفته و توانشان کم است و سبب این امر آن است که: در تابستان، بامدادان در معرض سردی هوا و شامگاهان در برابر گرمی خورشید قرار می‌گیرند، پس هوای [ناحیه‌ی] آنان همچون هوای پاییز، ناهمگون است و از این رو، آوایشان (صوتشان) بم و بلند است؛ و در همه‌ی اوقات سال، همه‌ی بیماریها برای آنان پیش می‌آید. این بود چگونگی دگرگون گشتن هوا به سبب تأثیر ناحیه‌ها.

و باید بدانید که: آنچه از این سرزمینها که در فاصله‌ی میان این ناحیه‌ها، جای دارد، سرشت هوای آن، به کیفیّت سرشت ناحیه‌ای که بدان، نزدیک است، گرایش دارد و به نسبت دوری یا نزدیکی به هر کدام از دو ناحیه‌ی دو سمت آن، سرشت ناحیه‌ی دیگر هم بدان می‌آمیزد و اگر دوری آن سرزمین از هر دو ناحیه به یکسان باشد، سرشت هوای آن، میانینی (متوسّطی) است میان آن دو سرشت؛ این را به

خاطر بسپار.

و امّا **دگرگون گشتن هوا، به سبب جای داشتن سرزمینها در بلندی یا در نشیب،** آن گونه است که توصیف می‌نمایم: و می‌گویم که: سرزمینهایی که بلند و فرازمندند، هوای آنها صاف و پاک و خنک‌نهاد است؛ زیرا بادهای شمالی از جاهای بلند می‌وزند و بدین‌سبب آبهای آنها پاک و روشن و خوشگوار است. از همین‌رو، مردمانشان زیبارو، نیرومند، تندرست، کم‌بیماری و تنومندند، زیرا آنان هوای صاف و پاکی را استنشاق می‌کنند که از جاهای فرازمند و بلند، به سوی آنان می‌آید، به همین سبب آنان، نرم‌خو و بامحبّت و آرامند و رنج و سختی را برنمی‌تابند.

و امّا سرزمینهایی که در جاهای نشیب و فرورفته‌ای که همچون چاله یا چاه است، جای گرفته‌اند، در زمستان، باران، آنها را در خود فرو می‌برد، زیرا از جاهای افراخته و بلند بر آنها سرازیر می‌شود؛ و در تابستان، به کم‌آبی دچار می‌گردند و از آبهای ایستاده و بی‌جریانی که در آبگیرها و چاله‌ها و چالابها و دره‌ها گرد آمده‌اند، می‌نوشند و بادهای شمالی، کمتر بر آنان می‌وزد و بادهای جنوبی گرم، بر آنان فراوان می‌وزد و آبهای آنها بیشتر به گرمی گرایش دارد و از این‌رو، بیماری در میان آنان فراوان است و نیرویشان کاسته می‌شود و اندامهایشان کوتاه و پهن و پرگوشت و ساق پاهایشان پهن می‌گردد. موهای آنان سیاه و رنگشان نیز سیاه است و به سبب سستی اندامهایشان، رنج و زحمت را برنمی‌تابند؛ و از این سرزمینها، آنچه که در جاهای بسیار گرم نیست، رنگ مردمان آنها همانند کسانی است که به بیماری استسقا دچار شده‌اند.

و امّا دگرگون شدن هوای سرزمینها به سبب جای‌داشتن در کنار کوهها، بدین‌گونه است که: برخی از سرزمینها به گونه‌ای‌اند که کوهها در سمت جنوب آنها جای دارد و از وزیدن بادهای جنوبی بدانها جلوگیری می‌نمایند و بادهای شمالی بر آنها می‌وزند، پس هوای آنها سرد و خشک است و حال مردمان آنها به‌سان حال ساکنان سرزمینهای شمالی است. برخی از این سرزمینها به گونه‌ای‌اند که کوهها در سمت شمال آنهاست و از وزیدن بادهای شمالی بر آنها جلوگیری می‌نمایند و بادهای جنوبی بر آنها می‌وزند؛ در نتیجه، هوای آنها گرم و مرطوب و حال مردمان

آن‌جا، همانند حال مردمان ناحیه‌ی جنوب است.

و امّا دگرگون گشتن هوای سرزمینها، به سبب جای‌داشتن در کنار دریاها، این‌چنین است که: برخی از سرزمینها به گونه‌ای‌اند که دریا در سمت شمال آنها جای گرفته است و بخاری که از دریا بلند می‌شود با هوای شمال می‌آمیزد و هوا، آن را به آن شهرها می‌رساند. از این‌رو، سرشت هوا، به سوی سردی و تری و خشکی، دگرگون می‌گردد. همچنین، گاهی دریا، از سمت جنوب با سرزمینی مجاورت دارد که هوای آن، گرم و مرطوب می‌شود و حال مردمان آن‌جا، به‌سان حال مردمان جنوب می‌گردد.

و امّا دگرگون گشتن هوای سرزمینها، به سبب تأثیر خاک آنها، این گونه است که: خاک و زمین برخی از سرزمینها، صخره‌ای است، از این‌رو، هوای آنها سرد و خشک است و سبب آن هم، این است که آن چشمه‌های آبی که از سنگ می‌جوشند، سردتر از چشمه‌های خاکند؛ و اگر خاک سرزمینی، گچی و بدون پوشش گیاهی باشد، آن سرزمین، گرم و خشک است و بدن مردمان آن، لاغر و خشک است؛ و اگر خاک سرزمینی گلی باشد، هوای آن سرد و تر است و اگر خاک آن، گل سیاه (باتلاقی) باشد، هوای آن، گرم و تر (مرطوب) است.

و باید بدانید که سرشت برخی از سرزمینها تنها بر یک نهاد از این نهادهایی است که گفتیم هوا را دگرگون می‌کنند؛ از این‌رو، سرشت هوا، در آنها، در همگی اوقات سال بر یک هنجار است؛ و نشانه‌های مردمان آنها یک‌دست و چهره‌ها و خلق و خوی و رنگ آنها، به یک گونه می‌باشد از این‌روست که ترکها و سقلابها (اسلاوها) و حبشی‌ها، چهره‌هایشان مانند همدیگر است و رنگ و روی و خلق و خویشان، یکی است و گونه‌گونه نیست؛ همچنین چهره‌های مردمان مشرق‌زمین و آنهایی که بر خود خطّ استوا جای دارند نیز، یکسان است و خلق و خویشان یکی است، یعنی بهنجار و نیکو است و رنگشان بر میانه (معتدل) است؛ و آن، از این‌روست که به سبب میانه‌بودن (اعتدال) غذای آنان، سرشت (طبیعت) منیِ آنها، در همه‌ی اوقات سال، یکی است. ولی اگر سرشت (طبیعت) آب و خاک (گل) هر سرزمینی، آمیزه‌ای از سرشتهایی باشد که یاد کردیم و یا دو یا سه گونه از این سرشتها در آن،

گرد آمده باشند و اوقات سال هم در آن، ناهمگون باشد، چهره‌ها و خلق و خوی و رنگ مردمان آن‌جا، ناهمگون می‌گردد و بر یک حال از این حالها نمی‌ماند؛ زیرا اگر سرزمینی کوهستانی و در عین حال بلند و پرآب باشد، به نسبت بلندی و گونه‌ی خاک و فراوانی آب در آن، اوقات سال هم در آن، گونه‌گون می‌شود؛ به همین سبب اندامهای مردمان آن‌جایها نیرومند و سالم است و کمتر بیمار می‌شوند و رنگ و رویشان زیبا است، زیرا از هوای صاف استنشاق می‌نمایند و از آبی خوش می‌نوشند؛ جز این که خلق و خوی آنان تند است و بر سختی‌ها و رنجها شکیبا هستند و چون سرزمین آنان کوهستانی است و سخت‌کوشی آنان فراوان و توانفرساست، از این‌رو، دلیر، پرهیبت، شجاع و خشننند و چهره‌هایشان ناهمانند است.

و اگر سرزمینی، لخت (بدون پوشش گیاهی) و خشک باشد و افزون بر آن، در نشیب جای گرفته باشد، آن سرزمین، در زمستان، در زیر آب بارانها فرومی‌رود و در تابستان، گرمای آفتاب، آن را می‌سوزاند، از این‌رو، نهاد (طبیعت) هوا در آن، ناهمگون می‌شود و بدان‌سبب اندام مردمان آن‌جا، استوار و باریک و نیرومند است و در انجام کارها، چست و چالاکند و نیز زود خشمند و چهره‌هایشان هراس‌انگیز است و به سبب باران فراوانی که در زمستان دارند، در بهاران، همواره بیماریهای فراوانی برای آنان پیش می‌آید و چون خاک آن سرزمین، خشک است، در ساختن چیزهای دست‌ساز، مهارت دارند.

و اگر سرزمینی، خاک آن، لایه‌ای نازک و نرم با آب کم و بدون پوشش گیاهی باشد و هوای آن هم، بر هنجار میانه نباشد، چهره‌ی اهالی آن، هراس‌انگیز و خلق و خوی آنها خشن و تند است و رنگ برخی از آنها به سرخی و برخی دیگر، به سیاهی گرایش دارد و آنان شتاب‌زده و پُرخشمند.

و همچنین هرگاه سرزمینی، برخی از آن، کوهستانی و برخی، بیابانی باشد، هوای آن، در اوقات سال بسیار زود، دگرگون می‌گردد، زیرا در کوهسارهای آن، باد و برف فراوان؛ و سرما در آنها درازآهنگ است و در بیابانهای آن، برف کم می‌بارد و سیلها از آنها روان می‌گردد.

و در دیگر سرزمینهایی (آبادانیهایی) که نهاد (طبیعت) ناهمگون دارند، باید بر همین‌مبنا و با توجّه به بیشی و کمی این ناهمگونی به بررسی هوای آنها پرداخت؛ چه بسا که به نسبت گوناگونی سرشت نواحی، احوال اهالی آنها و چهره‌ها و سرشت‌هایشان (مزاجها) و نیز بیماریهایی که برای آنان پیش می‌آید، گوناگون گردد. پس پزشک باید، هنگامی که به سرزمینی یا شهری وارد می‌شود، همه‌ی آنچه را بیان کردیم: از سرشت (طبیعت) آن سرزمین و آبهای آن و غذاهایی که مردمان آن‌جا به کار می‌برند، همه را بررسی نماید و خوب چاره‌اندیشی کند تا بر هر آن‌چه که برای نگهداری بهداشت تندرستان و درمان بیماران، بدان نیازمند است، آگاهی یابد و هرگاه چیزی از آنها بر او دشوار گشت، باید از اهالی آن ناحیه ـ آنچه را باید از ساکنان آن‌جا پرسیده شود ـ بپرسد و از بیماریهایی که در هر یک از فصلهای سال برای آنان پیش می‌آید، پرسش نماید؛ زیرا در بسیاری از مناطق، در هر فصلی از سال، بیماریهای شناخته‌شده‌ای برای ساکنان آن‌جا، پیش می‌آید که بیشترین دردسرهایی که گریبانگیر آنان می‌گردد، از همین بیماریهاست. با این حال، این بیماریها، اگر هم سخت باشند، از دیگر بیماریها، برای آنان کم‌خطرترند و پزشک ناگزیر باید پرسش از این امر و از چیزهای دیگری که آنها را یادکردیم، کنار نگذارد تا تیمار و درمان او، بر روی آنان، به درستی انجام گیرد و برای کسی که بخواهد سرشت هوای هر سرزمینی را بداند، آنچه بیان کردیم بس است.

باب دهم، در دگرگون گشتن هوا بر اثر بخارها

و امّا دگرگون گشتن هوا به سبب بخارها، [بدین‌گونه است که]: هرگاه کار و بار زندگی و سکونت، در جاهایی باشد که در آن‌جا جنگلها، چالابها و گیاهان و درختان، آن جایها، بدبو و گنده باشد و نشستن (سکونت) در غارها و خانه‌های بدبو و یا درکاریزها و دیگر جاهایی باشد که هوا را بدبو و تباه می‌کند، ساکنان این گونه جایها، بسیار بیمار می‌شوند و تبهای عفونی در میان آنان فراوان می‌گردد، رنگشان به زردی می‌گراید و غذاهایشان را نمی‌توانند خوب بگوارند (هضم کنند) و این، به سبب گندیدگی‌ای (عفونتی) است که با آبهای آنان می‌آمیزد. نیز مردمان این گونه

جایها، کم‌نیرو و اندامهای آنان شل و سست است.

و این، همگیِ سخنی است که درباره‌ی هوایی که کیفیّت آن از هنجار میانه بیرون رفته باشد، می‌توان گفت؛ و شما هم آن را به خاطر بسپار.

باب یازدهم درباره‌ی هوایی که گوهر (مادّه‌ی) آن از هنجار میانه بیرون رفته باشد و آن، هوای بیماری‌زاست

امّا هوایی که در همگیِ گوهر خود، از هنجار میانه بیرون رفته باشد، آن است که هم در گوهر (مادّه) خود و هم در کیفیّات آن، به سوی تباهی و گندیدگی، دگرگون گشته باشد که بر اثر آن، بیماریها و پیامدهای بد فراوانی با هم در یک حال در میان مردم پدید می‌آیند. بدین‌گونه که: از یک بیماری تنها، عوارض فراوانی در بدن گِرد می‌آید که از آن جمله است: آشفتگی ذهن، دردهای گوناگون، بیماریهای عروقی بسیار، سردی دست و پا و سر، گرمی در سینه، خشکی زبان، بوی بد دهان و تشنگی، کشیده‌شدن بخشهای زیر لبه‌های پایینی دنده‌ها (شراسیف)، بالاآوردن (استفراغ) صفرا، اسهال صفرایی و پدیدآمدن بادهای شکم و ادرارهای بد که برخی صفرایی و برخی سودایی و برخی رقیقند و در برخی از آنها ته‌نشینهای پوسته‌ای و سیاه وجود دارد و عوارض بد دیگری جز اینها؛ و این بیماریها را «میهمانان قوم» (وافده) می‌خوانند. نامگذاری این بیماریها، به «بیماریهای میهمان قوم» از این روست، که این بیماریها در یک زمان، بسیاری از مردم را فرا می‌گیرند. زیرا علّتی که آنها را پدید می‌آورد، فراگیر و همگانی است و آن، دگرگون‌گشتن و نابهنجارشدن حالت هوایی است که ما را در میان گرفته است.

دگرگون‌گشتن گوهر هوا، به دو سبب است: یکی جایگاه، یعنی موقعیّت سرزمین است و دیگری، وقت سال است.

امّا دگرگون‌گشتن گوهر (مادّه) هوا به سبب موقعیّت سرزمینها، یا بر اثر بخارهایی است که از فراوانی میوه‌ها و سبزیها به هنگام گندیده‌گردیدن آنها پدید می‌آید که از آنها بخارهای تباهی بلند می‌شود و با هوا می‌آمیزد؛ و یا از بخارهایی است که از کنده‌ها (خنادق) یا دریاچه‌ها یا جنگلها یا پلیدیهای شهرها یا از لاشه‌ی کشتگان و

مردگانی که در منطقه و یا نزدیک بدان هستند، بلند می‌شوند یا [این دگرگونی هوا] از جنگی است که مردمان زیادی در آن، کشته می‌شوند و یا از مردن چهارپایان است، هنگامی که بیماری فراگیری در میان آنها پدید آمده باشد که از این لاشه‌ها، بخارهای گندیده‌ای بلند می‌شود و بر اثر آن، گوهر هوا، به گونه‌ی گوهر آن بخارها و کیفیّات آنها درمی‌آید و مردم هم، آن را استنشاق می‌نمایند؛ و بر اثر آن، بیماریهای بدخیم و کشنده در میان آنها فراوان می‌شود؛ مانند مرگ و میری که بر اثر بخارهای گندیده و تباهی که از مردگانی که در حبشه بودند، به سوی «ایثنیة» رفته بود، برای مردم آن‌جا پیش آمد.

و امّا دگرگون گشتن همه‌سویه‌ی گوهر هوا، به شکل دگرگونی وقت (فصل) سال، آن است که: فصل سال، از هنجار سرشتی خود بیرون رود، بدین‌گونه که: زمستان، گرم و خشک و بی‌باران گردد و تابستان پرباران شود و بهار، مانند پاییز سرد و خشک گردد و پاییز، گرم و مرطوب شود که در چنین حالتی، مرگ و بیماریهای واگیر (وبا) و طاعونها و باد و آبله و تبهای سوزانی که بیماریهای بدخیم را به دنبال دارند و دیگر بیماریهای کشنده پدید می‌آیند؛ این عامل، یعنی [دگرگونی] فصول سال، بزرگترین سبب در دگرگون‌گشتن هوا و بیرون رفتن آن، از هنجار گوهر خود است. مانند آنچه در سراسر تابستان در شهر «اقرابون»[1] ـ بنابرآنچه بقراط در کتاب «ابذیمیا»، آورده است؛ و ما هم پیشتر آن را بیان کرده‌ایم ـ بر اثر دگرگون‌گشتن و گراییدن هوا به گرمی و رطوبت و باران فراوان، پیش آمد که سبب پدیدآمدن تب شد.

و هر فصلی از فصلهای سال، هرگاه از هنجار سرشتی خود دگرگون گردد، به همین‌سان خواهد بود؛ به‌ویژه اگر هوای تابستانی به سرشت زمستان درآید و باران در آن، فراوان شود و باد جنوب در آن بوزد. بی‌شک در آن جایی که هوا از هنجار سرشتی خود دگرگون گشته است، بیماریهای واگیر (وبا) پیدا می‌شوند یعنی تبهای سوزان بدخیم، طاعونها و بیماریهای واگیر (وبائی) دیگر، در میان مردم پدید

۱- در نسخه‌ی بولاق، اقرابون و در نسخه‌ی سزگین افرانیون است. (مترجم)

می‌آیند؛ تا جایی که در میان چهارپایان هم، آفتها و بیماریهای بد و کشنده بروز می‌نماید و این به سبب دگرگون‌شدن و تباه‌گشتن خلطها و روانـها، در بـدنهای آنهاست؛ و چه بسا این تباهی در گیاهان و درختان هم روی دهد، به‌گونه‌ای که شما می‌بینید که رنگ گیاه زرد می‌شود و بر درختان چیزی همانند شیره (دوشـاب) و چیزی مانند گرد (غبار) دیده می‌شود و می‌بینید که رنگ میوه، دگرگون گشته و گوهر آن، تباه می‌گردد تا جایی که برای کسانی که از آن میوه‌ها مـی‌خورند، بـیماریهای بدخیم پیش می‌آید.

امّا باید بدانید که بیماریهای بدخیم واگیر، تنها از راه تباهی هوا برای مردم پیش نمی‌آیند بلکه در بیشتر این موارد، نخست برای کسی پیش می‌آیند که خلطهای بد و تباه‌شده‌ای در بدنش گرد آمده‌اند و بدن او آماده‌ی پذیرش هر چیزی است که هوا در آنها انجام دهد و بار آورد؛ زیرا هرگاه انسان، هوای تباه‌شده‌ای را استنشاق کرد و وارد بدن او شد، روانها و خلطهایی که در بدن، آماده‌ی جذب‌شدن هستند، به سبب همگونی‌ای که از لحاظ تباهی میان آن خلطها و هوای تباه است، بـه سـادگی بـه سرشت آن هوا، درمی‌آیند و در این هنگام است که بیماریهای بدخیم کشنده، پدید می‌آیند.

ولی بدنهایی که فزونه‌ای (فضولی) در آنها گرد نـیامده است ـ یـعنی بـدنهای کسانی که به نگه‌داری تندرستی خود، آن چنان که شایسته است، توجّه دارند ـ از بیماریهای بدخیمی که یادکردیم، سالم می‌مانند. همچنین بدنهایی که سرشت آنها ناهمگون با سرشت آن هواست، چیزی از اینها، برای آنان پیش نمی‌آید بلکه حال آنان بهتر می‌شود؛ زیرا سرشت آنان در این هنگام، بر سرشت هوای تباه‌شده، چیره می‌گردد و زیان آن را می‌شکنند؛ و اگر این‌گونه نبود، همه‌ی مردم به هنگام بیماریهای واگیر بیمار می‌شدند و می‌مردند.

و جالینوس در کتاب «تبها» گفته است: ممکن نیست هیچ سببی در بدن، کارگر افتد، مگر آن که آن بدن، آماده‌ی پذیرش تأثیر آن سبب باشد و اگر این گونه نبود، می‌بایست هر کسی که مدّتی در زیر آفتاب تابستان بماند یا زیاد خسته شود و یا خشمگین گردد، تب کند و نیز می‌بایست مردم، همگی، در بـیماریهای واگـیردار

(وبایی) بمیرند. پس مؤثّرترین سبب در پدیدآمدن بیماریها، چیزی جز آمادگی بدنها برای پذیرش آفتها نیست؛ و بقراط، بیماریهای فراگیر پدیدآمده بر اثر تباهی هوا را [به اختصار] «بیماریهای میهمان قوم» (اَلْاَمراضُ الوافِدة) می‌نامید. ولی به تفصیل، بیماریهای کشنده را «مَوتان» و بیماریهایی را که کشنده نبودند «بیماریهای میهمان قوم» (وافده) و آنهایی را که تنها ویژه‌ی برخی سرزمینها بودند، «بلدیّه» می‌نامید.

این، چیزی بود که می‌بایست درباره‌ی ویژگیهای هوای بیماری‌زا بگویم و این، پایان سخن درباره‌ی هوای بیماری‌زاست.

باب دوازدهم در بیان ویژگیهای ورزش و اثری که هر رشته از آن در بدن دارد

و چون بخش نخست از چیزهایی را که سرشتی (طبیعی) [بدن] نیستند، بیان کردیم و آن مسأله‌ی هوایی بود که بدنهای ما را در میان گرفته است، پس اکنون بخش دوم را آغاز می‌کنیم؛ و آن، بررسی امر جنبش و بی‌جنبشی (حرکت و سکون) است و سخن را با بحث درباره‌ی جنبش، آغاز می‌کنیم.

جنبش (حرکت) دو نوع است: نوعی از آن، جنبشهای نفس است که بدان، «پدیده‌های نفسانی» گفته می‌شود و ما این نوع را در بحثی که از سر می‌گیریم، بیان می‌کنیم و نوعی دیگر از آن، جنبشهای بدن است که بدان «ورزش» (الرّیاضة) گفته می‌شود. پس می‌گوییم: جنبشهای بدن (ورزش)، برخی بر هنجار میانه(معتدل)اند، و برخی از هنجار میانه بیشترند. جنبش (ورزش) میانه، بدن را با هنجاری میانه، گرم می‌نماید و اگر این ورزش، در حدّی میانه و یا به اندازه‌ی کمی از هنجار میانه بیشتر باشد، بدن را داغ می‌کند و بر گرمای آن می‌افزاید؛ و هر اندازه، جنبش، بیشتر باشد، به همان اندازه، بر گرمای بدن می‌افزاید؛ و گاهی فراوانی ورزش، بدن را خشک می‌کند، زیرا مقدارِ فراوانی از رطوبت آن را تحلیل می‌برد؛ و اگر جنبش (ورزش)، بیش از اندازه باشد به گونه‌ای که از اندازه‌ی نیاز بگذرد، بدن، با گرمای سرشتیِ فراوانی که از دست می‌دهد، سرد می‌شود؛ و گاهی جنبش (ورزش) از راهی دیگر،

بدن را خنک و مرطوب می‌سازد؛ و آن، بدین گونه است که هرگاه در رگها یا در دیگر اندامهایی که از اندامهای بسیار مهم بدن نیستند، مقدار فراوانی **بلغم**، گرد آمده باشد، اگر جنبش، بسیار شود، آن فزونه‌ی (فضل) بسته (منجمد) را آب می‌کند، آن فزونه، به جریان می‌افتد و به سوی برخی از اندامهای شریف که ناتوان شده باشند روان می‌گردد و آنها را خنک می‌سازد و همراه با آن، همه‌ی بدن را هم خنک و مرطوب می‌نماید.

امّا نیاز به **ورزش** که همان **جنبش** است، برای سه فایده است: یکی برای بیدارکردن (فعّال کردن) گرمای سرشتی بدن و بالاندن و فراوان‌کردن آن است تا بدین‌کار، بر به‌خودکشیدن (جذب) غذا و زود گوارانـدن و پذیرش آن از سوی اندامها و لطیف گردانیدن فزونه‌های (فضول) بدن، توانا گردد. دوم، برای از هم پراکندنِ (تحلیل) فزونه‌های بدن و پاک‌سازی راه‌های درون بدن (منافذ) و گشاده‌کردن سوراخهای ریز پوست (مسامّ) است. سوم، برای استوار نمودن اندامهای بدن و توانا گردانیدن آنها با ساییدن آنها به همدیگر است تا از این راه، بر انجام کارهای خود توانا گردند و از پذیرش آفت، دورگردانیده شوند.

انواع جنبشهای بدن دوگونه‌اند: برخی فراگیرند (عامند) و برخی ویژه (خاص)، هستند. امّا فراگیرها، آنهایی هستند که در درجه‌ی نخست به عنوان کار انجام می‌شوند ولی از سویی دیگر، خود، گونه‌ای ورزشند؛ این جنبشها، برخی سختند، مانند برداشتن بار سنگین و راه رفتن با آن و یا مانند کندن زمین یا ساختن خانه یا زدن پتکهای سنگین و یا کارهای پر زحمت دیگری جز اینها؛ و برخی از اینها، سخت نیستند، مانند سوداگریها (تجارت) و دادوستدها و رفت‌وآمدها، درخواستها وکشمکشها و یا مانند کارهای دستی سبک همچون دوزندگی و بافندگی و خرّازی و نویسندگی و نقّاشی منازل (التزاویق) که در این کارها نیز، همه‌ی اندامهای بدن، به جنبش درمی‌آیند. امّا جنبش ویژه، همان جنبش ورزشی‌ای است که دارندگان حرفه‌ی پزشکی (متطبّب) به انجام دادن آن، دستور می‌دهند.

و جنبش ورزشی دوگونه است: برخی از آن، این است که انسان، خود، جنبش ورزشی را انجام می‌دهد [و نشان ورزشی‌بودنِ آن، این است] که دم و بازدم (نفس)

تند می‌شود؛ و برخی دیگر از آن، ورزشی است که کسی دیگر آن را برای او انجام می‌دهد.

امّا جنبشی که انسان خود آن را انجام می‌دهد، برخی از آن، جنبشی است که همه‌ی اندامهای او در آن، به جنبش درمی آیند. همچون کشتی‌گرفتن، دومیدانی و بازی با توپهای[1] بزرگ و کوچک، سواری، بلندشدن و نشستن در اَلّاکلنگها (مراجیح)، به هم تاختنها، از زمین بلندکردن و جابجاکردن سنگ و یا میله‌ی آهن؛ و برخی از آن، ورزشهایی هستند که تنها برخی اندامها در آن به جنبش درمی‌آیند و این جنبش، یا تنها در دستهاست، مانند بلندکردن سنگ و میله‌ی آهن یا پنجه درهم انداختن (شباک) و کف زدن یا نواختن تارهای ابزار موسیقی و طبل‌زدن؛ و یا در پاهاست، مانند پریدن بر جای بلند یا راه رفتن با گام‌های بلند و جنباندن پاها؛ و یا در سینه و پشت است، همچون خم و راست‌شدن یا کش و قوس بدن به صورت مکرّر؛ و برخی از آنها در ابزارهای تنفّس و آواز است، مانند بلند فریاد کشیدن، متن‌خواندن (قرائت) و یا به کارگیری انواع (لحنها) و جز اینها از هر چیزی که انسان در آن، خود را ورزش می‌دهد و اندامهایش را به جنبش درمی‌آورد.

امّا ورزشی که جنباندن آن در انسان، به وسیله‌ی کسی دیگر است، مانند مالش با دست یا به وسیله‌ی دستمال (لُنگ و فوطه و شاید کیسه) که این هم، یا در همه‌ی اندامهای بدن است و یا در یکی از اندامهایی است که خواهد آمد (از آنها نام برده خواهد شد)؛ و ویژگی مالش میانه (معتدل) با دستها یا با دستارها (مناديل)، سراسر، برای بدن فایده است. از جمله: از بین بردن زخمهای کوچک (عرق جوشها) روی بدن که بر اثر عرق پدید می‌آیند (اسْتحصافُ الْبَدن) و خستگی و

---

۱. ص ۱۷۰ متن عربی، سطر ۲۵ از باب دوازدهم، برای جمع «کُرَة»، «أُکَرَة» به کار برده که در لسان‌العرب و منجد تنها «أُکَرْ» (بدون تاء) آمده است. همچنین در سطر بعدی همین صفحه، «مراجیح» را در جمع أُرْجوحه و مَرْجوحه به کار برده، در حالی که در جمع آنها تنها «اراجیح» آمده است؛ و در جاهای دیگری نیز این گونه توسّعها را به کار برده است و نیز گاهی عبارت‌پردازیهای مصنّف، چندان فصیح نیست که به نظر می‌رسد همگی بیانگر **فارسی‌زبان** بودن اوست. (مترجم)

کسلی و خارش بدن و نیروبخشیدن به شهوت (اشتها) و نیز در بیشتر عارضه‌های پوستی مانند لکّه‌های سفید (بهق) و پینه‌بستنها (کَلْف) مفید است.

کارکرد هر یک از انواع ورزشها و مالشها در بدن، از سه جهت با هم ناهمگونند (مختلفند): یکی از جهت چگونگی جنبش، دوم، از جهت اندازه‌ی آن و سوم از جهت تندی و کندی آن؛ امّا ناهمگونی کارکرد ورزش در بدن از جهت کیفیّتی که دارد، آن است که: جنبش (ورزش)، ممکن است سخت و دشوار یا آسان و یا میانه باشد؛ و جنبش سخت و دشوار، یا در سرشت خود، سخت و دشوار است، مانند باربرداشتن، چاله‌کندن، کُشتیِ سخت گرفتن، جابه‌جاکردن میله‌های آهن و سنگ، مشت‌زنی سخت، سواری با تاخت و دویدن **و یا این که در سرشت خود دشوار نیستند؛** مانند دیگر جنبشهای [نادشوار] که به سختی و تندی انجام گیرند، مانند طبل زدن که ممکن است به تندی و یا به آهستگی انجام گیرد، یا مشت و مال (دلک) که ممکن است بدن، به تندی و سختی، مالش داده شود یا به آهستگی. جنبشهای آسان هم، همین‌گونه‌اند، چه برخی از جنبشها، در ذات خود آرامند، مانند سواری بدون تاخت، نشستن در الّاکلنگها، رفت‌وآمدها، به جنبش درآوردن تار ابزار موسیقی و نوشتن و خواندن و یا آن‌چه همانند اینها باشد.

و برخی، آنهایی هستند، که هم به تندی و هم به آرامی انجام می‌شوند، مانند راه‌رفتن که ممکن است کم‌کم (به آرامی) و ممکن است با دویدن و تند، انجام گیرد و یا مانند مشت و مال که هم به آرامی و هم به تندی انجام می‌گیرد؛ و جنبش‌های میانه هم، همین‌گونه‌اند: برخی از آنها در نهاد خود، میانه‌اند، مانند: سواری آرام و بازی با چوگان و گوی و پهنه، پایکوبی (رقص) و تند راه رفتن؛ و برخی از آنها، به شیوه‌ای میانه انجام می‌گیرند، همچون کف‌زدن با هنجار میانه، طبل‌زدن و یا با هنجار میانه چیزی را به صدا درآوردن و نیز هر جنبش دیگری مانند اینها که هم به تندی و هم به آرامی بتوان آن را انجام داد.

و جنبشهای تند از آنهایی‌اند که بدن را گرم می‌نمایند و آن را خشک (سخت) و استوار می‌سازند و بدان، نیرو می‌بخشند و از آن جمله است: مشت‌ومال سخت، به عنوان یک جنبش تند و نیرومند که بدن را توانمند و استوار و لاغر و محکم

می‌سازد؛ و تعریف جنبش تند آن است که: انسان در آن، پیاپی و بزرگ، نفس می‌کشد و به مقدار فراوان، عرق از بدنش روان می‌گردد؛ و مشت و مال، ممکن است سخت و تند انجام گیرد و نشان آن، این است که بدن، پس از پف کردن، لاغر شود و بعد از نرم‌شدن، استوار گردد.

امّا جنبشهای (ورزشهای) آرام، بدن را به آرامی گرم می‌کنند و آن را خشک نمی‌نمایند و گونه‌ای از مشت‌ومال، مشت و مال نرم است که بدن با آن، بالا می‌آید و تا اندازه‌ای باد می‌کند و اندامها در آن، به قرمزشدن می‌گرایند. امّا جنبشهایی که در دشواری و آسانی میانه باشند، بدن را در حدّی میانه، گرم و خشک و استوار می‌سازند و نشان آنها این است که: نفس در آنها به تندی و بلندی می‌گراید و ریزش عرق، از سوراخهای ریز بدن آغاز می‌شود؛ و هنجار میانه، در مشت و مال آن است که بدن به حالتی میانه (معتدل) مالیده شود تا بسیار باد کند و قرمز شود و سپس باد آن پراکنده گشتن را آغاز کند و کم شود و همه‌ی اندامهای مالیده‌شده قرمز گردند و بدین‌گونه است که جنبشهای بدنی از روی چگونگی (کیفیّت)، با هم ناهمگون می‌شوند.

و امّا ناهمگونی جنبش از روی اندازه‌ی (کمیّت) آن، آن است که جنبش، یا به اندازه‌ی فراوان انجام می‌گیرد که همان کاری را می‌کند که جنبشهای سخت و تند به بار می‌آورند و یا به اندازه‌ای کم انجام می‌شود که همان کارکرد جنبشهای آرام را انجام می‌دهد و یا در کمی و فراوانی، بر هنجاری میانه است که همان کار جنبشهای میانه در تندی و آرامی را انجام می‌دهد؛ و همچنین مالش‌دادن، یا فراوان است یا کم و یا میانه که همان کاری را می‌کند که چنین جنبشی آن را بار می‌آورد.

و اگر سه گونه جنبش پدیدآمده از چگونگی (کیفیّت) ورزش، با سه گونه‌ی پدیدآمده از اندازه‌ی (کمیّت) آن، با هم آمیخته شوند، از آنها، نُه آمیزه (ترکیب)، بدین شیوه، پدیا می‌آید که: اگر جنبشِ تند، با اندازه‌ی فراوان و همیشگی همراه شود، کار آن، در گرم‌کردن و خشک‌کردن بدن، بیش از اندازه (به‌افراط) خواهد بود، به گونه‌ای که نیرو را می‌پراکند و گرمای سرشتی را ناتوان می‌سازد و بدن را سرد می‌نماید؛ و اگر چنین پیش آید که جنبش سخت با جنبش کم، همراه گردد، بدن را

در هنجاری میانه، گرم و خشک می‌کند؛ و اگر چنین شود که جنبش سخت، با هنجاری میانه در فراوانی و کمی، همراه گردد، بدن را گرم و خشک می‌نماید بدون این که نیروی بدن را بپراکند. همچنین اگر جنبش آرام، با جنبش کم، آمیخته گردد، کاری کمتر از جنبش آرام را در بدن انجام می‌دهد؛ و اگر جنبشی میانه در آرامی و سختی، با جنبش کم، همراه شود، همان کاری را می‌کند که جنبش آرام انجام می‌دهد.

و اگر جنبش میانه در سختی و آرامی، با جنبش میانه در کمی و فراوانی، همراه گردد، همان کار جنبش آرام را انجام می‌دهد؛ و اگر چنین پیش آید که جنبش میانه، با جنبش همیشگی همراه گردد، همان کاری را می‌کند که جنبش سخت انجام می‌دهد و اگر چنین پیش آید که جنبش میانه با جنبش کم، همراه شود، همان چیزی را پیش می‌آورد که جنبش آرام پدید می‌آورد؛ و اگر جنبش میانه در سختی و آرامی، با جنبش میانه در کمی و فراوانی، همراه شود، همان کاری را می‌کند که جنبش میانه انجام می‌دهد.

و امّا ناهمگونی جنبش از جهت تندی و کندی، آن است که: هرگاه جنبش، تند و پیاپی باشد، کار آن در بدن همچون کار جنبشِ سخت خواهد بود و اگر کند باشد، همان کار جنبش آرام را می‌کند و اگر میانه باشد، همان کار جنبش میانه در سختی و آرامی را انجام می‌دهد.

و اگر چنین پیش آید که این سه نوع جنبش، با نُه نوع گذشته، به هم بیامیزند، از آنها بیست‌وهفت آمیزه (ترکیب) به شیوه‌ی زیر پدید می‌آید که: چنانچه جنبش سخت با جنبش فراوانِ تند، همراه شود، از آنها همان بیش‌کاری‌ای (افراطی) که جنبشِ سخت پیش می‌آید، روی می‌دهد، تا آن‌جا که نیرو و گرمای سرشتی را می‌پراکند و آنها را به سختی ناتوان می‌سازد و بدن را سرد می‌نماید؛ و اگر جنبش سخت با جنبش کم و کند، آمیخته شود، از آن، در بدن، همان اثر جنبش میانه پدید می‌آید؛ و اگر جنبش سخت، با جنبش میانه در تندی و کندی و جنبش میانه در کمی و زیادی، آمیخته گردد، همان کار جنبش سخت را انجام می‌دهد.

و اگر جنبش آرام (ضعیف)، با جنبش فراوان و جنبش تند، همراه گردد، همان

کار جنبش سخت را می‌کند؛ و اگر جنبش آرام، با جنبش کم و جنبش کُنْد، آمیخته شود، کاری بسیار کمتر از کار جنبش آرام را در بدن انجام می‌دهد؛ و اگر جنبش آرام، با جنبش میانه در کمی و فراوانی و جنبش میانه در تندی و کندی آمیخته گردد، همان کار جنبش آرام با هنجار میانه را انجام می‌دهد؛ و هرگاه جنبش میانه در سختی و آرامی با جنبش تند و فراوان همراه شود، همان کارکرد جنبش بسیار سخت را پدید می‌آورد؛ و اگر جنبش میانه در سختی و آرامی با جنبش کم و جنبش کُنْد، به هم آمیخته شوند، کار جنبش کمتر از میانه و بیشتر از آرام را انجام می‌دهند؛ و اگر سه جنبش میانه، با هم‌دیگر آمیخته گردند، همان اثر جنبش میانه را خواهند داشت.

و چند و چون کار مالیدن (مشت‌ومال)، هم، به همین‌گونه است. زیرا آثار مشت‌ومال هم، از سه روی (سه جهت) با هم، ناهمگونند: یکی از روی چگونگی (کیفیّت)، دوم، از روی چندی (کمیّت) و سوم، از روی تندی و کندی؛ و آن، از این روست که مشت‌ومال سخت، همچون جنبشِ (ورزش) سخت است که بدن سست را محکم و استوار می‌سازد و آن را لاغر می‌نماید و از پراکنده‌گشتن نیروهای آن جلوگیری می‌نماید. مشت و مال نرم، همچون جنبش آرام است که بدن سفت را شل و نرم می‌کند و سوراخهای ریز روی پوست (مسامّ) را باز می‌نماید و بدن را کمی باد می‌کند و بر گوشت آن می‌افزاید؛ و مشت و مال میانه در سختی و نرمی، همچون جنبش میانه، در سختی و آرامی است که بدن را استوار و نیرومند می‌سازد و آن را می‌بالاند و بر گوشت آن می‌افزاید.

و امّا مشت‌ومال فراوان، بدن را خشک می‌نماید و از آن می‌کاهد و مشت‌ومال کم، همان کار مشت‌ومال آرام را انجام می‌دهد و مشت‌ومالِ میانه در کمی و فراوانی، همان کار مشت‌ومال میانه در سختی و آرامی را بار می‌آورد و همچنین است مشت‌ومالهای تند و کند و میانه که همان کارهای مشت‌ومالهای سخت و آرام و میانه را انجام می‌دهند. همچنین گاهی مشت و مالهای تند و کند و فراوان و کم، همچون جنبشها، با هم دیگر می‌آمیزند و در بدن همان کار آنها را به هنگام به هم آمیختن، به انجام می‌رسانند.

و گاهی جنبش بدن، از رویی دیگر هم، ناهمگون می‌گردد و آن برآمده از

ناهمگونی شیوه‌ای است که صاحبان حرفه‌ها دارند زیرا اگر انسان آهنگر یا آتشگر (مسؤول روشن کردن آتش) یا ریخته‌گر طلا و نقره (صائغ) باشد، این حرفه‌ها، بدن را گرم می‌نمایند و خشک می‌سازند یا اگر کسی کیسه‌کش حمّام باشد، حمّام، بدن را گرم و مرطوب می‌سازد یا اگر ماهیگیر یا ملوان باشد، این کارها بدن را، سرد و مرطوب می‌نمایند یا اگر شکارچی پرندگان و وحوش در بیابانها یا کشاوز باشد، این کارها هم، بدن را سرد و خشک می‌نمایند.

و گاهی باید، به هنگام آمیخته‌شدن هر یک از این حرفه‌ها، با انواع جنبشها، در شناخت آنچه هر یک از این آمیزه‌ها (ترکیبات) به بار می‌آورند ـ با توجّه به آنچه درباره‌ی کار هر یک از اینها به تنهایی، برای تو بیان کرده‌ام ـ خوب، دقّت شود. پس کارکرد جنبش بر بدن، این گونه است که بیان شد.

و امّا نجنبیدن (سکون) و راحت‌طلبی، تنها یک‌گونه دارد و آنچه در بدن پدید می‌آورد، سردی، رطوبت، فراوانی بلغم و کمی پراکندگی فزونه‌ها (فضول) است؛ و گاهی بی‌جنبشی و راحت‌طلبی، به‌گونه‌ای دیگر بدن را گرم می‌سازد، بدین گونه که: اگر سرشت (مزاج) چیره بر بدن، بدمزاجی گرم باشد تا جایی که آنچه از آن پراکنده می‌گردد (تحلیل می‌رود)، بخار گرم دودی باشد و جنبش میانه‌ی (ورزش معتدل) بدن، بتواند این فزونه‌ی گرم را به آسانی، از آن بپراکند، اگر دارنده‌ی چنین بدنی، آسوده‌زیستن و راحت‌طلبی و بی‌جنبشی همیشگی را پیش گیرد، آن بخار گرمی که می‌توانست از او بپراکند، بند آمده و روی‌هم انباشته می‌گردد و گرمایی از گونه‌ی تب را پدید می‌آورد؛ به‌ویژه اگر هوای پیرامون سرد باشد؛ و خدا داناتر است.

باب سیزدهم در بیان چگونگی کارکردهای حمّام‌کردن در بدن

گرچه حمّام‌کردن از گروه تهی‌سازیها (استفراغها) است، امّا کسانی که می‌خواهند کارهایی را که سرشتی [بدن] نیستند به ترتیب بررسی نمایند، باید پس از بررسی مسأله‌ی جنبش (ورزش) به مسأله‌ی حمّام‌کردن بپردازند.

و تندرستان باید حمّام رفتن را تنها پس از ورزش انجام دهند، تا آنچه با ورزش، خوب از بدن نپراکنده است، بیرون ریخته شود و تا خشکی‌ای که جنبش (ورزش)

پدید آورده است، مرطوب گردد و چرکهای پدید آمده از بخارهای بیرون آمده از بدن و چرکهای پدید آمده ازگرد و خاکی که بعد از ورزش بر بدن نشسته است، پاک شود.

بهترین وقت حمّام‌کردن برای حفظ تندرستی تندرستان، پس از ورزش و پیش از غذاست. زیرا حمّام‌کردن پیش از ورزش، فزونه‌های (فضول) بدن را در حالی که هنوز بخش غذایی آن گوارش نیافته است، از مجراها می‌گذراند و فزونه‌های آماده برای بیرون‌آمدن از سوراخهای ریز بدن (مسامّ) را آب می‌کند و این فزونه‌های آب‌شده، به برخی از اندامها فرومی‌ریزند و در آنان بیماری پدید می‌آورند.

و همچنین[1] نباید که انسان پس از غذاخوردن، به حمّام برود، زیرا این کار، سر را پر از فزونه‌ها (فضول = زواید دور ریختنی) می‌کند و غذا را گوارش‌نشده فرومی‌ریزد که در پی آن، در مجراهای غذا، راه‌بندها (سُدّه‌ها)، پدید می‌آید؛ و اگر این کار، پیوسته انجام شود، در درازمدّت، بیماری استسقا از آن پدید می‌آید؛ و کسانی که از این بیماریها رهایی می‌یابند و حمّام‌کردن پیش از ورزش، با آنان سازگار است، آنهایی هستند که دارای بدنهای (پوستها) سوراخ‌سوراخ (متخلخل) با سوراخهای پوستی گشاده می‌باشند. زیرا فزونه‌ها (فضول) به فراوانی و آسانی، از بدن آنان جدا می‌شود و آنان حمّام‌کردن و ورزش را برنمی‌تابند، زیرا این کارها سستی و ناتوانی را در آنان پدید می‌آورد و بسیاری از آنان، هرگاه پیش از خوردن غذا، به حمّام بروند، بیهوش می‌شوند؛ پس باید که پیش از رفتن به حمّام، کمی غذای خوب بخورند؛ و امّا دیگر کسان، باید از حمّام‌رفتن پس از غذا دوری کنند.

امّا حمّام‌کردن پس از ورزش و پیش از غذا، برای تندرستان، فواید بسیاری دارد از جمله این که: بدن و اندامها را مرطوب می‌سازد و گرمای سرشتی را نیرو می‌بخشد، گوارش را خوبتر می‌کند، خستگیها را دور می‌سازد، سوراخهای ریز پوست را باز می‌نماید، فزونه‌ها (فضول) را بیرون می‌ریزد، دردها را آرام می‌سازد و

---

۱. صفحه‌ی ۱۷۳، متن عربی، سطر هفتم از باب سیزدهم، آمده است: «و لِذالِکَ لایَنْبَغی...» که لِذالک درست نیست و باید «کذالک» باشد. (مترجم)

بادها (بادهای بدن) را می پراکند.

امّا بیماران، باید حمّام‌رفتن را سازگار با نیازی که بدان دارند، انجام دهند؛ و آن، یا برای این است که فزونه‌ها را بیرون ریزد (استفراغ) و یا برای این است که مزاج را گرم و یا سرد نماید یا آن را مرطوب و یا خشک نماید. افزون بر اینها، گاهی دور ریختن فزونه‌ها از پوست، برای از بین‌بردن خارش و گری (جرب)، سودمند است؛ و با مرطوب‌ساختن بدن و تحلیل فزونه‌ها، اندامهای لرزان (متشنّج) را نرم می‌نماید؛ و با گرم‌کردن بدن و پراکنده‌سازی فزونه‌ها، آبریزشها و زکام را پخته می‌گرداند و اگر دشوارآمدن پیشاب (ادرار) از سردی باشد، آن را آسان می‌گرداند و در از بین‌بردن قولنج و دیگر بیماریها سودمند است و اسهال دارویی را بند می‌آورد و افزون بر اینها، سودمندیهای دیگری دارد که به هنگام بحث از چاره‌اندیشی بیماریهایی که در آنها نیاز به حمّام‌کردن است، آنها را بیان خواهیم کرد.

جالینوس گفته است: تأثیر تهی‌سازی‌ای (استفراغی) که با ورزش و حمّام‌کردن انجام پذیرد، تنها بر خلطی است که پالایش‌یافته (لطیف‌شده) باشد و به بخش پوست رسیده و آماده‌ی بیرون‌ریختن است. امّا تهی‌سازی (استفراغ) دیگر خلطها و غذاهای تازه گوارش‌یافته‌ی سفت (کیموسات) با ورزش و حمّام کردن، شدنی نیست، بلکه تا هنگامی که پخته نشده و پالایش نیافته باشند، حمّام کردن و ورزش، بدانها بسیار زیان می‌رساند.

حمّام‌کردن به سه سبب در بدن، دگرگونی پدید می‌آورد. یکی به سبب هوای آن، دوم، به سبب آبی که به بدن ریخته می‌شود و سوم، به سبب چگونگی انجام‌دادن آن.

امّا هوای حمّام سه‌گونه است: یکی هوای خانه‌ی نخست آن است که هوایی ملایم است و هیچ گرمایی در بدن پدید نمی‌آورد. دوم، هوای خانه‌ی دوم آن است، که نیم‌گرم است و بدن را کمی گرم می‌کند و تا اندازه‌ای آن را باز می‌نماید (تحلیل می‌کند) و سوم، هوای خانه سوم است که گرمای آن، فراوان است و بدن را به خوبی گرم می‌کند و آن را بسیار نرم و باز می‌نماید (تحلیل) و فزونه‌ها (فضول) را از آن دور می‌ریزد.

و کارکرد حمّام‌کردن در هوای این خانه (خانه‌ی سوم)، از دو روی در بدن، ناهمگون (مختلف) است: یکی از روی سرشت و دیگری به سبب عوامل ناسرشتی (عارضی).

امّا آنچه از روی سرشت بار می‌آورد، این است که: اگر ماندن در حمّام، زمان کمی باشد و عرقی که از بدن بیرون می‌ریزد، کم باشد، بدن را گرم و مرطوب می‌سازد، زیرا رطوبتی که در درون بدن است، هنگامی که هوای حمّام، آن را به سوی رویه‌ی (ظاهر) بدن بکشد و به خوبی آن را بیرون نریزد، اندامهای رویی (ظاهری) و اندامهای (درونی) نزدیک بدانها را مرطوب ساخته و سوراخهای ریز پوست را گشاد کرده و ناهمواریهای (زبری) اندامها را هموار می‌سازد؛ و اگر ماندن در آن، به درازا بکشد، تا به‌گونه‌ای که عرق فراوانی از بدن بیرون بریزد، این کار، بدن را گرم و خشک می‌سازد (رطوبت آن را می‌گیرد)؛ امّا خشک‌گردانیدن آن، به سبب از دست‌دادن رطوبتهای فراوانی است که با عرق، بیرون ریخته شده‌اند. هرگاه ماندن در حمّام، فراوان و طولانی باشد تا جایی که ریزش عرق، بیش از اندازه شود، بدن را سرد و خشک می‌نماید و گرمای سرشتی بدن را می‌پراکند (تحلیل می‌برد) و رطوبتهای بدن را به تندی بیرون می‌ریزد که به سبب آن، نیروی زیستی (قوّه‌ی حیوانی) پایین می‌افتد و بیهوشی (غشی) را بار می‌آورد؛ و اگر این وضعیّت، بیشتر ادامه یابد، رطوبت بدن، به‌یکباره از بین می‌رود، گرمای سرشتی خاموش می‌گردد و انسان می‌میرد.

و امّا آنچه هوای حمّام (خانه‌ی سوم آن) بر اثر عوامل ناسرشتی می‌کند، آن است که: اگر در بدن، خلطهای گرم صفرایی پخته‌ای باشند، بدن، با بیرون‌ریختن آن خلطهای صفرایی، سرد می‌گردد؛ درست همانند همان حالتی که در تبهای نوبه‌ی یکدست (حُمّیاتِ الغِبِّ الخالصة) روی می‌دهد؛ و گاهی بدن، به‌گونه‌ای دیگر، به شیوه‌ی ناسرشتی، سرد می‌گردد و آن، بدین گونه است که: اگر بدن از خلطهای ناپخته، انباشته شده باشد، این خلطها، با هوای حمّام، آب می‌شوند (ذوب می‌گردند) و بر برخی اندامها فرومی‌ریزند و راه‌بندهایی (سُدّه‌های) را در آنها پدید می‌آورند که این راه‌بندها، از راه‌یافتن هوای خنک‌کننده و جانفزا (نشاط‌بخش) بدان

اندامها، جلوگیری می‌نمایند و بر اثر آن، بدن سرد می‌گردد؛ و گاهی خلطهایی صفرایی در برخی از اندامها بوده که حمّام، آن خلطها را آب کرده و آنها از اندامی به اندام دیگر فرو ریخته‌اند تا به معده رسیده‌اند که از این امر، بیهوشی پدید می‌آید.

گاهی در برخی اندامها، خلطهای تباهی بوده که حمّام، آنها را آب کرده است و آنها فروریخته و با خلطهای خوب، درآمیخته‌اند و آنها را هم تباه کرده‌اند و بر مقدار خلطهای تباه افزوده‌اند. از این‌روست که دارندگان بدنهای پر خلط، نباید پیش از تهی گردانیدن (استفراغ) بدن خود و پخته گردانیدن آن خلطها، به حمّام بروند و از این‌روست که کسانی که آماس یا تب دارند یا به چشم‌درد (رَمَد = آماس قرنیه) دچار شده‌اند، در آغاز کار، یعنی پیش از پخته گشتن خلطها، از حمّام‌کردن، بازداشته می‌شوند.

و امّا کارکرد استحمام، در بدن، به سبب آب حمّام، آن است که حمّام‌کردن یا با آب شیرین و گوارا و پاک (عَذْبْ) است یا با آب ناگواراست؛ و حمّام‌کردن با آب پاک و گوارا، یا با آب گرم است یا با آب سرد؛ **حمّام کردن با آب گرم**، اگر گرمای آن فراوان نباشد، بدن را گرم و مرطوب می‌کند و سوراخهای ریز پوست را باز می‌نماید؛ و گاه به صورت ناسرشتی (عرضی) بدن را سرد می‌گرداند؛ و این، به سبب از دست دادن مقداری از گرمای سرشتی (غریزی) و خلط صفرایی است که از بدن بیرون می‌ریزد. حمّام کردن با این‌گونه آب، فواید فراوانی دارد که بقراط آن را در «کتابُ‌الفصول» بیان کرده است، از جمله این که: «این‌گونه آب، دردها را می‌پراکند و آرام می‌نماید، فزونه‌ها را بیرون می‌ریزد و به اندامها، رطوبتی نیکو می‌دهد و خلطها را پخته می‌گرداند و پوست و اندامهای [درونی] نزدیک بدان را نرم و نازک می‌نماید و بادهای محبوس‌مانده در اندامها را می‌پراکند (تحلیل می‌برد)، خواب‌آور بوده و زیان لرز و لرزش (تشنّج) و کشیدگی (تمدّد) را کم می‌کند. سنگینی و درد پدیدآمده در سر را از بین می‌برد و سوختگیِ پدیدآمده از گرمای خورشید در سر را بهبود می‌بخشد و در پیشگیری از شکستگی استخوانها به ویژه استخوانهای عاری از گوشت، سودمند است؛ و برای زنان و مردان در هر سنّی، مفید است». اینها چیزهایی هستند که بقراط آنها را ذکر کرده است.

و اگر آبِ گرم و شیرین و گوارا، پیش از غذا و پس از گوارش‌یافتن آن، به کار گرفته شود، بدن را مرطوب می‌گرداند و فزونه‌ها را می‌پراکند (تحلیل مـی‌برد) و مانده‌ی غذا را از معده و روده‌ها، پایین مـی‌ریزد و گـرمای سـرشتی (غـریزی) را نیرومند می‌سازد؛ و اگر پس از خوردن کمی غذا، به کار گرفته شـود، بـدن را بـه گونه‌ای نیکو، مرطوب می‌کند و آن را سرحال و شاداب و چاق می‌نماید؛ و اگر آب، بسیار گرم باشد، بدن را به شدّت گرم می‌کند امّا آن را کمتر مرطوب می‌سازد؛ و اگر گرمای آب، کم باشد، بدن را کمتر گرم کرده ولی آن را بسیار مرطوب می‌سازد و اگر چنین آبی، پس از خوردن غذا به کار گرفته شود، غذا، گوارش نمی‌یابد و در بدن، بلغم و رطوبت و فزونه‌های (فضول) سفت و در مجراها، راه‌بندها (سُدّه‌ها) پـدید می‌آورد، زیرا غذا، ناپخته، از بدن به سوی کبد و دیگر اندامها فرومی‌ریزد و غذایی که چنین باشد، بلغمی می‌شود، زیرا بلغم چیزی جز غذای نیم‌پخت نیست.

و بقراط در «کتاب الفصول» گفته است که: **«اگر کسی آب گرم، به ویژه آب بسیار گرم را، به صورت مداوم به کار ببرد،** این زیانها را بدو می‌رساند: گـوشت را آب می‌کند، عصب را شل می‌نماید، ذهن را تباه می‌سازد، خونریزی و بیهوشی را بار می‌آورد و گاهی همراه بیهوشی، مرگ را با خود می‌آورد»؛ و امّا در کتاب خود بـا عنوان «درباره‌ی بیماری‌های گرم (حارّة)»، کسی را که مزاج او بند آمده است (شکم او کار نـمی‌کند)، تـا هـنگامی کـه روده‌هـایش از تـه‌مانده‌ها پـاک نشـده است، از حمّام‌رفتن منع کرده است و کسی را که مزاج او نرم و روان و رو به بحران است از حمّام‌کردن بازداشته است؛ زیرا حمّام‌کردن، شکم‌روی (اسهال) را با کشیدن مادّه‌ی آن به سمت رویه‌ی (ظاهر) بدن، بند می‌آورد و همین امر بدو آسیب می‌رساند؛ و نیز کسی را که کم نیرو و ناتوان است، از حمّام‌رفتن بازداشته است، زیرا حمّام‌کردن بر کمبود نیروی او می‌افزاید؛ و همچنین کسانی را کـه گـرفته و انـدوهبارند یـا بـه عارضه‌ی بالا آوردن (قی) دچار شده‌اند، از رفـتن بـه حـمّام بـازداشـته است، تـا نیروهایشان افت نکند و به بیهوشی دچار نشوند؛ و همچنین آنهایی را که صفرا در دهانه‌ی معده‌شان گرد آمده است، سفارش کرده است که به حمّام نروند تا مـبادا بیهوشی بدانها دست دهد. امّا کسانی که با خون‌ریختن از بینی استفراغ می‌نمایند،

اگر به اندازه‌ی بایسته خون از بینی آنها رفته است، آنها را از حمّام کردن بازداشته است، ولی اگر خونریزی آنها کم بوده است و به اندازه‌ی بایسته خون از بینی‌شان نرفته است، باید حمّام‌رفتن را انجام دهند؛ و گفته است: کسی که نیازمند ریزش خون از راه بینی باشد و خون‌دماغ نشده باشد، باید حمّام‌رفتن را به‌کار گیرد.

و امّا حمّام کردن با آب گوارای سرد، بدن را سرد و مرطوب می‌سازد؛ و گاهی این آب به شیوه‌ای ناسرشتی (عارضی)، بدن را گرم می‌کند و آن، هنگامی است که این آب، سوراخهای ریز پوست (مسامّ) را به هم بیاورد و گرمای درونی بدن را از بیرون‌آمدن بازدارد؛ از این رو حمّام کردن با آب سرد، پس از غذا، به بهتر نمودن گوارش یاری می‌رساند.

و باید دانست حمّام کردن به آب سرد، بسته به وضع و حالت بدن (سَحْنَة) و سنّ حمّام‌کننده و نیز زمانِ حمّام‌کردن، کارکرد گوناگونی دارد، یعنی چنانچه حمّام‌کننده‌ی با آب سرد، بدنی خوب و چاق داشته و در پایان دوره‌ی جوانی باشد و فصل سال هم، فصل تابستان باشد، نیروی گرمای سرشتی و نیروی اندامها را فزونی می‌بخشد و گوارش را بهتر می‌سازد و بهتر است این کار پس از مالش بدن انجام گیرد تا سوراخهای پوست بازگردند و نیروی آب سرد، به اندامها برسد؛ و اگر بدن، لاغر و کم گوشت باشد، سردی به ژرفای بدن فرو می‌رود و آن را سرد می‌نماید، تا آن‌جا که سرما به اندامهای ارزشمند (شریف) آن (مانند قلب و مغز و...) می‌رسد و بر اثر آن، گرمای سرشتی (غریزی) خاموش می‌گردد؛ درست همانند آنچه که در زمستان برای مارها پیش می‌آید، برای او روی می‌دهد، زیرا که به سبب کمی گوشت مارها، سرما به اندامهای درونی آنها می‌رسد، به‌گونه‌ای که آرام و بی‌جنبش می‌مانند تا جایی که گاهی انسان آنها را با دست می‌گیرد و بدو زیان نمی‌رسانند. همین حالت برای کسانی که لاغر باشند و با آب سرد حمّام کنند، پیش می‌آید؛ به همین‌سان حمّام‌کردن با آب سرد برای کسی که پیر باشد یا در فصلی زمستانی و سرد، حمّام کند، زیان دارد.

بقراط گفته است: کسی که همیشه با آب سرد حمّام نماید، این زیانها بدو می‌رسد: در اندامهای او لرزش (تشنّج) و کشیدگی پدید می‌آید و اندامهای او سیاه

می‌گردند و لرز همراه با تب بدو دست می‌دهد؛ و گفته است: حمّام با آب سرد برای از بین‌بردن لرزشی که از پُری بدن (امتلا) پدید آمده باشد، سودمند است، به شرطی که چنین کسی جوان و خوش‌گوشت باشد و در میانه‌ی تابستان آب سرد بر او ریخته شود، زیرا با این کار، گرمای سرشتی به درون بدن برمی‌گردد و خلط را صاف و رقیق می‌نماید. از این‌رو، لرزش بهبود می‌یابد؛ و برای آماسهای گرمی که به سرخی گراییده‌اند و نیز برای دردِ بندگاه‌ها (مفاصل)، اگر از گرما باشد، سودمند است. نیز حمّام با آب سرد، برای جلوگیری از خونریزی، سودمند خواهد بود، به شرطی که این آب بر گِرداگِرد جایی که خون از آن بیرون می‌آید ــ نه بر خودِ آن‌جا ــ ریخته شود، زیرا هرگاه گِرداگِرد جایی که خونریزی دارد، سرد گردد، آن‌جا در هم فشرده می‌شود و بر هم می‌چسبد و مسدود می‌گردد و خون بسته می‌شود؛ و بدین‌سبب خونریزی بند می‌آید؛ و باید از حمّام کردن با آب سرد پس از آمیزش جنسی (جماع) و پس از خستگی، دوری کرد و نیز پس از شکم‌روی (اسهال)، مگر این که اسهال انسان از حد بگذرد، در این صورت، حمّام کردن با آب سرد برای او سودمند است. همچنین به دنبال بی‌خوابی و پس از بالاآوردن (قی) و پس از نوشیدن داروی شکم‌روی (اسهال)، نباید با آب سرد حمّام کرد که در همه‌ی این موارد زیان‌آور است.

امّا حمّام‌کردن با آبی که پاک و گوارا نیست، همه‌ی گونه‌های آن، خشک‌کننده‌ی بدن هستند؛ و اگر حمّام‌کردن با آب شور و گرم باشد، [بدن را] گرم و خشک می‌نماید و برای رطوبتهایی که بر روی معده و سینه می‌چکند، سودمند است؛ امّا آبی که نیروی آن نیروی گوگرد است، گرم و خشک می‌نماید و دردهای عصب بارآمده از رطوبت را بهبود می‌بخشد؛ و همچنین آبی که نیروی آن، نیروی نفت است، در این موارد سودمند است؛ و امّا آبی که نیروی آن نیروی آهن است، برای معده و سپرز (طحال) سود دارد و در عین حال گرم‌کننده و خشکی‌زا است؛ امّا آن آبی که نیروی آن، نیروی نمک معدنی است، بدن را سرد و خشک کرده و شکم را بند می‌آورد.

و از روی این چیزهاست که کارکرد حمّام‌کردن در بدن به نسبت چگونگی آب،

گوناگون است.

و امّا گوناگونی کارکرد حمّام‌کردن به نسبت چگونگی انجام‌دادن آن، این است که: برخی حمّام‌کردنها همراه با مالش است و مالش هم، گاهی همراه با مالیدن روغن است و گاهی بدون مالیدن روغن.

و امّا **مالش ساده**، اگر آرام باشد، خلطها را می‌پراکند، اندامها را نرم می‌نماید و سوراخهای پوست را گشاد می‌کند؛ و اگر تند باشد، رطوبت را پراکنده ساخته (تحلیل می‌برد)، نابود می‌نماید و گوشت را سفت می‌کند و در هم می‌فشارد؛ و اگر با هنجار میانه باشد، خون را از درون بدن به سوی اندامهای ظاهر می‌کشد و آنها را گرم و مرطوب می‌سازد.

امّا **مالشی که همراه با مالیدن روغن باشد**، اگر روغن سرد باشد، همچون روغن بنفشه و روغن گُل سرخ، این حمّام و مالش، فزونه‌ها را می‌پراکند و اندام را نرم و مرطوب می‌سازد و سوراخهای پوست را گشاد می‌نماید؛ و اگر روغن گرم باشد، بدن راگرم می‌کند و پراکنده‌سازی (تحلیل) را به تندی انجام می‌دهد؛ و از این‌رو اگر این کار برای بیماران مبتلا به تب ـ که خلط پدیدآورنده‌ی تب در آنها نرم و رسیده شده باشد ـ انجام گیرد، چون این کار، آن مادّه‌ی گندیده را به تندی می‌پراکند و بیرون می‌ریزد، بدن را به گونه‌ای ناسرشتی (عرضی - غیرطبیعی) سرد می‌نماید.

و **اگر مالیدن روغن، بدون مشت و مال انجام گیرد** و تنها روی بدن کشیده شود، سوراخهای پوست را می‌بندد و از کار پراکنده‌سازی از راه آنها جلوگیری می‌نماید؛ و اگر مالیدن روغن پس از حمّام کردن انجام شود، گرمای سرشتی (غریزی) درون بدن را نگهداری می‌نماید و از پراکنده گشتن باز می‌دارد؛ از این‌رو بدن راگرم می‌نماید؛ و اگر مالیدن روغن پس از حمّام‌کردن با آب گرم پاک و گوارا انجام گیرد، این کار با بازداشتنِ آب گرم در میان سوراخهای پوست و جلوگیری از پراکنده‌گشتن آنها، بدن راگرم و مرطوب می‌سازد؛ و اگر پس از حمّام کردن با آب سرد انجام شود، به همان سبب (نگهداری آب سرد در میان سوراخهای ریز پوست)، بدن را سرد و مرطوب می‌نماید.

باب چهاردهم، در بحثی فراگیر (کلّی) درباره‌ی غذا

باید دانست که هرچه خورده و نوشیده شود، یا بدن در آغاز کار، آن را دگرگون می‌سازد و پس از آن، آن خوردنی[1]، بدن را دگرگون می‌نماید و به صورت گوهر خود درمی‌آورد که به این نوع از خوردنیها، به طور کلّی، «دارو» (دواء) می‌گویند، مانند عاقرقرحا(=بیخ طرخون کوهی) و زنجبیل و آنچه همانند اینهاست. چه، نیروی این نوع خوردنیها برابر با نیروی بدن است.

و یا آن خوردنی، بدن را دگرگون می‌سازد و بر آن، چیره می‌گردد و بدن توانایی دگرگون‌ساختن آن را ندارد، که بدین‌گونه از خوردنیها، «داروی کشنده» می‌گویند، زیرا سرشتِ (طبیعت) این‌گونه خوردنی، نیرومندتر از سرشت بدن است و در همگی گوهر خود، با بدن ناسازگار (ضد) است؛ و ما به هنگام بررسی سرشت داروهای یکینه (مفرد)، آنچه ویژگی هر کدام از این دوگونه دارو را داشته باشد، بیان خواهیم کرد.

و یا این خوردنی، در آغاز کار، بدن را دگرگون می‌سازد، سپس بدن بر آن چیره می‌گردد و آن را دگرگون می‌نماید و به صورت سرشت خود درمی‌آورد که به این نوع خوردنی، «غذای دارویی» (غذاء دوایی) می‌گویند، مانند: کاهو (خس، نوعی تره یا کاهو که «کوک» هم گفته می‌شود) و آب جو و پیاز و سیر؛ و یا بدن، در همان آغاز، آن را دگرگون نموده به گونه‌ی سرشت خود درمی‌آورد که به این نوع از خوردنیها «غذا» می‌گویند، چه، این نوع خوردنی، همانند با بدن و از سرشت (طبیعت) آن جداناشدنی است.

ما در این جا، نهاد و گوهر این دو نوع خوردنی و نیازی را که بدانهاست و آنچه هر یک از گونه‌های آنها در بدن انجام می‌دهند، بیان می‌کنیم؛ پس می‌گوییم: که از آن‌جا که بدن زیستمند گویا (حیوان ناطق، انسان) و ناگویا، به سبب گرمای سرشتی‌ای (غریزی) که در درون خود دارد و گرمایی که از هوای گرم بیرون، دریافت می‌نماید، این زمینه را پیدا می‌کند که همیشه بخشی از گوهر خود را بپراکند و از دست بدهد

---

۱. باید توجّه داشت که «خوردنی» را برای سهولت عبارت، به جای «خوردنی» و «نوشیدنی» به کار برده‌ام.

(تحلیل رود). این پراکنده‌شدن، یا به گونه‌ای (نهانی) است، مانند آنچه از همه‌ی اندامهای بدن، با بالیدن و زیستن، پراکنده می‌گردد؛ و یا آشکارا، دیده می‌شود، مانند آب دهان و آب بینی و عَرَق و ادرار و مدفوع (براز). پس طبیعتِ [بدن] نیازمند آن است که مادّه‌ای را از بیرونِ خود بگیرد و به جای آنچه از دست داده است، جایگزین نماید؛ این مادّه، همان خوردنیها و نوشیدنیهاست؛ و اگر بدن برای جایگزین‌کردن گوهر از دست داده‌ی خود، از بیرون خود، یاری نمی‌جست، چندان نمی‌گذشت که فرو می‌پاشید و تباه می‌شد؛ پس اگر بیشتر از آنچه بدن از دست داده است، بدان وارد شود، بدن افزایش می‌یابد و اندامهای آن می‌بالند و بدن شاداب می‌گردد، مانند بدن کسانی که در حال بالیدن و شادابی هستند؛ و اگر آن‌چه از بدن می‌پراکند، بیشتر از غذایی باشد که بدان وارد می‌شود، بدن، کاهش می‌یابد و پژمرده می‌شود؛ همچون بدن کسانی که به تب همیشگی (دق) و سلّ، دچار هستند.

اگر آن‌چه به بدن وارد می‌شود، به اندازه‌ی همان چیزی باشد که از آن می‌پراکند، بدن بدون این که ببالد یا پژمرده شود، بر همان حال خود می‌ماند، همانند چراغی که پایداری و ماندگاری آن با روغنی (نفتی) است که آن را یاری می‌رساند و می‌بالاند و بر حال خود ماندگار می‌گرداند زیرا آتش، برای جایگزینی آنچه از آن می‌پراکند، از روغن (نفت) یاری می‌جوید و هرگاه چراغ، روغن را از دست بدهد، خاموش می‌شود و فرومی‌میرد. غذا هم، به همین‌سان، بدن زیستمند (حیوان) را یاری می‌نماید و جایگزین آنچه از آن می‌پراکند (تحلیل می‌رود)، می‌شود و هرگاه غذا نباشد، زیستمند می‌میرد.

و از آن‌جا که آنچه از بدن پراکنده می‌گردد، دارای گوهرهای گوناگون است و سرشت آن، چه در همه‌ی بدنها و چه در یک بدن، یکی نیست، چه، آن گوهری (مادّه‌ای) که از بدن زید، پراکنده می‌شود غیر از آن گوهری است که از بدن عمرو می‌پراکند؛ و نیز خود این پراکندن‌گشتن، از اندامهایی است که دارای گوهرهای گوناگونند، زیرا آن گوهری که از گوشت، پراکنده می‌شود ناهمگون با گوهری است که از عصب پراکنده می‌گردد و ناهمگون با گوهری است که از عروق پراکنده

می‌گردد؛ و نیز چیزی که از این اندامها پراکنده می‌شود، برخی گرم و برخی سرد و برخی تر (مرطوب) و برخی خشکند؛ و باز به سبب ناهمگونی سرشت بدنها و ناهمگونی سرشت اندامها و ناهمگونی آنچه از آنها پراکنده می‌شود، طبیعت خوردنیها و نوشیدنیها نیز، هم از روی کیفیّت آنها و هم از روی گوهر آنها، ناهمگون گشته است؛ تا هر یک از مردم ـ اگر تندرست بودند ـ از چیزی که همانند با آن چیز است که از آنان پراکنده شده، غذای خود را بگیرند (تغذی نمایند) و تا هر یک از اندامها، آنچه را با آنها همگون و سازگار است، به جای آنچه از آنها می‌پراکند، جایگزین کنند. پس خوراک، جانشین گوهر (مادّه) متمایل به خشک پراکنده‌شده و نگه‌دارنده‌ی [گونه‌ی] آن است و نوشیدنی، جانشین گوهر (مادّه‌ی) متمایل به تر و نگه‌دارنده‌ی [گونه‌ی] آن است.

و از این‌رو پزشک باید سرشت (طبیعت) خوراکیها و نوشیدنیها را، چه از روی کیفیّت و چه از روی گوهر و چه از روی دیگر ویژگیهای آنها بشناسد؛ و همچنین باید سرشت (طبیعت) بدنها را از روی مزاج و نَما (هیأت) و دیگر ویژگیهای آنها بشناسد تا برای هرکدام از آنها، در حالت تندرستی و بیماری، با خوراکیها و نوشیدنیهایی که سازگار با آنهاست، چاره‌اندیشی کند.

و ما درباره‌ی سرشت بدنها در حال تندرستی و گوناگونی آنها در چگونگی (کیفیّت) و نَما (هیأت)، به هنگام بحث از انواع مزاجها و دلایل آنها بحث کرده‌ایم و درباره‌ی گوناگونی آنها در حال بیماری، پس از این، سخن خواهیم گفت.

امّا گوناگونی سرشت غذاها را در این جا بررسی می‌کنیم و می‌گوییم که: غذاها در کارکردی که در بدن دارند، از دو روی: یکی از روی گوهر و یکی از روی چگونگی آنها، با هم دیگر، ناهمگونند (مختلفند).

امّا ناهمگونی آنها از روی چگونگی (کیفیّت)، بدین سبب است که: برخی از غذاها گرمند و برخی سرد و برخی تر و برخی خشک و برخی دیگر از آنها میانه‌اند؛ و هر یک از غذاهایی که بدن را گرم یا سرد یا تر یا خشک می‌کنند، اگر کارکردی که دارند بیش از اندازه باشد (به افراط باشد) و نیروی آن فراوان باشد، می‌گویند: اثر آن، در درجه‌ی چهارم است مانند سیر و پیاز در گرمی؛ و اگر کارکرد آن، کمتر از آن

درجه باشد، می‌گویند: اثر آن، در درجه‌ی سوم است؛ و اگر کار آن، میانه باشد، می‌گویند: اثر آن در درجه‌ی دوم است؛ و هر کدام از آنها، که کارکرد کمی داشته باشد به‌گونه‌ای که خوب دریافت (حس) نشود یا اگر دریافت (حس) شود، نیازمند بررسی و سنجش باشد، می‌گویند: اثر آن در درجه‌ی آغازین است، مانند کارکرد گرمازایی گندم یا نانی که از آن درست می‌شود؛ و اگر کارکرد آن، نه سخت فراوان و نه به اندازه‌ای کم باشد که نیازمند بررسی و سنجش گردد بلکه بر هنجاری میان این دو حالت باشد، می‌گویند: کارکرد آن، در درجه‌ی دوم است و درباره‌ی داروها هم، همین شیوه، به کار گرفته می‌شود.

و امّا ناهمگونی (اختلاف) غذاها از روی گوهر آنها، از این رو است که: برخی از غذاها، سنگین و دیرگوار (غلیظ)اند و برخی سبک و خوشگوار (لطیف) و برخی میانه‌اند. غذای سبک و خوشگوار (لطیف)، آن است که [خوردن] مقدار فراوانی از آن، غذای کمی به بدن می‌رساند؛ و غذای سنگین و دیرگوار (غلیظ) آن است که خوردن مقدار کمی از آن، غذای فراوانی به بدن می‌رساند؛ و غذایی که میانه‌ی سنگین و سبک است، آن است که: مقدار میانه‌ای (معتدل) از آن، غذای میانه‌ای به بدن می‌رساند و مقدار فراوانی از آن، غذای فراوانی و مقدار کمی از آن غذای کمی به بدن می‌رساند؛ و هر یک از غذاهای سبک یا سنگین، یا غذای پسندیده‌ای (محمود) به بدن می‌رسانند یا غذای ناپسندی (مذموم).

امّا غذای سبکی که بدن را به گونه‌ی پسندیده و بهینه غذا می‌دهد، مانند گوشت جوجه‌مرغها[1] و گوشت تیهوها و بال و ران و سر و گردن (مخالیف =اطراف) دُرّاج و بال مرغابی و خایه‌ی خروس‌ها؛ و در **سبزیجات**، مانند کاهو و نیز گوشت ماهیهای ریزی که در جاهای سنگ‌ریزه‌ای زندگی می‌کنند (سمک رضراضی)؛ و از **نوشیدنیها**، مانند شراب ریحانی (شراب خالص صاف و خوشبو) و غذاهایی از این دست که پس از این ـ که باز بحث را از سر می‌گیریم ـ آنها را نام می‌بریم. این غذاها برای کسی که چندان زحمت نمی‌کشد، سازگارند و برای

---

۱. ترجمه‌ی **فرّوج** است که به معنی جوجه مرغ است نه جوجه خروس.

نگه‌داری تندرستی همیشگی، سازگارترین چیزها هستند، زیرا فزونه‌هایی (فضولی) که از اینها پدید می‌آیند، کمند و زود پراکنده می‌شوند (تحلیل می‌گردند)؛ و نیز اینها برای کسانی که بیماریهای دیرینه (مزمن) دارند، سازگارند؛ امّا برای کسی که نیازمند افزایش توان خود است و کسی که می‌خواهد بدنش شاداب و سرحال گردد، سازگار نیستند.

و **امّا غذای سبک و خوشگواری که بدن را به گونه‌ی ناپسندی غذا می‌دهد** مانند: نوعی تره‌تیزک بیابانی (رشاد) و دانه‌ی سپندان (خردل) و پیاز و گونه‌ای تره‌ی وحشی (کُراث) و تره‌تیزک (جرجیر) و ریحان کوهی (باذروج) و ترب و دیگر غذاهای (خوردنیهای) سوزش‌آور و تلخ و شور که همه‌ی اینها فزونه‌های (فضول) تند و صفرایی‌ای را پدید می‌آورند و به آنها **غذاهای نرم کننده** می‌گویند؛ و اینها اگر چه فزونه‌های تند و صفرایی در بدن به بار می‌آورند که خلطها را می‌سوزانند و تباه می‌کنند، برای کسانی که در بدنشان خلطهای سفت بلغمیِ چسبناک باشد، سودمندند، زیرا آنها را نرم کرده، پاره‌پاره می‌نمایند؛ و نیز گرفتاران به بیماریهای دیرینه (مزمن)، می‌توانند از آنها سودمند گردند، زیرا اینها، موادّ پدیدآورنده‌ی این بیماریها را نرم می‌نمایند.

و جالینوس درکتاب خود [به نام] «در چاره‌اندیشی نرم‌کننده» گفته است: که این چاره‌اندیشی (خوردن این غذاهای گیاهی) افزون بر آن که سلامتی همیشگی و استوار بدن را نگه می‌دارد، در بهبود بخشیدن به بسیاری از بیماریهای دیرینه (مزمن)، می‌توان از آن سود برد و بسیاری از گرفتارماندگان بدین بیماریها، با این چاره‌اندیشی نرم‌کننده (ملطّف)، از به کار بردن داروهای گوناگون، بی‌نیاز گشته‌اند؛ و گفته است که: من با این چاره‌اندیشی، دردهای بندگاه‌ها (مفاصل) و دردهای گرده (کلیه) و نیز بزرگ و سفت‌شدن سپرز(طحال) و کبد و بیماری گرفتاران تنگی نفس (رَبو، آسم) و بیماری کسانی راکه تازه به صرع دچار شده بودند، بهبود بخشیده‌ام و با این چاره‌اندیشی، گروه فراوانی از گرفتارماندگان به این دردها، بدون این که دارویی به کار ببرند، به طور کامل از آن دردها، رهایی یافته‌اند و منظورمان از «چاره‌اندیشی نرم‌کننده»، به کار بردن غذاهای نرم و سبک و نرم کننده و کم‌کردن

غذا و به کارگیری ورزش است.

و امّا غذای سنگین و دیرگواری که بدن را به گونه‌ای پسندیده غذا می‌دهد، مانند گوشت شیشک تمام‌سال و گوشت گوساله‌ها و نان سفید بی‌سبوس و گندم معروف به خندروس[۱] و ماهی بزرگِ پرگوشتِ بارآمده در جای سنگریزه‌ای و جگر گوسفند و بز یک‌ساله و پنیر تر (تازه) و تخم مرغ آب‌پز نیم‌پز (مسلوق) و شراب شیرین غلیظ و غذاهای دیگری از این دست، که پس از این، آنها را نام می‌بریم؛ و این غذاها برای کسانی که کار آنان پر زحمت است و یا ورزشکارند و یا کسانی که باید نیرویشان فراوان باشد و بدنشان شاداب و سرحال گردد، سازگارند.

و امّا غذاهای سنگین و دیرگوار ناپسندی که خمیراب معده‌ای (کیموس) آنها فراوان است، مانند گوشت گاوها و میشها (گوسفند ماده) و غوچها (قوچ) و شترها و بزهای نر و اسب و تخم مرغ برشته و انواع قارچها[۲] و نان فطیر؛ و از اندامهای [حیوانات]: گُرده (کلیه) و مغز و غذاهایی از این دست؛ این غذاها بد هستند و خون پدیدآمده از آنها، بسیار بد است و [تنها] با کسانی که کارِ پُررنج و زحمتی دارند و ورزشهای سنگین می‌کنند، سازگارند و اینان، گرچه پس از خوردن، آنها را می‌گوارند (هضم می‌کنند)، امّا سرانجام از دردسرهای آنها برکنار نمی‌مانند.

امّا غذاهایی که میانه‌ی بین سبک و سنگینند، مانند: نان آرد سبوس‌دار (خشکار) پاک‌کرده و خوب پخته‌شده و گوشت شیشک‌ها و بزهای یک ساله و گوشت مرغ و کبک و کبوتر و آنچه بدینها ماند؛ این غذاها، با همه‌ی گروه‌های مردم، به‌ویژه آنهایی که سرشت میانه (مزاج معتدل) دارند، سازگارند.

اینها چیزهایی بودند درباره‌ی گوناگونی هنجار غذاها که ناگزیر باید آنها را بدانید، زیرا سود و زیانهای این غذاها، با کم‌وبیش شدن هنجار آنها، دگرگون می‌گردد؛ و ما حال هر یک از این غذاها و سود و زیانی را که هرکدام از آنها، در بدن به بار می‌آورند، در این جا، روشن خواهیم ساخت.

---

۱. **خندروس**، مأخوذ از یونانی و به معنی ذرّت خوشه‌ای است.

۲- فطر و کمات که فارسی آنها، دنبدان و سماروغ است. (مترجم)

باب پانزدهم در بیان چگونگی غذاها و نخست دربارهٔ سرشت (طبیعت) دانه‌ها (حبوبات)

باید دانست که برخی از غذاها از گیاهانند و برخی دیگر از زیستمندان (حیوانات)؛ و آنهایی که از گیاهانند، برخی از آنها از گیاهان فصلهای سالند و برخی دیگر از میوه‌های درختانند؛ و آنهایی که از گیاهان فصلها هستند، برخی از آنها، دانه هستند مانند: گندم و جو و باقلا و همانند اینها و برخی سبزیجاتند (بُقُول، دانه و میوه‌ای که از بذر برویند نه از ریشه‌ی ثابت) مانند کاسنی و کاهو؛ و برخی ثمر سبزیجاتند، مانند کدو و خربزه[1] و برخی از آنها ریشه‌اند، مانند شلغم و هویج؛ و آنهایی که از میوه‌ها هستند، برخی از آنها میوه‌های باغی‌اند، مانند انجیر و انگور و برخی، از میوه‌های درختان کوهی‌اند، مانند کُنار[2] و سنجد[3].

امّا غذاهایی که از زیستمند (حیوان) به دست می‌آیند. برخی از آنها از زیستمند رونده (ماشی) و برخی از زیستمند پرنده و برخی از زیستمند شناگر مانند ماهی و میگو و خرچنگ به دست می‌آیند؛ و غذایی که از زیستمند رونده به دست می‌آید، یا از اندامهای آن است، مانند پیه و گوشت و مغز و جگر و سپرز و یا از فزونه‌های (فضول) آن است، مانند خون و شیر؛ و ما نخست به توصیف دانه‌ها می‌پردازیم، زیرا نخستین گونه از گونه‌های غذاهای گیاهی‌اند و از روی سرشت (مزاج)، میانه‌ترین آنها هستند.

در توصیف **دانه‌ها**: گندم، بهترین گونه‌ی دانه‌هاست و از همه‌ی آنها به میانگی (اعتدال) نزدیکتر است، جز این که کمی به گرمی گرایش دارد و از این‌رو درخورترین دانه برای تن مردمان و سازگارترین دانه با آن است و در میان دانه‌ها بهترین غذاست؛ و هر گندمی که سخت و سنگین‌وزن است و به قرمزی گرایش

---

۱. باید دانست که «خربزه»، ترجمه‌ی بطّیخ است و بطّیخ، در عربی، بر هندوانه و خربزه و خیار، همگی، اطلاق می‌گردد.

۲. میوه‌ی درخت سدر.

۳. **سنجد** ترجمه‌ی «غبیری» است که در لغت، به معنی درخت سدر است، امّا باید منظور «غبیرا» باشد که به معنی سنجد است. (مترجم).

دارد، از همه‌ی گندمها بهتر و پرغذاتر و فشرده گوهرتر است؛ و آنچه از آن، سفیدرنگ و نرم و سبک‌وزن باشد خوشگوارتر و کم‌غذاتر و پرسبوس‌تر (پرنخاله‌تر) است؛ و اگر گندم، پخته شود، غذای فراوانی دارد و نیروی تن را افزایش می‌دهد، جز این که خلط سفتی را پدید می‌آورد.

و به ویژه اگر با گوشت پخته شود، نیروی تن و استواری آن را به گونه‌ای آشکار، فزونی می‌بخشد و این غذا برای کسانی که پر تلاش و زحمتکشند، سازگار است و کسی که فراوان گندم ناپخته بخورد، بادهایی را در او پدید می‌آورد و در روده‌های او کرم کدو بار می‌آورد.

در توصیف **نان**: و امّا نانی که از گندم درست شود، چند و چونی غذای آن بسته به گونه‌ی گندمی است که نان از آن درست شده است، یعنی نانی که از گندمی سخت و سفت، درست شده باشد از نانی که از گندمی نرم و سبک به دست آمده باشد، دارای مادّه‌ی غذایی بیشتری است؛ و نانی که پرغذاترین و دیرگوارترین است، نانی است که از مغز گندم درست شده باشد و آن، نان سفید (سمیذ، سمید) است و این نان نیز، کرم را در روده‌ها پدید می‌آورد؛ و کم‌غذاترین نان، آن است که از گندمی که مغز آن را گرفته‌اند، درست شده باشد و این، به سبب فراوانی سبوس (نخاله) آن است، زیرا در سبوس آن، زدایندگی‌ای (جلایی) است که گوارش آن را شتاب می‌دهد و نانی که این گونه باشد، راه‌بند (سُدّه) پدید نمی‌آورد؛ و نانی که از گندم میانه‌ای که مغز آن را نگرفته باشند، درست شده باشد و آن نان سبوس‌دار (خشکار) است، در کمی و بیشی غذا و تندی و کندی گوارش، هنجاری میانه دارد.

و امّا نان حواری (نان آرد سفید)، چون از گندم شسته درست می‌شود، از نان سفید (سمیذ)، کم‌غذاتر و از نان سبوس‌دار (خشکاری)، پرغذاتر است و این نان در پرغذایی و کم‌غذایی و در تند و کندی گوارش، میانه است.

و بهترین نان آن است که آرد آن، خوب خمیر شده و اندازه‌ی میانه‌ای (مقدار معتدلی) نمک در آن ریخته شده باشد و به گونه‌ای نیکو در هم سرشته گردیده و وَرآمده باشد و در تنوری پخته شود که آتشی میانه داشته باشد؛ یعنی نه چندان گرم باشد که رویه‌ی آن را بسوزاند و لایه‌ی میانی آن ناپخته بماند و نه آن اندازه کم‌گرما

باشد که لایه‌ی میانی آن پخته گردد و رویه‌ی آن ناپخته بماند. نانی که این ویژگیها را دارا باشد، غذای آن، غذای میانه‌ای (معتدل) است و گوارش آن، زود انجام می‌پذیرد و با بدنهای میانه و کسانی که زحمت چندانی نمی‌کشند، سازگار است.

و امّا نانی که خمیر آن، وَر نیامده باشد (فطیر باشد) یا خوب پخته نشده باشد، غذای آن، فراوان و سنگین و دیرگوار است و خلطی سفت و چسبنده پدید می‌آورد و در کبد و سپرز (طحال) راه‌بند (سُدّه) و در گرده (کلیه)، سنگ تولید می‌نماید؛ و بدترین نان، نان پخته‌شده در تابه‌ی سفالین (فرن) و بر خاکستر و سنگ‌ریزه (مُلّة) است، زیرا رویه‌ی آن می‌سوزد و میان آن ناپخته می‌ماند.

و نان پخته‌شده در خاکستر و سنگ‌ریزه، بدتر از نان تابه‌ی سفالین است، زیرا خاکستر، با آن در می‌آمیزد؛ و بدتر از این نان، نانی است که آمیخته با روغن بر ساج (طابق) پخته شده باشد. این نان، بد و تباه است، اجابت مزاج (تخلیه روده) را بند می‌آورد و راه‌بندها (سُدَد) را پدید می‌آورد؛ و کسی که ناگزیر به خوردن آن باشد، باید آن را خوب بپزد و نیکو خمیر نماید[1]؛ و نان خمیر وَرنیامده (فطیر)، برای کسانی که پُرزحمت و تلاشند سازگار است، زیرا تن آنها فزونه‌ی (فضل) فراوان از خود می‌پراکند و نیز با کسانی که معده‌ی نیرومندی دارند، می‌سازد، زیرا کسی که این‌گونه باشد، از خوردن این نوع نان ــ اگر خوب گوارش یافته باشد ــ غذای فراوانی به بدنش می‌رسد.

و همه‌ی نانهای گندم، گرم از درجه‌ی نخستند؛ امّا نان آرد سفید (حواری) از آن‌جا که گندم آن، هنگام شسته‌شدن با آب، سرد شده است، گرمی چندانی ندارد و آنچه زیان نان فطیر و دیگر نانهای بد را، دور می‌سازد آن است که در تنور، پخته شوند و با خوراکیهایی که تخم سپندان (خردل) و فلفل در آن ریخته شده باشد، خورده شوند؛ و نان گرمی که تازه از تنور بیرون آمده باشد ــ از هر گونه نانی که

---

۱. لازم به یادآوری است که در متن عربی ص ۱۸۰، سطر ۱۶، آمده است که «... وَ مَنْ دُفِعَ اِلی أَکْلِه فَیَنْبَغی اَنْ لایَجیدَ تخمیرَهُ وَ نَخْلَهُ» (و کسی که ناگزیر به خوردن آن باشد، باید آن را خوب نبیزد و خوب خمیر نکند) که به نظر می‌رسد اشتباه باشد، لذا به صورت فوق ترجمه شد. (مترجم)

باشد ـ بد است و فرو رفتن آن از دستگاه گوارش کند است و تشنگی فراوانی را به بار می‌آورد، زیرا دارای گرمای ناسرشتی (عرضی) است.

درباره‌ی **سویق**[1]: و امّا قاوتی (پِستی) که از گندم به دست آمده باشد، آنچه از آن، در آب خیسانیده شده باشد، در صورتی که گندم آن برای از بین بردن بادهای ناشی از آن، چند بار با آب گرم، شسته شده باشد، اگر با آب سرد نوشیده شود، بدن را خنک می‌سازد و گرما را خاموش می‌نماید و تشنگی را از بین می‌برد؛ و امّا قاوتی که از گندم پخته به دست آمده و سپس آن را بجوشانند ـ که بدان «سفرن» [کذا] می‌گویند ـ این نوع آش قاوت، بادکمی دارد و بدن راکمتر گرم می‌کند و غذای آن، از قاوت خیسانیده‌ی ناپخته (نقیع)، بیشتر است.

درباره‌ی **نشاسته (که از مغز گندم خیسانیده‌شده به دست می‌آید)**: امّا سرشتِ (مزاج) نشاسته، سرد و غذای آن کمتر از دیگر خوراکیهاییست که از گندم درست می‌شوند و پایین‌رفتن آن از دستگاه گوارش، کندتر است؛ زیرا دیرگوار و چسبنده است و از همین‌رو در کبد و گرده (کلیه)، راه‌بندها (سُدد) پدید می‌آورد، این خوراکی، به سبب ویژگی چسبندگی‌ای که در آن است، برای کسی که به سبب خشونت گلو و نایِ شش (قصبةالرّیه) و سینه، به سرفه، دچار باشد سازگارتر است؛ به ویژه اگر با شکر و روغنِ بادام به صورت فرنی (حریره، حسا، خوراکی که با آرد و آب درست می‌شود) درست شود.

درباره‌ی **آش رشته (اطریة)**[2]: امّا آش رشته (یا خوراک رشته)، سرد و تر و دیرگوار است و خلط سفت و چسبنده‌ای را تولید می‌کند، زیرا از خمیری وَرنیامده

---

۱. سویق، هم به معنی قاوت (پست pest) است که از آرد گندم یا جو یا دانه‌ی بوداده‌ی دیگری گرفته می‌شود، یعنی آرد این دانه‌ها، بوداده است؛ و هم به معنی «شراب» است و در متن عربی (ص ۱۸۰) با توجّه به استفاده از فعل «شرب» در توصیف آن، باید به معنای شراب یا شیره‌ی به دست آمده از خیساندن آرد این نوع دانه‌ها باشد. در «فرهنگ اغراض طبّی» آمده است: سَویق: آرد نرم، آرد جو،گندم و بقیّه‌ی حبوبات، حتّی میوه‌ها... امّا باید آن دانه، پیش از آرد شدن، با آب گرم و سرد شسته شده باشد. (نقل به مضمون از الاغراض‌الطّبّیّه، ص ۲۱۷). (مترجم)

۲. برای تفصیل بیشتر درباره‌ی «اطریة» ر.ک. لغتنامه، مدخل «اط».

(فطیر) درست می‌شود و اگرگوارش یابد، موادّ غذایی آن، فراوان است؛ و هرگاه از آن، حریره‌ای با روغن بادام و کره، درست کنند یا در شوربای گوشت (اسفیدباج)[1] بریزند، برای از بین بردن سرفه و خشونت سینه و شش و درد آنها، سودمند است؛ و اگر با آن **خرفه** (تورک، شنبلیله، بقلةالحمقاء) و **بارتنگ** (زهرگوش، لسانُ الحَمَل) هم پخته شود، برای از بین بردن خلط خونی (نفث‌الدّم) سودمند است و این خوراکی، برای کسانی که دارای راه‌بند (سُدّه) کبد و ستبری درون‌شکمی‌ها (غلظ احشاء) باشند، سازگار نیست وکسی که سینه و ریه‌ی سالمی داشته باشد و بخواهد که از زیان آن، برکنار بماند، باید پس از خوردن آن، پودنه (نعنای آبی، فوتنج) و مرزه (سعتر، صعتر) و زنجبیل بخورد و با آن، کمی فلفل بیامیزد و به دنبال آن، شرابی کهنه بنوشد.

درباره‌ی سَبوس (نخاله): امّا سبوس، دارای ویژگیهای گرمی، زدایندگی (جلاء)، پاک کنندگی و پراکنده‌سازی (تحلیل) است. همچنین اگر از آب آن، با روغن بادام و شکر، حریره (فرنی) بسازند، برای از بین‌بردن سرفه‌ای که همراه با تری (خلط) در سینه و شش وگلو بوده و آماس (ورم) و ستبری با خود داشته باشد، سودمند است؛ زیرا ویژگی پراکنده‌سازی (تحلیل) در خود دارد و اگر با آن، جایی را که باد دارد، بیندایند و با پارچه‌ای ببندند (کُمادکنند)، آن باد را پراکنده می‌سازد.

درباره‌ی **جو و آنچه از آن به‌دست می‌آید**: سرشت (مزاج) جو، سرد از درجه‌ی نخست و خشک از درجه‌ی دوم است؛ و غذای آن کمتر از غذای گندم است و چسبندگی و سفتی کمتری دارد. جو، پدیدآورنده‌ی باد است، امّا اگر با آب، پخته شود و از آن، آش یا شربت (کشک)[2]، درست کنند، سرد و تر می‌شود و خشکی آن

---

۱. برای تفصیل بیشتر درباره‌ی **اسفیدباج** ر.ک. لغتنامه، مدخل «اِس».

۲.**کشک**، اگر به طور مطلق، استعمال شود، مقصود آرد جو است و **کشک**، به معنی نانِ درست شده از آرد جو، زیاد به کار رفته است: «کشک = جو یا گندم مقشّر کوفته» (دهخدا). امّا طبق توضیح خود کتاب که خواهد آمد **شربتی است که از جوشاندن فراوان بلغور جو، همراه با شیره (دوشاب) پس از پالایش به دست می‌آید.** (مترجم).

از بین می‌رود و از آن، غذایی سازگار با گرم‌مزاجان و تب‌داران، به دست می‌آید؛ زیرا در این حالت، سرد و تر و زداینده می‌شود.

دربارهٔ **آش (شربت) بلغور جو (کشک)**: آش بلغور جو (کشک)، سرد و تر است و آب آن (آرد خیسانده شده در آب) خنک کننده‌تر و سردکننده‌تر از آش بلغور آن است و همه چیزِ جو، با تب‌داران و گرم‌مزاجان و خشک‌مزاجان و نیز با کسانی که احساس تشنگی دارند، سازگار است؛ زیرا هرگاه پخته گردد، دارای ویژگیهایی می‌گردد که در دیگر دانه‌ها نیست؛ چه، سرشت (مزاج) آن، در حدّی میانه، سرد و تر است و با گرمای تب تند، ناسازگار است و خلطهایی که تب را پدید می‌آورند، نرم می‌کند و با سردی و تری خود، تشنگی را آرامش می‌بخشد و دارای ویژگی زدایندگی (جلاء) است و از همین‌رو، زود به دیگر اندامها راه می‌یابد (نفوذ می‌نماید) و زود از معده و روده‌ها می‌گذرد و همراه با خود، خلطهای سوخته را هم بیرون می‌ریزد؛ و نشان بودن زدایندگی در آن، این است که چرک را از پوست پاک می‌کند و با بالاآوردن (قی)، خلط‌های چسبنده را بیرون می‌ریزد و در آن چسبندگی‌ای است که تندی خلطها و سوزش آنها را آرام می‌سازد و نیز در آن لغزندگی‌ای است که هرگاه بنا باشد از مری و معده بگذرد، همگی آن، از آنها می‌گذرد و چیزی از آن، بدانها نمی‌چسبد، زیرا اگر مانند دیگر حریره‌ها، چیزی از آن به مری و حنجره و سینه بچسبد، با گرمای تب خشک می‌شود و بر آنها می‌ماند و برای بیمار، درد و تشنگی بار می‌آورد؛ و در آن، پیوستگی (اتّصال) و نرمی‌ای هست که به سبب آنها، معده، کار هموار و یکسانی بر آن انجام می‌دهد، زیرا اجزای آن، همسان و بدون ناهمگونی است؛ و با این همه، طعم آن (مایعی که از آرد جو درست می‌شود) لذّتی دارد که آشامنده، آن را ناخوش نمی‌دارد و همچون خوردن چیزهای بدمزه یا گس (قابض) یا تند (سوزنده)، برانگیزنده و ناخوشایند نیست و نیز همچون دیگر دانه‌ها (حبوبات)، در معده یا روده‌ها، نفخ یا بادی پدید نمی‌آورد، زیرا مثلاً، باقلا، اگرچه خوب هم پخته شود، بادهایی که در آن است، می‌مانند و بادهای آن، با پختن پراکنده نمی‌گردند (تحلیل نمی‌روند).

و همهٔ این ویژگیهای سودمند، در آش آرد جو هست امّا باید که خوب پخته

گردد و به گونه‌ای که توصیف می‌کنم، به دقّت درست شود و آن، چنین است که: باید مقداری جو تازه‌ی سفید و سفت (صُلب) که [به هنگام پخت] چسبندگی خوبی داشته باشد و خوب باد کند، تهیه شود و پوست آن، خوب گرفته شود و به گونه‌ای میانه، کوبیده گردد. یک پیمانه از آن را بگیرند و در دیگی تمیز، بریزند و از آب شیرین و گوارا و زلال پانزده‌پیمانه بر آن، بریزند و با آتشی میانه (معتدل)، تا هنگامی که تنها دو پیمانه از آن بماند، بپزند و مقداری شیره (دوشاب انگور یا خرما) بر آن بیفزایند و خوب آن را به هم بزنند تا کاملاً با هم بیامیزند و سپس با پالونه (صافی)، آن را بپالایند. به شربت پالوده‌ای که از آن به دست می‌آید، «آش بلغور جو» (کشک جو) می‌گویند.

درباره‌ی **نان جو**: امّا نان جو، سرد و خشک است و غذای آن، کمتر از غذای نان گندم است. این نان، باد پدید می‌آورد و سرشت (طبیعت، مزاج) را، خشک می‌کند؛ بنابراین کسی که می‌خواهد آن را بخورد، بهتر است آن را با چیزهای چرب، مانند روغن، کره و شوربای گوشت، بخورد.

درباره‌ی **قاوتِ (پست، سویق** pest)[1] **جو**: امّا قاوت جو، غذای آن از غذای نان جو، کمتر است و خشکی آن بیشتر است. این خوراکی، سردکننده و آرام‌بخش تشنگی است و شکم‌روی (اسهال) صفرایی را بند می‌آورد و برای تب‌داران، از قاوت گندم، بهتر است؛ زیرا باد آن بیشتر و غذای آن کمتر است و زودتر از معده پایین می‌رود.

درباره‌ی **برنج (اُرُز)**: برنج، سرد، در درجه‌ی نخست و خشک، در درجه‌ی دوم است؛ از این‌رو شکم را نه چندان زیاد، بند می‌آورد و اگر با گونه‌ای ارزن ــ که «گاورس» نامیده می‌شود ــ آمیخته گردد و پخته نشود، شکم را به سختی بند می‌آورد؛ به ویژه اگر از نوع [برنج] سرخ یا [برنج] ایرانی (فارسی) باشد؛ اگر برنجِ سفید، پس از آنکه خوب شسته شد، با روغن یا روغن بادام یا روغن کنجد (شیرج)،

---

۱. گرچه بیشتر به مقتضای متن عربی، «سویق» را به معنای «شیره» یا «شراب» ترجمه کرده‌ام امّا به مقتضای فحوای متن، در این جا، به «قاوت» ترجمه شده است. (مترجم)

یا دنبه‌ی [گوسفند]، پخته شود، هیچ اثری در بند آوردن شکم ندارد امّا سوزش پدیدآمده در معده و روده‌ها را، آرام می‌کند.

غذای برنج غذایی میانه (معتدل) است و زود گوارش می‌یابد و زود از معده و روده‌ها می‌گذرد؛ گروهی گمان کرده‌اند که برنج، بدن تب‌داران را گرم می‌کند؛ و اگر برنج با شیر تازه‌دوشیده، درست شود، پدید آمدن راه‌بند (سُدّه) بار می‌آورد، زیرا خلط سفتی (غلیظی) را بار می‌آورد امّا با این حال، خشکی بدن را از بین می‌برد و شادابی آن را بیشتر می‌نماید؛ و اگر با آب کاجیره (قرطم، نوعی گیاه دانه‌دار روغنی)، پخته شود، سرشت (طبیعت، اجابت مزاج) را روان ساخته و راه‌بندی را پدید نمی‌آورد.

درباره‌ی **ارزن و گاورس (نوعی از ارزن)**: این دو نوع دانه، هر دو، سرد و خشک، در درجه‌ی دوم هستند و غذای آنها غذای کمی است و هر دو، شکم را بند می‌آورند؛ و نان آنها بیشتر شکم را بند می‌آورد؛ و از ویژگی آنها، روان‌ساختن پیشاب (بول) است و سازگارترین حالت آنها برای خوردن، آن است که با شیر تازه‌دوشیده‌شده یا روغن بادام یا حلوا یا روغن (معمولی) یا روغن کنجد فراوان، پخته شوند که در این هنگام، خشکی آنها کمتر می‌شود و بر اثر تری بدن، هنجاری میانه (معتدل) پیدا می‌کنند.

درباره‌ی **عدس**: عدسِ پوست‌گرفته، سرد از درجه‌ی دوم است و خشک، از درجه‌ی سوم. از این‌رو، خونی سودایی پدید می‌آورد و کسی که سودا بر مزاج او غلبه دارد، اگر پیوسته به خوردن آن ادامه دهد، عدس در بدن او، بیماریهای سودایی مانند خوره (جذام)، سرطان و مالیخولیا (وسواس سودایی) و دیگر بیماریهای همانند اینها را پدید می‌آورد؛ و به چشم کسی که مزاج چشم او خشک باشد، آسیب می‌رساند. امّا به کسی که مزاج چشمان او تر باشد، سود می‌رساند؛ و اگر عدس را با پوست بپزند، آبی که در آن پخته است، طبیعت (مزاج) را نرم می‌نماید و اگر آن را پوست‌گرفته بپزند و آب نخست آن را بریزند و بار دوم آن را بپزند و خورده شود، طبیعت (مزاج) را بند می‌آورد؛ و اگر جوشانده شود و پخته گردد، خشکی آن، بیشتر می‌شود و طبیعت (مزاج) را بیشتر بند می‌آورد؛ و

سودمندترین خوراکی عدس، آن است که با چغندر (سلق) و اسفناج و نوعی خطمی (خُبّازی) و سلمه (سرمق، گیاهی است که مانند اسفناج در پختن بورانی و غیره به کار می‌رود) پخته شود.

و بدترین خوراک عدس آن است که با چیز نمک‌سود (گوشت یا غیرگوشت)، پخته شود، زیرا در این هنگام مالیخولیا و بیماریهای بد بیشتری را پدید آورد. عدس باد بسیار پدید می‌آورد و دیرگوار است و اگر با جو، پخته شود به طوری که نیمه‌ای خوراک جو و نیمه‌ی دیگر عدس باشد، غذای میانه‌ای (معتدل) از آن به دست می‌آید. از چیزهایی که زیان عدس را از بین می‌برد آن است که: با گوشت برّه‌ی چاق، پخته شود و خوب لِهیده گردد و با روغن [معمولی] یا روغن بادام، پخته گردد.

درباره‌ی **باقلا**: باقلا اگر تر باشد مزاج سرد و تری دارد و پدیدآورنده‌ی بلغم است و آنچه از آن خشک باشد، مزاج سرد و خشکی دارد و پدید آورنده‌ی سختِ نفخ و باد است و اگر هم به خوبی پخته شود، نفخ آن از بین نمی‌رود؛ به ویژه اگر با پوست پخته شود، بدتر است و باد بیشتری را بار می‌آورد؛ و به کندی از معده می‌گذرد، از این رو، کسی که آن را می‌خورد، به زودی در تن خود احساس کسالت و کش‌وقوس و در سر خود، احساس سنگینی می‌کند و باد فراوانی را در او پدید می‌آورد. ولی اگر در آب خیسانیده شود، تا جایی که آغاز به جوانه‌زدن نماید و سپس پخته شود، نفخ و باد آن کمتر می‌گردد؛ و اگر بدون خیسانیدن در آب، آن را بپزند، دیرگوار و پدیدآورنده‌ی باد می‌شود. بهترین خوراکی باقلا، آن است که پوست آن گرفته شود و تا آن‌جاکه نرم می‌شود، پخته گردد تا باد آن از بین برود و در دیگ، خوب کوبیده شود که در این حال، نفخ و باد آن کمتر می‌گردد؛ به ویژه اگر کمی زیره و دارچین و فلفل را با آن همراه کنند؛ و اگر کوبیده شود و با روغن بادام و روغن کنجد و شکر، به صورت رقیق پخته گردد و باگرمی سر کشیده شود (آشامیده شود)، برای سرفه و خشونت حنجره و پاک کردن رطوبتی (خلطی) که در سینه و ریه است، سودمند است، زیرا دارای ویژگی زدایندگی (جلاء) است.

اگر باقلا با پوست و با سرکه پخته شود، برای کسانی که دچار بیماریهای دفعِ

پیش از جذب کامل غذا (ذَرْب) یا تب همیشگی (دق) یا زخم‌های روده (دوسنطاریا) هستند، سودمند است و برای پیشگیری از بالاآوردن (قی)، خوب است. در باقلا ویژگی زدایندگی (جلاء) وجود دارد که لکّه‌های سرخ روی پوست (کک و مک، کَلَف) و چرک را از بین می‌برد. غذای باقلا، غذای میانه‌ای (معتدلی) است. کسی که بخواهد از زیان باقلا و درد سر آن، برکنار بماند و باد و نفخ آن را کمتر کند، باید آن را با مرزه (سعتر) و پونه (فوتنج) و فلفل و انگدان (دانه‌ی کما) و زیتون، بخورد؛ و تا جوانه نزند (پس از خیسانیده شدن) آن را نپزد و باید خوب پخته و نرم شود. همچنین اگر کسی بخواهد باقلای تازه بخورد، باید آن را با مرزه و نمک بخورد و پس از آن، مربّای زنجبیل (زنجبیل پرورده) و برخی چیزهای گوارنده، بخورد.

درباره‌ی **ماش**: ماش، سرد و خشک در درجه‌ی نخست است. پدیدآورنده‌ی باد است و دیر از معده می‌گذرد و هرگاه گوارش یابد، خلط نیکویی از آن پدید می‌آید و اگر با روغن بادامِ شیرین و سبزیجاتِ سازگار با آن، پخته گردد، برای تب‌داران، غذایی نیکو است.

درباره‌ی **نخود**: نخود، گرم و خشک است و در آن، کمی تری هست و با خوردن آن، باد و نفخ پدید می‌آید؛ از این‌رو پدیدآورنده‌ی منی و به جنبش‌درآورنده‌ی میل آمیزش جنسی (جماع) است؛ شیر را فراوان می‌کند و خون ماهانه و پیشاب (بول) را روان می‌دارد. آبی که در آن، نخود با زیره و دارچینی و شوید، پخته شده باشد، گرم است و نرم‌کننده و پاره‌کننده‌ی خلطهای سفت و شکننده‌ی سنگ گرده (کلیه) و پیشابدان (مثانه) است؛ و نخود سیاه، این ویژگیها را بیشتر دارد؛ و در هر دو گونه نخود [سیاه و زرد]، نیروی زدایندگی و شکنندگی وجود دارد؛ و به وسیله‌ی آنها لکّه‌های سرخ (کک و مک، کلف) و لکّه‌های سفیدِ (بهق) کمرنگ، روشن می‌شوند (پاک می‌شوند) و چرک را از پوست هم تمیز می‌نمایند. کسی که نیاز به تقویت نیروی شهوت (باه) نداشته باشد، باید آن را با مرزه و نمک و پونه بخورد.

درباره‌ی **ترمس (باقلای مصری)**[1]: ترمس، گرم، در درجه‌ی نخست و خشک،

---

۱. **ترمس**، لوبیا گرگی، دانه‌ای است شبیهِ لوبیا، که در طبّ قدیم برای از بین‌بردن کرم روده و غیره، جنبه‌ی

در درجه‌ی دوم است. تا هنگامی که پخته نشود، بسیار تلخ است؛ و هرگاه با آب و نمک تا جایی که تلخی آن از بین برود، پخته شود، دیرگوار است و دیر از معده می‌گذرد و خلط سفتی را پدید می‌آورد به ویژه اگر خوب گوارش نیافته باشد و چون گوارش یابد، غذادهندگی آن فراوان است و از این‌رو برای کسانی که کار پُررنج و زحمت دارند، سازگار است؛ و آنچه به گوارش آن کمک می‌کند، آن است که با نمک و مرزه (سعتر) و دانه‌ی کما (انگدان) و پونه، خورده شود و یا آبکامه (آش ترش) و زیتون بر آن بریزند؛ و اگر به خامی و با تلخی‌ای که دارد، خورده شود، پیشاب (بول) و خون ماهیانه (حیض) را روان می‌سازد و جنین را می‌اندازد و کرم‌های بزرگ و کوچک و کرم کدو را بیرون می‌ریزد؛ و راه‌بندهایی (سّده‌هایی) را که در ریه و کبد و سپرز (طحال) هستند، باز می‌نماید؛ و آب آن، برای این کارها کاری‌تر است.

درباره‌ی **شنبلیله (شنبلید، حلبه)**: شنبلیله (حلبه)، گرم و خشک، در درجه‌ی دوم است. این دانه، هرگاه پیش از خوردن پخته شود، طبیعت (مزاج) را نرم می‌کند و اگر با نان، خورده شود، کمتر شکم را نرم می‌نماید (اجابت مزاج کمتر می‌شود). این دانه [گاهی] سردرد و دل به هم خوردن (حالت تهوّع) را پدید می‌آورد. آبی که شنبلیله در آن پخته شده باشد، هرگاه با عسل آمیخته گردد و آشامیده شود، شکم را نرم می‌کند و خون ماهیانه (حیض) و خون زایمان (نفاس) را روان می‌سازد؛ و هرگاه شنبلیله با انجیر خشک، به خوبی پخته شود و سپس پالوده گردد و بر آب آن، عسل بریزند و دوباره، پخته شود تا آن‌جایی که به شکل مایعی قوام‌یافته (لعوق، مایع سفت لیسیدنی) درآید، برای سرفه‌های کهنه (مزمن)، سودمند است و سینه و ریه را از خلط سفت چسبنده پاک می‌نماید.

درباره‌ی **لوبیا**: گونه‌ای از لوبیا، سفید است که نهاد (مزاج) آن سرد و خشک است؛ و گونه‌ای از آن، قرمز است و در آن گرما و باد است، امّا باد آن از باقلا کمتر است و به باد ماش، نزدیک است، از این‌رو بهتر است پخته شده و در حالی که با روغن زیتون و سرکه و آش ترش (آبکامه) و خردل و زیره‌ی رومی (شاه‌زیره، کراویا)

دارویی داشته است.

و دارچین و مرزه، خوش‌طعم شده باشد، خورده شود که بدین گونه، زودتر از معده می‌گذرد. امّا لوبیای قرمز، دارای ویژگی رقیق کنندگی (تلطیف) است و از این‌روست که خون ماهیانه را روان می‌سازد و خلطها را تا اندازه‌ای روان می‌دارد و کسی که بخواهد آن را بخورد، باید با نمک و سرکه و خردل و مرزه و فلفل، آن را بخورد.

درباره‌ی **کنجد (سمسم)**: کنجد، گرم، در درجه‌ی نخست است و تر، در درجه‌ی دوم؛ و از همه‌ی دانه‌ها پُرروغن‌تر است؛ از این‌رو معده را می‌انداید و آن را نرم و شل می‌نماید و میل به آمیزش جنسی (جماع) را بیشتر می‌کند و دل به‌هم‌خوردن پیش می‌آورد. خلطی که از آن، درست می‌شود، خلطی سفت و چسبنده است؛ و هرگاه انسان در معده‌ی خود به سبب خلطی تند یا دارویی گرم یا شرابی کهنه، گرما و سوزش احساس کند و به دنبال آن، جرعه‌ای از روغن آن را بنوشد، آن سوزش، آرام می‌شود. هرکس که بخواهد آن را بخورد، بهتر است آن را کمی بپزد و با عسل بخورد که بدین‌ترتیب زیان آن را از معده، دور می‌سازد.

درباره‌ی **خشخاش**: سازگارترین خشخاش برای خوردن، خشخاش سفید است؛ و آن، سرد و تر، در درجه‌ی سوم است. از این‌رو خواب‌آور است؛ و سیاه آن، خواب سبک (سُبات) بار می‌آورد؛ و هر دوی آنها برای سرفه، سودمندند و بار سینه را از میان می‌برند؛ و غذای خشخاش، غذای کمی است و سودمندترین آن، آن است که با شکر و عسل خورده شود.

درباره‌ی **شاهدانه**: امّا شاهدانه، گرم، در درجه‌ی دوم و خشک در درجه‌ی سوم است. برای معده، بد است. سردرد، پدید می‌آورد و پیشاب (بول) را روان می‌سازد و بادها را می‌پراکند و با نیروی خشک خود، منی را خشک می‌نماید. کسی که بخواهد زیان آن را از بین ببرد، بهتر است آن را با بادام و خشخاش و شکر بخورد.

باب شانزدهم درباره‌ی سبزیجات (بُقول) و گونه‌های آن و نخست درباره‌ی کاهو

و چون بحث از دانه‌ها و گونه‌های آن را به پایان آوردیم، بهتر است اکنون از

سبزیجات (بقول)، سخن به میان آوریم و نخست بحث از کاهو را پیش می‌اندازیم زیرا از همه‌ی سبزیجات بهتر است. پس می‌گوییم که: نهاد (مزاج) کاهو، سرد و تر، در پایان درجه‌ی دوم است و از دیگر سبزیجات پرغذاتر و خوشمزه‌تر است؛ و خونی که از آن بار می‌آید، از خون بارآمده از دیگر سبزیجات بهتر است. کاهو، خاموش‌کننده‌ی گرمای معده و آرام‌بخش تشنگی است؛ و ناپخته و پخته‌ی آن، خواب آور است. این سبزی و به ویژه دانه‌های آن، میل به آمیزش جنسی (جماع) را از بین می‌برد. کسی که مزاج سرد داشته باشد، بهتر است آن را با کرفس و نعنا بخورد.

درباره‌ی **کاسنی (هندبا)**: نیروی کاسنی، به نیروی کاهو نزدیک است، جز آن که سردی و رطوبت کمتری دارد و غذادهی آن، کمتر است؛ و در آن تلخی‌ای است که با آن، راه‌بندهای (سُدَدْ) کبد و سپرز (طحال) را باز می‌کند؛ و آبی که از فشرده‌ی آن به دست می‌آید، برای از بین بردن زردی‌ای (یرقان) که از راه‌بندها پدید آمده است، سودمند است؛ و چنان که بر آماسهای گرم مالیده شود، سودمند می‌افتد. آنچه از آن در پاییز روییده باشد، سرد و تر است و تلخی کمتری دارد و آنچه در تابستان بروید، در آن، گرمی و خشکی کمتری است ولی تلخی بیشتری دارد.

درباره‌ی **ختمی (خبازی، پنیرک)**: ختمی، در گرمی و سردی میانه است. مزاج را تر می‌نماید و شکم را نرم می‌کند؛ و هرگاه با روغن بادام و آب پخته شود، برای از میان‌بردن سرفه و خشونت سرخ‌نای (قصبة‌الرّیه) و سینه، سودمند است؛ و هرگاه با سرکه و روغن زیتون و آبکامه (مرّی) خورده شود، طبیعت (مزاج، نظام گوارش) را آزاد می‌سازد.

درباره‌ی **چغندر (سلق)**: سرشت چغندر، گرم و تر در درجه‌ی نخست است و طبیعت (مزاج) را نرم می‌کند؛ و در آن، ویژگی بازکنندگی و نرم‌کنندگی (تلطیف) است که راه‌بندهای (سُدد) کبد و سپرز (طحال)، به سبب آن باز می‌شوند؛ پس کسی که می‌خواهد آن را برای این کار بخورد، باید با سرکه و خردل، آن را خوشمزه سازد. چغندر، در اصل، گوهری سنگین و دیرگوار دارد و پدیدآورنده‌ی بلغم است و به سبب سوزشی که در آن است، با معده سازگار نیست.

دربارهٔی **اسفناج (اسفناخ)**: اسفناج، درگرمی و سردی، میانه (معتدل) است. تر کننده است و برای خشونت گلو و سرفه، سودمند است؛ زود از دستگاه گوارش می‌گذرد و نرم‌کننده‌ی مزاج (طبیعت) است. کسی که سرشت (مزاج) سرد دارد، بهتر است آن را با چاشنیهای (توابل) گرم، مانند فلفل و دارچین بخورد.

دربارهٔی **ترشه (ترشک، حُمّاض، نوعی از تره‌های دشتی)**: ترشک، سرد و خشک در درجه‌ی دوم است و با خود گسی (قبضی) می‌آورد؛ و آنچه از آن ترش باشد، سردتر و گس‌تر و خشک‌تر است، از این‌رو، مزاج (طبیعت) را به سختی بند می‌آورد و آنچه از آن، نارواني‌آور (قابض) نباشد، مزاج را کمتر بند می‌آورد؛ و کسی که بخواهد آن را برای بندآوردن مزاج بخورد، باید آن را با آب سماق یا دانه‌ی امبربارس[1] و آب انار بپزد؛ و کسی که بخواهد آن را برای کاری جز بندآوردن مزاج بخورد، بهتر است آن را با آب و روغن بادام و گوشت چرب بپزد.

دربارهٔی **کلم (کُرُنْب یا کَرَنْب)**: کلم، سرشت (مزاج) ناهمگونی دارد، زیرا آب موجود در آن، سرد و تر و دارای ویژگی زدایندگی (جلاء) و پاک‌کنندگی (تَنْقیه) و پراکنده‌سازی (تحلیل) است؛ و مزاج را روان می‌دارد؛ امّا جِرم آن، سرد و خشک و مزاج را سخت بند می‌آورد. پس هر کس که می‌خواهد برای نرم‌کردن مزاج، آن را بخورد، باید آن را آب‌پز نماید و آب آن را سر بکشد؛ و کسی که بخواهد آن را برای بندآوردن مزاج بخورد، باید جرم کلم را پس از آن‌که دو بار آن را آب‌پز کرد و آب آن را پالود، بخورد که در این صورت، مزاج را بند می‌آورد. کلم برای کسی که سرشت (مزاج) چشم او خشک باشد، تیرگی چشم، بار می‌آورد و امّا کسی که سرشت چشم او، تر باشد، برای او زیانی ندارد بلکه برایش سودمند است. کلم آب‌پز (مرق)، برای کسانی که به خمار دچار شده باشند، سودمند است و نیز خون ماهیانه (حیض) و خون زایمان (نفاس) را روان می‌سازد؛ و کسی که بخواهد از خشک‌سازی (یبوست‌زایی) آن برکنار بماند، باید آن را با گوشت چرب یا روغن بادام بپزد؛ و

---

۱. «امبربارس»، همان «انبربیریس» است که «انبرباریس» هم گفته شده است. «انبربیریس، را به پارسی "زرشک" خوانند». (الابنیة عن حقایق الادویة،ص۹)

کسانی که دارای صفرای سودایی هستند، بهتر است از آن چشم بپوشند.

دربارهٔ **سلمه**[1] **(سرمق) و بقله‌ی یمانی**[2]: نهاد (مزاج) این دو سبزی، سرد و تر است و از رویِ تری، از دیگر سبزیجات پررطوبت‌تر هستند. بقله‌ی یمانی، سردکننده‌تر و سلمه، پررطوبت‌تر است و از این‌رو این دو سبزی، برای کسانی که سرشت (مزاج) گرم و خشک دارند و نیز برای تب نوبه (غِبْ) و تبهای سوزان و زردی (یرقان)، سودمندتر هستند؛ و در بندآوردن یا روان ساختن مزاج، اثری ندارند، جز این که اگر با روغن زیتون و آبکامه، خوشمزه گردند، مزاج را نرم می‌کنند.

دربارهٔ **خُرفه (تورک، شنبلیله، شِملی، بقلة الحمقاء)**: این سبزی، سرد، در درجه‌ی دوم و تر، در درجه‌ی سوم است و از این‌رو، برای کسی که سرشت (مزاج) گرم داشته باشد، سازگار است. در برگهای آن چسبندگی‌ای هست که دندانهای آسیا از آن سود می‌برند و در ساقه‌های آن گسی‌ای (قبضی) است که در خلط خونی گلو و سینه (نفث‌الدّم) و زخمهای روده (دوسنطاریا) و خونریزی پیش آمده برای زنان، سودمند است؛ و اگر با شیره‌ی این گیاه، سر را بینداینند، برای سردردِ گرم و دیگر آماسها، سودمند است وکسی که سرشت (مزاج) سرد دارد، بهتر است آن را با نعنا و تره‌تیزک (جرجیر) و کرفس، بیامیزد.

دربارهٔ **تره‌تیزک (جرجیر)**: تره‌تیزک، گرم، در درجه‌ی سوم است و تر، در درجه‌ی نخست؛ نرم‌کننده و بازکننده (مُلطِّف) و پدیدآورنده‌ی منی است و میل آمیزش جنسی (جماع) را به جنبش درمی‌آورد و سر را به درد می‌آورد. پس کسی که آن را می‌خورد، بهتر است آن را با برگ کاهو بیامیزد که تندی گرمای آن را بشکنند.

دربارهٔ **ریحان کوهی (بادروج)**: ریحان کوهی، سبزی بد و دیرگواری است و خون ناپسندی را پدید می‌آورد، جز این که گرم‌کننده نرم‌کننده و بازکننده (ملطّف) است؛ بهتر است خورنده‌ی آن، آن را با خُرفه (بقلةالحمقاء) بیامیزد.

دربارهٔ **نعنا (نعناع)**: نعنا، گرم و خشک، در درجه‌ی دوم است و در آن،

---

۱. **سلمه**، سرمق، گیاهی است بیابانی و خودرو که آن‌را مانند اسفناج در پختن بورانی و آش، به کار می‌برند. (فرهنگ عمید)

۲. **بقلة الیمانیّة**: یک قسم از اسفناج، نباتی است شبیه به کاسنی. (لغتنامه)

تری‌ای (رطوبتی) است که به سبب آن، میل آمیزش جنسی (جماع) را به جنبش می‌آورد. این سبزی، معده و کبد را نیرومند می‌سازد و در بالا آوردن (قی) و سکسکه‌ی (فواق) پدیدآمده از پُری (امتلاء)، سودمند است؛ و گوارش را بهتر سازد.

درباره‌ی **ترخون**: ترخون، گرم و خشک است و به گوارش یاری می‌رساند، نیروبخش معده است و بادها را پراکنده می‌سازد، جز این که اگر فراوان به کار برده شود، دیر، گوارش می‌یابد و نعنا هم همچنین است.

درباره‌ی **بادرنگبویه (شاه‌تره، باذرنبویه، گونه‌ای ازتره‌ها)**: شاه‌تره، در حدّی میانه، گرم و خشک است، نیروبخش قلب و کبد است و روان را شاد می‌کند. برای تلخه‌ی سیاه، سودمند است و خون را می‌پالاید.

درباره‌ی **سپندان (خردل، رشاد)**: سبزی سپندان، گرم و خشک و نرم‌کننده (مُلطِّفه) است، برای از بین‌بردن بلغم و رطوبت، مفید است و بادها را می‌پراکند. اگر تب‌دار بخواهد آن را بخورد، بهتر است آن را با کاهو و کاسنی بیامیزد.

درباره‌ی **کرفس (معرّب کرسب و کرسف فارسی است)**: کرفس، گرم و خشک در درجه‌ی دوم است، بادها را می‌پراکند و پیشاب (بول) را روان می‌دارد و راه‌بندهای پدیدآمده درکبد و سپرز (طحال) را باز می‌کند، خون ماهیانه (حیض) را روان می‌سازد، سر را به درد می‌آورد و پرورده‌ی (مربّی) آن، گرمی و خشکی کمتری دارد؛ بهتر است با برگ کاهو آمیخته گردد تا از سردرد آن، برکنار بود.

درباره‌ی **گشنیز (کُزبُرةالرّطبة)**: گشنیز تر، سبزی‌ای است که بیشتر همانند داروست تا غذا، زیرا بسیار پیش آمده که مردم را کشته است. کمی از آن در خواب‌آوری و هوش‌بری، کار کاهوی فراوان را می‌کند و از آنهایی نیست که تنها خورده شود؛ برای خوشبوکردن دیگ در پختن غذا به کار می‌رود؛ و هرگاه پس از خوردن سیر و پیاز جویده شود، بوی آنها را از بین می‌برد و همچنین بوی شراب انگور (نبیذ) را.

برغست (قُنابری، غملول، نوعی از تره): گرم و خشک، در درجه‌ی نخست است؛ و سوزنده‌ی زبان است و کمی گسی (قبضی) با خود می‌آورد. زداینده است

و شکم را روان می‌سازد؛ و غذاهای پخته‌شده در معده (کیموسات) را ــ که دیرگوار باشند ــ پاره پاره می‌کند و راه‌بندهای (سُدَد) کبد و سپرز (طحال) را باز می‌نماید؛ سودا پدید می‌آورد و برای از بین‌بردن بواسیر، سودمند است.

سگنگور (روپاس، انگور روباه، روباه تربک، عنب‌الثّعلب): سگنگور نیز سبزی‌ای است که بیشتر همانند داروست تا غذا؛ و نهاد آن گرم و خشک در درجه‌ی دوم است؛ و در آن تلخی‌ای است که به سبب آن، کمی بازکنندگی و نرم‌کنندگی (تلطیف) با خود دارد، از این‌رو به گونه‌ای است که پیشاب (بول) را روان می‌دارد و راه‌بندهای کبد و پیشابدان (مثانه) و گرده (کلیه) را باز می‌کند؛ و در از بین‌بردن آماسهای پدیدآمده در آنها، سودمند است؛ و خدا داناتر است.

درباره‌ی **ساقهای گیاهانی که دانه می‌دهند**: ساقه‌ی همه‌ی این گیاهان پیش از دانه‌دادن، آب‌دارند و می‌توانند خورده شوند؛ و دانه‌ی هر یک از این گیاهان، در نیروبخشی و کارآیی، همانند گیاهی است که از آن به دست می‌آید و در آنها غذای فراوانی از همان غذایی که در گیاه است، وجود دارد و رطوبت آن (دانه) بیشتر از رطوبت ساقه است.[1]

درباره‌ی **مارچوبه (مارگیاه، هلیون)**: مارچوبه، گرم و تر است و غذادهی میانه‌ای دارد. بستانیِ آن، دارای غذای بیشتری از بیابانیِ آن است. این سبزی، پدیدآورنده‌ی منی است و میل آمیزش جنسی (جماع) را به جنبش درمی‌آورد. پیشاب را روان می‌دارد. غذای آن در بیشی و کمی، میانه است و تا اندازه‌ای ویژگی زدایندگی دارد و از این‌رو راه‌بندهای کبد و گرده (کلیه) را باز می‌نماید. این گیاه را می‌توان با گوشت پخت و با روغن زیتون و خوشمزه‌کننده‌های (چاشنی‌ها، توابل) گرم و آبکامه آب‌پز نموده، خورد.

کلم رومی (کلم گرد، درشت‌ترین نوع کلم، قنّبیط): کلم رومی، سرد و خشک و همانند کلم (کُرُنب) است. جز این که خشک‌آوری (یبوست‌زایی) این، کمتر است.

---

۱. عبارت متن: «و رطوبته اکثر من رطوبته» که در سیاق عبارت عربی، چون از دانه بحث می‌کند باید ضمیر اوّل به دانه برگردد ولی به ظاهر نباید این چنین باشد؛ زیرا رطوبت ساقه باید از دانه بیشتر باشد. (مترجم)

خون پدیدآمده از آن، خون بدی است. بهتر است کسی که می‌خواهد آن را بخورد، آن را خوب آب‌پز نماید و با گوشت چرب و سرکه و مُرّی (آبکامه) و روغن زیتون و خوشمزه‌کننده‌ها (چاشنیها، توابل) بخورد. اینها را بیاموز.

باب هفدهم درباره‌ی ریشه‌ی گیاهان

شلغم (شلجم): شلغم، گرم و تر است و در آن گونه‌ای سنگینی و دیرگواری و باد هست، از این‌رو، غذادهی فراوانی دارد، منی را فراوان می‌کند و دارای نیروی نرم‌کنندگی و بازکنندگی‌ای (تلطیف) است که به سبب آن، پیشاب را روان می‌دارد.

هویج (گزر - زردک): هویج، بادآور و دیرگوار است. نیروی شهوت را به جنبش می‌آورد، پیشاب را روان می‌دارد و اگر پخته، خورده شود از خام آن کم‌زیان‌تر است.

ترب (فُجْل یا فُجُل): امّا ترب، گرم، در درجه‌ی دوم است و خشک، در درجه‌ی سوم. این ریشه، برای معده، بد است و آنچه را در آن است، به هم می‌زند و آروغ بدبویی را پدید می‌آورد، از این‌رو کسانی که می‌خواهند بالا بیاورند (قی کنند)، آن را می‌خورند. غذای آن بد و سنگین و دیرگوار است و دیر از معده می‌گذرد. گروهی گمان برده‌اند که گوارش را یاری می‌دهد؛ و وضع آن وارونه‌ی این است. زیرا، خود، گوارش نمی‌یابد تا چه برسد به این که بگوارد. برگ آن، تلخ‌تر از ریشه‌ی آن است جز این که میل به آمیزش جنسی (جماع) را بیشتر می‌کند.

درباره‌ی **پیاز (بصل)**: پیاز، گرم و خشک در درجه‌ی چهارم است؛ و در آن، تری و بادی است که به سبب آنها میل به آمیزش جنسی (جماع) را برمی‌انگیزد و منی را فراوان می‌نماید. پیاز، سردرد پدید می‌آورد. بهتر است کسی که می‌خواهد آن را بخورد، آن را با سرکه و شیر و یا کاسنی بخورد.

درباره‌ی **سیر (ثوم)**: امّا سیر، گرم‌تر و خشک‌تر از پیاز است و در آنچه درباره‌ی پیاز گفتیم، کارکرد آن بیشتر است. سیر، بدن را به شدّت گرم می‌کند و بر گوهر گرمای آن می‌افزاید و دارای سوزندگی نیرومندی است (زبان را می‌سوزاند) و از پیاز، بازکننده‌تر (الطف) است؛ و هرگاه پخته شود نرم‌کنندگی و بازکنندگی و سوزندگی آن، از بین می‌رود و غذای سازگاری می‌دهد؛ و تا پخته نشود، غذادهی آن کم و

اندک است. این ریشه، به دارو همانندتر است تا به غذا. سیر، سلامتی بدن را نگه می‌دارد به ویژه اگر کمی پخته شود زیرا گرمای سرشتی را نیرو می‌بخشد و گوارش را بهتر می‌نماید. کسی که سرشت (طبیعت) میانه‌ای دارد و دچار سرگیجه و وِزوِز سر (هوس) است و یا کسی که زود به سردرد دچار می‌شود، بهتر است آن را نخورد؛ و بهتر است با سرکه و غوره و شیر ترش و گوشت چرب، پخته شود.

درباره‌ی **تره‌ی وحشی (کُراث[1])**: تره‌ی وحشی، از همه‌ی این ریشه‌ها، گرما و خشکی و سوزندگی کمتری دارد و مانند سیر و پیاز سردرد نمی‌آورد. این ریشه، میل به آمیزش جنسی (جماع) را فراوان می‌کند؛ و اگر خام، خورده شود و یا با روغن زیتون یا روغن معمولی، پخته گردد، برای مبتلایان به بواسیر، سودمند است و برای روده‌هایی که باد در آن پدید می‌آید، مفید است.

باب هجدهم درباره‌ی بر و بار سبزیجات و نخست درباره‌ی بادنجان

بادنجان: بسته به این که تازه باشد یا کهنه، گونه گون است. آنچه از آن کهنه و تلخ باشد، گرم و خشک است؛ و نشان گرمی آن، این است که در دهان و لبها تاول پدید می‌آورد؛ و آنچه تازه و بدون تلخی باشد، سرد و خشک است. بادنجان، سودا بار می‌آورد؛ و هرگاه خام خورده شود، دیرگوار است و دیر از معده می‌گذرد و خلطی سنگین و سودایی پدید می‌آورد؛ و اگر پخته خورده شود، زودگوار است و غذای میانه‌ای می‌دهد؛ و آنچه از آن، با سرکه و زیره‌ی رومی بار آورده شود، میل به غذا را نیرو می‌بخشد، زیرا دهانه‌ی معده را نیرومند می‌سازد. نیروبخشی آن بسته به اندازه‌ی پخت آن است. کسی که بخواهد آن را بپزد، بهتر است آن را آب پز نماید، یا در آب شور بخیساند؛ و این، غذایی است که بدان خو کرده‌اند و زیان آن زود پدیدار نمی‌گردد.

---

۱. در زبان کردی، «کنیوال» گویند و در بهار با قارچ مصرف می‌شود. در «اَلأبنیة» ص ۶۷، آن را در پاورقی «گندنا و تره» معنی کرده است. (مترجم)

کنگر: کنگر بستانی، سرد و خشک و در آن گسی‌ای (قبضی) است که نهاد (طبیعت) را نیکو می‌نماید. کنگر اگر خام خورده شود، سنگین گوهرتر و دیرگوارتر از بادنجان است و اگر پخته گردد، گوارش آن، آسان می‌گردد. کنگر، سودا پدید می‌آورد و بهتر است آب‌پز شود و با گوشت چرب پخته گردد.

کنگر بیابانی (حرشف): حرشف ـ که کنگر بیابانی است ـ گرم و تر است و نیروی شهوت را می‌افزاید و رگ را پاک می‌سازد و پیشاب را روان می‌دارد.

کدو (قرع): سرد و تر، در درجه‌ی دوم است؛ و غذای آن کم و سبک است، از این‌رو برای تب‌داران و تشنگان و مبتلایان به سرفه، سازگار است؛ جز این که هرگاه در معده، به خلط بدی برخورد نماید، به سرشت (طبیعت) آن درمی‌آید و خلط بدی را در بدن پدید می‌آورد؛ و هرگاه کسی که دارای سرشت (مزاج) سرد است، بخواهد آن را بخورد، بهتر است آن را با چاشنی‌های (توابل) گرم، مانند فلفل و پونه و مرزه، خوب، خوشمزه نماید.

خربزه (بطیخ): خربزه، سرد و تر، در درجه‌ی دوم است و به سبب زدایندگی‌ای که در آن است زود از معده می‌گذرد؛ و از همین روست که پیشاب را روان می‌دارد. این میوه، لکّه‌های سرخ و سیاه (کلف) یا سفیدِ (بهق = بهکِ فارسی) روی پوست را که زیاد پر رنگ نباشند، از بین می‌برد و چرک را نیز پاک می‌نماید و دانه‌ی (تخمه‌ی) آن، زداینده‌تر از جرم آن است. خربزه، بادآور است و هرگاه در آن پرخوری شود، اسهال بار می‌آورد، زیرا در معده زود تباه می‌شود و زود به‌گوهر چیزی که در معده با آن برمی‌خورد، درمی‌آید. جالینوس می‌گوید: خربزه، اگر در معده تباه گردد، همچون زهر می‌شود. خربزه‌ی درازی[1] که از خیار چنبر، پس از بزرگ‌شدن و رسیدن آن درست می‌شود، در همه چیز همانند خربزه است؛ جز این که کمتر از خربزه تباه می‌شود. کسی که زیاد از آن خورده باشد، بهتر است پس از آن، سنکجبین بخورد؛ و اگر در خوردن آن زیاده‌روی کرده باشد، برای برکنار ماندن از درد سر آن، بهتر است کاری کند که بالا بیاورد (قی کند)؛ و بهتر است میان دو وعده‌ی خوراک، خورده

۱. در کردی به آن «کالیار» می‌گویند. (مترجم)

شود، تا با آن خوراکها بیامیزد و آنها را از دستگاه گوارش بگذراند. خربزه، به سبب زدایندگی که در آن است، از آنهایی است که به گوارش و گذشتن خوراک، یاری می‌رساند.

خیار و خیارچنبر (قِثّاء): این دو، سرد و تر و خاموش‌کننده‌ی گرمای بدن و آرام‌بخش تشنگی هستند و پیشاب (بول) را روان می‌دارند. خیار، از روی سرشت، از خیارچنبر سردتر و بازکننده‌تر است و با خود کمی گسی (قبض) دارد، جز این که گاهی برای کسی که آن را می‌خورد، همزمان تشنگی بار می‌آورد، به ویژه برای کسی که صفرای فراوان در معده داشته باشد، زیرا این میوه در چنین معده‌ای از هم می‌پراکند (استحاله می‌شود)؛ و کسی که فراوان از آن خورده باشد، بهتر است به دنبال آن، عسل بخورد.

هندوانه (بطیخ هندی): که همان بطیخ زَقّی است. این هندوانه، سرد و تر و آرام‌کننده‌ی تشنگی و خاموش‌کننده‌ی گرمی است و برای کسانی که تبهای تند و صفرایی دارند، سودمند است؛ و اگر آب آن را با شکر بیامیزند و بنوشند، خنک‌کننده‌تر است؛ و اگر آن را با تباشیر[1] و شکر، بیامیزند و بنوشند، برای کسانی که به زردی (یرقان) پدیدآمده ازگرمای کبد و عروق، دچار هستند، سودمند است. کسانی که مزاج سرد و تر دارند، بهتر است از آن بپرهیزند و اگر ناچار به خوردن آن شدند، بهتر است آن را با عسل بخورند و یا به دنبال آن، عسل به کار برند.

نی‌شکر (قصب السّکر): نی‌شکر، گرم و تر و برای گرفتگی (خشونت) گلو و سینه و سرخ‌نای (قصبة‌الریّه)، سودمند است و تری موجود در آنها را می‌زداید. پیشاب را، روان می‌دارد و دارای نفخ و باد است و اگر کسی بخواهد که بادآوری آن را کم کند، بهتر است پوست آن را بگیرد و آن را با آب گرم بشوید تا نفخ آن کمتر گردد.

درباره‌ی **موز**: نهاد (مزاج) موز، گرم و تر، در درجه‌ی نخست است. موز

---

۱. **تباشیر**، داروی مفیدی است که آن را از میان یک قسم نی هندی، موسوم به «بامبو» بیرون می‌آورند، و در طبّ به کار می‌برند. (فرهنگ عمید)

پُرغذاست و دیر از معده می‌گذرد، به ویژه اگر فراوان از آن خورده شود که در این حال، سنگینی به بار می‌آورد؛ و برای گرفتگی (خشونت) سینه و ریه و سرفه و زخمهای گُرده‌ها (دو کلیه) و پیشابدان (مثانه)، سودمند است. موز، پیشاب را روان می‌دارد و منی را فراوان می‌کند و میل آمیزش جنسی (جماع) را به جنبش می‌آورد و نرم‌کننده‌ی شکم است. کسی که موز در معده‌ی او سنگینی می‌کند، بهتر است پس از آن، سکنجبین با شکر بنوشد؛ و بهتر است که پیش از خوراک، خورده شود.

قارچ (سماروغ، کُمأة): نهاد قارچ، سرد و تر است و گوهر آن، سنگین و دیرگوار و پدیدآورنده‌ی بلغم است. گونه‌ای از آن، سیاه است که سردتر و سنگین‌تر و پدیدآورنده‌ی سودا و یا بلغمِ سوداست. قارچ از غذاهای سنگین و بد است و گونه‌ای از آن، کشنده است که بدان «فُطر» می‌گویند. امّا گونه‌ای از آن که خوردنی است، هرگاه فراوان از آن بخورند، برای خورنده‌ی آن، گسی (قبض)، پیش می‌آید و دهانه‌ی معده‌ی او، به تنگی می‌گراید و سنگینی و بی‌هوشی و تنگی نفس را به بار می‌آورد، از این‌رو بایسته نیست که خورده شود، بلکه باید از خوردن آن پرهیز شود. بهتر است آن را روی زغال کباب کنند یا با سرکه و روغن زیتون و مرزه و فلفل و چیزهایی از این دست، خوب و خوشمزه سازند و بخورند.

باب نوزدهم درباره‌ی میوه‌ی درختان بزرگ و باغی و نخست درباره‌ی انجیر

نهاد **انجیر**، گرم، در درجه‌ی نخست است؛ و آنچه از آن تازه باشد، تر، در درجه‌ی دوم است؛ و خشک آن، در خشکی و تری، میانه است و سرشت (مزاج) گرمی دارد؛ و غذای آن، غذای میانه‌ای است؛ و خون پدیدآمده از آن، از دیگر خونهایی که از میوه‌های دیگر پدید می‌آیند، بهتر است. این میوه، به سبب زدایندگی‌ای (جلا) که در آن است، زود گوارش می‌یابد و از معده می‌گذرد و از این‌رو، مزاج را نرم می‌کند، به ویژه اگر تازه و کاملاً رسیده باشد؛ برای سرفه، سودمند است و سینه و ریه و گرده و پیشابدان (مثانه) را پاک می‌نماید، به ویژه اگر با برخی از چیزهای نرم‌کننده و بازکننده (ملطّفه)، مانند پونه و مرزه و پونه‌ی کوهی،

خورده شود؛ و به عبارتی دیگر، انجیر [اگر تر و نارس باشد]، پدیدآورنده‌ی باد و دیرگوار است و از معده، دیر می‌گذرد[1]؛ و انجیر خشک، باد کمتری پدید می‌آورد و به سبب زدایندگی‌ای که در آن است برای پاکسازیهایی که بیان کردیم بهتر و سازگارتر است. هرگاه انجیر، پیوسته خورده شود، در بدن شپش پدید می‌آورد، به ویژه برای کسی که در بدنش فزونه‌های (فضول) بدی باشد. کسی که انجیر تازه را فراوان می‌خورد، بهتر است به دنبال آن، سکنجبین بنوشد؛ و خشک آن را هم با گردو و بادام بخورد که در این صورت، به نرم‌کردن مزاج یاری می‌رساند.

درباره‌ی **انگور**: انگور، هرگاه زود در معده گوارش یابد، در برتری بر دیگر میوه‌ها و میانه‌بودن در غذا و خوبی خونی که از آن پدید می‌آید، به انجیر نزدیک است. امّا هنگامی که گوارش نیابد، نفخها و بادهایی پدید می‌آورد. بهترین انگورها آن است که نازک‌پوست و پرآب باشد. انگوری که این‌گونه باشد، مزاج را نرم می‌نماید و آنچه که این گونه، نباشد، دیرگوارتر است و کمتر مزاج را نرم می‌سازد. هر انگوری که رسیده و شیرین باشد، مزاج آن گرم و تر است و آنچه رگه‌ی ترشی در آن باشد و یا گس باشد، سرشت آن، سرد و خشک است و شکم را بند می‌آورد و غوره، سردتر و خشک‌تر است و انگور رازقی (نوعی از انگور ریزدانه)، اگر رسیده باشد، پرغذاتر و دیرگوارتر است. پرغذاترین انگور، آن است که تا زمستان بماند، زیرا تنها انگورهای پرگوشت (غلیظ الجرم)، تا آن هنگام می‌توانند بمانند و اگر انگور با جِرم و دانه‌اش خورده شود، دیرگوار است، امّا هرگاه مکیده شود و جرم و دانه‌ی آن را دور بریزند، زودگوار است و زود از معده می‌گذرد و مزاج را نرم می‌کند.

درباره‌ی **مویز (زبیب)**: نهاد (مزاج) مویز، همچون نهاد انگوری است که از آن گرفته شده است و کم و بیشی غذادهی آن هم، بسته به غذادهی آن انگور است. هر

---

۱. ظاهر این عبارت، با عبارت چند سطر پیشتر که انجیر را به سبب داشتن زدایندگی (جلا) «زودگوار»، توصیف کرده است، در تضاد است؛ امّا با مراجعه به کتاب «الابنیة عن حقایق الادویة» ـ که در توصیف گیاهان و دانه‌ها و خوراکی‌ها، همانندی بسیار نزدیکی با «کامل‌الصّناعة» دارد ـ معلوم شد که آنچه دیرگوار است «انجیر نارس» است. (مترجم)

مویزی که پرگوشت باشد و شیرینی راستینی داشته باشد، گرم‌مزاج و پرغذاست و برای سینه و ریه، سودمند است. زیرا دارای آبی غلیظ است و آنچه گس و کم‌گوشت باشد، کم‌گرما و نیروبخش معده و بندآور مزاج است. اگر انسان بخواهد که مزاج (طبیعت = کار دستگاه گوارش) خود را نرم کند، بهتر است مویز پرگوشتِ دانه درآمده، بخورد؛ و اگر آبی را که مویز در آن پخته شده است بیاشامد، مزاج را بهتر نرم می‌سازد؛ به همان‌سان که آب انگور، بهتر از خود انگور، مزاج (طبیعت) را نرم می‌نماید؛ و کسی که بخواهد مزاج را بند آورد، باید مویز گس را با دانه‌اش، بخورد.

درباره‌ی **توت**: نهاد توت، سرد، در درجه‌ی نخست و تر، در درجه‌ی دوم است و از آن، آنچه که رسیده و نرم باشد، نرم‌کننده‌ی مزاج (طبیعت) است و آنچه نارس باشد، بندآور مزاج است و نهاد آن، سرد و خشک است. توت رسیده‌ی سردشده با برف، برای معده‌ای که گرمی و خشکی بر آن چیره باشد، سودمند است؛ و اگر توت را بخورد و معده هم پاک باشد، زود از آن سرازیر می‌شود (می‌گذرد) و پیشاب را روان می‌دارد و خلط خوبی را پدید می‌آورد؛ و اگر فزونه‌ی (فضل) بدی در معده باشد، توت، زود تباه می‌گردد و خلط بدی از آن، پدید می‌آید و از این‌رو، پیش از خوراک، خورده می‌شود و بر سر آن سکنجبین می‌نوشند.

درباره‌ی **زردآلو (مشمش)**: زردآلو، سرد و تر است؛ و اگر پیش از خوراک و در حالی که معده پاک است، خورده شود، زودگوار است. اگر خوراک، در معده باشد، از آن نمی‌گذرد و تباه می‌گردد؛ و اگر فزونه‌ی (فضل) بدی در آن باشد، به نهاد (طبیعت) آن فزونه درمی‌آید و زود تباه می‌گردد و از این‌رو، بهتر است زردآلو، پس از خوراک خورده نشود تا مبادا آن خوراک، از سرازیرشدن (گوارش و گذر) آن، جلوگیری نماید و در معده به تباهی بگراید. برخی از مردم، زردآلو را خشک می‌نمایند و با آب سرد آن را می‌خیسانند و آن آب را برای سردکردن و خاموش‌نمودن گرمای بدن می‌آشامند. کسی که می‌خواهد زردآلوی تازه بخورد،

بهتر است به دنبال آن سکنجبین عسلی یا شرابِ بِهِ (میبة)[1] بندآور(ممسک)، بخورد.

دربارهٔی **هلو (خوخ)**: هلو، سرد و تر (رطب) و پدیدآورندهٔی بلغم است و غذایی که از آن به بدن می‌رسد، سنگین‌تر از غذای پدیدآمده از زردآلو است. هلو، خوشمزه‌تر از زردآلو است و مانند زردآلو، در معده تباه نمی‌گردد. هلویی که نرم باشد و هستهٔی آن به آسانی بیرون آید، زودگوارتر است و زودتر از معده می‌گذرد و هلویی که به هسته‌اش بچسبد و گوهر آن سخت و درهم‌فشرده باشد، سنگین‌تر و دیرگوارتر است و کسانی که سرشت (مزاج) سردی دارند، اگر آن را بخورند، بهتر است به دنبال آن، مربای زنجبیل یا عسل زنبور یا شراب عسل بخورند.

دربارهٔی **انار**: انار، نهاد سردی دارد و اناری که ترش باشد، سردی آن بیشتر و تری و خشکی آن میانه است. این گونه انار، نرم‌کننده و بازکننده است و صفرا را می‌کَند و کبد و معدهٔی گرم را نیرومند می‌سازد و دل‌به‌هم‌خوردن را، آرام می‌کند. دانهٔی انار ترش، اگر خشک شود، مزاج را باز می‌دارد و از ریختن مواد صفرایی به شکم جلوگیری می‌نماید. انار شیرین، درگرمی و سردی، میانه است؛ و سرشت آن تر است وگونهٔی مشهور به «املیسی» آن ــ که هستهٔی نرم دارد ــ برای سرفه‌ای که از گرما پدید آمده باشد، سودمند است. انار، در معدهٔی سرد، باد پدید می‌آورد. بقراط درکتاب خود به نام «ابذیمیا» گفته است که: زنی، درد معده ــ یعنی درد دهانهٔی معده ــ او را آزار می‌داد و آب انار با قاووتِ جو، او را از آن درد رهایی بخشید و آن، از این‌رو بود که درد او از صفرای فراوانی بود که بر دهانهٔی معدهٔی او می‌ریخت و آب انار، آن را خاموش می‌ساخت و قاووتِ آن را می‌خشکاند.

بِه (آبی، سفرجل): به، سرد و خشک وگس و نیروبخش معدهٔی گرم است و هرگاه پیش از خوراک خورده شود، بندآور مزاج (طبیعت) است و اگر پس از خوراک خورده شود، آن را نرم می‌کند. غذادهیِ بِه، فراوان است؛ و از آن، آنچه که نارس باشد، سخت‌گوار است و دیر از معده می‌گذرد و مزاج را به تندی بند می‌آورد؛ و

---

۱. دارویی است که از به و شراب یا دوشاب، ترتیب دهند. (لغتنامه)

بهی که ترش باشد، نهاد آن، سرد در درجه‌ی دوم و خشک در درجه‌ی سوم است. آنچه که شیرین است، در سردی و گرمی، نهاد میانه‌ای دارد و هرچه کم‌گوشت‌تر باشد، خشک‌تر است و معده را بیشتر نیرو می‌بخشد و مزاج را کمتر بند می‌آورد. جرمِ بِه، بیشتر بندآور است.

سیب: گونه‌ای از سیب ترش‌مزه است و آن، سرد و خشک و نیروبخش معده‌ی صفرایی است؛ و نیرومندتر از این، سیبِ جفت و قوقای میخوش (ترش و شیرین) است؛ و از آن، آنچه که نارس و گس باشد، بندآور مزاج (یبوست‌زا) و سخت‌گوار است و آنچه شیرین و رسیده باشد، در گرمی و سردی میانه است. گونه‌ی شامی سیب، از جهت غذادهی، میانه‌ترین و بهترین سیب است و به سبب بوی خوشی که دارد، بیشتر از همه‌ی سیبها معده و قلب را نیرو می‌بخشد. پس از آن، سیب اصفهانی است و پس از آن، سیب قوقای. سیب، برای عصب بد است و ترش‌مزه‌ی آن، بدترین است. کسی که سیب فراوان خورده و بر معده‌اش سنگینی کند، بهتر است به دنبال آن کمی گوارنده‌ی نعنا ـ که «بندادیقون»؟ است ـ بخورد.

گلابی (کُمثّری): آن‌چه از گلابی، شیرین و رسیده و پرآب باشد، نهاد (مزاج) میانه‌ای دارد و کمی به سردی می‌کشد. غذادهی آن بیشتر از غذادهی بِه و سیب است و آن‌چه ترش باشد، یا در آن رگه‌ی گسی[1] باشد، سرد و خشک و بندآور شکم است و هرگاه پیش از خوراک، خورده شود، شکم را نرم می‌کند و اگر پس از خوراک خورده شود، بخاری را که از معده به سوی سر می‌رود، باز می‌دارد.

درباره‌ی **ترنج (بالنگ، اترج)**: ترنج دربرگیرنده‌ی نیروهای گوناگونی است، بدین گونه که: پوست آن گرم و خشک، در درجه‌ی دوم است و خوشبو و نیروبخش معده و کبد سرد است؛ و اگر کمی از آن را بخورند، بادهای شکم را می‌پراکند؛ امّا اگر در خوردن آن پرخوری شود، به سبب سختی آن، دیرگوارش می‌یابد. گوشت (جِرم) آن، سرد وتر، در درجه‌ی دوم و سنگین و دیرگوار است؛ و دیر از معده می‌گذرد و هرگاه گوارش یابد، غذای فراوانی می‌دهد و از آن بلغم پدید می‌آید؛ و

---

۱. گس (به فتح گاف) مزه‌ای که دهان را جمع کند.

آب ترنج (حُمّاض)، سرد و خشک، در درجه‌ی سوم است، خاموش‌کننده‌ی گرما و بَرْکَنَنْده‌ی صفراست، اشتهای خوراک می‌آورد و برای تپش دل ــ که از گرما پیش آمده باشد ــ سودمند است.

و اگر جوشها و زخمهای خارش‌دار (قوباء) و یا لکّه‌های سرخ و تیره‌ی (کلف) پوست را بدان بمالند، آنها را از بین می‌برد. این آب، برای تبداران، سازگار است؛ و پخته‌ی آب ترنج، آرام‌بخش تشنگی، پدیدآورنده‌ی اشتهای خوراک، از بین‌برنده‌ی شکم‌روی (اسهال) و بالاآوردن (قیء) است. امّا دانه‌ی آن، گرم و خشک و دارای کمی رطوبت است. روغن آن، برای بواسیر سودمند است. بهتر است کسی که ترنج می‌خورد، پوست آن را نگیرد، بلکه آن را با پوست بخورد و آن را خوب بجود تا آن را له نماید و بهتر است آن را با عسل و پیش از غذا، بخورد و تاگوارش نیابد به دنبال آن چیزی نخورد.

درباره‌ی **آلو (اِجّاص)**: آلو، سرد در درجه‌ی نخست و تر در درجه‌ی دوم است؛ و ترش آن، سردتر است. آلو، نرم‌کننده‌ی مزاج (طبیعت) است و آنچه از آن، شیرین و بزرگ باشد، بهتر مزاج را نرم می‌کند و آنچه ترش‌مزه باشد، خاموش‌کننده‌ی گرمی است وکمتر مزاج را نرم می‌نماید. خشک آن، کمتر از تازه‌ی آن، شکم را نرم می‌کند. اگر آلو پخته شود و آب آن، پالوده گردد و بر آن، شکر یا عسل یا ترنجبین ریخته شود، برای نرم‌کردن مزاج بسیار بهتر است.

درباره‌ی جُمّار (پیه درخت خرما، پنیر نخل) و طلع (شکوفه‌های نر و ماده‌ی خرما): طلع (شکوفه) و جمّار (پنیر)[درخت خرما]، هر دو، غذاهای سردند و آن‌چه از آنها تازه و تر باشد وگس نباشد، نهاد تری دارد و غذای آن، میانه است؛ و آنچه گس باشد، خشک و سخت‌گوار است و غذای آن، سنگین و بندآور شکم است.

درباره‌ی **میوه‌ی درخت خرما**: از میوه‌ی درخت خرما، آنچه که شیرین و رسیده باشد، گرم و تر و در بیشی و کمی غذا، میانه است. شکم را نرم می‌کند و بر منی می‌افزاید؛ و از آن، آنچه که تازه باشد ــ منظورم «رطب» است ــ تری بیشتر و گرمای کمتری دارد و بیشتر بر میل آمیزش جنسی (جماع)، می‌افزاید، جز این که سر را به

درد می‌آورد؛ و آنچه از این میوه (خرما)، گس و نارسیده باشد ـ که بُسر (خرمایی که زرد شده ولی هنوز نرسیده) است ـ بیشتر به سردی و خشکی گرایش دارد و سخت‌گوار است، شکم را بند می‌آورد، پدیدآورنده‌ی باد است و نیروبخش معده؛ جز این که آنچه از بُسر، شیرین باشد، به گرمی گرایش دارد و آنچه از آن، سبز باشد، گرمایی در آن نیست و بیشتر شکم را بند می‌آورد و نوعی از خرما که «قسب» (خرمای خشک) نامیده می‌شود، در گرمی میانه است و خشک و بندآور شکم است.

این نوع از خرما اگر شیرین و رسیده باشد، خون پدیدآمده از آن، بد است و زود می‌گندد، سر را به درد می‌آورد و پدیدآورنده‌ی راه‌بند (سُدّه) است. رطب، زیان‌بارتر و بدتر است و تمر (خرمای رسیده که دیگر رطب نیست)، در این ویژگی، پس از آن جای دارد؛ و از بهترین چیزهایی که زیان خرما (تمر) را می‌توان بدان دفع کرد، آن است که خرما (تمر) با بادام و خشخاش خورده شود؛ و به دنبال رطب هم، شراب سکنجبین بخورند.

درباره‌ی **نارگیل**: نهاد نارگیل، گرم و تر و غذادهی آن بسیار فراوان است. نارگیل، دیرگوار و فزاینده‌ی منی است و برای از بین‌بردن چکّه‌ی پیشاب (تقطیر بول) سودمند است؛ و از آن، آنچه کهنه باشد، گرم‌تر و خشک‌تر است. نارگیل، شکم را بند می‌آورد.

درباره‌ی **زیتون**: زیتون دو گونه است: زیتون روغن (روغن‌دار) و زیتون آب (آبدار) و آنچه از زیتون که پُرغذاست، زیتون روغن است، زیرا روغن آن، فراوان است، امّا زیتون آب، گس است و از این‌رو، معده را نیرو می‌بخشد و اشتها را برمی‌انگیزد، به ویژه آنچه از آن با سرکه، بار آمده باشد، در نرم‌کردن و درهم‌فشردن (غلیظ گرداندن)، میانه است و آنچه خوب رسیده باشد، به‌گونه‌ای میانه (معتدل)، گرم است؛ و آنچه نارس باشد، سرد است.

درباره‌ی **گردو**: نهاد گردو، گرم و تر در درجه‌ی دوم است؛ گردو اگر تازه باشد، گرمای کم و رطوبت فراوان دارد. ویژگی چشمگیر گردو، روغنی‌بودن آن است. گردو نرم‌کننده (لطیف) است؛ و پوسته‌ی نازک درونی آن، که روی جِرم گردو کشیده

شده است، کمی گسی در خود دارد و از این‌رو، شکم را کمی بند می‌آورد. غذای گردو، غذای کمی است و کهنه‌ی آن برای خوردن مناسب نیست؛ گردوی تازه، مزاج را نرم می‌کند، به ویژه اگر با مُرّی (آبکامه) خورده شود، جز آن‌که، اگر فراوان از آن خورده شود، سر را به درد آورده و تشنگی پدید می‌آورد و به صفرا دگرگون می‌گردد؛ به ویژه اگر کهنه باشد. گردو اگر با انجیر خورده شود، برای از بین‌بردن زهر زهرداران سودمند است. خون پدیدآمده از گردو ـ اگر کهنه نباشد ـ بد نیست.

درباره‌ی **فندق (بندق)**: فَندق، گرم و خشکِ خاکی است و روغن چندانی ندارد. گوهر سنگین و دیرگواری دارد و از این‌رو، پرغذاست؛ و برخی از پزشکان گمان برده‌اند که اگر فندق با سُداب (معرّب آن سَذاب یا سَداب است)، پیش از خوراک خورده شود، خورنده‌ی آن از داروهای کشنده یا نیش حشرات زهردار، چندان زیانی نمی‌بیند و اگر با انجیر خورده شود، برای از بین‌بردن خطر نیش کژدم سودمند است.

درباره‌ی **بادام**: بادام شیرین، گرمی و سردی میانه‌ای دارد؛ و تر، در درجه‌ی دوم است و دارای ویژگی زدایندگی است. غذای آن، غذای میانه (متوسّط) و سازگاری است و برای کسانی که سرفه و سینه‌درد دارند، سودمند است؛ و به سبب زدایندگی‌ای (جلا) که دارد، سینه و ریه را پاک می‌نماید و شکم را نرم می‌کند، به ویژه اگر با انجیر خورده شود. گونه‌ای از بادام، رگهایی از تلخی دارد و این نوع از بادام، زداینده‌تر است و سینه و ریه و دیگر احشا را بهتر پاک می‌سازد و راه‌بندهای (سُدَد) کبد و سپرز و گُرده را باز می‌نماید و پیشاب (بول) را روان می‌دارد و هرچه تلخ‌تر باشد، در این کارها نیرومندتر است.

درباره‌ی **پسته (فستق)**: پسته، درگرمی و تری، غذای میانه‌ای (متوسّطی) است و آنچه در آن گسی (قبض) باشد و بوی خوشی داشته باشد، برای نیرومندساختن کبد خوب است و راه‌بندها (سُدَد) را باز می‌کند و رطوبت (خلط) سینه و گرده‌ها و پیشابدان (مثانه) را پاک می‌نماید. پسته، نیروی شهوت را افزایش می‌دهد و برای نیش کژدم، سودمند است. غذای پسته، غذای میانه‌ای است؛ و پوسته‌ی بیرونی آن خوشبو است و برای بیهوشی (غَشْی) و بالاآوردن (قیء) سودمند است.

باب بیستم دربارهی میوهی درختهای بیابانی و کوهی و نخست دربارهی خرنوب[1]

خرنوب شامی، دارای گسی است و از این‌رو، شکم را بند می‌آورد، جز این که جالینوس می‌گوید: آنچه از آن، تر باشد، شکم را روان می‌نماید و خشک آن، شکم را بند می‌آورد. خرنوب، سخت گوار است و دیر از معده می‌گذرد و خونی که از آن پدید می‌آید، بد است.

دربارهی **میوهی کَبَر (کورزه، کور)**[2]: میوهی کَبَر (کَوَرْ) و ساقه‌های آن، هرگاه در سرکه و نمک بار بیایند، بسیار نرم‌کننده (لطیف) می‌شوند و از این‌رو راه‌بندهای (سُدَد) کبد و سپرز (طحال) را باز می‌کنند و معده را از بلغم پاک می‌سازند و مزاج (طبیعت) را نرم می‌نمایند و کبر، بیشتر به دارو همانند است تا به غذا و از این‌رو، غذای دارویی است.

دربارهی **بَلوط (معرّب آن، بَلُّوط است)**: بلوط، سرد، در درجه‌ی نخست است و خشک، در درجه‌ی دوم است، گوهر سنگینی دارد و در آن، گونه‌ای گسی (قبضی) است و از این‌رو، بلوط، سخت‌گوار، بندآور شکم، بندآور خون ماهیانه (طمث، حیض) و دیرگذر از معده است و هرگاه گوارش یابد، غذای فراوانی می‌دهد.

دربارهی **شاه بلوط**: امّا شاه‌بلوط، بهتر از بلوط است و از آن خوشمزه‌تر است و خشکی و گسی آن، از بلوط کمتر است؛ از این رو کمتر از بلوط، شکم را بند می‌آورد. غذای آن بهتر از غذای بلوط است و نهاد (مزاج) آن، در گرمی و سردی میانه است.

دربارهی **بَـنَه: (درخت سقّز، حبّة‌الخضرا، کردی آن وَن است)**: بَنَه (حبّةالخضرا) و بُطْم[3]، هر دو، گرم و خشک در درجه‌ی دومند؛ و از آن، آنچه تر

---

۱. صاحب برهان قاطع گوید: خرنوب، چند قسم می‌باشد: نبطی، شامی و هندی. نبطی آن را به فارسی، «کَبَر» خوانند... و شامی را به فارسی «کورزه» و به شیرازی «کورک کازرونی» گویند. (لغتنامه)

۲. گیاهی است از رده‌ی دو لپه‌ای‌ها، بوته‌های گیاه مزبور، اکثر به شکل درختچه می‌باشد، و گاهی هم به صورت درخت درمی‌آید و «خرنوب شامی» هم می‌گویند. (فرهنگ معین با اندک تصرّف)

۳. بُطْم ـ که او را حَبّةالُخضرا ـ گویند دو نوع است: یکی بُطْم و دیگر حَبّةالخضرا.

باشد، گرمی و خشکی کمتری دارد. آنها برای سپرز سودمندند، پیشاب و خون ماهیانه (حیض) را روان می‌دارند، فزاینده‌ی نیروی شهوتند، به ویژه اگر تر و تازه باشند؛ و برای دارندگان بلغم و تری، سودمندند؛ و روغن آنها برای بیماری کج شدن فکّ و صورت (لقوه) و فلج، سودمند است و آماسهای سپرز را می‌پراکند.

درباره‌ی **نبق (میوه‌ی درخت کنار، سِدر)**: امّا نبق، هرچه از آن، تر باشد، سرد است و تر و پدیدآورنده‌ی بلغم؛ و شیرین آن، سردی کمتری دارد و آنچه به ترشی بگراید، سردتر است؛ و در آن، گونه‌ای گسی است که شکم را بدان بند می‌آورد و خشک آن، سرد و خشک و بندآور مزاج است و غذای آن هم کم است.

گیل (ازدف، زعرور)[1]: امّا گیلِ کوهیِ زرد، کمی به ترشی گرایش دارد و سرد و خشک و خاموش‌کننده‌ی گرما و برای صفرا سودمند است و در آن، خوشبویی‌ای (عطری) هست که بدان، کبد و معده‌ی گرم را نیرو می‌بخشد. گیل، بندآور مزاج (طبیعت) است و بالاآوردن (قی) را پایان می‌بخشد. امّا گیل باغی سرخ، سرد و تر و پدیدآورنده‌ی بلغم است.

درباره‌ی **سنجد (غُبیرا)**: امّا سِنْجد، سرد و خشک و گس است و شکم را بند می‌آورد. سنجد برای کودکان، غذای سازگاری است، زیرا اگر با شیری که می‌خورند، به آنها داده شود، مزاج (طبیعت) آنها را به میانگی (اعتدال) می‌آورد و غذای این دو میوه (زالزالک، زعرور و سنجد)، کم است.

تبرخون (عُنّاب): تبرخون، سرد و تر و پدیدآورنده‌ی بلغم است، دیرگوار است و دیر از معده می‌گذرد و غذای آن، غذای کمی است، جز این که آبی که تبرخون را در آن پخته باشند، بدن را سرد و مرطوب می‌نماید و تیزی و سوزش پدیدآمده در معده و روده‌ها را آرام می‌کند و صفرا و گرمای خون را خاموش می‌گرداند و برای سرفه ـ اگر از گرمی پدید آمده باشد ـ سودمند است و خشونت حنجره و سینه را نرم می‌سازد؛ و امّا جالینوس، آن را می‌نکوهد و می‌گوید: من در تبرخون، نه در

---

۱. **زُعرور**: برقبرّی، اَزْدک، اَزْدَف، ازدق، گوجه‌ی وحشی، گیل. (فرهنگ اغراض طبّی جرجانی) زُعرور را به پارسی «اَزْدف» خوانند. (الابنیه) به پارسی «گیل» و به ترکی «ازگیل». (پاورقی الابنیة).

نگه‌داشت سلامتی تندرستان و نه در برگرداندن آن (سلامتی) به بیماران، هیچ کارایی نمی‌بینم بلکه این میوه، سخت‌گوار است و دیر از معده می‌گذرد.

سپستان[۱] **(سبستان، دبق)**: سپستان، سرد و تر و بسیار چسبنده و مرطوب است، آرام‌بخش گرمی است و با چسبندگی خود نرم‌کننده‌ی مزاج است. کم‌غذا و پدیدآورنده‌ی بلغم است و دیر از معده می‌گذرد.

باب بیست و یکم در توصیف غذاهایی که در گوشت چهارپایان[۲] است

و چون بحث از غذاهایی را که از گیاهان به دست می‌آیند، به پایان می‌آوریم، اکنون به بحث از غذاهایی می‌پردازیم که از زیستمند (حیوان)، به دست می‌آیند و نخست با بحث از گوشت چهارپایان آغاز می‌کنیم.

درباره‌ی **گوشتها**: پس می‌گوییم که: همه‌ی گوشتها، گرم و تر و پُرغذا هستند و خون فراوان پدید می‌آورند؛ برخی از آنها در این ویژگیها، بر برخی دیگر برتری دارند. امّا در میان گوشت چهارپایان، بهترین آنها، گوشت خوک است و آن، از این‌روست که این گوشت در گرمی و تری میانه است و غذای آن، غذای فراوانی است و خونی که از آن درست می‌شود، از خونی که از دیگر گوشتها پدید می‌آید، بهتر است، زیرا این گوشت از همه‌ی گوشتها با بدن انسان همانندتر و با آن سازگارتر است؛ و از این جاست که جالینوس گفته است که: به گروهی از مردم، گوشت انسان خوراندند و بدانها وانمود کردند که این گوشت خوک است و آنها هم، از این کار ناخرسندی‌ای نشان ندادند، زیرا نه در بو و نه در مزه و نه در رنگ، بین آن دو (گوشت انسان و خوک) تفاوت احساس نکردند و این، نشان همانندی و سازگاری گوشت خوک با بدن انسان است. گوشت بچه‌خوکها پُررطوبت‌تر و پدیدآورنده‌ی

---

۱. میوه‌ای است شبیه به عَنّاب که اکنون «سبستان» گویند و معروف است و اصلش سگ‌پستان بوده است و مؤلّف، آن را به صورت معرّب و فارسی آورده است. (پاورقیِ اَلأبنیة، ص۱۹۵)

۲. چهارپایان، ترجمه‌ی «مواشی» است و مواشی، جمع «ماشیه» است که «ماشیه» در عربی بر شتر و گاو و گوسفند و بز اطلاق می‌شود ولی در این‌جا دامنه‌ی گسترده‌تری دارد. (مترجم)

بلغم است. گوشت گوسفندهای کوچک ــ که همان برههای نرند ــ گرمتر و مرطوبتر و پدیدآورندهی بلغم است و گوشت مادهی آنها ــ که همان میش است ــ خون بدی درست می‌نماید. گوشت بز بزرگ هم، همین‌گونه است، زیرا گوشت آن، گرمی و تری کمتری دارد و این گوشت (گوشت بز)، به سردی می‌گراید و سخت‌گوار است؛ امّا گوشت بزغالههای آنها، خون خوبی را پدید می‌آورد، زیرا نهاد این گوشت، ازگوشت برههای نر، کم‌گرماتر و کم‌رطوبت‌تر است و در خشکی و تری میانه است، زودگوارش می‌یابد و خونی که از آن پدید می‌آید، در شلی و سفتی (لطافت و غلظت)، میانه است. امّا گوشت بزهای ماده و گوشت بزها نر (تَیس)، خون سفت و بدی را پدید می‌آورند که به سودا می‌گراید.

دربارهی **گوشت گاو**: امّا گوشت گاو، غذای آن، غذای فراوانی است. این گوشت، سنگین و سخت‌گوار و پدیدآورندهی سودا است؛ به ویژه گاو تمام سال که اگر کسی مدّتها، پیوسته از آن بخورد و سرشت (مزاج) خود او به سودا گرایش داشته باشد، به بیماریهای سودایی بدی دچار می‌گردد. این گوشت برای ورزشکاران و کسانی که کار سخت و پُرزحمت دارند، سازگار است.

دربارهی **گوشت گوسالهها**: امّا گوشت گوساله، غذای آن، غذای میانهای است و خونی که از آن درست می‌شود، خون خوبی است و آن، از این روست که نهاد (مزاج) گاو، خشک است و معمولاً زیستمند (حیوان) کم سن، نهاد تری دارد. پس گوشت گوساله، به سبب خشکی سرشت (طبیعت) آن، با تری (ویژهی) سنّ آن، نهاد آن را در تری و خشکی، میانه (معتدل) می‌سازد و از این‌رو، غذای آن، غذای پسندیدهای است و به همین‌سان، هر زیستمند خشک‌نهادی، گوشت کم‌سنّ آن، از گوشت بزرگ آن، بهتر است و هم از این‌روست که گوشت گوسفند کم‌سنّ (بره)[۱] از گوشت برههای نر، بهتر است، چه نهاد آن تر است، پس گوشت گوسالهها و گوشت

۱. در متن عربی، ص ۱۹۲، سطر پنجم، آمده است: «ولذلک صارَ لحُم کِبارِ الضَّأنِ اَجودُ من لُحُم الحُملانِ، لرطوبت مزاجها» به قرینهی بحث، که از برتری گوشت هر حیوان کم‌سنّی، صحبت می‌کند، باید «صغارالضّأن» باشد نه «کبارالضّأن»، و لذا به صورت فوق ترجمه و اصلاح شد.(مترجم)

گوسفند یک‌ساله‌ی چاق، برای کسی که جنبش (فعّالیّت) میانه‌ای داشته باشد و در پایان جوانی باشد، سازگار است، زیرا غذای آن، همچون گوشت گاوها و ماده‌گاو، زیاد سنگین و دیرگوار نیست.

درباره‌ی **گوشت زیستمند (حیوان) اخته‌شده (خصیّ)**: و از زیستمندانی که یاد کردیم آنچه اخته شده باشد، گوشت آن زودگوارتر و غذای آن بهتر است و آنچه چاق باشد، خوشمزه و ترکننده‌ی بدن و نرم‌کننده‌ی مزاج (طبیعت) است، جز این که معده را شل می‌نماید و دیرگوار است و آنچه لاغر باشد، مزاج را خشک می‌نماید، جز این که زودگوار است و خوشمزه نیست. بهترین گوشتها، آن است که در لاغری و چاقی میانه باشد و سازگارترین همه‌ی این گوشتها، برای کسی که جوان و پُرزحمت باشد و برای کسی که پیوستگی اجزای بدن او زیاد نباشد (بدن او متخلخل باشد)، گوشت شیشکی است که به پایان جوانی رسیده باشد و گوشت ماده‌گاوی که به جوانی نرسیده باشد و گوشت بز اخته شده است؛ و امّا برای کسی که کم‌زحمت است و بیشتر در استراحت به سر می‌برد، بهترین گوشتها، گوشت گوساله‌ها و بزغاله‌هاست.

امّا **گوشت وحوش**: گوشت همگی آنها بد است و خون سفت (غلیظ) سودایی را پدید می‌آورد؛ و کم‌زیان‌ترین آنها، گوشت آهوبره است و پس از آن گوشت ماده‌ها. امّا گوشت گوزنها (ایاییل) و خرهای وحشی و قوچهای کوهی، همگی بد است و از همه‌ی آنها بدتر و سنگین‌تر و سخت‌گوارتر و سوداآفرین‌تر، گوشت شترها و اسبها و خرهای اهلی است. اینها در نهایت بدی هستند، از این‌رو جز کسی که نیروی فراوانی داشته باشد و زحمت فراوانی بکشد و سوراخهای بدن او چندان پیوستگی نداشته باشند (متخلخل باشند)، نباید آنها را بخورد. زیرا چنین کسانی بیش از دیگران می‌توانند خوراک‌های سنگین سخت‌گوار را تحمّل نمایند. امّا گوشتهای دیگر چهارپایان، ناگزیر به یادکرد آنها نیستیم، زیرا کسانی که آنها را می‌خورند کم هستند و منظور از یادنکردن از آنها بسنده‌کردن به همان چیزهایی است که پیش از این در آغاز این کتاب خود گفته‌ایم.

باب بیست و دوم درباره‌ی سر و دست و پا (اطراف) و توشکمیهای (احشاء) چهارپایان، مانند کله و پاچه‌ها و دل و جگر و جز اینها

بهترین اندام چهارپایان، سردست، به ویژه میانه‌ی آن است، زیرا به سبب عصبی که با آن آمیخته است، زودتر گوارش می‌یابد و به سببِ همین آمیختگی با عصب، کم‌رطوبت‌تر است. امّا گوشت کله، سنگین و پر غذا و دیرگوار و پُررطوبت است و منی را افزایش می‌دهد؛ و مغز، پر رطوبت‌تر است و پدیدآورنده‌ی بلغم و دیرگوار و تهوّع آور و زیانبخش معده است و از این رو کسی که بخواهد بالا بیاورد (قی کند)، بهتر است مغز و روغن زیتون فراوان به کار ببرد.

مغز استخوان: امّا مغز استخوان از مغز، خوشمزه‌تر و نرم و نازکتر و دل به‌هم‌زننده‌تر (تهوّع‌آورتر) است؛ از این رو، بهتر است این دو غذا با مرزه و نمک و دانه‌ی کَما (اَنْجُدان)، خورده شوند. مغز استخوان، به گرمی می‌گراید و معده را شل می‌کند و افزاینده‌ی منی است.

درباره‌ی **زبان:** امّا زبان، مزه‌ی میانه‌ای دارد و زودگوار است و غذادهی آن، در بیش و کمی، میانه است.

درباره‌ی **پاچه‌ها (دستها و پاها):** امّا پاچه‌ها وگوش و لبها، همگی، عصب دارند و کم‌گوشت و کم‌چربی و کم‌غذا و زودگوارند. زیرا این اندامها، از دیگر اندامها پُرجنبش‌ترند و زودگذشتن آنها از معده، به سبب لغزندگی آنهاست. خونی که از آنها پدید می‌آید، خوب و سازگار است. پاچه‌ها، ازگوشها و لبها، بهترند و در این میان، پاها (مقادم)، زودگوارتر و تَرنهاد (مزاج)ترند.

درباره‌ی **پستان و خایه (دنبلان):** امّا گوشت پستان و خایه، گوشت این دو اندام، سست و همانند گوشتپاره‌ها (غدّه‌ها) هستند و مزه‌ی آنها خوش و نهاد آنها تر و متمایل به سردی است، زیرا به مانند گوهر شیر و منی‌اند. گوشت پستان به سبب شیر، شیرین‌تر و پر غذاتر و تَرمزاج‌تر است. این گوشت، بلغم‌آفرین است؛ و هر چه پستان مرطوب‌تر باشد، به سبب سردی نهاد آن، بلغم‌آفرین‌تر است. امّا خایه (دنبلان)، کم‌مزه‌تر از پستان است و از آن، دیرگوارتر است. خون پدیدآمده از آن، به اندازه‌ی خونی که از پستان پدید می‌آید، خوب نیست و افزون بر اینها، بوی

ناخوشی هم دارد. خایه‌ی (دنبلان) زیستمندِ (حیوان) پیر از خایه‌ی زیستمند جوان، دیرگوارتر است؛ و آنچه از زیستمند کم‌سن باشد، زودگوارتر و خوشمزه‌تر است و به نسبت خوبی و بدی گوشت زیستمند (حیوان)، گوشت خایه هم ممکن است خوب یا بد باشد. بهترین خایه، خایه‌ی خروسهای چاق است و کسی که آن را می‌خورد، بهتر است آن را با نمک و مرزه و پونه و دانه‌ی کما (اَنْجُدان) بخورد.

درباره‌ی **چشم**: چشم از گوهرهای (موادّ) گوناگونی فراهم آمده است، یعنی از ترینه‌ها (رطوبات) و لایه‌ها (طبقات) و ماهیچه و چربی، ترکیب یافته است؛ و آنچه از چشم قابل خوردن است، همان ماهیچه و پیه آن است و اگر ماهیچه از زیستمندی (حیوانی) باشد که گوشت آن، غذای پسندیده‌ای باشد، از همه‌ی اندامهای خوردنی زیستمندان، زودگوارتر و از معده، زودگذرتر است. پیه، لغزنده و چسبناک است و بر بالای دهانه‌ی معده، می‌ماند و بهتر است چشم، با نمک و مرزه و دانه‌ی کُما(اَنْجُدان) خورده شود.

درباره‌ی **جگر**: امّا جگر، نهادی (مزاجی) گرم و تر دارد، خوشمزه است و سنگین و دیرگوار، جز آن که هرگاه گوارش یابد غذای فراوانی به بدن می‌رساند و خونی که از آن پدید می‌آید، خوب است. خوشمزه‌ترین جگرها، جگر مرغابی‌ای است که با خمیر و شیر، چاق شده باشد؛ و پس از آن، جگر مرغ چاق است و پس از آن جگر خوک چاق و از این‌رو، هر زیستمند چاقی جگرش خوشمزه است، به‌ویژه اگر با انجیر چاق شده باشد. بهتر است کسی که از جگر چهارپایان می‌خورد، زیاد از آن نخورد، زیرا جگر، دیرگوار است و اگر زیاد، از آن بخورد ــ به ویژه از جگر چهارپایان ــ پس از آن، باید از گوارنده‌ها بخورد.

درباره‌ی **سپرز (طحال)**: امّا سپرز، خونی که از آن درست می‌شود بد است و به سوداگرایش دارد، جز آن که سپرز خوک و سپرز زیستمند چاق، چندان بد نیست. سپرز زیستمند (حیوان) لاغر، بسیار بد است و اگر کسی آن را بخورد، بهتر است آن را با روغن بیامیزد و خوب، آن را بپزد.

درباره‌ی **شش (ریه)**: امّا شش، زودگوار و کم‌غذاست، جز این که پدیدآورنده‌ی بلغم است.

دربارهٔ‌ی **دل**: امّا دل، سفت و بسیار سخت‌گوار است و کسی که آن را می‌خورد، بهتر است پس از آن، مربّای زنجبیل (زنجبیل پرورده) بخورد و یا آن را با فلفل و زیره و مرزه بخورد. دل، اگر خوب، گوارش یابد، غذای فراوانی به بدن می‌رساند.

دربارهٔ‌ی **گرده (کلیه)**: امّا گرده، گرم و سخت‌گوار است و به سبب ویژگی (کیفیّت) خونی که در آن است، غذای بدی می‌دهد.

دربارهٔ‌ی **روده‌ها و شکمبه و معده**: این اندامها همگی، عصب فراوان دارند و سفت (صلب) و سخت‌گوارند. خونی که از آنها درست می‌شود، خوب نیست بلکه خون بدی است که به سردی و خشکی گرایش دارد و غذای چندانی از اینها به بدن نمی‌رسد. کسی که آنها را می‌خورد، بهتر است آنها را با سرکه‌ی بسیار ترش (ثقیف) بپزد تا گوارش آنها آسان گردد و به سادگی از معده بگذرند.

دربارهٔ‌ی **چربی گوشت (سمین) و پیه (شحم)**: چربی گوشت، نهاد (مزاج) گرم و تری دارد. پیه، از چربی، گرمی و تری کمتری دارد و بیشتر به خشکی می‌گراید. از این‌روست که هرگاه پیه را آب کنند، زودتر از چربی، بسته (منجمد) می‌شود؛ و این‌دو، هریک، بلغم و فزونه‌ی (فضول) تری را پدید می‌آورند و معده را شل می‌گردانند. چربی، زود به صفرا دگرگون می‌گردد. غذای این‌دو، غذای کمی است و خونی که از آنها پدید می‌آید، خوب نیست. بدیهی است که کارکرد آنها، به نسبت زیستمندی (حیوانی) که از آن به دست آمده‌اند و به نسبت چگونگی درست‌کردن و تازگی و کهنگی آنها، گوناگون است؛ و از این‌رو، پیه گاو، خشکتر و گرمتر است و پیه خوک، مرطوب‌تر است و گرمی کمتر دارد و نمک‌سود آنها، گرمتر و خشکتر است و از آنها، هرچه که تازه‌تر باشد، گرمای کمتر و تری بیشتری دارد. پیه، اگر با گوشت باشد، غذای آن، از هنگامی که تنها باشد، بهتر است و گوشت هم، با پیه، خوشمزه‌تر و بهتر است و باید که زیان چربی و ناسازگاری آن را با خوردن مربّای زنجبیل (زنجبیل پرورده) و زنجبیل شامی (راسن) و یا سرکه زده و یا با ساقه‌های کَوَر (کَبَر)، همراه با سرکه و لیموی شورشده و نوشیدن شرابِ تنها، از بین برد. چربی، آروغی (جشاء) دودی را پدید می‌آورد.

باب بیست و سوم دربارهٔ‌ی گوشت پرندگان و کارکرد آنها در بدن

گوشت پرندگان، همگی از گوشت چهارپایان زودگوارتر و غذای آن، سبکتر است. در میان گوشت پرندگان، از همه، سبکتر و از روی غذایی بهتر و زود غذاتر و از همگی زودگوارتر، گوشت مرغها و جوجه‌خروسها و درّاجها (پور) و تیهوها و کبک است؛ و امّا سار سیاه (شَحْرور) و گنجشک و سنگخواره (قطا)، گوشت آنها گرم و خشک است. گوشت سنگخواره، خشکتر است و گوشت گنجشک، گرمتر است و برای کسی که سرشت (مزاج) سرد داشته باشد، سودمند است. بهتر است از گوشت گنجشکهای چاق‌شده در خانه‌ها پرهیز نمود، زیرا خونی که از آن درست می‌شود، بد است و خون لاغرهای آنها، شکم را بند می‌آورد؛ و مغز گنجشکها، به‌ویژه نیروی شهوت را افزایش می‌دهد. از این پرندگان [گوشت] آنهایی که سنّ کمتر داشته باشند و پر و بال اصلی را درآورده باشند (مُخْلِف)، از بزرگترهای آنها، زودگوارتر و کم‌زیان‌تر است. امّا گوشت جوجه‌کبوتر، بد و پُرفزونه است. خونی که از آن پدید می‌آید، گرمی و تری فراوانی دارد و زود می‌گندد و بیماریهای خونی پدید می‌آورد و از آنها، آنچه که پَر اصلی را درآورده باشد، کم‌فزونه(فضول)تر است و کسی که بخواهد مزاجش را گرم کند، می‌تواند از آن بهره‌ور گردد.

قُمری (شفنین، جمع آن: شفانین): و امّا گوشت قُمری، گرم و خشک است و خشکی آن، نیرومند است. از این‌رو بهتر است جز از کوچکها و پَردرآورده‌های آنها نخورند.

دربارهٔ‌ی اردک (بط) و مرغابی (اوّز): امّا اردک و مرغابی، گوشت آنها گرمی و تری فراوانی دارد و غذای آنها غذای بد و پُرفزونه‌ای (فضول) است و زود، تب پدید می‌آورد و آنچه پَر اصلی را درآورده باشد (مُخلِف) از کوچکترهای آنها بهتر است.

هوبَره‌ها (حُباریٰ): گوشت هوبره‌ها، گرم و پُررطوبت است و غذای آن، غذای سنگینی است و از آنها، آنچه کوچک یا پَردرآورده باشد، گوشت آنها از گوشت بزرگترها بهتر است.

چکاوک (قنبره، قبّره): امّا گوشت چکاوک، غذای خوبی می‌دهد؛ و اگر

شوربای (اسفیدباج) آن با روغن زیتون و شویت (شوید) و دارچین، بار آید، برای کسانی که قولنج دارند، سودمند است.

دربارهٔ **خروسها**: امّا گوشت خروسهای پیر، هرگاه با نخود و شوید و بسپایه‌ی (بسفایج)[1] کوبیده به صورت آبگوشت پخته شود، آشکارا برای قولنج سودمند است.

دربارهٔ **فاخته و کبوتر صحرایی**: امّا گوشت فاخته و کبوتر صحرایی بد غذا و پدید آورنده‌ی سودا و دیرگوارتر است.

دربارهٔ **دُرُنا (کلنگ، کرکی)**: امّا گوشت دُرنا، سفت‌تر از همه‌ی این گوشتها و دیرگوارترین آنهاست؛ گوشت طاووسها هم همین‌گونه است. بهتر است که این گوشتها، پس از سربریدن پرنده، در حالی که به پاهایشان سنگ بسته می‌شود و آویزان می‌گردند، دو یا سه روز، رها شوند تا گوشت آنها نرم و نازک گردد و بهتر است که با گوشت دیگر پرندگان یا چهارپایانی که گوشت سفت دارند، به همین‌گونه عمل شود؛ [و پس از آن] پخته شوند، تا بدین‌گونه، زیان سفتی گوشت آنها از بین برود.

دربارهٔ **اندام پرندگان**: در میان اندام پرندگان زودگوارترین و کم‌غذاترین آنها، بالهاست؛ و در میان بال‌ها، بال پرنده‌ی کم‌سنِّ چاق، از همه بهتر است و گردن هم، همین‌گونه است امّا پرندگان پیر، بالها و گردن آنها، دیرگوار و بد است و سودی در آنها نیست.

دربارهٔ **چینه‌دان (قنص، حوصله) پرندگان**: چینه‌دان پرندگان، سنگین و سفت و دیرگوار است، امّا هرگاه گوارش یافت، غذای فراوانی دارد و بهترین چینه‌دان، چینه‌دان مرغابی چاق و پس از آن، مرغ چاق است.

دربارهٔ **جگر**: امّا جگر پرنده، خوشمزه است و خونی که از آن پدید می‌آید خوب است و خوشمزه‌ترین آنها، جگر مرغابی و مرغ چاق است.

دربارهٔ **مغز**: مغز پرندگان، بهتر از مغز چهارپایان است. اندام پرندگان به نسبت

---

۱. بسفایج، معرّب «بسپایه»، ریشه‌ای است شبیه به هزارپا. (پاورقی الأبنیة،ص۵۸)

خوبی و بدیِ گوشت پرنده‌ای که اندامها از آن هستند، در خوبی و بدی گوناگونند. این را به خاطر بسپار.

باب بیست و چهارم درباره‌ی پخت و پزها و اثر آنها بر گوشت

باید دانست که کارکرد گوشت بر بدن، بسته به چگونگی پخت آن و نوع چیزی که با آن پخته می‌شود، گوناگون است؛ گوشتی که با گندم پخته می‌شود ـ که همان حلیم (هریسه) است ـ غذای آن، سنگین و دیرگوار است و فزونه‌های (فضولی) سنگین فراوانی در بدن پدید می‌آورد و در گرده (کلیه) و راه‌بند (سُدّه) سنگ و در پیشابدان (مثانه)، سنگریزه درست می‌کند؛ به ویژه اگر با شیر، درست شده باشد، ولی این خوراک، برای کسانی که کار سخت دارند و ورزش می‌کنند، غذای سازگاری است؛ و امّا چیزی که با برنج، پخته می‌شود، غذای آن کمتر از حلیم (هریسه) و از آن زودگوارتر است.

آش سرکه (سکبا، سکباج): درباره‌ی آش سرکه (سکبا)، باید دانست که هرچه با سرکه پخته شود، سرکه از گرمای آن می‌کاهد و بدان سردی و خشکی می‌دهد و با دارندگان نهادِ (مزاج) گرم و صفراییها و دمویها، سازگار است و میل جنسی را نیرو می‌بخشد و زودگوار است. شکم را بند می‌آورد، مگر این که بسیار چرب باشد.

(الدَرکبریکة)[1]: گرمی و سردی میانه دارد و نهاد (مزاج) آن خشک است و برای معده‌ای که نیروی گوارش آن، کم است و معده‌ای که در آن، بلغم است، سود دارد و آنها را نیرومند می‌سازد.

غوره‌با (آش غوره، حصرمیّة): آشی که با غوره درست می‌شود، از آش سرکه، سردکننده‌تر است و برای صفراییها و دمویها سودمند است، جز این که در روده‌ها و معده، بادهایی را پدید می‌آورد، زیرا میوه‌ی کالی است که هنوز نرسیده، به‌ویژه در

۱. در هیچ کدام از منابع در دسترس، ترکیب «الدرکبریة» یافت نشد، تنها در لغتنامه‌ی مرحوم دهخدا «کَبَریة» (کَبَ یَ) آمده است که این‌گونه توضیح داده شده «آش کبر، کبربا، کبروا، آشی که با کبر سازند (ناظم الاطباء)، آشی که از کور پزند، کوربا،کوروا...» (لغتنامه مدخل،ک.)

بدن پیران و کسانی که دارای سرشت (مزاج) سردند؛ و نیز این آش، مزاج (طبیعت) را بند می‌آورد.

آش سماق (سماقيّة): سرد و خشک است و برای تب‌داران سودمند است و نیروبخش معده‌ی گرم است و بندآور مزاج (طبیعت) و خون‌ریزی و خلط خونی (نَفْثُ‌الدّم) است و به ویژه برای دمویها سودمند است و از این‌رو، کسی که نمی‌خواهد شکمش بند آید، بهتر است با آن، برگ چغندر و اسفناج را بپزد. کسی که می‌خواهد شکمش بند آید، باید با آن، برگ ترشه (ترشک) و ساقه‌ی خرفه (تورک، بقلةالحمقاء) را بپزد.

زرکشیه (زرشکیّه)[1]: در همه‌ی کارکردهایش همچون آش سماق (سماقیّه) است. این خوراک، برای دردهای کبد و معده‌ی گرم سازگار است.

آش میوه‌ی خشک با زیره و زعفران (زیرباجة): غذای آش زیره برای کسانی که سرشت (مزاج) میانه‌ای دارند، غذای سازگار و بی‌زیانی است امّا برای دیگران چنین نیست. این خوراک، کار اجابت مزاج (طبیعت) را به میانه (اعتدال)، می‌آورد.

آش شیرترش (مَضیرَة): غذای آش شیر ترش، غذای فراوانی است. نهاد آن، سرد و پدیدآورنده‌ی بلغم است. برای سردمزاجان، زیانبار است، از این‌رو باید از توابل (ادویه) گرم، مانند فلفل و دارچینی و خولنجان (ریشه‌ای ستبر و خوشبو و تندمزه) و نعنا و سُداب، در آن فراوان به کار برد.

آش اسفناج (اسفاناخيّة): گرمای میانه‌ای دارد، مزاج را باز و نرم می‌کند و بادهایی پدید می‌آورد و گرمازایی آن در بدن، به نسبت توابلی (ادویه‌ای) است که در آن به کار رفته است. سینه را نرم می‌نماید و برای کسانی که سرفه دارند، سازگار است.

آش شلغم (اَللِّفْتيّة): گرم و تر است، نیروی شهوت را می‌افزاید و پدیدآورنده‌ی باد است؛ و همین که گوارش یابد غذای خوبی به بدن می‌رساند.

---

۱. احتمالاً، با توجه به اسم قبلی (سماقیّ) این هم، «زرشکیّه» باشد، به معنی آش زرشک زیرا در هیچ منبعی «زرکشیّه» را نیافتم و دیگر آن که مصنّف، ایرانی است و کلمات فارسی را به فراوانی معرّب کرده است. (مترجم)

آش کلم (کُرنبیّة): پدیدآورنده‌ی سوداست و آب گوشت آن، مزاج را نرم می‌کند.

آش کلم رومی (کلم بزرگ، قَنْبیطیّة): پدیدآورنده‌ی سودا و بلغم است. برای سردمزاجان، بد است و درد شکم و روده (دل‌پیچه، مغص) و باد، به جای می‌گذارد.

آش عدس (عدسیّة)[1]: آش عدس پدیدآورنده‌ی باد است و با آب گوشت پخته‌شده‌ی آن، نرم‌کننده‌ی مزاج است. آنچه با عدسِ پوست‌گرفته و سرکه، درست شود، برای فراوان‌کردن خون و بندآوردن مزاج، خوب است.

آبگوشتها (قلایا، قلیه‌ها): آبگوشتی که با پیه و چربی پخته شود، گرم و تر و پُرغذا و دیرگوار است؛ و آنچه با روغن زیتون پخته شود، غذادهی آن بسیار است، جز این که زودتر گوارش می‌یابد. هر دو گونه‌ی آنها، خون فراوانی پدید می‌آورند و بدن را چاق و سرحال نگه می‌دارند و با سردمزاجان، سازگارند.

بریانیها (مُطجَّنات، گوشتی که در تابه کباب می‌شود): بریانیهایی که با سرکه و آش ترش (مُرّی) و زیره‌ی رومی (کراویا) درست شوند، گرم و خشک و خشک‌کننده‌اند و با معده‌های کم‌توان و دارندگان رطوبت و بلغم سازگارند. این خوراک، از آبگوشت ساده، زودگوارتر است؛ و آنچه تنها با آش ترش (مُرّی) و بدون سرکه درست شود، گرمتر و خشکتر است و نرم کننده‌ی مزاج است. آنچه با پیاز و هویج پخته شود، گرم و تر است و بر نیروی شهوت می‌افزاید. خلاصه، سرشت گوشت دگرگونی‌پذیر است و به سرشت ادویه (توابل) و سبزیجات و دیگر چیزهایی که با آن پخته شود، می‌گراید. بهتر است که نیروی گوشت، جداگانه مشخّص و بررسی شود و با نیروی ادویه (توابل) آمیخته گردد که در این صورت نیروی آن به نسبت این آمیزش و ترکیب خواهد بود.

درباره‌ی **برشته‌کردن گوشت**: گوشت برشته‌شده، گرم و در تری و خشکی میانه است. پُرغذا و دیرگوار و بندآور مزاج (طبیعت) است، به ویژه اگر لاغر باشد؛ ولی

---

۱. به کردی، «نیسکین» گویند.

اگر چاق باشد، کمتر مزاج را بند می‌آورد و با کسانی که زحمت فراوان می‌کشند و ورزشکارند و نیز با کسی که سرشت (مزاج) تر دارد، سازگار است.

گوشت کباب شده (اللّحم المکبّب): گوشت کباب شده از گوشت برشته شده، پُرغذاتر و دیرگوارتر است و دیرتر از معده می‌گذرد. کباب گوشتِ بره‌های کوچک، با بدن سازگارتر است و پُرغذاتر و زودگوارتر است؛ و اگر خوب پخته شود، برای کسانی که خود را با بادکش‌کردن خون (حجامت) یا بیرون‌ریختن خون با رگ‌زدن (فَصْدْ) و یا از هر راه دیگری، خود را سبک ساخته باشند (استفراغ کرده باشند) سازگار است؛ و کوفته‌های (مدَقّقات) درست شده با شراب، برای خون گرفتن (استفراغ دم) سودمند است، نیروی شهوت را می‌افزاید، معده را نیرو می‌بخشد و غذای فراوان می‌دهد.

درباره‌ی **شیر با برنج (شیربرنج)**: غذای شیربرنج، در تری و خشکی میانه است و نهاد آن، سرد است و غذای فراوانی به بدن می‌رساند. این غذا، اگر با شکر یا عسل خورده شود، زودگوار است. این غذا برای کسی که در کبد و گرده‌های او، راه‌بند (سُدّه) یا ستبری باشد و نیز با کسانی که سنگ گُرده (کلیه) و پیشابدان (مثانه) داشته باشند، سازگار نیست.

خوراکهای درست شده از شکر و برنج و گوشت (جواذب) که با نان درست شده باشند: غذای آنها، غذای خوبی است و خونی که از آنها پدید می‌آید، نیکو است، زیرا این خوراک از نانی پخته، درست می‌شود. این خوراک، نرم‌کننده‌ی مزاج است و برای کسی که به سبب خشونت سرخ‌نای (قصبةالرّیه) سرفه دارد، سودمنداست.

باب بیست و پنجم درباره‌ی زیستمندان (حیوانات) شناگر و نخست درباره‌ی ماهی

درباره‌ی **ماهی تازه**: همه‌ی ماهیهای تازه، سرد و تر و پدیدآورنده‌ی بلغمند، جز این که ماهی‌ای که در دریا یا آب شور پیدا شده باشد، سردی و تری کمتری دارد. بهترین ماهی آن است که در جاهای سنگلاخی پر از سنگ، پرورش یافته باشد،

بـه‌ویژه گـونه‌های **هـازلی**[۱] و **بـنی**[۲] و **شـبابیط**[۳] آن و مـاهی‌ای کـه تـنه‌ی بـزرگی نداشته باشد؛ و یا آنچه در آب شیرین و زلال و رودخانه‌ای بزرگ با جریان تند، مانند دجله و فرات، بار آمده باشد و نه بسیار چاق و نه بسیار لاغر باشد، زیرا ماهی‌ای که در سنگلاخها و آبهای پُرجریان، پرورش یافته باشد، به سبب جنبش فراوان و گذر بر سنگها، فزونه‌های (فضول) بـدنش را از دست مـی‌دهد و آن‌چـه در آب شـیرین بار آمده باشد، گوشت آن، خوشمزه و نرم است و چسبناک نیست و زود، گوارش می‌یابد و بدن را تر می‌نماید و خون خوبی پدید می‌آورد و برای کسانی که سرشت آنها، گرم و خشک است و برای جوانان و در فصلهای گرم و خشک برای مسلولها سازگار است. ماهی اگر با این ویژگیها به‌کار رود، تندرستیِ دارندگان چنین بدنها را، پا بر جا می‌دارد.

امّا ماهی برای کسانی که بلغمی و یا سردمزاجند و نیز برای کسانی که معده‌ی پُررطوبت دارند، بد است و در کسانی که سرشت خایه‌های آنـان، گـرم و خشک است، نیروی شهوت را افـزایش مـی‌دهد. بـدترین مـاهی آن است کـه در آبـهای پُردرخت یا نیزار و آبهای پلید و بدبو و پرلجن پناه گرفته باشد، چه، ماهیهایی که در چنین جاهایی پرورش یافته باشند، گوشتی چسبناک دارند و همین‌که از آب بیرون آورده شوند، زود بدبو می‌گردند و چیزی که چنین باشد، نباید خورده شود، زیرا در معده، زود، به خلطی بد، دگرگون می‌گردد. ماهی تازه و نازک، تشنگی‌آور است.

درباره‌ی **ماهی شور (مالح، نمک‌سود)**: امّا ماهی نمک‌سود (شور)، نهادی گرم و خشک دارد و از ماهی تازه، تشنگی‌آورتر است. این گونه ماهی برای کسانی که سرشت بلغمی یا تر دارند، اگر از آن کم به کار برند، خوب است؛ و برای کسانی که سرشت سودایی یا خشک دارند، زیان‌بار است؛ پس اگر کسانی که سرشت (مزاجِ) سرد و تر دارند و یا بلغمی‌مزاجند، بخواهند ماهی تازه بخورند، بهتر است آن را با

---

۱. در الابنیه «هاربا» و در حاشیه «هازنی» آمده است.

۲. کلمه‌ی متن عربی، درست قابل خواندن نبود و در منابع موجود هم مشابهی برای آن یافته نشد (مترجم).

۳. جمع شُبُّوط، ماهی‌ای رودخانه‌ایست که سری کوچک و تنه‌ی پهنی دارد.

نان‌خورشهایی (اصباغ، اِدام) که با خردل و زیره‌ی رومی و سیر و پیاز، درست شده باشند، بخورند و یا به دنبال آن، عسل و سیاه‌دانه بخورند و نیز بهتر است شراب ناب بر آن بنوشند.

درباره‌ی **میگو (ملخ دریایی، اَربیَان) و حلزون و خرچنگها:** گوشت همه‌ی این زیستمندان (حیوانات)، شورمزه است و از این‌رو، مزاج (اجابت مزاج) را آسان می‌نماید. گوشتِ اینها زودگوار است و از اینها، هرچه که کمتر شور باشد، گوشت آن، سنگین‌تر و سفت‌تر و دیرگوارتر از شورمزه‌های آنهاست. از خوردن این زیستمندان ، خلطی سفت و ناپخته (خام)[1] و بلغمی، در بدن پدید می‌آید. گوشت خرچنگ رودخانه‌ای، اگر به صورت آبگوشت ساده (اسفیدباج) پخته شود، برای مبتلایان به سلّ و کسانی که خلط چرکی از دهان بیرون می‌رانند، خوب است و اگر آن را بگیرند و در کوزه‌ای که با گِل حکمت[2] اندوده شده باشد، در تنوری که آتش ملایمی، داشته باشد، بسوزانند و خاکستر آن را با شراب خشخاش بنوشند، برای مداوای خلط چرکی بسیار سودمند است؛ این را به خاطر بسپار.

باب بیست و ششم درباره‌ی فزونه‌های (فضول) زیستمند (حیوان)، و نخست درباره‌ی شیر

باید دانست که فزونه‌های زیستمند (حیوان)، برخی آن است که از زیستمند رونده (ماشی، چهارپا) گرفته می‌شود که همان شیر و چیزهایی است که از شیر به دست می‌آیند؛ و برخی آن است که از زیستمند پرنده به دست می‌آید و آن تخم است؛ و برخی دیگر، چیزی است که از زنبور به دست می‌آید که همان عسل و خشک‌انگبین است که گونه‌ای از عسل است.

درباره‌ی **شیر:** شیر، روی‌هم، سرد و تر است، جز این که شیر تازه‌ای (حلیب) که

---

۱. جالب این است که مصنّف هم کلمه‌ی خام را که در عربی چندان با خام، در فارسی نزدیک نیست به کار برده است که معلوم است از معنی فارسی آن استفاده کرده است (مترجم).

۲. گِلی مقاوم در برابر حرارت.

مزه‌ی آن دگرگون نشده باشد، سردی آن کمتر و تری آن بیشتر است. شیر ترش، سردی بیشتر و تری کمتری دارد.

همه‌ی شیرها، از سه گوهر (مادّه) فراهم آمده‌اند که عبارتند از: گوهر پنیری (جُبْنی) و آبی و چربی که همان کره‌ای است. گوهر آبی، خلطها را گرم و از هم باز می‌کند و مزاج را می‌گشاید؛ و گوهر پنیری، شکم را بند می‌آورد و خلط سفتی بار می‌آورد؛ و گوهر کره‌ای، در گرمی و تری میانه است و جایگاه آن (کارکرد آن)، همچون جایگاه روغن زیتون تازه است. در هر شیری، یکی از این گوهرها، چیرگی دارد، چه، در برخی از آنها گوهر (مادّه) آبی چیرگی دارد و در برخی، گوهر پنیری بر آن چیره است و برخی دیگر، گوهر کره‌ای بر آن چیره می‌باشد. اندازه‌ی هر یک از این گوهرها به نسبت سرشت (مزاج) زیستمندی که شیر از آن به دست آمده است و به نسبت گوناگونی غذای آن و به نسبت گوناگونی اوقات سال و به نسبت دوری و نزدیکی آن زیستمند از هنگام زایمان، بر شیر چیرگی دارد.

امّا از روی سرشت (طبیعت) زیستمند در شیر ماده‌گاو، گوهر پنیری و چربی چیرگی دارد و همچنین غذادهی آن از غذادهی دیگر شیرها بیشتر است و سرازیرشدنش (گوارش و گذرش) از معده، کندتر است. امّا شیر شترِ شیرده (لقاح)، گوهر آبی بر آن چیرگی دارد، از این‌رو زودتر از معده سرازیر می‌گردد و از دیگر شیرها کم‌غذاتر است و از دیگر شیرها، بیشتر شکم را می‌گشاید (روان می‌کند)، از این‌رو اگر با پیشاب (بول) شترها آمیخته گردد و نوشیده شود، با روان گردانیدن آب زرد (اسهال آب زرد) برای کسانی که بیماری استسقا دارند، سودمند است. امّا شیر بز، میانه‌ای است از این دو گونه شیر (شیرماده‌گاو و شیر شتر) زیرا اندازه‌ی این گوهرها در آن، بر هنجار میانه است؛ امّا شیر گوسفند، میانه‌ی میانِ شیر بز و شیر ماده‌گاو است، زیرا از شیر ماده‌گاو، کم چربی‌تر و کم پنیرتر است و از شیر بز، پرچربی‌تر و پنیر بستن آن بیشتر است. امّا شیر ماده‌خر (اتان، جمع آن: اُتُن) و مادیان، میانه‌ای است میان شیر بز و شیر شتر، جز این که شیر ماده‌خر، به شیر بز نزدیکتر است و شیر مادیان، به شیر شتر. شیر خر هرگاه، هنگامی که از پستان

دوشیده شده و تازه است، نوشیده شود، برای تب باریک همیشگی[1] و بیماری سل سودمند است؛ اگر این شیر در دسترس نبود، شیر زنهای تندرست، بهتر است. شیر هر زیستمند بیماری، بد و زیانبار است، زیرا خونی که در بدن چنین زیستمندی است، بد است. گاهی از شیر تازه‌دوشیده‌ی خر، برای از بین‌بردن زیان نوشیدن داروهای کشنده ـ چنانچه از داروهای تند باشند ـ سود می‌جویند.

و امّا گوناگونی گوهر شیرها به نسبت اوقات سال، آن است که: شیر در بهار و پس از زاییدن زیستمند و از بین رفتن فُرشه[2] (آغوز) در پستان، از دیگر وقتها آبکی‌تر است و پس از آن، پیوسته کم‌کم غلیظ می‌شود تا هنگام تابستان و در این هنگام، در تری و غلیظی به هنجار میانه می‌آید و از آن پس، از میانگی به سوی غلیظی می‌گراید تا به هنگام بارداری، پستان از شیر، خشک می‌شود (شیر قطع می‌گردد).

امّا گوناگونی این گوهرها در شیر، به نسبت غذای زیستمند از این‌روست که: شاید زیستمند گیاهی روان‌کننده (مسهل) مانند سقمونیا بخورد که در این صورت شیر آن، مزاج را روان می‌کند؛ و یا چه بسا، گیاهی گس (قابض) مانند تُرشه و میوه‌ی بلوط بخورد که در این صورت، شیر آن، مزاج (طبیعت) را بند می‌آورد. اگر غذای زیستمند از گیاه خشک خوبی باشد، شیری که از خون آن پدید می‌آید، خوب است، زیرا هر دو حالت (روانی و بازدارندگی) را با هم در بردارد و غذای نیکویی می‌دهد.

و باید دانست که هر شیری که گوهر آبی، بر آن چیرگی داشته باشد، از دیگر شیرها کم‌زیان‌تر و از آنها زودگوارتر است و اگر کسی پیوسته آن را بنوشد، سرشتش (مزاجش) را تر خواهد کرد. شیری که گوهر پنیری بر آن چیرگی داشته باشد، بد

---

۱. تب همیشگی را در ترجمه‌ی بیماری «دَق» آورده‌ام امّا در «الابنیه»، آن را بیماری «باریک» گفته است.

۲. فُرشه به ضم یا کسر فاء (فرهنگ عمید) در زبان کردی به خودِ این شیر «ژَک» و به جوشیده شده‌ی آن ـ که بسیار هم پرچربی و لذیذ است ـ «فرو Fro» می‌گویند که با فارسی آن (فُرشه) قرابت لفظی آشکاری دارد. لازم به ذکر است که زبان کردی، بهترین منبع برای تحقیق در تطوّر و تحوّل تاریخی زبان فارسی است، زیرا این دو زبان همزادهای زبانهای ایرانی‌اند. (مترجم)

است، از این‌رو، این‌گونه از شیر، در کبد و سپرز، راه‌بند (سُدّه) و در گرده (کلیه) و پیشابدان (مثانه)، سنگ، پدید می‌آورد و نباید زیاد، از آن بخورند؛ و همه‌ی شیرها برای سینه و ششها و بیماریهایی که در ناحیه‌ی سینه پدید می‌آیند و نیز برای مسلولها ـ اگر تب تند نداشته باشند ـ سودمندند. امّا شیر، برای تبداران و کسانی که سردرد دارند و برای مغز و برای کسی که در درون شکم (احشاء) خلطی دارد و نیز برای کسی که در معده و روده‌هایش بادی را احساس می‌کند، بد است. شیر به دندانها زیان می‌رساند و آنها را می‌خورد و لثه را شل می‌نماید. از این‌رو بهتر است کسی که شیر می‌خورد پس از آن، آب عسل یا شراب را در دهان بگرداند (با آنها مضمضه کند) تا لثه و دندانها را ازگوهر پنیری‌ای که بدانها چسبیده است، بشوید و نیز برای کسی که شکمش سر و صدا (قرقر) دارد و کسی که زردی (صفرا) بر مدفوعش غلبه دارد، زیانبار است.

و گوناگونی شیر، به نسبت چگونگی درست کردن آن، از این‌روست که گاهی شیر با برنج یا گاورس (گونه‌ای ارزن) یا گندم و یا جز اینها از چیزهایی که دیر در معده گوارش می‌یابند، پخته می‌شود، که در گرده، راه‌بند (سُدّه) و سنگ، پدید می‌آورد. گاهی شیر، به اندازه‌ای جوشانیده می‌شود تا بخش آبی آن، از بین برود و برای این کار، سنگ داغ یا آهن سرخ‌شده در آن می‌اندازند، تا بدین‌ترتیب گوهر آبی آن نماند؛ در این صورت، غذایی می‌شود که برای جلوگیری از شکم‌روی (اسهال)، سودمند است و آن را بند می‌آورد و اگر در معده، سوزشی باشد، آن را آرام می‌نماید. امّا این شیر، دیر از معده می‌گذرد. گاهی بخش پنیری و کره‌ای شیر را با دمیدن یا جز آن، از شیر جدا می‌سازند و بخش آبی آن را برای روان‌کردن شکم به کار می‌برند، به ویژه اگر با آن، شکر یا عسل بیامیزند. این شیر آبکی، در بیشتر اوقات برای بیرون‌راندن فزونه‌های (فضول) سوخته، از بدن و برای کسانی که درد کبد دارند و نیز برای بیماریهای دیگری که به هنگام سخن‌گفتن از درمان بیماریها، آنها را نام می‌بریم ـ چنانچه داروهای سودمند برای هر یک از این بیماریها با آن آمیخته گردد ـ سودمند خواهد بود. گاهی شیر را سخت تکان می‌دهند و کره‌ی آن را می‌گیرند که بدان، «دوغ (مخیض)» می‌گویند، این دوغ برای گرم‌مزاجان و کسی که

گرمی و خشکی بر معده‌ی او چیره شده باشد و کسی که سخت کار می‌کند و کسی که سخت تشنه شده است، سازگار است. گاهی بخشهای کره‌ای و آبی شیر را می‌گیرند و تنها بخش پنیری آن را باقی می‌گذارند که بدان «دوغ پنیر (پنیر خالص)» می‌گویند که در این هنگام، غذای سازگاری به بدن می‌رساند و برای کسانی که معده‌ی گرم دارند و یا به شکم‌روی (اسهال) صفرایی، دچار شده‌اند سودمند است به ویژه اگر از شیرماده‌گاو باشد و اگر دندانها سالم باشند، بدانها زیانی نمی‌رساند، جز این که اگر معده سرد باشد، نمی‌تواند آن را بگوارد.

و امّا شیر تازه‌ی نجوشیده (حلیب)، گاهی در معده‌ی سرد، بخشهای دیگر خود را از دست می‌دهد و در آن، به صورت پنیر درمی‌آید و کسی که معده‌ی او، این‌چنین باشد، نباید به هیچ شیری نزدیک شود (هیچ شیری را بخورد) که شیر برای او بسیار زیانبارست. کسی که می‌خواهد شیر بیاشامد، بهتر است در پی زایمان زیستمند، آن را نیاشامد بلکه تا چهل روز از زایمان زیستمند نگذرد، از نوشیدن آن خودداری نماید. کسی که شیر می‌خورد، اگر سرشت او تر است، بهتر است آن را با سیر و تره‌ی وحشی (کَوَرْ، کراث) و نعنا و خردل و سیاه‌دانه (شونیز) و روغن زیتون بخورد و بر سر آن، عسل یا شراب بخورد و باگرداندن شراب در دهان (مضمضه) و مالش‌دادن لثه و دندانها با عسل، از تباه‌شدن دندانها به وسیله‌ی شیر، پرهیز نماید.

درباره‌ی پنیر: بهترین پنیر، پنیر تر و تازه است، زیرا به سبب گوهر آبی نرم‌کننده‌ی طبیعی‌ای که در آن است، زودتر از معده و روده‌ها سرازیر می‌شود (می‌گوارد و می‌گذرد).

پنیر کهنه، بدترین پنیر است؛ به ویژه اگر تند و سوزنده شده باشد، زیرا در این پنیر چیزی از گوهر آبی نیست و از بادهایی که در آن دمیده شده است، تیزی و تندی‌ای پیداکرده است که تشنگی و سردرد بار می‌آورد و درکبد راه‌بند (سُدّه) و در گرده، سنگ پدید می‌آورد. پنیر هرچه به تازگی نزدیکتر باشد، کم زیان‌تر است و هرچه کهنه‌تر باشد، دیرگوارتر و تشنگی‌آورتر و سردردآفرین‌تر است. پنیر به نسبت زیستمندی که از آن گرفته می‌شود، برخی از برخی دیگر بهتر است.

درباره‌ی **کره**: امّا کره، نهادی (طبیعتی) همچون نهاد روغن دارد، معده را نرم و

شل می‌کند و برای کسی که در سینه و ریه‌اش فزونه‌ای باشد که نیاز به نرم‌کردن و پاک‌نمودن داشته باشد، سودمند است؛ به ویژه اگر با عسل و شکر خورده شود.

درباره‌ی **تخم پرندگان (بَیض)**[1]: بهترین تخم، تخمِ مرغ است و پس از آن، تخم درّاج و پس از آن، تخم کبک است. خوبی تخمهایی که نام بردیم تا هنگامی است که تازه باشند، امّا اگر زمان بر آنها بگذرد و یا در جاهای گرم، مانده باشند، بد هستند. امّا تخم اردک و شتر مرغ و مانند آنها، سنگین و دیرگوار است و بهترین شیوه‌ی درست‌کردن تخم، آن است که در آب به گونه‌ای آن را بجوشانند که به تمامی پخته نشود و سفت نگردد، بلکه نیم‌پز شود و آن، همان است که بدان نیمبرشت (نیمرشت، نیم پز) می‌گویند. این چنین تخم نیمپزی، زودتر گوارش می‌یابد و غذای خوبتری می‌دهد؛ امّا تخمی که بسته و سفت و سخت شده باشد و نیز تخم برشته، بد و سخت‌گوار است و خلط سفتی را بار می‌آورد و راه‌بند (سُدّه) و سنگ، در گرده پدید می‌آورد و سنگین‌شدن معده (تخمه‌شدن، بدگواری) و درد روده‌ی قولون (قولنج)، به دنبال دارد. امّا آن‌چه آبکی باشد و نیم‌پز نشده باشد، اگر آرام‌آرام مکیده و نوشیده شود، برای خشونت گلو و حنجره و سینه و نیز برای سوزشی که در معده باشد، سودمند است و غذایی کمتر از غذای تخم نیم‌پز می‌دهد؛ و هرگاه تخم با سرکه پخته گردد، مزاج را بند می‌آورد و برای کسانی که زخم روده دارند، سودمند است. کسی که می‌خواهد تخم مرغ بخورد، نباید جز به صورت نیم‌پز و یا ریخته‌شده در آب جوشان و روغن زیتون، آن را بخورد. اگر به صورت سفت و سخت‌شده، آن را بخورد، بهتر است چیزی از فلفل و زیره و دارچینی با آن بخورد و یا به دنبال آن، مربّای زنجبیل (زنجبیل پرورده) یا کرفس یا سُداب بخورد و یا شراب ناب بر آن بپاشامد.

باب بیست و هفتم درباره‌ی عسل و شکر و آنچه از آنها به دست می‌آید

عسل گرم و خشک در درجه‌ی دوم است و با سردمزاجان و کسانی که بلغم بر

۱. البیضة، جمع آن: بیضات.

آنها چیرگی یافته است و با پیران سازگار است. زیرا عسل در بدن آنها، خون بهینه‌ای را تولید می‌نماید و گوهرگرمای سرشتی (غریزی) آنان را نیرو می‌بخشد، به‌ویژه اگر فصل زمستان باشد؛ و اگر گرم‌مزاجان و یا کسانی که صفرا بر آنها چیرگی دارد یا کسانی که در سنّ جوانی هستند، آن را بخورند، برای آنان، بد است و در تن آنان تلخه‌ی زرد پدید می‌آورد و بیماریهای گرم در آنان ایجاد می‌نماید، به‌ویژه اگر فصل تابستان باشد؛ زیرا در چنین حالی پیش از آن که خونی از آن پدید آید، به صفرا دگرگون می‌شود.

در عسل، زدایندگی‌ای است که مزاج (طبیعت) را نرم می‌نماید و تندی‌ای است که تشنگی سخت پدید می‌آورد؛ و هرگاه مقدار فراوانی از آن بخورند، بالاآوردن (قیء) و دل به‌هم‌خوردن را برمی‌انگیزد و هرگاه با آب، جوشانده شود و کف و ناخالصیهای آن، گرفته شود، تندی خود را از دست می‌دهد و زدایندگی آن کمتر می‌گردد و غذادهی آن بیشتر می‌شود. کسی که تب دارد و می‌خواهد عسل بخورد، بهتر است به دنبال آن، انار میخوش (ترش و شیرین) و سیب و مربّای گلابی بخورد.

خشک‌انگبین[1] **(خشک‌انجبین)**، امّا خشک‌انگبین، از عسل، گرم و خشک‌تر است و آن، عسل خشکی است که از سرزمین فارس آورده می‌شود و در آن بویی دارویی هست[2] و غذای آن بیشتر از غذای عسل و شکر است؛ و آن، عسل خشکی است و کارایی آن در همه‌ی حالات ازکارایی عسل بیشتر است و غذادهی آن هم، بیشتر از عسل است و برای کسانی که سرشت تر و بلغمی دارند، بهتر است.

شکر: شکر، اگر چه از فزونه‌های (فضول، تراوشات) زیستمند نیست امّا به سبب همانندی فراوانی که در شیرینی با عسل دارد، از آن، در این‌جا سخن به میان می‌آوریم.

---

۱. **خشک‌انگبین**: انگبینی بود خشک، از او بوی دارو آید و از کوه‌های پارس خیزد... (الأبنیة، ص ۲۲۷-۲۲۸، در برخی موارد مطالبِ «الابنیة» و «کامل‌الصّناعة»، عین هم است.)

۲. در «الابنیه» هم، همین عبارت آمده است. شاید منظور این است که بوی آن برای درمان برخی بیماری‌ها، سودمند است یا خود آن، می‌تواند گونه‌ای دارو باشد. (مترجم).

شکر، نهادی میانه دارد، جز این که به گرمی گرایش دارد و در همه‌ی حالات خود، همانند عسل است، جز این که تشنگی نمی‌آورد و غذادهی آن از عسل بیشتر است؛ و شکر تبرزد (طبرزد، نبات، قند سفید)، بهترین گونه‌ی شکر و لطیف‌ترین آن است به ویژه اگر با روشن‌کننده‌ها فراهم آمده باشد؛ و هرگاه با آب، جوشانیده شود و کف آن را بگیرند، گرمای بدن را می‌نشاند و تشنگی و سرفه و درد معده و گرده و نیز درد پیشابدان (مثانه) را که در آن آکفتی (آفتی) باشد، آرام می‌نماید.

شکر سرخ (فانید، پانید): امّا شکر سرخ، گرم و تر است و برای گلو و سینه، خوب است و در سرفه، سودمند است. پراکنده‌کننده‌ی باد و نرم‌کننده‌ی شکم است.

درباره‌ی **شکر عُشر**: شکر عشر، نمی (شیره‌ای) است که بر درختی به نام «عُشر» می‌ریزد که مانند شکر تبرزد، سبک (لطیف) است. این شکر، در سرزمین غرب و یمن است.

ترانگبین (ترنجبین): ترانگبین هم، نمی(شیره‌ای) است که بر درختی در خراسان می‌افتد. البتّه گاهی بر گونه‌ای درخت در خراسان می‌افتد و گاهی بر بوته‌ی خار، می‌افتد. نهاد آن، مانند شکر است جز این که سبک‌تر (لطیف‌تر) و زداینده‌تر از آن است و دارای تری (رطوبت) است و از این‌رو، نرم‌کننده‌ی مزاج است.

گزانگبین (منّ): امّا گزانگبین هم، شیره‌ای نم مانند است که بر گونه‌ای درخت در ناحیه‌های سنجار و نُصیبین و سرزمین جزیره می‌افتد. این شیره، گرم در درجه‌ی نخست است و در تری و خشکی میانه است. برای سینه و ریه، خوب است و رطوبت (خلط) آنها را می‌زداید و خشونت آنها را نرم می‌کند. نهاد (مزاج) این شکر به نسبت درختی که بر آن می‌نشنید، گوناگون است.

امّا شیر خشت (شیر خشک[1]): گونه‌ای نم (شیره) است که از آسمان فرومی‌بارد و در ناحیه‌ی خراسان (بر برخی گیاهان یا درختان) می‌نشیند.[2] این

---

۱. در متن عربی «شیر خشک» است که تلفّظی دیگر از آن است.

۲. در اصل شیره‌ای است که بر اثر ایجاد خراش بر پوست برخی درخت یا خارگیاه، از آنها تراوش می‌نماید.

شیره، همانند کافور، زبان را صاف و پاک می‌نماید و مزاج (طبیعت) را روان می‌کند و بیشترین اندازه‌ای که می‌توان از آن نوشید، چهار اَوقیه[1] است و آن، چیز عجیبی است.

باب بیست و هشتم درباره‌ی خوراکیهای شیرینی که از عسل و شکر درست می‌شوند

گاهی از عسل و شکر، انواع خوراکیهای شیرین (حلوا) درست می‌کنند که برخی از آنها را با آرد و برخی دیگر را با نشاسته و برخی دیگر را با چیزهای دیگری مانند گردو و بادام و جز اینها و یا پسته و فندق یا چیزهایی مانند اینها فراهم می‌آورند که بدانها «شکرینه» (ناطف) می‌گویند؛ آنهایی که با نشاسته درست می‌شوند، فالوده و لوزینه و فرنی هستند؛ و آنهایی که با آرد فراهم می‌آیند، زلوبیا و قطیفه (قُطّاب) و آفروشه (حلوای سفید، خبیص) و چیزهایی از این‌سانند.

از این شیرینیها، آنچه از آرد و نشاسته درست شوند، خلط چسبنده و سفتی را پدید می‌آورند و در اندامهای درون‌شکمی (احشاء)، راه‌بند (سدّه) درست می‌کنند و درگرده، دمل (آبسه) و سنگ، تولید می‌نمایند و دیر از معده می‌گذرند و شکم را بند می‌آورند؛ ولی اگرگوارش یابند، غذای فراوانی می‌دهند و از آنها آنچه با عسل درست شوند برای کسانی که اندامهای درون‌شکمی (احشاء) آنان راه‌بندی (سُدّه) نداشته باشد، کم زیان‌ترند، ولی بدن را بسیارگرم می‌نمایند و از این‌رو باکسانی که مزاج گرم نداشته باشند سازگارند.

امّا آنچه با شکر فراهم آمده باشد، بدن راکمترگرم می‌نماید. کسی که پیداشدن راه‌بندها (سُدد) و ستبریها (غلظتها) درکبد یا برخی از احشای او آغاز شده باشد، شیرینی فراهم شده با عسل و شکر، برای او از آنچه با جز اینها درست شده باشد، زیانبارتر است؛ زیرا از ویژگیهای کبد آن است که از چیزهای شیرین لذّت می‌برد و با شتاب، آنها را از معده به سوی خود می‌کشد، چه در مزه با آنها، همانند است؛ و از

۱. اوقیه وزنی است برابر ۴۰ درم یا ۷/۵ مثقال. ر.ک. فرهنگ معین. (مترجم)

این‌رو، در مجاری آن ته‌نشین می‌شوند و بر برجستگی و بزرگی آن می‌افزایند، از همین‌روست که شما می‌بینید زیستمندی (حیوانی) که انجیر می‌خورد، کبد آن بزرگ و خوشمزه و بسیار پاکیزه است؛ چه ویژگی کبد آن است که با چیزهای شیرین تغذیه نماید و چاق شود.

فالوده: فالوده از همه‌ی اینها، پُرغذاتر است و از همه بیشتر، راه‌بند را پدید می‌آورد و از همه دیرگوارتر است.

حلوای سفید (خبیص): در این ویژگیها، پس از فالوده جای دارد و از آن کم‌غذاتر است و راه‌بند (سُدّه) کمتری پدید می‌آورد.

قطّاب (قطایف، نوعی شیرینی): قطّاب، سنگین‌تر، پرغذاتر و دیرگوارتر است، آنچه از آن با گِردو و روغنِ گردو فراهم شده باشد، گرمتر است و آنچه با بادام و روغن بادام درست شده باشد، درگرما، میانه است.

لوزینه: لوزینه در این ویژگی‌ها، پس از قُطّاب جای دارد.

زلوبیا: از این دو (لوزینه و قُطّاب) سبکتر و زودگوارتر است. کسی که تندرست است نباید پیوسته به خوردن هیچ یک از این شیرینیها ادامه دهد و کسی که درکبد یا سپرز یاگرده‌های خود، راه‌بند (سُدّه) دارد، باید از همه‌ی اینها بپرهیزد، چه اینها برای او زیانبارند ولی برای کسانی که درد سینه و ریه دارند و نیز کسانی که سرفه می‌کنند، سودمندند. فرنیِ (حسا) فراهم‌شده از آرد و نشاسته با شکر و روغن بادام، با آنها سازگار و برای آنها بسیار سودمند است؛ مگر کسی که در سرخ‌نای او، راه‌بند (سدّه) پیدا شده باشد که نباید آنها را بخورد.

و همه‌ی این خوراکیها، باکسانی که کار پُررنج و زحمت دارند، سازگارترند تا با دیگران و کسی که می‌خواهد که از زیان اینها، برکنار بماند، باید اینها را پس از ورزش و کار پُرزحمت بخورد و چهار ساعت پس از خوردن اینها، شراب کهنه یا می کشمش (نبیذ[1] زبیب) بنوشد و عسل و مربّای زنجبیل (زنجبیل پرورده) بخورد و اگر

---

۱. **نبیذ**، اسم عربیِ جمیع مایع مُسْکِر است به غیر خمر (تحفه‌ی حکیم مؤمن)، لفظ عربی است به معنی منبوذ؛ و به فارسی و به هندی نیز «بوزه» نامند. (مخزن‌الادویه). لغتنامه، مدخل ن.

به سبب خوردن این شیرینیها به گرمی و حرارت بدن دچار شد، باید سکنجبین بنوشد و انار میخوش بمکد؛ و اگر این حالت در او به درازا کشید، بهتر است رگ بگشاید (فصد) یا خون بگیرد (حجامت).

شکرینه (ناطف، هر شیره که بچکد): آنچه با عسل و گردو درست شده باشد، سخت گرمازا و سردردآور و پدیدآورنده‌ی فراوان صفراست و برای گرم‌مزاجان و جوانان، زیانبار و با پیران و سردمزاجان سازگار است. آنچه با بادام فراهم شده باشد، کم‌گرماتر است و برای کسانی که به سبب تری (رطوبت، خلط)، سرفه می‌کنند، سودمند است. آنچه با شکر درست شده باشد، برای آنهایی که گرم‌مزاجند و یا به سبب گرمی، سرفه می‌کنند، سازگار است. آنچه با پسته فراهم آمده باشد، برای کسانی که در ششها یا سینه‌شان خلط بلغمی دارند و یا در این جاهای بدن آنان، راه‌بند (سُدّه) پدید آمده، سازگار است.

شکرینه‌ای که با خشخاش و عسل درست شده باشد، گرمای میانه‌ای دارد و آنچه با شکر درست شده باشد، با گرم‌مزاجان و کسانی که به سبب گرمی، سرفه دارند و دارندگان آبریزش و زکام و کسانی که در سینه و شش‌های آنان زخمی هست، سازگار است. آنچه از آن با کنجد (سِمسم)، درست شده باشد، غذای بیشتری دارد و در آن سختی و سنگینی‌ای است که برای سرفه و سینه و شش سودمند است و معده را نرم می‌نماید. دیگر شکرینه‌هایی که با شکر و عسل درست شده باشند، نیروی شکرینه‌ی (ناطف) فراهم‌آمده از آنها، آمیخته‌ای است از کارکردهای این دو شیرینی و کارکرد شکر و عسل به تنهایی؛ و تو ـ به خواست خدای تعالی ـ می‌توانی با برآورد و اندیشه‌ی نیک، اینها را بشناسی.

باب بیست و نهم در توصیف نوشیدنیها و نخست درباره‌ی آب

چون بحثِ خوردنیها را به پایان آوردیم و بنابرآنچه جالینوس و دیگران گفته‌اند و آنچه خودمان تجربه نموده‌ایم درباره‌ی همه‌ی گونه‌های آنها توضیح دادیم، اکنون بهتر است که به بحث از آنچه نوشیدنی است بپردازیم و نیروی هر یک از گونه‌های

آن را بیان داریم؛ پس می‌گوییم که: نیاز به نوشیدنی برای دو فایده است: یکی برای آن است تا بدن را نم‌دار (مرطوب) نماید و جای گوهرِ تری را که از دست می‌دهد، پُر کند؛ و دوم، برای آن است که تا غذا را فرو برد و آن را به دیگر اندامها برساند و به گونه‌ای آن را رقیق سازد که به سادگی به مجاری و سوراخهای بدن راه یابد.

نوشیدنیها سه گونه‌اند: یکی از آنها **آب** است و سودمندی آن، همان است که گفتیم و هیچ غذایی را به بدن نمی‌رساند؛ و دوم، **می (خمر)** است و فایده‌ی آن، این است که غذا را از هم می‌پراکند (تحلیل می‌نماید) و به همه‌ی اندامها می‌رساند، به بدن، غذا می‌دهد و آن را گرم می‌نماید، بر خون و روان (نیروی زیستی) می‌افزاید، گرمای سرشتی (غریزی) را نیرو می‌بخشد و آن را در همه‌ی اندامهای بدن پخش می‌نماید و گوارش را بهتر می‌سازد؛ و سوم، **رب‌ها** (آب میوه‌های جوشیده‌ی قوام‌آمده) و **شربتهای دارویی** است و فایده‌ی آنها این است که غذا و دارو را فرو می‌برند و به اندامها می‌رسانند و بدن را غذا می‌دهند و افزون بر این، جای غذا را هم می‌گیرند.

و ما نخست به بررسی آب می‌پردازیم و می‌گوییم: چون نیاز به به‌کارگیری آب، در نگهداری تندرستی و درمان بیماریها، بسیار بیشتر از نیاز به دیگر نوشیدنیهاست و از آنها سودمندتر است، به ناچار بر پزشک واجب است که بر طبیعت آبها شناسا باشد تا بهترین و سودمندترین آنها را، در نوشیدن (نوشاندن) به کار گیرد و از دیگر آبها بپرهیزد.

درباره‌ی **آب:** برخی از آبها خوشمزه و خوشگوارند (عذب) و برخی خوشمزه و خوشگوار نیستند. آب خوشگوار، یا پاک و سره (خالص) است و چیزی که آن را ناسره کند با آن نیامیخته است و برای نوشیدن سازگار است؛ و یا ناسره است و به چیزهای دیگر آلوده است.

امّا آب پاک و ناب (سره)، آبی است که از چشمه‌هایی که در ناحیه‌ی مشرق جای دارند، می‌جوشد و روان می‌گردد. از نشانه‌های آن، این است که روشن و سفید و پاک و سبک‌وزن است و بو و مزه‌ای ندارد و زود، گرم و زود سرد می‌گردد. امّا سفیدی (روشنی) و پاکی آن، نشانه‌ی این است که هیچ آلاینده‌ای با آن نیامیخته

است؛ و امّا نداشتن بو و مزه، نشان آن است که هیچ ویژگی (کیفیّت خاصّی) در آن نیست تا بدان گرایش یابد و از سوی دیگر، سبکی و دگرگونی‌پذیری زود آن، نشان از زلالی (لطافت) آن دارد؛ و هر آبی که این‌گونه باشد، نوشیدن آن، خوشمزه و اشتهاآور و گوارنده است و اندامها آن را می‌پذیرند و غذاها را می‌گوارد و زود از معده می‌گذرد و آن را سنگین نمی‌کند و بدن را خنک و مرطوب می‌سازد.

پس از آبی که از چشمه‌های شرقی می‌جوشد، آبی است که در جاهایی که در گستره‌ی میان مشرق تابستانی و مغرب تابستانی هستند، روان می‌باشد ـ و اینها، آبهای چشمه‌های سمت شمال می‌باشند ـ و نیز آبهایی که از کوههای خاکی می‌جوشند و آبهایی که بر سنگها و سنگریزه‌ها به تندی روانند، همچون آبهایی که در درّه‌های بزرگ روانند؛ این گونه آبها پس از آبهای شمالی، بهترین و سالمترین آب هستند، زیرا این گونه آبها در زمستان، گرم و در تابستان، سردند.

آنچه سبب شده است که چشمه‌ها در زمستان، گرم و در تابستان، سرد باشند، آن است که زمین در زمستان [از گرمای درون خود] لذّت می‌برد و درهم می‌فشرد و با این کار، گرما را به درون خود فرو می‌برد و از این‌رو، آب درون زمین گرم می‌گردد، به‌ویژه اگر گوهر زلالی داشته باشد؛ امّا در تابستان، گرما از درون زمین باز می‌شود و بالا می‌آید (منحل می‌گردد) و پراکنده می‌شود و از این‌رو آب درون زمین سرد می‌گردد.

امّا **آب خوشگواری که ناسره است**، آبی است که دارای بو و مزه باشد که گونه‌ای از آن تیره است و برخی از آن بدبو است و آب باران هم گونه‌ای دیگر از این آب است. امّا **آب تیره**، آبی است که گل‌آلود باشد یا با آب برفها آمیخته باشد و این‌گونه از آب، درکبد، راه‌بند (سُدّه) و درگرده، سنگ پدید می‌آورد و دیرتر از آب ناب از معده می‌گذرد. امّا **آب بدبو**، مانند آب نیزارها و سیل‌گذرها و لجنزارها و جاهایی که پسابها و چرکابهای شهرها، بدان جاها می‌ریزند این آبها، گرم و سنگینند و از این‌رو، سپرز (طحال) وکبد را بزرگ می‌نمایند و معده را تباه می‌سازند و با تباه ساختن کبد، رنگِ روی [انسان] را، زشت می‌گردانند و تبهای گوناگون پدید می‌آورند.

دربارهٔ **آب باران:** آب باران، بهترین و سبک‌وزن‌ترین و خوشگوارترین و پاکترین آبهاست. چنان که بقراط در کتاب خود با عنوان «دربارهٔ هواها و آبها» گفته است که: «آب باران سبکترین و زلالترین و خوشگوارترین آبهاست» زیرا آب باران از بخارهای آب پدید می‌آید که خورشید، آنها را به سوی خود می‌کشد و بالا می‌برد؛ و کار خورشید آن است که ـ چه از آبها و چه از دیگر اجسام ـ آنچه لطیف است به سوی خود بکشد و به سبب همین لطافت است که آب باران زودتر از دیگر آبها، بدبو می‌گردد. پس آب باران به سبب این لطافت بهترین آبها و زودگذرترین آنها از معده است، جز این که اگر به بدبویی بگراید، خشونت صوت و سرفه و سنگینی صوت و تب را بار می‌آورد. پس تا هنگامی که بدبو نشده باشد ـ در دیگر حالات ـ برای نوشیدن بسیار خوب است؛ و باید دانست که بدبو گشتن آن، نه از بدی آن است بلکه به سبب لطافت آن است؛ و بهترین آب باران، آن است که به آرامی و نم‌نم باریده شده باشد، زیرا این، نشانهٔ آن است که بخاری که آن را پدید آورده، لطیف بوده است؛ و نیز بارانی که همراه با تندر (رعد) باشد از بهترینهاست؛ زیرا تندر، با به جنبش درآوردن ابر، بخارها را لطیف می‌گرداند. به هرحال، آب باران، بهترین و گواراترین آب است.

و هریک از این آبها، گاهی به صورت سرد و گاهی گرم به کار می‌روند؛ و آبی که با برف سرد شده باشد و یا هنگامی که با مشت از چشمه برمی‌دارند، مانند آب برف سرد باشد، معده و کبد گرم را سرد می‌سازد. بهتر است چنین آبی، ناشتا (با معده خالی) نوشیده نشود، زیرا معده را می‌ترساند و چه بسا لرز و کزاز بارآورد. این آب برای دندانها، عصب، استخوان، مغز و مغز حرام (نخاع) زیانبار است، زیرا نهاد آن سرد است و نیز برای سینه، بد است و سرفه و آبریزش را برمی‌انگیزد و جوشیدنِ خون از بخشهای سینه را بار می‌آورد. کسی که نهاد (مزاج) معده و کبد او از روی سرشتی، سرد است و یا به بدمزاجی سرد، دچار شده است، نباید چنین آبی را بنوشد و نباید پس از آمیزش جنسی (جماع) و کار و جنبش سخت، ناگهان آن را بنوشند چه، این کار، گرمای سرشتی را کم‌توان می‌سازد. خلاصه اگر کسی بر نوشیدن آب سردشده با برف ادامه دهد، از پیامد زیانبار آن برکنار نمی‌ماند؛ به ویژه

در پیری و سنّ بالا. نیز به هنگام تشنگی سختِ پدیدآمده در شب و میان خواب، چنین آبی را نباید بنوشد، زیرا این کار، گرمای سرشتی را خاموش می‌گرداند، مگر این که تشنگی پیش‌آمده به سبب تب یا خوردن چیزهای شور و چیزهای گرم و خشک یا دیگر چیزهای تشنگی‌آور، پدید آمده باشد.

امّا نوشیدن آب سردشده با برف، پس از خوراک، اشتها را برمی‌انگیزد و معده را بر گوارش غذا و بیرون‌راندن آنچه در آن است، توانا می‌سازد؛ جز این که نباید آن را به یکباره بنوشند بلکه باید کم‌کم نوشیده شود. امّا آبی که از برف و یخ می‌تراود، بد است زیرا لطیف‌ترین بخش آن به هنگام یخ‌بستن[1] پراکنده گشته است.

درباره‌ی **برف**: برف، گاهی به صورت یخ (تگرگ یا شبنمِ یخ‌بسته) است و گاهی به صورت برفِ باریده؛ امّا آنچه به صورت یخ منجمد است، بهترین آن، یخی است که از آبی خوشگوار، یخ بسته باشد و بدترین آن هم، یخی است که از آبی بد، یخ بسته باشد. امّا برف باریده، بهترین آن، برفی است که بر سنگهای سخت (صخره‌ها) و زمینهای سفت و زمینهای خاکی، افتاده باشد و اگر ناچار شدی که آب نامناسبی بیاشامی، آن را به این‌گونه برف بیامیز؛ و امّا برفی که بر کوههای نامناسب ــ که در آنها کانهای گوناگون است ــ باریده شده باشد و یا برفی که دارای مزه و بو باشد، نباید به کار گرفته شود.

امّا **آب گرم**، معده را از غذای از پیش مانده، می‌شوید و بلغم و تری (رطوبت) آن را، می‌زداید؛ و چه بسا شکم را هم روان می‌نماید؛ و اگر همیشه به کار گرفته شود، معده را شل می‌کند، گوارش را تباه می‌سازد و همه‌ی بدن را سست می‌نماید و آن را پژمرده می‌سازد و خون‌ریزش بینی بار می‌آورد؛ و اگر نیم‌گرم (فاتر) باشد، دل‌به‌هم‌خوردگی، پدید می‌آورد و بالا آوردن (قی) را برمی‌انگیزد. امّا آبی که نه سرد و نه گرم است، شکم را باد می‌کند و معده را شل می‌نماید و اشتها را کم می‌کند و تشنگی را آرام نمی‌سازد. اینها ویژگیهای آب خوشگوار بودند.

---

۱. یادآوری می‌شود که عبارت آخر سطر ۲۱، از صفحه‌ی ۲۰۲ متن عربی، این گونه است: «لِأنَّ اَلْطَفَ مافیه یَتَحلّلُ عَنِ الجمود» که باید «عِندَالجمود» باشد و براین مبنا ترجمه شده است. (مترجم)

و امّا **آبی که خوشگوار نیست**، گونه‌ای از آن، شور است و برخی، گوگردی و برخی، قیری (زفت) و گونه‌ای از آن، دارای نمک کانی و گونه‌ای سُدیُمی (نطرونی) و برخی از آن، آبی است که از کانها (معادن) بیرون می آید و این‌گونه آبها، برخی از آنها، از کان مس یا کان نقره یا کان سیماب (زیوه، جیوه) بیرون می آیند.

دربارهٔی **آب شور**: آب شور، شکم را روان می‌نماید و اگر بر آن ادامه داده شود، مزاج (طبیعت) را بند می‌آورد، بدن را خشک می‌گرداند و خارش و گری پدید می‌آورد. امّا **آب گوگرد دار**، ویژگی آن این است که گرم و خشک می‌نماید و هرگاه نوشیده شود و یا در آن بنشینند، برای از بین‌بردن زخمهای چرکی و خارش و گَری و نیز برای درمان تباهی مزاج و بیماری استسقا و بیماریهای سردی‌زای، سودمند است. امّا **آب دارای زفت و قیر**، در کارکردهای خود، همانند آب گوگردی است و بلکه در بیماریهای سردی‌زای، از آن، کاراتر است. این آب، عصب را گرم می‌دارد و کبد را داغ می‌گرداند. امّا **آب دارای زاجِ سفید** (شبّ)، سرد و خشک می‌کند و برای جلوگیری از خلط خونی و خون‌ریزیِ بیش از اندازهٔی ماهانهٔی زنان (سیلان طمث) و بواسیر، سودمند است. امّا **آب سدیمی (نطرونی)**، شکم را روان می‌کند و **آبی که از کان آهن برمی‌جوشد** شکم را بند می‌آورد و اندامها را استوار و نیرومند می‌نماید و برای درد سپرز (طحال) و آماس آن، سودمند است و **آبی که از کان مس می‌جوشد**، برای از بین‌بردن تریهای (رطوبتها، فضولات) بدن و معده، سودمند است و آنها را خشک می‌نماید و برای درمان تباهی مزاج، سود دارد؛ ولی دشواری ریزش پیشاب (عسر بول) را پدید می‌آورد و **آبی که از کانهای نقره می‌جوشد**، در هنجاری میانه، بدن را سرد و خشک می‌نماید. امّا دیگر آبهای ناخوشگوار، برای نوشیدن و به هدف از بین‌بردن تشنگی، بد هستند؛ ولی اگر برای درمان به‌کار گرفته شوند، در بیماریها و دردهایی که می‌توان از آنها سود جست، اگر نوشیده شوند و یا بدانها حمّام نمایند، سازگارند.

و هرگاه انسان ناچار شد که از آبهای بدکیفیّت و بدگوار بنوشد، بدین گونه که ناگزیر باشد تا از جایی به جای دیگر برود؛ بهتر است از گل آن سرزمین و از گِل جایی که به نوشیدن آب آن‌جا خو کرده است، با خود بردارد و با خود ببرد و

مقداری از آن را در آبی که ناچار است بنوشد، بیندازد و تا هنگامی که خوب روشن می‌شود، آن را رها کند و سپس آن را بنوشد؛ و اگر این کار را نکند، باید آن آب را خوب بجوشاند و سرد نماید و بپالاید و آنگاه آن را بنوشد و اگر سردمزاج است، آن را با شرابِ گس بیامیزد و اگر گرم‌مزاج است، آن را با سکنجبین درهم آمیزد و اگر سکنجبین نبود، آن را با کمی سرکه آمیخته نماید و گاهی از پیاز بارآمده در سرکه یا پیازی که یک ساعت در سرکه خیسانیده شده باشد، سود جوید؛ و اگر آب، گل آلود بود، بهتر است که با پالونه‌ی اندوده‌شده با نان سفیدِ پخته‌ی ترشده با آب، پالوده شود؛ و اگر آب گس (قابض) بود، بهتر است با شراب شیرین، آمیخته گردد؛ و اگر شور بود، بهتر است کمی قاووت (سویق) نگه دارد و چندین بار آن آب را با آن بپالاید و یا آن را درکوزه‌های سفالی (جره) تازه، بریزد و قطرات آن را بگیرد و آن را بر غذاهای چرب بنوشد؛ و اگر نیم‌گرم بود و به گندگی گراییده بود، باید آن را با ربّ میوه‌های میخوش (مُز)، مانند ریواس و انار و غوره بیامیزد و از خوردن غذاهای گرم بپرهیزد و شراب ننوشد؛ و اگر این آب، تلخ بود، باید با گلاب آمیخته گردد و چیزهای شیرین بر آب خورده شود. اگر این آب، کیفیّت بدی داشته باشد، می‌تواند به بدن زیان برساند، پس بهتر است که در آن، نخود و گیاه رازیانه و هویج برّی پخته‌شده با ماهی بپزند و ماهی شور و چغندر وکدو تنبل و مانند اینها را بخورند؛ و گفته‌اند که سرنشینان کشتی شناور در دریا، هرگاه آب نداشته باشند، آب دریا را از دستگاه تقطیرِ (قرع و انبیق) گلاب می‌گذرانند [و می‌نوشند]. این بود ویژگیهای آب؛ پس آن را به خاطر بسپار.

باب سی‌ام درباره‌ی گونه‌های افشره‌ی تخمیرشده‌ی حبوبات و میوه‌ها (نبیذ، می) و نخست درباره‌ی نبیذ (میِ انگوری)

امّا **می** ـ که همان نبیذ است ـ برخی از آن **انگوری** است که همان **شراب (خمر)** است و برخی دیگر از آن، **کشمشی** و برخی **عسلی** و برخی **خرمایی** و برخی **شیره‌ای (دوشابی)** و برخی از آن، **فوگان (فقّاع، آبجو)** است که از جو و چیزهای دیگر بار می‌آید؛ و همه‌ی این گونه‌های می، گرمند، جز این که گرمای

برخی، بیشتر از برخی دیگر است. امّا شراب انگوری (خمر)، روی‌هم‌رفته، نهاد گرم و خشکی دارد، مگر شرابی که تازه باشد و چندان از زمان شیره‌گیری آن، نگذشته باشد که گرمای آن، از درجه‌ی نخست فراتر نمی‌رود و اگر کهنه باشد گرمای آن از درجه‌ی دوم نمی‌گذرد، جز این که به نسبت دوری و نزدیکی به زمان شیره‌گیری، این ویژگی در آن، کم و بیش می‌گردد. این می (شراب)، هرگاه به اندازه‌ای میانه و به هنگام نیاز، به کار رود، در نگهداری تندرستی سازگارترین چیز است، زیرا گرمای سرشتی (غریزی) را نیرو می‌بخشد و آن را افزایش می‌دهد و در همه‌ی اندامهای بدن پراکنده می‌سازد و روان را نیرومند می‌نماید و سرور و شادمانی و سرزندگی و دلیری و بخشندگی را در آن پدید می‌آورد و بر نیرو و توان بدن می‌افزاید و خلطهای صفرایی را به هنجارِ میانه می‌آورد و با پیشاب (بول) و عرق به بیرون می‌ریزد و تلخه‌ی سیاه را با گرم‌کردن و ترساختن آن، به هنجار میانه می‌آورد و مزاج (طبیعت) را نرم می‌نماید. بدنهای استوار و زفت (صلب) و بدنهایی را که به سبب رنج و زحمت فراوان، خشک شده‌اند، تر (مرطوب) می‌سازد و بدن تازه‌برخاستگان از بیماری را سرحال می‌آورد و فربه می‌سازد؛ زیرا شراب، میل به غذا را افزایش می‌دهد و بر گوارش غذا و راه‌یافتن آن به اندامها، یاری می‌نماید و تری آب را به اندامها می‌رساند و هرگاه خشکی به اندامها راه یابد، آنها را تر (مرطوب) می‌نماید. نفخها و بادها را پراکنده می‌سازد؛ و همه‌ی این کارکردها، هنگامی است که به اندازه‌ای میانه از آن، به کارگرفته شود، به‌گونه‌ای که چندان مستی نیاورد؛ چه، اگر مستی پیاپی گردد، زیانهای فراوانی را به بدن می‌رساند که از این زیانها، تباهی ذهن، از بین رفتن خِرد و سست‌شدن نیروی روانی را می‌توان نام برد، زیرا در این حالت، شراب، عروق و شکمکهای (بطون) مغز را پر می‌نماید و گرمای سرشتی را در زیر خود فرو می‌گیرد و آن را سرد می‌نماید که این خود، ایست (سکته) و از کارافتادگی اندامها (فلج)، سستی و خواب‌آلودگی، صرع، لرزش اندامها و درهم‌کشیدگی آنها (تشنّج) را پدید می‌آورد؛ و افزون بر آنچه گفتیم باید دانست که می (شراب) بسته به نهاد (طبیعت) خود و بسته به ناهمگونی سرشت حالتهای بدنهایی که در آنها فرو می‌رود، کارایی‌های گوناگونی دارد.

امّا **نهاد (طبیعت) می**، از روی پنج چیز، ناهمگون می‌گردد: **یکی از روی رنگ، دوم از روی چگونگی بارآمدن (قوام)، سوم از روی بوی، چهارم مزه و پنجم زمان.**

امّا **گوناگونی می، از روی رنگ**: گونه‌ای از می سرخ سره (خالص ناصع) است، که این‌گونه از می، گرمی و خشکی فراوانی دارد، زود از معده می‌گذرد و خونی نسبتاً تند در بدن پدید می‌آورد؛ و هرگاه به اندازه‌ای بایسته و سازگار از آن، نوشیده شود، گرمای سرشتی را نیرو می‌بخشد؛ و گونه‌ای از آن، بسیار سرخ (قانیء) است، این‌گونه از می، سخت گرم و پُرغذاست و خون خوبی را پدید می‌آورد و اگر اندازه‌ای سازگار از آن نوشیده شود، زود از معده می‌گذرد؛ و گونه‌ای از آن، زرد است؛ و هر می‌ای (شرابی) که این‌گونه باشد، ازگونه‌های دیگر، گرم‌تر و تندتر است و زودتر به اندامها راه می‌یابد و پدیدآورنده‌ی صفراست و سر را به درد می‌آورد؛ و برخی از آن، سیاه‌فام است که پرغذاتر است، ولی گرمای آن، ازگرمای می زردفام، کمتر است و دیرتر از آن، به اندامها راه می‌یابد (نفوذ می‌نماید) و برخی از آن سفید و رنگ آن همچون آب است که گرمازایی آن، از دیگر می‌ها کمتر و از آنها کم‌غذاتر است و زودتر از همه، از معده به دیگر اندامها راه می‌یابد.

امّا گوناگونی می‌ها از روی بارآمدن (قوام): گونه‌ای از می سفت (غلیظ) است که پُرغذاترین است و از همه، دیرتر از معده می‌گذرد؛ و برخی از آن، آبکی (رقیق) است که غذادهی آن کمتر و گذشتن آن از معده، سریعتر است و سردرد سردی را که پیامد خلطی گردآمده بر دهانه‌ی معده باشد، آرام می‌سازد و پیشاب را روان می‌دارد. برخی از می‌ها، در غلظت و رقّت، هنجاری میانه دارند که این گونه می‌ها، در اندازه‌ی غذادهی و در چگونگی گوارش هم، هنجاری میانه دارند.

و امّا **گوناگونی می از روی بوی**: گونه‌ای از آن، خوش‌بوست و بدان «ریحانی» می‌گویند که خون خوبی را پدید می‌آورد و غذای بسیار خوبی می‌دهد؛ وگونه‌ای از آن، بدبوست و خونی که از آن درست می‌شود، ناپسند است و به سبب بخار ناپسندی که از آن به سوی سر، بالا می‌رود، سردرد، پدید می‌آورد.

و **امّا گوناگونی می (شراب) از روی مزه**: برخی از آن، شیرین است که غذای

فراوانی می‌دهد، خون غلیظی پدید می‌آورد و مزاج (طبیعت) را نرم می‌نماید، جز این که دیرگوار است و دیر از معده سرازیر می‌گردد و تشنگی‌آور است؛ و برخی از آن، گس (مزه‌ای که دهان را جمع می‌کند، قابض) است که نیروبخش معده است و مزاج را بند می‌آورد و به سینه و اندامهای (بالایی) پس از آن، آسیب می‌رساند و برای (درمان) بیماریهایی که در روده‌ها پدید می‌آیند، سازگار است و دیر از معده می‌گذرد؛ و برخی از آن، تلخ‌مزه است که گرمای تندی دارد و راه‌بندها (سُدّه‌ها) را باز می‌کند و خلطهای سفت را رقیق می‌نماید؛ و برخی از آن تا اندازه‌ای میخوش (ترش و شیرین، مُز) است که گرمی کمی دارد.

و امّا **گوناگونی می، از روی زمان**: هر می‌ای (شرابی) که کهنه باشد، گرم‌تر و تندتر از شرابی است که به تازگی شیره‌گیری شده است (انداخته شده است) و هر شرابی که کهنه‌تر باشد، گرم‌تر است و کم و بیشی گرمازایی آن، به نسبت دوری و نزدیکی آن به زمان شیره‌گیری (بارآمدن) آن است.

و هرگاه چند و چون شرابِ یک دست (مفرد)، بدین‌سان باشد و کارکرد آن، این کارکردها باشد، پس چنانچه برخی از آن با برخی دیگر آمیخته گردد، چند و چونی (حالات) آن، به نسبت این به‌هم‌آمیختگی، گوناگون می‌شود؛ و من سخنی کوتاه درباره‌ی گونه‌های به‌هم‌آمیخته‌ی آن، بیان می‌دارم که پزشک از دانستن آن بی‌نیاز نیست؛ پس می‌گویم که: بهترینِ همه‌ی می‌ها (شرابها) و سازگارترین آنها برای پدیدآوردن خون بسیار خوبِ میانه و برای نیرودادن به گرمای سرشتی (غریزی)، شرابی است که سرخ سره (ناصع، خالص) باشد و قوامی (غلیظی و رقیقی) میانه داشته، خوشبو بوده و در کهنگی و تازگی، میانه باشد؛ و پس از آن، شراب بسیار سرخِ (قانیء) غلیظ خوشبو جای دارد، زیرا این شراب به راستی پُرغذاتر است و خونِ بیشتری را پدید می‌آورد. امّا شراب سرخ غلیظی که تا اندازه‌ای گس (قبض) است، مانند این دوگونه شراب، خوب نیست؛ و شراب سیه فام غلیظی که دارای گسی باشد، دیرگوار است و دیر از معده می‌گذرد و هرگاه گوارش یابد، خون غلیظی را درست می‌نماید. امّا شرابی که سرخ و غلیظ و شیرین باشد، بد و دیرگوار است و به کندی از معده می‌گذرد و بدتر از این شراب، در این ویژگیها و دشوارگوارتر و

دیرگذرتر از معده، شراب سیاه غلیظ شیرین بدبوست. امّا شراب سفید غلیظ، از این شراب کم غذاتر است و گرمازایی آن کمتر است و کم غذاتر از این، شراب سفید و رقیق است با این حال، این شراب پیشاب (بول) را روان می‌دارد و برای تبداران سازگار است. سر را به درد نمی‌آورد و به عصب زیان نمی‌رساند و سردرد پدیدآمده از خلطهای فاسدشده در معده را آرام می‌سازد. امّا شراب زرد رقیق، غذادهی آن کمتر است، جز این که بسیار گرم و تند است. تندترین شرابها، شراب زرد غلیظ است و از همه‌ی آنها گرمتر است و زودتر از همه، به سوی مغز بالا می‌رود و سردرد و ناتوانی (خمار) سختی را به دنبال خود می‌آورد، به‌ویژه اگر کهنه باشد؛ و از روی این چیزهاست که کارکرد می (شراب)، در بدن، به نسبت گوناگونی نهاد این چیزها ناهمگون می‌گردد.

امّا گوناگونی کارکرد شرابها به سبب گوناگونی حالات بدنها، یا به سبب سرشت طبیعی بدنهاست و یا به سبب حالت بیرون از سرشت طبیعی آنهاست. امّا آنچه به سبب سرشت طبیعی بدن است، آن است که شراب زرد و شراب سرخ سره و شراب کهنه، با دارندگان مزاج گرم و کسی که صفرا بر او غلبه یافته است، سازگار نیست و زیانهای فراوانی بدانها می‌رساند که از آن جمله می‌توان تب و سردرد و جهش بدن (ضربان بدن)، گرمای سخت (لهیب) و خمار سخت دشوارگذر را نام برد. پس اگر ناچار شدند که آن را بنوشند، بهتر است آب فراوانی با آن بیامیزند و شش یا چهار ساعت پیش از نوشیدن، نان سفید را در آن بخیسانند و سپس آن را بپالیند و بنوشند. امّا شراب سفید رقیق تازه، با این گروه سازگار است، زیرا زیانی برای آنها ندارد بلکه از آن، سود هم می‌برند، چه، به اندامهای آنها آب می‌رساند و از این‌رو مزاج آنها را سرد می‌گرداند. امّا کسانی که مزاج سرد دارند و کسی که بلغم بر او چیره است، شراب‌های زرد و سرخ و کهنه و شراب ناب، با آنها سازگار است و خون پسندیده‌ای را در بدن آنها پدید می‌آورد امّا شرابهای رقیق سفید تازه‌ی با آب فراوان آمیخته، با آنها سازگار نیست؛ زیرا تری (رطوبت) بدن آنها را افزایش می‌دهد و مزاج آنها را سردتر می‌نماید و در روده‌ها باد و نفخ پدید می‌آورد و بر معده فشار وارد می‌سازد. امّا برای کسانی که بدن میانه‌نهادی (معتدل‌مزاج) دارند، شراب

گلرنگ سرخ سره‌ی نه کهنه و نه تازه، اگر به اندازه‌ای میانه با آب آمیخته گردد، سازگار است؛ زیرا هرگاه به اندازه‌ای میانه (معتدل) از آن بنوشند، خون خوبی را در بدن آنها پدید می‌آورد و همه‌ی حالتهای پسندیده‌ای را که بیان کرده‌ایم، در آنها ایجاد می‌نماید. امّا گونه‌های دیگر می، برای چنین کسانی خوب نیست، زیرا زیانهایی را که در هر یک از این گونه‌ها، بیان کردیم، برای آنها پیش می‌آورد.

امّا کسی که بدن او در حالتی بیرون از هنجار سرشتی (طبیعی) است و به‌گونه‌ای صفرا در معده و روده‌های او تولید می‌شود و یا سرشت (مزاج) او به هر سببی به گرمی گراییده است و یا به سردرد دچار شده و یا مزاج کبد او گرم است، شراب سرخ سره (ناصع) و شراب زرد کهنه، برای او بسیار زیانبار است ولی شراب سفید رقیق آبکی، برای او زیانی ندارد؛ و برای کسی که در سرزمینهای گرم و در تابستان، شرابی با این ویژگی بنوشد و نیز کسی که بسیار خسته شده باشد و یا به سبب زیانی که بدو رسیده، دچار غم شده باشد، وضع به همین‌گونه است. این را بدان.

امّا کسی که در معده و روده‌های او بلغم یا باد پدید می‌آید، یا کبد و اندامهای درون‌شکمی (احشاء) او، سردمزاج هستند یا در آنها راه‌بندهایی (سدد) پدید آمده است، شراب شیرین غلیظ تازه، با او سازگار نیست بلکه بر ناهنجاریهای پدیدآمده در آنها می‌افزاید و نمی‌توانند آن را بگوارند و این شراب، زود از معده‌ی آنها نمی‌گذرد، به ویژه شراب شیرین غلیظ که معده‌ی سالم هم نمی‌تواند آن را بگوارد و جز پس از مدّتی از آن نمی‌گذرد، تا چه رسد به معده‌ی بیمار؛ امّا شراب سرخ سره و زرد کهنه، برای آنها سودمند است ولی کسی که عصب او کم‌توان است و یا بیماری عصبی دارد، هر شرابی برای او زیانبار است؛ زیرا ویژگی شراب، آسیب‌رساندن به مغز و عصب است و این، برای کسی که سردرد، زود به سراغ او می‌آید و یا کسی که بیماری مغزی دارد، بدترین چیز است. نشان درستی این سخن گفته‌ی بقراط است که در کتاب خود، با عنوان «درباره‌ی بیماریهای بدخیم» گفته است که: زیانی که شراب به سر می‌رساند، بسیار سخت است، زیرا بسیار زود به سمت سر بالا می‌رود و با بالا رفتن آن، خلطهایی که در بدن می‌جوشند، هم بالا می‌روند و این خلطها به سبب جوشان‌بودنشان، به ذهن آسیب می‌رسانند؛ و باز در این کتاب گفته است که:

شرابی که با آب بسیار آمیخته شده است، به سبب آبکی بودن و سردی‌ای که دارد، معده را تر می‌نماید و کم‌توان می‌سازد و در معده، نفخ و باد پدید می‌آورد و شراب ناب هم به سبب گرمی‌ای که دارد، سر را سنگین می‌کند و تشنگی بار می‌آورد و در دنده‌ها جهش (اختلاج) پدید می‌آورد و ذهن را به هم می‌ریزد.

اینها، آن چیزهایی بودند که باید انسان درباره‌ی می (شراب) و نیروهای آن و گوناگونی کارکردهای سودمند و زیانبار آن در بدنهای گوناگون بداند؛ و شما باید آنچه را درباره‌ی سودمندیها و زیان‌آوریهای شراب گفته‌ایم در دیگر گونه‌های شراب شناسایی نمایید و برخی را با برخی دیگر بسنجید تا افزایش و کاهشی راکه هر یک از گونه‌های شراب در بدنهای گوناگون پدید می‌آورند، بشناسید.

و امّا آنچه دیگر می‌ها (نبیذها) در بدن انجام می‌دهند، این گونه است که: می‌ای که از کشمش شیرین خشک تنها، درست شده باشد، توان آن نزدیک به توان شراب انگوری (خمر) است، جز این که گرمایش از آن کمتر است، از همین رو، گرمازایی آن کمتر می‌باشد. امّا آنچه با انگبین بار آمده باشد، از آن که با کشمش تنها، درست شده باشد، گرمتر و خشکتر است. این می، پدیدآورنده‌ی صفراست و بدن را سخت گرم می‌کند و برای سردمزاجان و دارندگان بیماریهای بلغمی، سودمند است، به‌ویژه اگر با ادویه (افاویه، توابل) بار آمده باشد.

درباره‌ی **می‌انگبین (نبیذ عسل)**: می‌انگبینِ تنها (مفرد)، بسیار گرم می‌نماید و سردرد و خماری سخت‌تر از خمار همه‌ی این می‌ها پدید می‌آورد و به بیماران بلغمی و ترمزاجان، سود آشکاری می‌رساند.

درباره‌ی **می خرما (نبیذ خرما)**: می‌خرما، از همه‌ی می‌ها غلیظ‌تر است و غذای فراوانی می‌دهد، آنچه کهنه‌تر باشد غلظت کمتری دارد و بدن را خوب گرم می‌نماید، جز این که گرمازایی آن کمتر از گرمازایی دیگر می‌هایی است که از پیش نام برده‌ایم و نیز سودا پدید می‌آورد.

درباره‌ی **می شیره (نبیذ دوشاب)**: می‌شیره، از می خرما، غلیظ‌تر و درگذار از معده، از آن دیرگذرتر است و کمتر از آن، بدن را گرم می‌نماید و مزاج (طبیعت) را نرم می‌کند و در اندامهای درون شکمی (احشاء)، راه‌بندها (سُدد) پدید می‌آورد؛ و

آنچه تازه باشد، در پدیدآوردن راه‌بند، کاراتر است و افزون بر اینها، نفخ و باد پدید می‌آورد، جز این که هرگاه گوارش یابد غذای فراوانی می‌دهد.

و کسی که شراب می‌نوشد، اگر شراب، کهنه و زرد و بسیار گرمازا باشد و او هم جوان و گرم‌مزاج باشد، بهتر آن است که از انار میخوش (مُز) و سیب و ترشی ترنج و ساق کاهو و پنیرک نخل (جمار)، مزه (چاشنی) بگیرد؛ و غذای او پیش از نوشیدن شراب، آش انار (اناربا، رمانیّه) و آش غوره (حصرمیّه) و آش سماق (سماقیّه) باشد؛ و اگر شراب غلیظ باشد، بهتر آن است که از مربّای ساقه‌ی کرفس (پرورده شده)، مزه بگیرد (تنقّل نماید)؛ و اگر شراب به تلخی گرایش داشت، از پسته و بادام و چیزهای مانند آنها برای خوردن بر آن، مزه بگیرد. کسی که به خمار دچار می‌شود، بهتر است پیش از نوشیدن شراب با آش کلم، تغذیه نماید. امّا با شراب خرما و شیره (دوشاب)، بهتر آن است که از انار میخوش (مُز) مزه بگیرد.

درباره‌ی **فقاع** (در فارسی فوگان، شرابی که از آب جو یا برنج یا چیزهای دیگر درست می‌کنند)، شراب فقاع (فوگان) مست‌کننده نیست. برخی از آن، از جو درست می‌شود و برخی دیگر، با نان آرد سفید و گونه‌ای دیگر از آن، با آب انار، بار می‌آید. آنچه با جو، درست می‌شود، معده را می‌شوراند (دل‌به‌هم‌خوردگی پدید می‌آورد) و به عصب زیان می‌رساند و معده را باد می‌کند و تباه می‌نماید، جز این که تندی گرمای بدن را آرام می‌سازد؛ و آنچه با خوشمزه‌کننده‌ها (افاویه، توابل) درست شده باشد، افزون بر آنچه گفته شد، بدن را گرم می‌کند و [خلطها] را از هم می‌پراکند (لطیف می‌گرداند)؛ و گروهی آن را به این منظور به کار می‌برند که خمار را آرام می‌کند و چنین نیست، امّا آنچه با نان سفیدی که نعنا و کرفس بر آن ریخته شده باشد، درست شود، از آنچه از جو، گرفته شده باشد، کم‌زیان‌تر است؛ و آنچه با آب انار، بار آمده باشد، گرما را خاموش می‌سازد و تشنگی را آرام می‌نماید و برای صفراداران بسیار خوب است.

باب سی و یکم دربارهٔ نوشیدنیهای دارویی و ابتدا دربارهٔ سرکنگبین (= سکنجبین)

از نوشیدنیهای (شربتهایی) که جای دارو را می‌گیرد، یکی **سرکنگبین**[۱] (سکنجبین) است که گاهی با شکر و گاهی با عسل درست می‌شود. آنچه با عسل، ساده و بدون ریختن دانه‌ی گیاهان و میوه‌جات درست شده باشد، در سردی و گرمی، نهاد میانه‌ای دارد و آنچه با عسلِ همراه با دانه‌ها (بزور) و ساقه‌ها و ریشه‌ها، فراهم شده باشد، گرم و خشک است و به گرمی گرایش بیشتری دارد و بلغم سفت و چسبناک را بهتر از هم می‌پاشد و بادها را می‌پراکند. آنچه با شکر درست شده باشد، با همه‌ی مردم در هر سنّی و در هر فصلی از اوقات سال و هر منطقه‌ای، سازگار است؛ زیرا این‌گونه از سرکنگبین، مجراها و سوراخهای بدن را باز می‌نماید و فزونه‌های (فضول) مانده در آنها را بیرون می‌راند و فزونه‌ی سفت چسبناک را از هم می‌پاشد و نرم می‌نماید و بر بیرون‌راندن تراوشات، از سینه و ریه، یاری می‌رساند، پیشاب را روان می‌دارد و با ترشی‌ای که دارد صفرا را از جای خود می‌کند؛ و آنچه بدون دانه‌های گوناگون فراهم آمده باشد، صفرا را بهتر از جا می‌کَنَد و بهتر بدن را خنک می‌سازد و تشنگی را بهتر آرام می‌نماید و معده را از خلطهای تند می‌زداید و با همه‌ی تندرستان به ویژه گرم‌مزاجان، سازگار است و تندرستی آنها را نگه می‌دارد. امّا به نسبت با بیماران، این شربت، برای بیشتر بیماریها، سودمند است، به ویژه بیماریهای فراهم آمده از صفرا و بلغم، جز این که برای بیماری خراش روده (زخم روده، سحج) و شکم‌روی (اسهال) و خشونت سینه و ریه و زخمهای آنها و نیز برای درد اعصاب زیانبخش است.

دربارهٔ **سرکنگبینِ به**: امّا سرکنگبین درست شده از به که جالینوس آن را در کتاب خود، «نگهداشت تندرستی» (حفظ‌الصّحه)، توصیف کرده است، این شربت با مادّه‌ی درهم‌فشرنده‌ای (قبض) که در بِه هست و با مادّه‌ی ازهم‌گسلنده‌ای (تقطیع) که در سرکه هست، تریهای معده را از هم می‌گسلد و صفرا را از آن بیرون

---

۱. شربتی که از سرکه و انگبین درست می‌کنند.

می‌راند و آن را نیرومند می‌سازد و از بی‌اشتهایی و بدگواری، جلوگیری می‌نماید. کبد را نیرو می‌بخشد و راه‌بندها (سُدد) را می‌گشاید و با نیرومندساختن اعصاب، تازه از بیماری‌برخاستگان (ناقهین) را سود می‌رساند و بر اشتهای آنان می‌افزاید.

درباره‌ی **سکنجبین پیاز دشتی (عنصل)**: سرکنگبین پیاز دشتی، برای درمان بیماریهای تباهی مزاج، استسقا، دردهای کبد و سپرزِ ناشی از سردی و نیز بیماریهای تنگی نفس (رَبْو آسم) و تنگی نفسِ پدیدآمده از راه‌بندی (سُدّه‌ای) که ناشی از بلغم چسبناک باشد، سودمند است.

درباره‌ی **گلاب (جلاب، شربتی که ازگلاب و عسل درست شده باشد)**: شربت گلاب، شربتی است با هنجاری میانه که به سردی و تری گرایش دارد. این شربت، گرمای معده را خاموش می‌سازد و تندی تب را می‌شکند.

درباره‌ی **شربت انگبین (ماء عسل)**: شربت انگبین ساده، گرم است و برای درمان بیماریهای سرد و تر، سودمند است. این شربت دارای ویژگی زدایندگی (جلا) است، امّا زدایندگی آن از زدایندگی عسل کمتر است. پیشاب (بول) را روان می‌دارد و غذادهی آن کم است. این شربت، گاهی مزاج (طبیعت) را نرم می‌کند و آن، وقتی است که به هنگام رسیدن به معده و روده‌ها، آنها آماده‌ی بیرون‌راندن (دفع) هستند و گاهی شکم را بند می‌آورد و آن، هنگامی است که معده، دارای نیرویی افزوده برای فروبردن غذا (نفوذ غذا) در بدن است و از راندن فزونه‌ها (فضول) ناتوان است که در این حالت، به فروبردن غذا یاری می‌نماید ولی مزاج را بند می‌آورد. این شربت برای صفرایی‌مزاجان وکسانی که در اندامهای درون‌شکمی (احشاء) آنان، آماسی گرم باشد، زیانبار است. امّا آنچه با خوشبوکننده‌ها (افاویه) و زعفران درست شده باشد، برای بیماریهای سرد و تر، سودمند است، زیرا این شربت از شربتهای ساده، گرمتر و خشکتر است و برای گرم‌مزاجان زیانبار است.

درباره‌ی **شراب (شربت) بنفشه**: شراب[1] بنفشه، در سردی، میانه است،

---

۱. لازم به توضیح است که «شراب»، به معنی مایع قابل شرب، یعنی نوشیدنی است و من بر این مبنا، «شراب» را، به «شربت» ترجمه کرده بودم، امّا بهتر دیدم لفظِ متن راکه همان «شراب» است، حفظ نمایم. (مترجم)

ترکننده و نرم‌کننده‌ی سینه و حنجره است و برای درمان تبهایی که با سرفه همراه باشند و یا مزاج را (طبیعت) خشک نمایند، سودمند است.

درباره‌ی **شراب (شربت) عنّاب**: امّا شراب عنّاب، سرد و تر است و برای سرفه و چیرگی و فشار خون (غلبةالدّم) و نیز برای دارندگان بیماریهای آماس خونی (ماشرا، ورم دموی) و سرخجه (حصبه) و آبله (جُدَری) و سینه‌درد، سودمند است.

درباره‌ی **شراب (شربت) خشخاش**: امّا شراب خشخاش، سردکننده و تر است و برای آبریزشهای سرماخوردگی (نزله) و زخمهای سینه و ریه، سودمند است. موادّ آبکی بدن را سفت می‌نماید و تبهای تند را آرام می‌سازد و برای بی‌خوابی سودمند است.

شراب (شربت) نیلوفر: شراب نیلوفر سردکننده و تر است و برای درمان سرفه‌ی پدیدآمده ازگرمی، سودمند است؛ نیز برای تبدارانی که سینه‌ی آنان گرفته است و یا سرفه می‌کنند و یا موادّی سوزش‌آور بر سینه و ریه و معده‌ی آنها فرومی‌ریزد، سودمند است.

شراب (شربت) ترشی ترنج: این شراب، سردکننده و خاموش‌کننده است و برای درمان تبهای تند خونی و صفرایی، مفید است. تشنگی را آرام می‌سازد، اشتها را نیرو می‌بخشد، جز این که به سبب ترشی فراوانی که دارد، برای سینه و ریه زیانبار است.

شراب (شربت) گل سرخ: شراب گل سرخ، سرد و خشک‌کننده و روان‌کننده‌ی مزاج (طبیعت) است؛ و هرگاه با سرکنگبین و برف نوشیده شود، صفرا را بیرون می‌ریزد.

شراب (شربت) به (سفرجل): امّا شراب بِه، سرد و خشک و بندآور شکم است. اشتها را افزایش می‌دهد و تشنگی را آرام می‌سازد. از بالاآوردن (قیء) جلوگیری نموده وگوارش را بهبود می‌بخشد.

شراب (شربت) انار: شراب انار، سرد و خشک و برکَنَنْده‌ی صفراست. این شراب بالا آوردن (قیء) پدید آمده از صفرا را آرام می‌سازد؛ به ویژه آنچه با نعنا درست شده باشد که معده را نیرو می‌بخشد و تشنگی را آرام می‌نماید. برای

دردهای دهانه‌ی معده ــ که از صفرا یا سودا، پدید آمده باشند ــ سودمند است.

شراب (شربت) سیب: شراب سیب، سرد و خشک است. نیرومندکننده‌ی دهانه‌ی معده است و برای تپش دل (خفقان)، سودمند است و حالت بالاآوردن (قی ء) را آرام می‌نماید و شکم را بند می‌آورد؛ و آنچه از این شراب از سیب شامی یا اصفهانی درست شده باشد، به سبب بوی خوشی که در این سیبهاست، در این ویژگیها کاراتر است. زیرا این گونه سیبها، چون شیرینند، چندان سرد نیستند.

شراب (شربت) ریواس: امّا شراب ریواس، سردکننده و خاموش‌کننده‌ی گرما و نیروبخش معده‌ی صفرایی، بندآورنده‌ی مزاج (طبیعت) است و برای گرم‌مزاجان سودمند است.

ربّ غوره (آب غوره‌ی جوشانده شده): ربّ غوره، سرد و خشک و برکَننده‌ی صفرا و آرام‌بخش تشنگی و حالت دل به‌هم‌خوردگی است؛ مزاج (طبیعت) را بند می‌آورد. دیگر ربّهای ترش هم همچنین هستند، به ویژه شراب ترنج که از ربّ غوره کاراتر است.

شراب (شربت) تمرهندی: شراب تمرهندی، سردکننده و خاموش‌کننده‌ی صفراست؛ معده را نیرو می‌بخشد و آرام‌کننده‌ی حالت بالا آوردن (قی ء) است، به ویژه آنچه با نعنا درست شده باشد. این شراب نرم‌کننده‌ی مزاج است.

شراب (شربت) لیمو: شراب لیمو، سرد و خشک است و به سبب نیرویی که در پوست لیموست و به ترشی آن انجامیده است، دارای گونه‌ای گرمازایی است، از همین‌رو، برکَننده‌ی صفرا و از بین‌برنده‌ی تبهای صفرایی است. نیروبخش معده و افزاینده‌ی نیروی اشتها و بهینه‌سازگوارش و پایان‌بخش حالت بالاآوردن (قی ء) و بهبودبخش خماری است.

درباره‌ی ربّ آلو: امّا ربّ آلو، سرد و تر است و هرگاه مزاج، بند آمده باشد، برای درمان صفرا و تبهای صفرایی، سودمند است، زیرا مزاج را به آرامی نرم می‌کند و شراب آن هم، همچنین است.

دربارهٔ‌ی **ربّ آس**[1]: ربّ آس سرد و خشک و نیروبخش معده است و هرگاه مزاج (اجابت مزاج) به همراه سرفه، روان باشد، آن را بند می‌آورد.

دربارهٔ‌ی **ربّ توت** (عربی آن، توث و توت است): ربّ توت، سرد و خشک و آرام‌کننده‌ی گرمی است؛ و برای آماسهای گرم گلو، سودمند است، زیرا در آن، گونه‌ای به‌هم‌آورندگی و پراکنده‌سازی (قبض و تحلیل) هست.

دربارهٔ‌ی **ربّ گردو**: امّا ربّ گردو، گرم و خشک است و برای گلودردهایی که از تری (رطوبت) پدید آمده باشند، سودمند است.

این بود ویژگیهای نوشیدنیهای دارویی و این، همه‌ی گفتنیهایی است که درباره‌ی خوردنیها و نوشیدنیها می‌توان گفت. این را به خاطر بسپار.

باب سی و دوم درباره‌ی گلها و کارکرد آنها بر بدن

باید بدانید که بدن، از چیزهای بوییدنی و پوشیدنی، تا اندازه‌ای دستخوش دگرگونی می‌گردد، جز این که این دگرگونی، به اندازه‌ی دگرگونی‌ای که از هوای گرداگرد بدن ما و از خوردنیها و آشامیدنیها پدید می‌آید، فراوان نیست.

امّا چیزهای بوییدنی، سرشت (مزاج) مغز را بیشتر از دگرگون‌گشتن دیگر اندامها از بوییدنیها، دستخوش دگرگونی می‌نمایند و چیزهای پوشیدنی، هم سرشت اندامهای ظاهری، مانند پوست و اندامهای نزدیک بدان را دگرگون می‌نمایند؛ و چون چنین است، باید این دو دسته را هم، به چیزهایی که دگرگون‌ساز بدن هستند، یعنی به چیزهای ناسرشتی دگرگون‌ساز، بیفزاییم، تا سخن ما درباره‌ی چیزهای ناسرشتی، هیچ کم و کاستی نداشته باشد. پس نخست، با بحث از بوییدنیها، سخن را آغاز می‌کنیم و کارکرد آنها بر مغز را بیان می‌نماییم، امّا از کارکرد آنها بر دیگر اندامها که به هنگام به کارگیری آنها از درون بدن (یعنی به هنگام خوردن) خواهد بود، به هنگام بحث از داروهای یکینه (مفرد)، سخن خواهیم گفت.

پس می‌گوییم که: **چیزهای بوییدنی، برخی از آنها، از گلها هستند** و **برخی**

---

۱. **آس**، درختی است مانند انار که میوه‌ی آن در ابتدا سبز و سپس سیاه می‌شود، در عربی هم «آس» می‌گویند.

دیگر از عطرها و ما نخست از گلها، سخن می‌گوییم و به دنبال آن به عطرها می‌پردازیم.

دربارهٔ **موْرْدْ(آس)**: گل مورد (آس)، دارای نیروهای گوناگون است، زیرا در آن، گونه‌ای به‌هم‌آوری (قبض)، هست که از همین‌رو، سرد و خشک است و نیز دارای مزه‌ی تلخ است و از این‌رو تا اندازه‌ای گرم و بازکننده (لطیف) است. این گل، برای درمان گرمی مغز و تری آن، سودمند است. خشک‌شده‌ی آن، برای زخمهای تر و گرم ـ به خواست خدا ـ سودمند می‌باشد.

گل سرخ: گل سرخ، هم، دارای نیروهای گوناگون است، جز این که به سردی گرایش دارد؛ از همین رو، اگر آن را بو بکشند (استنشاق شود) مغز را سرد و خشک می‌نماید و گرمی آن را آرام می‌سازد؛ و به همین سبب برای کسانی که سرشت مغزشان سرد است، زیانبار است و زکام را در آنها پدید می‌آورد.

دربارهٔ **شاهاسپرغم (شاهسفرم، ریحان، ضیمران)**: ضیمران، در سردی و گرمی میانه است؛ بوییدن آن، لذّت‌بخش است و گرمی مغز را به نرمی آرام می‌سازد و پراکنده می‌نماید.

مرزنگوش (مرزنجوش): مرزنگوش، گرم و بازکننده (لطیف) است، بادهای مغز را پراکنده می‌سازد و تری آن را باز می‌نماید و راه‌بندهای آن را می‌گشاید؛ برای سردرد پدیدآمده از سردی، سودمند است؛ و روغنی که در آن جوشانیده شده باشد، برای گوش‌دردهای پدیدآمده از باد و سردی، مفید است.

اللّمام: لمام[1]، گرم و خشک، در درجه‌ی دوم است؛ برای فزونه‌های (فضول) بلغمی موجود در مغز، پراکنده‌سازِ نیرومندی است و برای سردردی که از سرما باشد، سودمند است؛ و شیره‌ی آن، برای سکسکه‌ای که از پری (امتلاء) باشد، سودبخش است.

دربارهٔ **یاسمن (یاسمین)**: یاسمن، گرمی و خشکی فراوانی دارد. اگر آن را بو بکشند (استنشاق شود)، گرمازا و پراکنده‌ساز نیرومندی است و هرگاه بوییده شود،

---

۱. معادلی فارسی یا عربی برای «لمام» در فرهنگها و منابع موجود، یافت نشد.

برای کسانی که به بیماریهای کج‌شدن اندامهای چهره و فلج و ایست (سکته) و درد نیمه‌ی سرِ (شقیقه) پدیدآمده از بلغم، دچار گشته‌اند و نیز برای بیماریهای بلغمی پدیدآمده در مغز، سودمند است.

درباره‌ی **نسرین**: ویژگیهای نسرین، تا اندازه‌ای همانند ویژگیهای یاسمن است، جز این که گرمی و تندی کمتری دارد و به هنگام بوکشیدن (استنشاق)، خوشبوتر است و با جان انسان دمسازتر است.

نرگس: نرگس، درگرمی و خشکی، میانه است و تری‌های (رطوبتهای) مغز را باز نموده، پراکنده می‌سازد.

درباره‌ی **سوسن**: سوسن، گونه‌های فراوانی دارد و دارای کارکردهای گوناگونی است، جز این که به گرمی و خشکی گرایش دارد، از این‌رو فزونه‌های (فضول) بادی و بلغمی مغز را نرم می‌نماید و پراکنده می‌سازد.

درباره‌ی **بنفشه**: بنفشه، سرد و تر و نرم‌کننده (لطیف) است، برای گرمی و خشکی مغز، سودمند است و هرگاه بوییده شود و یا هنگامی که تر و تازه است اگر بر روی سر، گذاشته شود، ترکننده و خواب‌آور است.

درباره‌ی **شب‌بو (خیری)**: شب‌بوی زرد، سرشتی گرم از درجه‌ی دوم دارد و دارای نیروی نرم‌کنندگی و پراکنده‌سازی میانه‌ای است؛ امّا گونه‌های دیگر آن در گرمی و سردی میانه‌اند.

درباره‌ی **لفاح**[1] **(سابیرک)**: لفاح، سرد و تر در درجه‌ی سوم است؛ از این‌رو، بوکشیدن (استنشاق) آن، مغز را سرد و تر می‌نماید و خواب و بی‌حسّی (خدر) می‌آورد؛ و برای سردرد پدیدآمده ازگرمی، سودمند است.

درباره‌ی **نیلوفر**: نیلوفر، درکارکرد و سودمندی، همانند بنفشه است، جز این که از آن، سردتر و مرطوب‌تر است؛ از همین‌رو، برای سردرد پدیدآمده ازگرما، سودمند است.

---

۱. به فارسی «سابیزک» گویند و آن ثمر یبروح الصّنم (مردم‌گیاه، مهرگیاه) است. گیاهی است که به بادنجان می‌ماند و آن، نوعی از بوییدنی زردرنگ است. (برگرفته از لغتنامه)

افرنجمشک (به شیرازی: بالنگوی خودرو): افرنجمشک، گرم و بازکننده (لطیف) است و کارکرد آن، همچون کارکرد مرزنگوش است، جز این که خشکی آن، از مرزنگوش کمتر است.

بیدمشک (بهرامج): بیدمشک، نهاد میانه‌ای دارد، خوشبو است و بوکشیدن آن لذّت‌بخش و با جان انسان دمساز است و برای درمان بادهای سبک پدیدآمده در مغز، سودمند است.

بَرْمْ (شکوفه‌ی درخت خاردار): و آن شکوفه‌ی درختچه‌ی مغیلان (امّ‌غیلان) است. نهاد آن، نزدیک به نهاد بیدمشک است.

بلخیّه[1]: بلخیّه، از روی نهاد (مزاج)، نزدیک به بیدمشک و شکوفه‌ی مغیلان است.

بِه و سیب: بوی به و سیب، سردکننده و نیروبخش مغز و روان است.

درباره‌ی **ترنج (بالنگ)**: بوی ترنج، گرم است و در آن به‌هم‌آورندگی (قبض) و تندی‌ای هست که برای مغزهایی که سردی بدانها رسیده باشد، سودبخش است و نیز بادهای پدیدآمده در آنها را می‌پراکند.

نارنج: نارنج، گرم و خشک است، بادها را می‌پراکند و از ترنج بازکننده‌تر است.

درباره‌ی **لیمو**: لیمو، در بو و درکارکردی که بر مغز دارد، همچون ترنج است.

باب سی و سوم درباره‌ی چیز خوش‌بو (عطر و موادّ خوشبو) و کارکردی که بر بدن دارد

باید دانست که در بین چیزهای خوشبو، مشک، از همه خوشبوتر است. مشک گرم و خشک از درجه‌ی سوم است، بازکننده (مُلطِّف) و نیروبخش قلب سردمزاجان است، اندامهای کم‌توان را نیرومند می‌سازد و اگر با کمی زعفران و کافور به بینی ریخته شود (سعط)، برای درمان کج‌شدن اندامهای چهره (لَقْوه) و برای سردردهای برخاسته از بلغم، سودمند است و مغز سر را نیرومند می‌سازد.

---

۱. **بلخیّه**، درختی است کلان مانند انار؛ و گل خوشنما دارد. (لغتنامه)

دربارهٔی **عنبر**: عنبر، گرم و خشک است و هرگاه بخار آن را بو بکشند و یا از آن به بینی بریزند (سعط)، کارکردی نزدیک به کارکرد مشک دارد، جز این که نیروی آن کمتر از مشک است.

زَباد (مادّه‌ای روغن‌مانند که از جانوری به نام زَباد می‌گیرند): زباد، گرم، در درجه‌ی دوم است. بوی آن، به مغزهای سرد و کم‌توان و مغزهایی که سودا بر آنها چیره شده باشد، سود می‌رساند و قلب را نیرو می‌بخشد.

دربارهٔی **سندل (صندل، درختی است در هندوستان به اندازهٔی درخت گردو)**: سندلِ سفید، سرد، در درجه‌ی سوم است. برای سردرد پدیدآمده از گرمی، سودمند است، گرمای مغز را سرد می‌نماید و دهان را خوشبو می‌سازد.

دربارهٔی **کافور**: کافور، سرد و خشک در درجه‌ی سوم است و هرگاه بوییده شود یا کمی از آن، در بینی ریخته شود (سعط)، مغز را خنک می‌سازد و برای سردرد پدیدآمده از گرمی، سودمند است؛ و اگر قلب و روان به سبب گرمی، کم‌توان شده باشند، آنها را توانمند می‌سازد؛ و هرگاه مرهم (ضَمد) آن، بر معده و کبد گرم، مالیده شود، برای آنها سودمند است. همچنین اگر با قیروطی (مرهمی که آن را از روغن گل سرخ و زعفران و موم و چند مادّه‌ی دیگر می‌سازند) آمیخته گردد و بر قلبی که گرم گشته است، مالیده (ضماد) شود، سودمند است؛ و اگر نوشیده شود، منی را خشک می‌گرداند و آرزوی آمیزش جنسی (جماع) را از بین می‌برد. اگر با عصاره‌ی خرمای نارس، آمیخته گردد و در بینی ریخته شود، خون‌ریزی بینی را آرام می‌نماید.

دربارهٔی **بَنَه (بنک)**[1]: بنه، گرم و خشک است و برای مغزی که سرما بدان رسیده باشد، سودمند است. اگر در حمّام بر پوست مالیده شود، آن را پاک می‌نماید.

دربارهٔی **عود**: عود، دارای گونه‌هایی است؛ امّا عود رویِ‌هم گرم و خشک است؛ و برای درمان تری‌ای که در مغز یا دیگر جاها است، سودمند است، مغز و روان و قلب و دیگر اندامهای درونی را نیرو می‌بخشد. بهترین و گرمترین آن، عود

---

۱. **بَنه (بَنک)**: درختی است شبیه پسته، در فارس و لرستان و کردستان و... که صمغ آن، سقّز است. گل قرمزرنگی دارد. (فرهنگ معین)

هندی و سپس چینی است، جز این که هرگاه به لباس مالیده شود (لباس را با آن خوشبو کنند)، برای سپرز و کبد سودبخش است.

درباره‌ی **بزباز (بسباسه، جوز بویا)**: بزباز، سرد و بازکننده (لطیف) است، دارای گرمی کمی است، برای سپرز و کبدِ ناتوان، سودمند است.

سُنبل: سُنبلِ خوشبو، گرم است در درجه‌ی نخست و خشک، در درجه‌ی دوم است و دارای ویژگی به‌هم‌آورندگی (قبض) و تندی کمی است، از این‌رو، برای معده و کبدی که از سرما زیان دیده باشند، سودمند است. مغزی را که از سرما و تری بیمار شده باشد، گرم و خشک می‌نماید، موادّی را که به شکم سرازیر می‌شوند، بند می‌آورد و ریشه‌ی مژه‌ها را می‌رویاند و نیرومند می‌سازد.

درباره‌ی **سُک (جوشانده‌ای از شیر و مازو و خرما و مشک که خواصّ پزشکی دارد)**: امّا سُک، گرم و خشک و به‌هم‌آورنده (قابض) است؛ برای معده، خوب است؛ سر را به درد می‌آورد و اگر شکم را بدان بمالند، مزاج را بند می‌آورد.

کوشنه[۱] **(قسط**[۲]**)**: کوشنه‌ی دریایی سفید، گرم و خشک است، جز این که گرمای آن از گونه‌ی هندی آن، کمتر است و برای درمان سستی اعصاب و سمّ حشرات سودمند است.

و خلاصه این که خوشبوکننده‌ها (افاویه)، گرم و خشک و بازکننده‌اند و برای معده و قلب و مغز، سودمندند و آنها را نیرو می‌بخشند، جز این که مغز را پر از بخار می‌نمایند. این را بدان.

باب سی وچهارم درباره‌ی پوشاک (لباس) و گونه‌های آن و کارکردی که بر بدن دارد

هر پوشاکی که بر بدن انداخته شود، بدن، آن را گرم می‌کند و سپس آن پوشاک هم، به نوبه‌ی خود بدن را گرم می‌سازد، جز این که برخی از آنها کمتر از برخی دیگر

---

۱. **کوشنه**، بیخ گیاهی است بی‌ساقه که بر روی زمین می‌خوابد و دارای برگهای پهن است. (فرهنگ عمید)

۲. کُسد، کُست و کسط و آن دارویی است، عود هندی و عربی...(لغتنامه)

بدن را گرم می‌نمایند.

پوشاک کتان، هنگامی که بر بدن انداخته می‌شود، در آغاز بدن را خنک می‌سازد، به‌ویژه اگر صاف و لغزان باشد و به بدن نچسبد و اگر صاف و لغزان نباشد و ماندنش بر بدن به درازا بکشد، بدن را تا اندازه‌ی کمی گرم می‌نماید. گونه‌ی سیاه‌دانه‌ای (شونیزی) آن، بدن را نرم و اندامها را شاداب می‌نماید.

درباره‌ی **پوشاک پنبه‌ای:** هر پوشاک پنبه‌ای که نرم باشد، بدن را بیشتر گرم می‌نماید؛ زیرا به بدن می‌چسبد و افزون بر آن، این پوشاک، بدن را نرم و پوست را شاداب می‌سازد، از این‌رو بهتر است در زمستان پوشیده شود.

درباره‌ی **پوشاکهای زبر:** این‌گونه پوشاکها، کمتر بدن را گرم می‌نمایند و افزون بر این، بدن را زبر می‌سازند و پوست را ستبر می‌نمایند. هر پوشاک نرمی که پرزدار باشد، هرچه پرز آن بلندتر باشد، گرم‌کننده‌تر است؛ از این‌رو، این گونه پوشاک بهترین پوشاکی است که در زمستان پوشیده می‌شود، زیرا به بدن می‌چسبد. از این‌گونه پوشاک، آنچه صاف و لغزان باشد و به بدن نچسبد و بافت سفتی نداشته باشد، گرم‌کنندگی کمتری دارد و برای تابستان سازگارتر است و هر پوشاک پنبه‌ای که پرز آن نرمتر باشد، بدن را بیشتر گرم می‌نماید و پوست را بیشتر نرم می‌کند.

درباره‌ی **پوشاک پشمی:** پوشاک پشمی، گرم‌کننده و خشک‌کننده‌ی بدن و ستبرکننده‌ی اندامهاست، به‌ویژه اگر از مو درست شده باشد.

پوشاک کرکی (مرغزی)[1]: امّا پوشاک کرکی، به سبب نرمی و سخت چسبیدن به بدن، بسیارگرم و آرامبخش بدن است و پوست را هم زبر نمی‌نماید، این پوشاک نیروبخش پشت و گرم‌کننده‌ی گرده (کلیه) است.

پوشاک ابریشمی: پوشاک ابریشمی، درگرمی میانه است و به سبب صافی‌ای که دارد مانند پنبه، بدن را گرم و داغ نمی‌نماید.

---

۱. مرغز، (به کردی مَرَز)، نوعی بز است که موی آن همچون پشم بره، نرم و لطیف است؛ و معمولاً در کردستان از این موی نرم، پانتول و چوخا (رانک و چوخه) کردی درست می‌کنند، دو دهکده به نام «گرژال» در نزدیکی شهر سردشت، به داشتن این نوع بز مشهورند. (مترجم)

دربارهٔ **خز (پوست حیوان خز، یا جامه‌ای که از پشم و ابریشم سازند)**: خز، گرم و نرم‌کنندهٔ بدن است و برای پشت و گرده‌ها، سودمند است.

دربارهٔ **پوستین (پوشاکی که از پوست دباغی‌شدهٔ پشم‌دار حیوانات است)**: امّا پوستین (فراء)، به نسبت حیوانی که از پوست آن ساخته شده است، گوناگون است:

سمور: پوستین پوست سمور، بهترین پوستین است. این پوشاک بسیار گرمازاست.

پوستین روباه: پوستینِ پوست روباه، گرمترین و بهترین روپوش است.

دربارهٔ **دله (فنک)**: پوست دله و قاقُم، از پوست سمور گرمای کمتری دارند و چون سبکند، برای بدنهای میانه، سازگارترند.

دربارهٔ **پوستین از پوست بزغاله‌ها و بره‌ها**: پوستین بزغاله‌ها و بره‌ها، گرم و نرمند، پوست بره‌ها برای بدن، گرمتر و برای پشت و گرده‌ها بهتر است.

این چیزی بود که می‌بایست دربارهٔ چیزهای بوییدنی و پوشیدنی یادآوری نمایم. اکنون به چیزهای ناسرشتی‌ای (غیرطبیعی‌ای) که پس از این‌ها جای دارند، می‌پردازیم و آن، بحث **خواب** و **بیداری** و کارکرد آنها بر بدن است.

باب سی و پنجم در بیان کارکرد خواب و بیداری بر بدن

و چون چند و چون وضع را دربارهٔ خوراکیها و آشامیدنیها شرح دادیم، اکنون در این جا، دربارهٔ **خواب و بیداری** سخن می‌گوییم، زیرا این دو، به دنبال آنها می‌آیند. پس می‌گوییم که **گونه‌ای از خواب، سرشتی (طبیعی)** است و گونه‌ای از آن، **بیرون از هنجار سرشت** است و آن، چرت‌زدن (سُبات = ابتدای خواب، خواب سبک) است. ما در این جا از چگونگی خواب سرشتی سخن به میان می‌آوریم، زیرا این جا، جای بحث از چیزهای ناسرشتی نیست.

خواب سرشتی، از تری (رطوبت) میانهٔ (معتدل) مغز و بالارفتن بخارهای تر و خوب و پاک از بدن به سوی سر، پدید می‌آید، از همین‌رو هنگامی که غذا خوردیم و بخارهای تر آن، به سوی مغز بالا رفت، در ما تنبلی و خواب‌آلودگی (چرت زدن)

پدید می‌آورد و می‌خواهیم در همان وقت بخوابیم.

و سرشت (طبیعت)، خواب را برای دو چیز آفریده است: یکی از آنها، آرام‌گرفتن مغز و دریابنده‌ها (حواسّ) و آسایش‌یافتن آنها از خستگی‌ای که از جنبش فراوان، بدانها دست می‌دهد و **از این‌روست که به هنگام خواب، کارهای روانی، همگی کند می‌شوند**، به گونه‌ای که انسان، نیروی بینایی و شنوایی و چشایی و پساوایی و جنبش با خواست (ارادی) خود را از دست می‌دهد، **ولی کارهای زیستی (حیوانی) و سرشتی (طبیعی)، به هنگام خواب، بر روند سرشتی خود روان هستند**؛ و از این‌روست که انسان به هنگام خواب، نفس‌کشیدن و غذاخوردن را از دست نمی‌دهد و نشانه‌ی این کار، جنبیدن آشکار رگها و بر جای‌بودن دم و بازدم و خوب انجام‌یافتن گوارش است.

هدف دوم از خواب، گوارش‌یافتن غذا و نرم‌شدن خلطهاست؛ و آن، بدین‌گونه است که به هنگام خواب، گرمای سرشتی (غریزی) به ژرفای بدن فرو می‌رود، تا غذا را گوارش دهد و خلطها را بهینه سازد؛ و از همین‌روست که گوارش غذا در زمستان، بهتر انجام می‌پذیرد، زیرا شب، دراز است و خواب بسیار؛ و آنچه نشان می‌دهد که گرمای سرشتی به هنگام خواب به درون بدن فرو می‌رود، نیاز ما به بالاپوش و رو‌انداز، در چنین وقتی است؛ و این که، هرگاه خواب به درازا بکشد، سر و دست و پای ما سرد می‌شود و خون در آنها کاهش می‌یابد، در حالی که به هنگام بیداری نیازی به بالاپوش و روانداز فراوان نداریم.

و کارکرد خواب بر بدن، از دو روی ناهمسان است: یکی از روی اندازه‌ی زمان خواب و دیگر از روی اندازه‌ی مادّه‌ای که در بدن است.

امّا ناهمسانی خواب از روی اندازه‌ی زمان خواب، بدین‌گونه است که: خواب فراوان، نیروی روانی را سست نموده و آن را کم‌توان می‌سازد و بدن را سرد و تر می‌نماید و بلغم را در آن، فراوان می‌کند و گرمای سرشتی را ناتوان می‌سازد. امّا خوابی که میانه باشد، غذا را گوارش می‌دهد و بدن را سنگین می‌نماید، خستگی را از بین می‌برد و نیروی بیرون‌دمیدن خلط از سینه را بیشتر می‌کند، روان طبیعی را نیرو می‌بخشد و بر گرمای سرشتی (غریزی) می‌افزاید و خلطها را بهینه می‌سازد و

اندامهای کشیده را نرم می‌نماید و ذهن را پاک می‌گرداند و فکر و اندیشه را بهتر می‌سازد. ولی اگر خواب از هنجار میانه کمتر باشد، از این امر، ناتوانی روان و کم‌توانی مزاج (طبیعت) و کم‌شدن نیروی گوارش و خشکی بدن، پدید می‌آید.

امّا ناهمسانی کارکرد خواب بر بدن، به سبب همزمانی آن با مادّه‌ای که در بدن است، آن است که: اگر خواب روی دهد و در معده غذایی باشد که هنوز گوارش نیافته باشد یا در بدن، مادّه‌ای باشد که هنوز نرم نشده باشد و اندازه‌ی آن هم، از توان بدن بیشتر باشد، همه‌ی گرمای سرشتی بدن برای نرم کردن آن مادّه و گوارش‌دادن آن، به درون بدن فرو می‌رود؛ و چنانچه گرمای سرشتی بدن برای دگرگون‌ساختن آن مادّه، کافی نباشد، آن مادّه برگرمای سرشتی چیرگی می‌یابد و آن را خاموش می‌سازد؛ درست به‌مانند همان چیزی که در آغاز تبهای همیشگی روی می‌دهد؛ و از این‌روست که به کسانی که غذای فراوان می‌خورند، سفارش می‌کنند که تا هنگامی که غذا تا اندازه‌ای از معده‌ی آنها نگذشته است، نخوابند و به شخص تبدار سفارش می‌کنند که به هنگام داشتن تب، نخوابد؛ و اگر بدن خالی باشد و چیزی از غذا، در آن پخش نشده باشد، گرمای سرشتی به تری‌های (رطوبتهای) بدن، روی می‌آورد و آنها را به سوی خود می‌کشد و نابود می‌سازد؛ و گرمای سرشتی هم با از دست دادن مادّه‌ی خود، به ناتوانی می‌گراید و به همین جهت، بدن، سرد می‌شود و خواب روی می‌دهد؛ ولی اگر در بدن، مادّه‌ای و غذایی به اندازه‌ی میانه موجود باشد، گرمای سرشتی به درون بدن فرومی‌رود و آن مادّه را نرم و پخته می‌گرداند و غذا را گوارش می‌دهد و بدن را گرم و تر می‌نماید و بر شادابی آن می‌افزاید؛ و این است کارکرد خواب بر بدن.

درباره‌ی **بیداری**: برخی از بیداری‌ها سرشتی (طبیعی) هستند؛ و آن بیداری‌ای است که به خواست انسان باشد و برخی از آنها بیرون از هنجار سرشتی‌اند، مانند خواب از سر پریدن و شب بیدار ماندن (سهر). ما درباره‌ی بیداری ناسرشتی، در جایی که به بیان سبب پیشامدها می‌پردازیم، سخن می‌گوییم. **امّا بیداری سرشتی** (طبیعی)، بدن و نیروهای سرشتی را آرام می‌نماید و نیروهای روانی را توانمند می‌سازد، زیرا گرمای سرشتی به سوی بخش بیرونی بدن روی می‌آورد و بدن، بدان

سبب بر انجام دریافت (حسّ) و جنبش (حرکت) توانمند می‌گردد.

پس بیداری به‌گونه‌ای است که درون بدن را سرد می‌گرداند و رویه‌ی بیرونی آن را گرم و خشک می‌نماید؛ و اگر انسان بر بیدار ماندن ادامه دهد، تا جایی که به شب‌بیداری بکشد، گرما و خشکی بدن او افزایش یافته و سرانجام این حالت، گرمای سرشتی بدن را تباه می‌سازد و فرورفتگی چشم را به بار می‌آورد.

باب سی و ششم درباره‌ی آمیزش جنسی (جماع) و کارکرد آن بر بدن

در زنجیره‌ی گفتار درباره‌ی کارهای ناسرشتی (امور غیرطبیعی)، پس از سخن درباره‌ی خواب و بیداری، معمولاً سخن از آمیزش جنسی (جماع) به میان می‌آید، این، در حالی است که آمیزش جنسی در رده‌ی پالایشهای (استفراغات) سرشتی (طبیعی)، جای دارد، زیرا، گرچه سرشت، بیرون‌ریختن منی در زیستمند (حیوان) را، به انگیزه‌ی ماندگارنمودن گونه‌ی (بقاء نوع) آن آفریده است، با این حال بیرون‌ریختن منی یکی از آن پالایش‌های (استفراغاتی) است که برای نگهداری تندرستی، بدان نیاز است. پس می‌گویم که: سرشت، میل به آمیزش جنسی در زیستمند را تنها برای این آفریده است تا دستاویزی باشد برای فرزندزادن (تناسل) و ماندگار نمودن گونه‌ی (نوع) هر یک از زیستمندان و پیوسته‌گردانیدن بودِ آنها، تا هستی آنها، پایان نیابد و گونه‌ی (نوع) هیچ‌کدام از زیستمندان نابود نگردد و فرزند، جایگزین زیستمند نابودشده شود. بدین‌سبب، آمیزش جنسی با لذّت همراه شده است تا زیستمند را بر انجام‌دادن آن، برانگیزد؛ و برای رسیدن بدین لذّت، این کار را به فرجام خود ـ که فرزندزادن است برساند ـ زیرا انگیزه‌ی توده‌ی مردم، در روی‌آوردن به آمیزش جنسی، لذّت است و بسیارکم هستند کسانی که هدف آنها از آمیزش جنسی، زادن فرزند باشد. امّا انگیزه‌ی زیستمند ناگویا (حیوان غیرناطق) از آمیزش جنسی، تنها، لذّت است؛ و سرشت (طبیعت)، **منی** را بن‌مایه‌ی (مادّه) فززندزادن کرده است. منی، فزونه‌ای (فضله‌ای) از فزونه‌های بدن است که سرشت، آن را در آوندهای (ظروف) ویژه‌ی آن، ریخته و برای فرزندزادن (نسل) آماده کرده است؛ زیرا منی، فزونه‌ای مانند دیگر فزونه‌هایی همچون آب بینی و آب

دهان و عرق و پیشاب و مانندههای اینها نیست، بلکه برترین و بهترین گوهر بدن است.

و جالینوس در کتاب خود با نام «دربارهی چگونگی نگهداری تندرستی» گفته است: **بیشترین بخش منی را گوهر هوایی تشکیل میدهد**، پس سرشتِ (مزاج) منی، گرم و تر است؛ چه هستیِ منی، از خون پالودهی نابی است که اندامهای بنیادین از آن، تغذیه مینمایند؛ و سرشتِ چنین خونی، گرم و تر است، از اینرو هرگاه انسان، در بیرونریختن اینگونه از خون، زیادهروی کند، این کار، توان او را کاهش داده، آن را سست میسازد و بدن او را خشک مینماید و در او، لرزش اندام (رعشه) پدید میآورد. در حالی که گاهی از راه رگگشودن (فصد) و جز آن، مقدار فراوانی خون را ــ که چندین برابر بیشتر از منیای است که ممکن است بیرون ریخته شود ــ بیرون میریزند و انسان به آن اندازه، از ناتوانی و کاهش نیرو که به هنگام زیادهروی در آمیزش جنسی، بدو دست میدهد، دچار نمیگردد و این، نشانهی آن است که بنمایهای که منی از آن پدید میآید، برترین و بهترین چیزی است که در بدن وجود دارد، زیرا پایداری اندامهای بنیادین، بدان است؛ چه، اگر سرشت (طبیعت)، آن مقدار منی را که در خایهها آماده کرده است، بیرون بریزد و سپس انسان در آمیزش جنسی زیادهروی (اسراف) نماید، سرشت (طبیعت)، نیاز پیدا میکند که بنمایههای (موادّ) آماده برای منیشدن در اندامهای بالایی را به سوی خود بکشد و آنها را پخته نموده، به منی خوب مبدّل سازد. پس اگر انسان در کار آمیزش جنسی زیاده روی نماید، ابزارهای منی و خایهها (انثیین، بیضهها)، ناگزیر میشوند که مادّهی آماده برای غذای اندامهای بنیادین را به سوی خود بکشند و هنگامی که دیگر چیزی از آن هم، باقی نماند، ناچار خون بهینهای را که آمادهی دگرگونگشتن به صورت اندامهای بنیادین است، به سوی خود میکشند و اندامهای بنیادین، دیگر، چیزی را به دست نمیآورند تا بدان تغذیه نمایند، از همینروست که مردمان فراوانی را میبینیم که هنگامی که در آمیزش جنسی زیادهروی میکنند، خون از آنها بیرون میریزد و چون کار بدین جا کشید، ناگزیر نیروی بدن کاهش مییابد و از هم فرومیپاشد.

بقراط و جالینوس و پیروان آنها بر این باورند که آمیزش جنسی یکی از کارهایی است که در گروه کارهایی که برای نگهداری تندرستی بایسته‌اند، جای می‌گیرد؛ و گروهی دیگر از پزشکان گفته‌اند که این‌چنین نیست و آمیزش جنسی در گروه کارهای بایسته برای نگهداری تندرستی جای ندارد؛ و حقیقت، جز آن چیزی است که این گروه پنداشته‌اند، زیرا آمیزش جنسی یکی از کارهای دگرگون‌ساز بدن است؛ به‌گونه‌ای که هر کسی که آن را به هنگام نیاز و آن‌گونه که بایسته است، انجام دهد، تندرستی خود را نگه‌داشته است؛ و اگر آن‌گونه که بایسته است، انجام ندهد، بیماری پدید می‌آورد، زیرا همان‌گونه که خلطهای بدن، فزونه‌های (فضول) ناگزیر بدنند که پایداری بدن بدانهاست و آوندهایی در بدن برای آنها آماده شده است و افزایش یا کاهش آنها به بدن زیان می‌رساند، منی هم، همچنین است؛ و هرگاه افزایش یا کاهش یابد، برای بدن زیانبار است. از این رو هرگاه منی در آوندهای خود افزایش یافت، سرشت (طبیعت) به‌سان بیرون‌ریختن دیگر فزونه‌ها نیاز پیدا می‌کند آن را از راه آمیزش جنسی، بیرون بریزد تا آن‌جا که اگر بتواند، بدون آمیزش جنسی هم، آن را از خود دور می‌سازد و بیرون می‌ریزد؛ و به این کار، **خواب آمیزش جنسی دیدن** (احتلام)، می‌گویند و خواب آمیزش جنسی دیدن (احتلام)، هنگامی است که تری‌ای که گوهر عنصر منی است، افزایش یابد و بسیار گرم شود که در این صورت، سرشت (طبیعت)، آن را به سوی گذرگاه‌های (مجاری) منی و سپس به سوی خایه‌ها می‌راند و چون از آن به زحمت بیفتد، آن را بیرون می‌ریزد. از این‌روست که اگر این فزونه (فضله)، در آوند خود افزایش یابد و با آمیزش جنسی بیرون ریخته نشود و سرشت هم، نتواند آن را از خود دور سازد، در میزناها (حالبها)، درد و در تهیگاه‌ها (خاصره‌ها)، کشش و در بدن، سنگینی پدید می‌آورد؛ و گاهی منی، در آوندهای خود گرم می‌شود و با گرم‌کردن یکی بعد از دیگری اندامها، تبی را در بدن پدید می‌آورد، تا جایی که آن گرما به قلب می‌رسد و چه بسا بخارهای آن، به سوی مغز بالا می‌رود؛ و در آن، عارضه‌های بدخیمی را بار می‌آورد و از این‌روست که هرگاه انسان به هنگام نیاز ـ و آن هنگامی که این فزونه در آوندهای خود افزایش یافته است و او در خود، بیم و پریشانی و سنگینی، احساس

می‌نماید ـ آمیزش جنسی را انجام دهد، در همان هنگامی که در حال آمیزش جنسی است، در جا، احساس می‌کند که بدنش سبک شده است و نیرو و شادمانی او افزایش یافته است و در همان‌حال، میل به آمیزش جنسی در او افزوده می‌گردد و چون آن‌چه در آوندهای منی بود، بیرون ریخت، آن آوندها مقدار دیگری منی، به سوی خود می‌کشند.

پس اگر آمیزش جنسی به هنگام نیاز و آن‌گونه که بایسته است، انجام پذیرد، پریشانی فکر را از بین می‌برد و خشم را فرو می‌نشاند و برای درمان مالیخولیا، بسیار سودمند است و چه بسا در بیماریهای بلغمی هم سودمند می‌افتد و از فراوانی خواب آمیزش جنسی دیدن (احتلام)، جلوگیری می‌نماید و اشتها را نیرومند می‌سازد؛ و خلاصه هرگاه کار آن‌چنان که گفتیم باشد، آمیزش جنسی، یکی از سببهای نگهداری تندرستی خواهد شد و چون به‌گونه‌ای بایسته انجام گیرد، برخی از بیماریها را بهبود می‌بخشد و چنانچه به‌گونه‌ای بایسته، به‌کارگرفته نشود، یکی از عوامل بیماری‌زای زیانبار برای بدن خواهد بود که اگر فراوان انجام شود، بدن را سرد و خشک می‌گرداند و گاهی هم به سبب جنبش فراوان، بدن را گرم می‌نماید.

و کارکرد آمیزش جنسی بر بدن، به سبب سه چیز، گوناگون می‌شود: یکی از آن سه، چیزهایی هستند که بیرون از هنجار سرشتی هستند. امّا آنچه از سوی عوامل سرشتی است، آن است که اگر شخص آمیزش جنسی‌کننده، نورسیده و یا جوان باشد و مزاج او گرم و تر باشد و مزاج خایه‌های او هم، همچنین باشد و بدنش کلان و رنگش تا اندازه‌ای به سرخی و یا سرخی همراه با زردی (شقرة) بگراید و منی در بدن او به فراوانی درست بشود و نیروی او هم فراوان بوده و از تندرستی برخودار باشد و در آمیزش جنسی زیاده‌روی ننماید، این کار، گرمای سرشتی و نیروهای او را به هنجار میانه می‌آورد و از همین‌رو، بدنش سبک می‌گردد و آمیزش جنسی، شادمانی و سرور در او پدید می‌آورد و غم و پریشانی خاطر را از او دور می‌سازد و تندی و خشم را در او آرام می‌نماید؛ و اگر دارنده‌ی چنین مزاجی در آمیزش جنسی زیاده‌روی کند، این کار زیان چندانی برای او بار نمی‌آورد؛ و هرگاه از آمیزش جنسی دوری گزینند و آن را کنار بگذارد تا آن‌جا که منی در آوندهای او فراوان شود، در

میزناها (حالبها) و خایه‌های او، درد همراه با کشیدگی پدید می‌آورد و نیز در او، کم‌نشاطی و سستی و خمودگی وکودنی و سنگینی سر و تاریکی چشم و شکستگی جسمی و پریشانی و ناآرامی و کم‌اشتهایی در غذا، ایجاد می‌کند؛ وگاهی این منی در اوکهنه و ماندگار می‌گردد و تب، بار می‌آورد و چه بسا به سبب بالارفتن بخارهای منی به سوی سر، مالیخولیا (وسواس سودایی) پدید آورد.

و اگر منی، فراوان شود و روی‌هم انباشته‌گردد، در بدن، سردی بار می‌آورد و چه بسا تپش دل و تنگی سینه پدید آورد وگاهی سرگیجه ایجاد می‌کند. امّا اگر سرشت (مزاج) بدن، سرد و خشک باشد و سرشت خایه‌ها هم به همین‌سان باشد و بدن، لاغر و رنگ آن، سبزه یا سفید یا زرد باشد و منی در بدن اوکم باشد و دارنده‌ی چنین بدنی، آمیزش جنسی انجام دهد، این کار، بدن او را سرد می‌نماید و گرمای سرشتی آن راکم‌توان می‌سازد و بدنِ او را پوک (متخلخل) و سست می‌کند و اعصاب او راکم توان می‌نماید و برای او پریشانی فکر و افسردگی روان و تپش قلب و کم‌شدن میل به غذا، پیش می‌آورد و بیماری‌های خشک‌کننده و دردِ بندهای استخوان (مفاصل) و دردِ سینه و شُش در او بار می‌آورد؛ و اگر بدان ادامه دهد، بدن او را لاغر و خشکیده می‌نماید و در او درهم کشیدگی (ترنجیدگی، تشنّج) ایجاد می‌کند. برای کسی که چنین حالتی دارد، بهتر آن است که از آمیزش جنسی دوری نماید و اگر شهوت بدو فشار آورد، باید در انجام آن زیاده‌روی نکند.

و امّا کسی که مزاج بدن او سرد و تر یا گرم و خشک است، بهتر است آمیزش جنسی کمتری انجام دهد و بسیار بدان نپردازد، زیرا این کار، زیانهای فراوانی برای او بار می‌آورد. امّا کسی که دارای مزاج سرد و تر است، آمیزش جنسی، گرمای سرشتی را در او، سرد می‌نماید و عصب او را سست می‌گرداند. کسی که مزاج گرم و خشک دارد، آمیزش جنسی، بدن او را خشکیده و لاغر می‌نماید و چشم او راگود می‌اندازد و چهره‌ی او را باریک می‌کند و زیانهای دیگری راکه در مزاجهای خشک، ایجاد می‌کند، برای او پیش می‌آورد.

و امّاگوناگونی کارکرد آمیزش جنسی از روی چیزهایی که سرشتی نیستند، بدین گونه است که: اگر انسان در حالی که از غذا یا نوشیدنی پر است، آمیزش جنسی

نماید، در بدن او ناتوانی و در عصب او، سستی و در زانوها و دیگر بندگاه‌های (مفاصل) او، درد و در اندامهای درون‌شکمی (احشاء) او، راه‌بند (سُدّه) پدید می‌آورد و از این کار، در بدن او، خلطهای سفتی درست می‌شود؛ و اگر بر این کار ادامه داشته باشد، برای او بیماریهای استسقاء و تنگیِ نفس (ربو آسم) و لرزش اندام پیش می‌آورد؛ و هرگاه کار آمیزش جنسی را کسی انجام دهد که گرسنه یا تشنه است و یا با یکی از گونه‌های پالایش‌کردن تن (استفراغ)، مانند بالاآوردن (قیء) یا شکم‌روی (اسهال) و یا رگ گشودن و مانند اینها، پالایش کرده باشد و یا پس از حمّام کردن یا خستگی یا بی‌خوابی شبانه یا به دنبال اندوهی سخت، آن را انجام دهد، بدن را فرسوده و خشکیده می‌نماید و گرمای سرشتی را پراکنده می‌سازد و اشتهای خوراک را کم می‌نماید و در بینایی، تیرگی و در چشم، فرورفتگی پدید می‌آورد؛ و چه بسا بیهوشی (غَشْیْ) و در هم کشیده‌شدن اعصاب (تشنّج)، بار بیاورد؛ و اگر به دنبال شادی‌ای فراوان، آمیزش جنسی انجام دهد، برخی از این پیامدها را به دنبال خواهد داشت. اگر افزون بر اینها، در تابستانی بسیار گرم یا پاییزی با هوایی گوناگون، انجام گیرد، این امر هم به پدیدآمدن این پیامدها می‌افزاید؛ زیرا این دو وقت برای انجام‌دادن آمیزش جنسی ناسازگارند. اگر آمیزش جنسی را در حالی انجام دهد که شکم نه پر و نه خالی است و منی هم فراوان است و این کار را پیش از خواب و در حالی که شادمان و بانشاط است، انجام دهد، بدن، آشکارا از آن سودمند می‌گردد و برای انجام دهنده‌ی آن، سرور و شادمانی و سبکی در جنب و جوش و افزایش در اشتهای خوراک و به سامان‌آوردن (تعدیل) گرمای سرشتی، بار می‌آورد؛ البتّه به شرطی که سن هم، با آن سازگار باشد.

و امّا آن چه آمیزش جنسی به سبب چیزهایی که بیرون از کارهای سرشتی هستند، بارمی‌آورد، آن است که: اگر انجام‌دهنده‌ی آن به سبب سودا، به آشفتگی ذهنی دچار شده باشد یا فکر فراوان داشته باشد یا عاشق باشد و یا بلغمی در بدن او جایگیر شده باشد، یا بدنش پر (ممتلیء) شده باشد، یا به سبب پرشدن، خستگی بدو دست داده باشد، یا مغز او پر شده باشد و بخارهای گرمی به سوی سر او بالا برود، این کار (آمیزش جنسی)، او را بهبود می‌بخشد و دیوانگی را آرام

می‌نماید و فکر و عشق را فرومی‌نشاند و بلغم و پرشدن (امتلاء) را از بدن کم می‌نماید، خستگی را آرام می‌سازد و سوراخهای ریز پوست (مسامّ) را باز می‌کند و فزونه‌های (فضول) مغز را کاهش می‌دهد و آنها را پایین می‌ریزد و دریابنده‌ها (حواس) را سبک می‌سازد و بخارهای گرم را از آنها می‌پراکند و بیشترین این پیامدها را در بدنهای دارای سرشت گرم وتر، به دنبال خود می‌آورد. اگر کسانی که بیماریهایی در سینه و شکم دارند یا به دردِ بندگاه‌ها(مفاصل) یا ستبری اندامهای درون شکمی (غلظ احشاء)، یا به درد قولنج دچارند و یا آنهایی که بیماری شکم‌روی (اسهال) و دردِ معده و یا بیهوش‌گشتن (غش) با آنهاست و یا آنهایی که آبریزش (نزله) و یا زکام دارند، آن را انجام دهند، اگر در آن حال، این بیماریها را داشته باشند، این کار (آمیزش جنسی)، بر بیماری آنها می‌افزاید؛ و اگر در آن حال، بیمار نباشند، امّا بدن آنان آماده‌ی چنین بیماریها باشد و در آمیزش جنسی هم زیاده‌روی نمایند، این بیماریها را برای آنها پیش می‌آورد، به ویژه برای کسانی که معمولاً به بیماریهای مغزی یا سینه، دچار می‌شوند. زیرا بیشترین زیان آمیزش جنسی، به مغز و اعصاب و سینه و شش می‌رسد. امّا آسیب‌دیدن مغز و عصب، به سبب فراوانی جنبش و تپش این اندامها و کمی گرمای سرشتی است، پس دارندگان این بیماریها، باید از آمیزش جنسی بپرهیزند و اگر در آوندهای منی آنها، منی هم، فراوان باشد، بهتر است که از آمیزش جنسی خودداری نمایند. پس لازم است که به هنگام بیماریهای همه‌گیر (وبایی) و هنگام تباهی هوا، از آمیزش جنسی پرهیز شود.

گاهی برای برخی از مردم، به هنگام انجام آمیزش جنسی، کاهش نیرو، سستی معده، دل به هم خوردن و خشکی دهان و فرورفتگی چشم پیش می‌آید و با این حال در ابزارهای منی آنها، منی فراوانی درست می‌شود که چنانچه از آمیزش جنسی خودداری نمایند، برای آنها سنگینی سر و اندوهگینی و بیهوشی، پیش می‌آورد و اگر آمیزش جنسی انجام دهند، این بیماریها را برایشان به دنبال دارد، پس برای کسانی که این بیماریها را دارند، بهتر آن است ـ طبق آن چه در جایی دیگر بیان خواهیم کرد ـ چیزهای از بین‌برنده‌ی میل به آمیزش جنسی و چیزهای کم‌کننده‌ی منی را به کار گیرند؛ و گاهی برای برخی از مردم، به هنگام آمیزش جنسی،

سیخ‌شدن مو و در هم فشردگی پوست (قشعریّة) و برای برخی، لرزش (نافض) پیش می‌آید و این، به سبب خلطهای بدی است که در بدن آنهاست و نیز به سبب گرمایی است که به هنگام آمیزش جنسی و به سبب جنبش پیش می‌آید؛ زیرا همه‌ی بدنهایی که دارای موادّ و خلطهای گردآمده‌ی بد (کیموس) هستند، هرگاه گرم شوند، به دنبال آن، برای آنها، سیخ‌شدن مو و درهم فشردگی پوست، پیش می‌آید. اگر آن مواد، افزون بر بدی، سوزان هم باشند، لرزش، پدید می‌آورند. گاهی از بدن برخی مردم، به هنگام آمیزش جنسی، بوی بد و آزاردهنده‌ای بلند می‌شود و آن، از این‌روست، که در بدن آنان خلطهای گندیده‌ای است که به هنگام آمیزش جنسی و به سبب گرمایی که بدان هنگام پدید می‌آید، از هم می‌پراکنند.

باب سی و هفتم درباره‌ی پالایشهای (استفراغهای) سرشتی تن و جلوگیری از بیرون‌ریختن آنها

و چون درباره‌ی کارکرد آمیزش جنسی (جماع) بر بدن ـ که یکی از پالایشهای (استفراغهای) سرشتی است ـ سخن گفتیم، بهتر است، درباره‌ی گونه‌های دیگر پالایشهای تن (استفراغ) و نیز درباره‌ی کارکرد آنها بر بدن به هنگام بازداشتن آنها و یا به هنگامی که بیرون‌ریزی آنها بیش از اندازه‌ی سرشتی باشد، سخن بگوییم؛ و این بیرون ریختنیها عبارتند از: مدفوع (بِراز) و پیشاب (بول - ادرار) و خونِ حیض و تراوشات زبان کوچک و عرق و جز اینها.

پس می‌گوییم که: هر یک از اینها چنانچه بازداشته شوند و یا بیش از اندازه، از بدن بیرون آیند، به بدن زیان می‌رسانند و بسته به طبیعت خود، بیماری‌ها و پیامدهایی را پدید می‌آورند.

پس تا هنگامی که هر یک از آنها، بر هنجار سرشتی خود باشند و بدن بر حالت سلامتی خود باشد نباید به عمد، هیچ یک از آنها را بازداشت و یا بیش از اندازه بیرون ریخت؛ و اگر یکی از آنها بند آمد، باید در پی روان‌کردن آن برآمد و اگر بیش از اندازه بیرون ریخت، باید برای بندآوردن آن، چاره‌اندیشی کرد. زیرا اگر انسان، مدفوع و باد را در خود بازدارد و از بیرون‌آمدن آنها جلوگیری کند، پیامد این کار،

قولنج و پیچش شکم و رنج و دردسر و کم‌شدن اشتها و آشفتگی نَفَس و به هم خوردن صفرا و پدید آمدن باد در روده‌ها و معده خواهد بود؛ و اگر در بیرون‌راندن آنها از اندازه، فراتر رود، فروپاشیدگی نیرو و کاهش آن را به دنبال خواهد آورد؛ و اگر از آن هم بیشتر شود، افت نیروی بدن را با خود می‌آورد؛ و اگر آن‌چه بیرون می‌ریزد، صفرایی باشد، به پدیدآمدن زخم در روده‌ها می‌انجامد.

امّا پیشاب (بول)، اگر چیزی از بیرون آمدن آن، جلوگیری نماید، دشواری پیشاب‌ریختن و سوزش و درد در پیشابدان (مثانه) و گذرگاه (مجاری) پیشاب و گرده (کلیه) را بار می‌آورد و نیز زخمهایی را در این جاها ایجاد می‌نماید؛ و اگر در بیرون‌ریختن پیشاب از اندازه فراتر رود، تشنگی را به دنبال می‌آورد و نیرو را کم و پراکنده می‌سازد و بدن را خشکیده می‌نماید. در خون حیض هم، وضع به همین‌گونه است؛ چه، اگر به عمد، آن را باز بدارند، در آغاز کار، بیماریهای سختی را پدید می‌آورد و اگر زمان بندآوردن آن به درازا بکشد، بدن را سرد می‌کند و گرمای سرشتی را در زیر خود فرومی‌برد و آن را خاموش می‌سازد و چه بسا بیماری استسقا و تباهی مزاج را به دنبال خود بیاورد و اگر بخارهای آن به سوی قلب بالا رود، بیهوش‌گشتن و اندوهناکی را پدید می‌آورد و اگر به سوی مغز بالا رود، درد کنار سر (شقیقه) و سردرد طولانی را بار می‌آورد و گرمای سرشتی را با کاستن مادّه‌ی آن، کم‌توان می‌سازد و با کاهش‌دادن خون، کبد را سرد می‌نماید و نیز بیماری استسقا و تباهی مزاج را پیش می‌آورد؛ و اگر کسی به ریزش خون بواسیر، خو کرده باشد، جلوگیری از خون‌ریزی آن و یا رهاکردن خون‌ریزی بیش از اندازه‌ی آن، به همین‌سان، زیانبار است.

و امّا فزونه‌هایی (فضول) که از زبان کوچک تراوش می‌نمایند، اگر کسی به تراوش فراوان آن خو کرده باشد، جلوگیری از تراوش آن، ناخوشیها و بیماریهایی مانند راه‌بند (سُدّه) و سرگیجه (سیاه‌شدن چشم در هنگام برخاستن) و خواب‌آلودگی (سبات)، پدید می‌آورد؛ و چنانچه بیش از اندازه بیرون ریخته شود، بی‌خوابی شبانه و سبکی خواب و خشکی چهره و چشمها و چیزهای مانند اینها را به دنبال دارد.

از این‌رو باید بر مبنای رهنمودهایی که در باب نگهداری تندرستی (باب حفظ‌الصّحه) بیان می‌کنیم، با بیرون‌ریختن فزونه‌های سرشتی بدن و جلوگیری از بیرون‌ریزی بیش از اندازه‌ی آنها، سلامتی بدن را نگهداری کرد.

باب سی و هشتم درباره‌ی پدیده‌های روانی

و چون درباره‌ی پالایشهای سرشتی (استفراغهای طبیعی) تن وکارکرد هر یک از آنها بر بدن، به هنگام بازداشتن (احتباس) و یا بیرون‌ریختن بیش از اندازه‌ی هر یک از آنها، سخن را به پایان بردیم، اکنون بایسته است درباره‌ی پدیده‌های روانی و کارکردی که در بدن دارند، به بحث بپردازیم. پس می‌گوییم که: بدنها، به همان‌سان که از عواملی که یادکردیم، دستخوش دگرگونی می‌گردند، از پدیده‌های روانی هم، دچار دگرگونی می‌شوند؛ به گونه‌ای که این پدیده‌ها گاهی سبب بیماری و گاهی سبب بهبودی می‌گردند؛ برای نمونه کسانی که از هر چیزی خشمناک می‌گردند و یا اندوهگین می‌شوند و یا ازکوچکترین چیزها، می‌ترسند و یا به پندارهای نادرست دچارند و یا بسیار دلباخته (عاشق) می‌شوند، به سبب همین‌ها، به دردها و بیماریهای سختی دچار می‌گردند تا جایی که برخی از آنها، چنانچه این پدیده‌ها در آنان نیرو بگیرد، می‌میرند. امّا کسی که به هنگام خشم، زمام نفس خود را به دست می‌گیرد و به نیروی خرد و شناخت وکنترل نفس و فرجام‌نگری (حزم) و استواری و صفای نفس خود، از زیان‌رسانی سخت این پدیده‌ها، جلوگیری می‌نماید، گمان نمی‌رود که از این پدیده‌ها زیانی بدو برسد؛ و اگر به سبب برخی از این پدیده‌ها، به چیزی دچار شود، ناهنجاری پیش‌آمده برای او، از حدّ میانه نمی‌گذرد؛ و اگر از این پدیده‌ها، بیماری‌ای برای او پیش بیاید، با درون‌نگری و شناسایی بهینه‌ای که به‌کار می‌گیرد و نیز با فرونشاندن پندارهای دروغینی که به جان او افتاده است، بیماری او به سادگی بهبود می‌یابد.

امّا به چه هنگام این پدیده‌ها(خشم و ترس و عشق و...) موجب تندرستی می‌شوند؟ این کار هنگامی است که انسان به عمد، یکی از اینها را برای رویارویی با برخی دیگر از همین پدیده‌ها که به جان و تن او زیان می‌رسانند، به کار بگیرد. از

جمله این که: سردمزاجان و یاکسانی که ترسو هستند، برای رویارویی با این حالتها، می‌توانند از خشم، سود ببرند؛ وکسانی که غم و اندوه وگرفتاری فکری دارند، از شادی، سودمند می‌گردند.

از همین‌روست که من گروهی از مردم را می‌شناسم که همواره غم و اندوه داشتند، تا جایی که این امر، تن آنها را فرسوده و آب کرده بود، ناگهان نعمتی برای آنان پیش آمد و بدان شاد گشتند و به سبب همین شادمانی، از آن پژمردگی و فرسودگی رهایی یافتند و تن آنان به بهترین حالت پیشین خود برگشت. گروهی دیگر با دیدن چیزی که بدان عشق می‌ورزیدند، از بیماریهایی که با آنان بود، بهبود یافتند؛ و نیز می‌بینیم کسی که همواره غم و اندوه، او را فراگرفته، چنانچه گرمی و خشکی بر مزاج مغز او چیره باشد، از این غم و اندوه سودمند می‌گردد؛ و نیز کسی که پیوسته در سرور و شادمانی به سر می‌برد، همین پدیده‌ی روانیِ غم و اندوه، برای او سودمند است؛ و نیز موارد دیگری از این دست که بیان خواهیم کرد؛ و چون کار، چنین است، پس ما در این جا، انواع این پدیده‌ها وکارکرد هر یک از آنها را بر بدن یادآور می‌شویم و می‌گوییم: این پدیده‌ها، عبارتند از **خشم، شادی، اندوه، غم، بیم (فزع)، هراس و شرم.**

امّا **خشم**، عبارت است از: به جوش آمدن خون قلب و به جنبش‌آمدن گرمای سرشتی و بالا آمدن ناگهانی آن به سوی بیرون، تا ازکسی که آزاردهنده بوده است، کینه‌کشی شود. این کار، بدن راگرم می‌کند و آن را خشک می‌نماید و صفرا را نیرو می‌بخشد، تا جایی که تب روز[1] (حمّیٰ یوم) را پدید می‌آورد و چنانچه خلطی، آماده‌گندیده‌گشتن در بدن باشد، تب عفونی را به بار می‌آورد؛ و اگر خشم، بیش از اندازه‌گردد، باگرمای فراوانی که از بدن بیرون می‌راند، گرمای سرشتی را از هم می‌پراکند و آن را نابود می‌سازد و در پی آن، نیروی بدن کاهش می‌یابد تا جایی که بدین سبب، بدن به لرزش دچار می‌گردد؛ و اگر از این هم بیشتر شود، بیهوشی را پدید می‌آورد، به ویژه اگر انسان کم‌توان باشد؛ چیزی که هست، خشم، کمتر به مرگ

۱. **تب روز**، آن است که دارای مادّه‌ای است که از آن به وجود می‌آید. (مفتاح الطّب)

می‌انجامد. پس خشم، با کسانی که بدنهای سردمزاج دارند ـ چنانچه، در خشم گرفتن از اندازه نگذرند ـ سازگار است، زیرا گرمای سرشتی را به سوی بیرون، به جنبش درمی‌آورد و همراه با آن، خون حیوانی با جنبشی نیرومند و با سرعت به جنبش می‌افتد و به همین سبب رنگ دگرگون‌شده را، به حال سرشتی خود برمی‌گرداند؛ و گوشت کاهش‌یافته را افزایش می‌دهد؛ زیرا خون در این هنگام از عروق بیرون می‌آید و در اندامها پخش می‌شود. آنچه نشان می‌دهد که گرمای سرشتی در حال خشم، نیرو می‌گیرد و به سوی بخش ظاهری بدن بیرون می‌آید، آن است که می‌بینید چشم‌ها، قرمز می‌شوند و نیز همه‌ی صورت، قرمز می‌گردد و دیگر اندامهای بدن هم، به قرمزی می‌گرایند و رگهای بدن برجسته می‌گردند.

و امّا **شادی**، آن است که: گرمای سرشتی به سوی بخش ظاهری بدن بیرون می‌آید و کم‌کم در سراسر بدن گسترده می‌گردد، بدین سبب نفس، نیرو می‌گیرد و گرمای سرشتی در همه‌ی بدن افزایش می‌یابد و خلطها، به اعتدال می‌گرایند و با اعتدال‌یافتن گرمای سرشتی، خون رو به افزایش می‌گذارد و بر شادابی بدن افزوده می‌گردد. از این‌رو، شادی، با همه‌ی بدنها به ویژه بدنهای میانه (معتدل)، سازگار است. چیزی که هست آن است که گاهی شادی، با پراکنده‌ساختن (تحلیل) گرمای سرشتی و از بین‌بردن آن، سبب مرگ می‌شود. زیرا، نه درباره‌ی یک نفر، بلکه درباره‌ی چندین نفر، نقل کرده‌اند که به سبب شادی فراوانی که ناگهان و یکباره بدانها دست داده است، مرده‌اند.

و امّا **غم**، آن است که: گرمای سرشتی کم‌کم به درون بدن فروکش می‌کند، تا جایی که گاهی تب روز (حمّی‌الیوم) را در بدن پدید می‌آورد؛ و اگر مدّت آن، به درازا بکشد، بدن را سخت گرم می‌کند و بدان‌سبب، همه‌ی اندامها گرم می‌گردند و گرمای سرشتی به اندامهای اصلی درمی‌آویزد (در آنها فراوان می‌گردد) و از این امر، تب دقّی (حُمّی‌الدّق)[1] پدید می‌آید؛ و اگر غم درکسانی که مزاجهای سرد دارند، از اندازه بگذرد، با فروکش‌کردن گرمای سرشتی به ژرفای بدن، این گرما کاهش می‌یابد

---

۱. تب دقّ (حمّی‌الدق)، تبی است، که دارای مادّه نیست و آن را **تب دقّی** می‌گویند. (مفتاح‌الطّب).

و فرومی‌میرد و خاموش می‌گردد. غم برای بدن زیانبار است و آن را نابود می‌سازد؛ به ویژه بدن‌های سرد و خشک را.

و امّا **اندوه دل و پریشانی (همّ)**، آن است که: گرمای سرشتی، گاهی به درون بدن فرومی‌رود و گاهی از آن بیرون می‌آید. فرورفتن آن، هنگامی است که انسان از انجام‌یافتن آنچه اندیشه‌ی او را به خود مشغول داشته است، ناامید می‌گردد؛ و بیرون آمدن آن، هنگامی است که به پیروزشدن در انجام آن، امیدوار می‌شود. پس بهتر است انسان، همراه با به کارگیری شادی همیشگی، به کارها هم بیندیشد تا گرمای سرشتی بدن او به سبب شادی فراوان، از هم نپراکند و از بین نرود.

امّا **بیم و ترس (فزع)**، هنگامی است که، گرمای سرشتی به سبب رمیدن روان (نفس) از چیز آزاردهنده یا زشت، به درون بدن فرو می‌رود و این امر، زمانی است که سرشت انسان، به گونه‌ای باشد که روان او، از چیز آزاردهنده یا دهشتناکی که بدان خو نکرده است، بهراسد.

امّا **شرم و هراس (خجالت و زَمَع)**، آنند که: گرمای سرشتی، یکباره و ناگهان، به درون، فرومی‌رود و یکباره، به بیرون بازمی‌گردد؛ و آن، از این‌روست که گرمای سرشتی ناشی از شرمندگی، به سبب رمیدن روان از چیزی که به دلیل ناتوانی، از آن شرم دارد، در آغاز، ناگهان، به درون بدن فرومی‌رود ـ درست به همانگونه که به هنگام بیم، به سوی درون بدن به جنبش درمی‌آید ـ و سپس فکر، هشیار می‌گردد و آن گرما را به یکباره، به سوی بیرون برمی‌گرداند. از این‌رو که به هنگام شرم، رنگ صورت قرمز می‌شود؛ و این دو، یعنی شرم و هراس، با بدن، سازگار نیستند. این، خلاصه‌ی سخن درباره‌ی پدیده‌های روانی بود و در عین حال پایان گفتار درباره‌ی چیزهای ناسرشتی (غیرطبیعی) است. ما در گفتاری که پس از این می‌آید ـ و آن گفتار ششم است ـ درباره‌ی چیزهایی که از هنجار سرشتی بیرون هستند، به بحث می‌پردازیم.

و بدین ترتیب، گفتار پنجم، از بخش نخست، از کتاب «کامل الصّناعة الطّبّیّة» معروف به (مَلِکی) به پایان آمد؛ و سپاس خدای راکه یکتاست؛ و درود خدا بر آن کس که پیامبری پس از او نیست، یعنی سرور ما محمّد و آل و یاران او. یک‌چهارم نخست کتاب به پایان آمد.

گفتار (مقاله‌ی) ششم، از کتاب «کاملُ الصِّناعَةِ الطِّبية»، معروف به «مَلِکی»، درباره‌ی چیزهایی که جزء هنجار سرشتی (طبیعی) [بدن] نیستند؛ و این گفتار، سی و شش باب است

باب نخست، بحثی کلّی درباره‌ی چیزهایی است که جزء هنجار سرشتی (طبیعی) [بدن] نیستند.

باب دوم، درباره‌ی بیماریها و اجناس و انواع آنها و نخست درباره‌ی بیماریهای اندامهای همگون‌اجزا (اعضاء متشابهةالاجزاء).

باب سوم، درباره‌ی بیماری اندامهای آلی.

باب چهارم، در توصیف جدا شدنِ به‌هم‌پیوستگیها.

باب پنجم، کلّیّاتی درباره‌ی چیزهایی که سبب بیماری می‌شوند.

باب ششم در توصیف چیزهایی که سبب بیماری اندامهای همگون‌اجزا (متشابهة الاجزاء) می‌شوند و نخست درباره‌ی سببهای بیماریهای گرمازای (حارّ).

باب هفتم، در سببهای بیماریهای اندامهای آلی.

باب هشتم، در توصیف سببهای بیماریهای جداشدنِ به‌هم‌پیوستگیها.

باب نهم، در بیان عوارضی که پیامد بیماریها هستند.

باب دهم، در بیان ویژگی اجناس و انواع عارضه‌ها.

باب یازدهم، در بیان علل عارضه‌هایی که در کارهای روانی پیش می‌آیند.

باب دوازدهم، در بیان سببهای عوارضی که در کارهای دریابنده‌ها (حواسّ) پدید می‌آیند.

باب سیزدهم، در عارضه‌هایی که برای دریابنده‌ی (حاسّه‌ی) شنوایی پیش می‌آیند.

باب چهاردهم، در باره‌ی عارضه‌هایی که در دریابنده‌ی (حاسّه‌ی) چشایی پدید می‌آیند.

باب پانزدهم، درباره‌ی عارضه‌های دریابنده‌ی (حاسّه‌ی) بویایی.

باب شانزدهم، در بیان عارضه‌هایی که برای دریابنده‌ی (حاسّه‌ی) پساوایی پیش می‌آیند.

باب هفدهم، در بیان چگونگی لذّت و درد.

باب هجدهم، در عارضه‌هایی که برای کارِ میل به غذا پیش می‌آیند.

باب نوزدهم، در بیان عارضه‌هایی که به سبب بیماری [دهانه‌ی] معده، برای کار مغز ـ که سرچشمه‌ی همه‌ی دریابنده‌ها (حواسّ) است ـ پیش می‌آیند.

باب بیستم، درباره‌ی عارضه‌هایی که برای کار مغز ـ که سرچشمه‌ی همه‌ی دریابنده‌هاست ـ پیش می‌آیند.

باب بیست و یکم، در عارضه‌هایی که برای جنبش به خواست (حرکت ارادی) پیش می‌آیند.

باب بیست و دوم، در توصیف جنبشهایی (حرکاتی) که به گونه‌ای بایسته انجام نمی‌گیرند، یعنی، بر هنجاری بد انجام می‌گیرند و پیشامدهای (عارضه‌های) گوناگونی که این گونه جنبشها پدید می‌آورند.

باب بیست و سوم، درباره‌ی پیشامدهایی (عارضه‌هایی) که تنها از خود بیماری پدید می‌آیند.

باب بیست و چهارم، در توصیف پیشامدهایی (عارضه‌هایی) که از کار سرشت [بدن] و بیماری هر دو، حادث می‌شوند.

باب بیست و پنجم، در توصیف پیشامدهایی که برای کارهای زیستی (حیوانی) پیش می‌آیند و در توصیف سببهای آنها.

باب بیست و ششم، در بیان پیشامدهایی (عارضه‌هایی) که در کارهای سرشتی بدن رخ می‌دهند و در بیان سببهای آنها.

باب بیست و هفتم، در باره‌ی پیشامدهایی که در کارِ به خود کشیدن (جذب) و نگه‌داری (امساک) و دورکردن (دفع) پدید می‌آیند.

باب بیست و هشتم، در توصیف پیشامدهایی (عارضه‌هایی) که در کارگوارش دوم (هضم ثانی) ــ که پدید آورنده‌ی خون در کبد است ــ رخ می‌دهند.

باب بیست و نهم، درباره‌ی پیشامدهایی (عارضه‌هایی) که در گوارش سوم (هضم ثالث) پدید می‌آیند.

باب سی‌ام، در پیشامدهایی که برای حالات بدن پیش می‌آیند.

باب سی و یکم، درباره‌ی پیشامدهایی که برای آنچه از بدن بیرون می‌ریزد، پیش می‌آیند و درباره‌ی سببهای آنها.

باب سی و دوم، درباره‌ی پیشامدهایی که در مدفوع (بُراز) پدیدار می‌گردند و درباره‌ی سببهای آنها.

باب سی و سوم، درباره‌ی پیشامدهایی (عارضه‌هایی) که در پیشاب (بول) پدیدار می‌گردند و درباره‌ی سببهای آنها.

باب سی و چهارم، در پیشامدهایی که با بیرون‌ریزی خون ماهیانه (طمث) پیش می‌آیند.

باب سی و پنجم، در پیشامدهایی که برای عرق پیش می‌آیند و در سببهای آن.

باب سی و ششم، درباره‌ی بیرون‌ریزیهای (استفراغهای) بیرون از هنجار سرشتی (خارج از طبع).

باب نخست، بحثی کلّی درباره‌ی چیزهایی که جزء هنجار سرشتی (طبیعی) [بدن] نیستند (امور خارج از طبیعت)

و چون در گفتارهای پیشین خود، دو بخش از بخشهای نظری فنّ پزشکی (صناعت طب) را ــ که یکی بحث ازکارهای سرشتی (امور طبیعی) و دیگری بحث ازکارهای ناسرشتی بود ــ ذکرکردیم و بر ما مانده بود که بخش سوم را که بحث از چیزهای بیگانه با هنجار سرشتی (امور خارج از طبیعت) و در عین حال پایان سخن در بخش نظری فنّ پزشکی است، بیان کنیم؛ پس می‌گوییم که: بخش سوم که [بحث از] چیزهای بیگانه با هنجار سرشتی [بدن] است، بحث از بیماریها و سببهای پدیدآورنده‌ی بیماریها و پیشامدهای (عارضه‌های) پیامد آنهاست. زیرا همچنان که

در پایان گفتار درباره‌ی کارهای سرشتی [بدن] گفتیم پایداری بدن و صحّت آن، تنها با میانه‌بودن (اعتدال) کارهای سرشتی است و این میانه‌بودن در بدن سالم با میانه‌بودن مزاج اندامهای همگون‌اجزا (متشابهةالاجزا) و میانگی ساختار اندامهای ابزاری (آلی) آن، فراهم می‌آید؛ و میانه‌بودن اندامهای همگون‌اجزا با میانه‌بودن خلط‌هاست و میانگی اندامهای ابزاری (آلی) از میانه‌بودن مادّه‌ای است که جنین از آن درست می‌شود و نیز از بهینگی نیروی صورتگر (قوّه‌ی مصوّره) است؛ و از میانه‌بودن اندامهای ابزاری، میانگی و درستی کارها پدید می‌آید. بنابراین میانه‌بودن کارهای سرشتیِ (امور طبیعی) بدن، همان میانه‌بودن خلطها و اندامها و کارهاست و هرگاه یکی از این سه چیز از حالت میانگی بیرون آید، حالتی بیگانه با هنجار سرشتی را پدید می‌آورد، بدین‌گونه که: اگر خلطها، میانگی (اعتدال) خود را از دست بدهند، سببی برای بیماری پدید می‌آورند و اگر اندامها از میانه‌بودن درآیند، بیماری‌ای را پدید می‌آورند و اگر کارها بر هنجار میانه نمانند، پیشامدی (عارضه‌ای) را بار می‌آورند و از این‌روست که کارهای بیگانه با هنجار سرشتی، سه چیزند: **بیماریها** و **سببهای** پدید آورنده‌ی بیماریها و **پیشامدهای** (عارضه‌های) بیماریها.

و فرق میان این سه (بیماری، سبب و پیشامد) با هم‌دیگر آن است که: بیماری، نخست و بدون هیچ میانجی به کار بدن آسیب می‌رساند، مانند آسیب‌رساندن گرمایِ تب به هر چیزی که غیر از آن باشد و مانند آسیب‌رساندن بدون میانجیِ آماسِ گلو به نفس‌کشیدن و کارِ فرودادن (بلع) بدون نیاز به سببی دیگر.

و امّا آسیب رساندنِ سببِ بیماری، به میانجی چیزی جز خودش انجام می‌گیرد، مانند گندگی (عفونت) در تب که گندگی سبب تب است و خود آن به کار بدن آسیب نمی‌رساند بلکه به میانجی گرمایی که از آن پدید می‌آید، آسیب می‌رساند و نیز مانند ناخنک کوچکی که بر لایه‌ی قرنیه است و هنوز برخی از سوراخ دید را نپوشانده است که این وضع مانع از آن است که نیروی دید (روان بینایی) به خوبی به لایه‌ی قرنیه راه یابد. پس آسیب‌رساندن آن به دید، به میانجی لایه‌ی قرنیه، است؛ زیرا دید، از آسیبی که به لایه‌ی قرنیه رسیده، آسیب دیده است. پس

آسیب‌دیدگی قرنیه، سببِ آسیب‌رسیدن به دید شده است.

و امّا پیشامد (عارضه)، همان آسیبی است که به خودِ کار (کار بدن) می‌رسد و پدیدآمده از بیماری است، مانند نابینایی که پدیدآمده از آبی در چشم است که آب، همان بیماری است و ندیدن، پیشامدِ (عارضه‌ی) آن است؛ و مانند کاهش گوارش خوراک در تب که تب، همان بیماری است و کاهش گوارش، همان پیشامد (عارضه) است. پس بیماری، با میانجی (واسطه)، به کار بدن آسیب می‌رساند و پیشامد (عارضه)، خودِ آسیب‌دیدگی کار است که پیامد بیماری است.

و ما نخست با بحث از بیماریها آغاز می‌کنیم و اجناس و انواع آنها را بیان می‌نماییم.

باب دوم، در بیان بیماریها و اجناس و انواع آنها و نخست درباره‌ی بیماریهای همگونه اجزا

باید دانست که جالینوس و ابقراط می‌گویند که: **بیماریها عبارتند از این که اندامها در ترکیب خود از میانگی (اعتدال) سرشتی بیرون آیند**؛ و ترکیب اندامها بر سه گونه است: یکی از آنها ترکیب اندامهای همگون‌اجزاست که از خلطهاست و هرگاه این اندامها از هنجار میانگی (اعتدال) بیرون آیند، بدان حالت، «بیماری همگون‌اجزا» می‌گویند؛ زیرا اسمِ آن از اندامهایی که در آن پدید آمده، گرفته شده است.

دومین گونه از ترکیبها، ترکیب اندامهای ابزاری (آلی) است که خود آنها از اندامهای همگون‌اجزا (متشابهة‌الاجزاء) فراهم آمده‌اند و هرگاه این اندامها در ترکیب خود از هنجار میانگی بیرون آیند، بدان حالت، «بیماری ابزاری» (آلی) می‌گویند و گونه‌ای دیگر از ترکیب اندامها، ترکیب همگی بدن است و ترکیب آن، فراهم‌آمده از اندامهای ابزاری و از پیوستن آنها به همدیگرست و هرگاه این اندامها از حالت پیوستگی با همدیگر درآیند و از همدیگر جدا شوند، به این حالت، «پراکندگی پیوستگیها و جداشدن پیوستگی» می‌گویند و آن، بیماری‌ای است که هم اندامهای ابزای (آلی) و هم اندامهای همگون اجزا را در برمی‌گیرد.

بنا بر این رأی، بیماریها سه رده (جنس[۱])اند که عبارتند از: رده‌ی (جنس) **بیماری‌های همگون‌اجزا** و رده‌ی (جنس) **بیماری‌های ابزاری** و رده‌ی (جنس) **بیماری‌های فراگیرِ اندامهایِ همگون اجزا و اندامهای ابزاری** و آن، (رده‌ی فراگیر) پراکنده‌گشتن پیوستگیهاست.

و امّا بیماریهای همگون‌اجزا دو دسته‌اند؛ زیرا برخی از آنها یکینه (مفرد)اند و برخی دیگر به هم آمیخته‌اند (مرکّبند). **بیماریهای یکینه** (مفرد)، چهارگونه‌اند و عبارتند از: **گرم** و **سرد** و **تر** و **خشک**؛ و بیماریهای **به هم آمیخته** (مرکّب) هم، چهارگونه‌اند: **گرمِ تر، گرمِ خشک، سردِ تر** و **سردِ خشک**.

بیماریهای یکینه (مفرد)، یا پدیدآمده از کیفیّتی یگانه‌ی ساده و تهی از هرگونه مادّه هستند و یا در عین سادگی همراه با مادّه‌اند. بیماریِ گرمِ پدیدآمده از کیفیّتی ساده، مانند تبِ دقّ[۲] و تب روز[۳] و یا سوختن به سبب آفتاب و یا به سبب گرمایی که از تلاش و خستگی پدید می‌آید؛ و بیماریِ گرم پدیدآمده از مادّه‌ای که به سوی اندامی فرو ریخته است، مانند آماس پدیدآمده از خون و تبِ پدیدآمده از گندگی (عفونت) و آنچه بدینها ماند. امّا بیماریِ سردِ پدیدآمده از کیفیّتی ساده، مانند یخ‌زدگی و ترنجیدگی‌ای (تشنّجی) که از سرمای سخت برآمده از برف برای کسی پیش می‌آید؛ و امّا بیماری سردِ خشکِ برآمده از مادّه، مانند فلج و ایست (سکته) و صرع و آنچه بدینها ماند همچون بیماریهای پدیدآمده از کیموساتِ (غذاهای پخته شده در معده) بلغمی.

و امّا بیماری خشکِ برآمده از کیفیّتی ساده و از مادّه، مانند ترنجیدگیِ (تشنّج) پدیدآمده از بیرون‌ریزی (استفراغ) یا بیماری پژمردگی (ذَبول[۴]).

۱- **جنس**، اصطلاحی منطقی است و شامل انواع است که معادل فارسی آن «رده» است.

۲- **تبِ دقّ** یا حمّیٰ الدّقی، تبی است که دارای مادّه نیست. (مفتاح‌الطبّ، ص ۲۷۱)

۳- **تب روز**، یا حمّیٰ‌الیوم، این تب [را] جز یک روز بقا نبود. (یادگار، ص ۲۱۸ به نقل از هدایه، ص ۲۱۲)

۴- **ذبول**، لاغر شدن در ابعاد سه‌گانه پس از فربهی. (مضمون برگرفته از مفتاح‌الطّب)

و امّا بیماریِ خشکِ پدید آمده با مادّه، مانند سرطان و جذام و داءُالفیل[1] و آنچه بدینها ماند، همچون بیماریهای پدیدآمده از کیموسات خشک. امّا بیماریِ ترِ برآمده از کیفیّاتی ساده و بدون مادّه، مانند تر و آویخته شدن گوشت بدن (رطوبت الجسم و ترهُلّه)؛ و امّا بیماریِ تر پدیدآمده با مادّه، مانندِ استسقای برآمده از کیموس تر.

امّا بیماری به هم آمیخته (مرکّب) ممکن نیست که بدون مادّه باشد، زیرا بیماری گرم و تر، از خون پدید می‌آید و آن، همان آماسی است که «فلغمونی»[2] نامیده شده است؛ و بیماری گرمِ خشک، به سبب صفراست، مانند بیماری‌ای که «حُمرة»[3] نامیده شده است؛ و بیماری سردِ تر، از بلغم است، مانندِ آماس رَخْو[4]؛ و بیماری سردِ خشک از سودا پدید می‌آید، مانند آماسِ صُلب (سفت). این را بیاموز.

باب سوم در بیماریهای [اندامهای] ابزاری

امّا بیماریهای [اندامهای] ابزاری چهارگونه‌اند: یک گونه از آنها، بیماری‌ای است که در **رویه و ظاهر** اندامها پدید می‌آید. دوم، بیماری‌ای است که در **اندازه‌ی** آنها روی می‌دهد. سوم، بیماری پدیدآمده در **شمار** آنهاست و چهارم، بیماری پدیدآمده در **جایگاه** آنهاست.

و بیماری‌ای که در رویه و ظاهر اندام رخ می‌دهد، پنج گونه است: یکی از آنها بیماری‌ای است که در شکل اندام پدید می‌آید، مانند: سر پایین‌افتاده (مُسقَط) و ساقِ پای کج. دوم، بیماری پدیدآمده در فرورفتگی اندامهاست، مانند: کفِ پایی که

۱- **داءُالفیل**، دردی که ساق برآماسد؛ ورمی است که عارض پا و ساق می‌شود گویی مثل دست و پای فیل است. (مفتاح‌الطّب، ص ۲۷۵)

۲- **فلغمونی**، آماس خونی سرخ و ساکن است. (مفتاح‌الطّب، ص ۳۰۳)

۳- **حُمرة**، آماسی بود خونی و از خون گرم و بد تولّد کند. (یادگار، ص ۲۱۸)

۴- **رخو**، یکی از پانزده درد که دارای نامند. ابوعلی سینا گوید: سببِ دردِ رخو، مادّه‌ای است که بدون این که **وتر** را بکَشد، **گوشتِ ماهیچه** را می‌کشد و چون این گوشت، سست‌تر از وتر است، این درد را «رخو» نامیده‌اند. (لغتنامه‌ی دهخدا)

پُر باشد و فرورفتگی نداشته باشد و کف دستی که پُر باشد و تورفتگی (تقعّر) نداشته باشد. سوم بیماری‌ای است که در مجراها و سوراخ‌های بدن پیش می‌آید و آن، دو گونه است یکی از آنها گشادگشتن مجراهاست، مانند عارضه‌ی گشادگشتن رگهایی که در مقعدند و گشادگشتن حدقه (سیاهی چشم) و دوم، تنگ‌گشتنِ آنهاست، مانند درهم فشردگی و ستبری‌ای که برای عروق (رگها) پیش می‌آید و بیماری‌ای که در مجراها پیش می‌آید یا در مجرا و سوراخی است که سودی همه‌جانبه دارد و سود آن همگی بدن را دربرمی‌گیرد [و یا در مجرایی است که سود آن، همه‌جانبه نیست]. هرگاه این بیماری در مجرایی پدید آید که دارای سود همه‌جانبه نباشد، تنها یک بیماری را پدید می‌آورد و اگر در مجرا یا سوراخی باشد که سود آن همه‌جانبه باشد، بیش از یک بیماری را پدید می‌آورد؛ چه، این مجرا اگر بسته شود و بسته‌شدن آن به سبب آماسی باشد، دو بیماری را پدید آورده است؛ زیرا همان آماس، بیماری‌ای است که در خودِ گوهر آن [مجرا یا سوراخ] رخ داده است و راه‌بند (سُدّه) هم، بیماری دیگری است که در رهگذر (مجرای) آن سوراخ، پدید آمده است و اگر راه‌بند (سُدّه) از خلطی چسبناک باشد که در مجرا فرونشسته و بدان، چسبیده است، تنها یک بیماری را سبب شده است که همان راه‌بند (سُدّه) است. برای این مورد می‌توان عِرقِ اجوف را مثال زد که هرگاه بسته شود، اگر بسته‌شدن آن به سبب آماس باشد، در واقع این بسته‌شدن دو بیماری را سبب شده است؛ زیرا دو کار کرده است: یکی از آنها بندآمدنِ تولید خون [در رگ اجوف] است که راه‌بندِ (سُدّه‌ی) ناشی از آماس، آن را بند آورده است [و دیگری همان آماس (ورم) است که خود، یک نوع بیماری درگوهر اندام است.][1] و اگر راه‌بند به سبب خلطی باشد که در آن فرونشسته و بدان، چسبیده است، تنها یک بیماری را پدید آورده است. چهارم، بیماری‌ای است که در زبری و سختی [اندام] رخ می‌دهد و آن، نرم و صاف‌شدن اندامی است که در سرشت خود زبر و خشن است، مانند

۱- صفحه‌ی ۲۲۰، متن عربی، سطر چهارده از باب سوم، باید افتادگی داشته باشد که این قسمت داخل کروشه [...]، ترجمه‌ی تصحیح قیاسی آن قسمتِ افتاده است. (مترجم)

آنچه برای استخوان و زهدان (رَحِم) پیش می‌آید که نرم و صاف می‌گردند در حالی که هردو در سرشت خود، خشنند. پنجم، بیماری پیش‌آمده در نرمی و صافی است و آن، این است که اندامی که در سرشت خود باید نرم باشد، زبر و سخت گردد، مانند زِبرشدن نایِ شش (قصبةالرّیه) در حالی که سرشت آن دو (نای و شش) نرم است.

و امّا بیماری‌ای که در اندازه‌ی اندامها رخ می‌دهد، بر دو گونه است: یکی آن است که اندام، بیش از آنچه باید باشد، بزرگ شود، مانند آنچه برای سر و زبان پیش می‌آید که گاهی بیش از اندازه‌ای که باید باشند، بزرگ می‌گردند. دوم، آن است که اندام از آنچه باید باشد، کوچکتر گردد، مانند آنچه برای سر یا معده پیش می‌آید که گاهی از اندازه‌ای که باید داشته باشند، کوچکتر می‌گردند. امّا بیماری‌ای که در شمار اندامها رخ می‌دهد نیز، دوگونه است: یکی از آن دو، بیماری بیشی (زیاده) است و این بیشی، یا سرشتی است، مانند انگشت اضافی [دست و پا] و یا بیرون از سرشت است، مانند جوشها و دملهای بدن و غدّه‌مانندهایِ کوچک و بزرگی که در سر پیدا می‌شوند و نیز، کرم روده و کِرم کدو (حَبّ‌الْقَرع)[1] و سنگ‌ریزه‌ای که در مثانه پدید می‌آید. دومی، بیماریِ کمی است و این کمی یا کمی کامل است، مانند بریده‌شدن همه‌ی انگشتان به تمامی و یا کمیِ جزئی است، مانند بریده‌شدن بندی از بندهای انگشتان (سُلامیات).

امّا بیماری‌ای که در جایگاه اندامها پدید آید، آن هم دوگونه است: یکی از آنها این است که اندام در جای خود نماند، مانند دررفتگی مفاصل (خلع) و معیوب‌شدن دست بی‌آنکه استخوان بشکند یا رگ‌به‌رگ‌شدن (وَثی)[2] و یا

۱- **حَبّ‌الْقرع** یا تخم کدو نوعی دیگر از کرم روده است که چون با خوردن ۵۰ تا ۱۰۰ گرم تخم کدو قسمت‌هایی از آن از روده خارج می‌شود، قُدما خودِ این کرم را حاصل خوردن تخم کدو می‌دانستند. (دهخدا، معین)

۲- **وَثی**، معیوب شدن دست بی آن که استخوان بشکند. رگ به رگ شدن. (لغتنامه‌ی دهخدا، مدخل «و»)

دریدگی‌ای (فتقی) که در آن، روده‌ها به جایگاه خایه‌ها[1] (کیسه‌ی خایه‌ها) فرو ریزند. دوم، از بین‌رفتن همکاری و هماهنگی اندام با دیگر اندامهاییست که با آنها انباز است، مانند لبها یا انگشتان هرگاه به هم بچسبند و باز نگردند یا باز شوند و بسته نشوند و یا مانند آنچه برای رباطهای زبان پیش می‌آید به گونه‌ای که انسان نتواند آن را از دهان بیرون بیاورد.

باب چهارم در توصیف بیماریهای گسستگی پیوستگیها

و امّا بیماریِ فراگیر اندامهای همگون‌اجزا (متشابهةالاجزاء) و اندامهای ابزاری (آلی)، بیماری گسستگی پیوستگیها(تفرّق‌الاتّصال)ست و فراگیری آن بر این اندامها از آن است که این بیماری، گاهی در استخوان و گاهی در گوشت و گاهی در دیگر اندامهای همگون‌اجزا به جز این دو (استخوان و گوشت) پدید می‌آید و گاهی در همگی دست است و گاهی در همگی پا یا همگی کف یا دیگر اندامهای به هم آمیخته‌ی (مرکّب) جز این دو (دست و پا) بروز می‌نماید. پس همه‌ی اندامهای همگون‌اجزای آن اندام را فرا می‌گیرد و به مناسبت اندامی که در آن پدید می‌آید، نامهای گوناگونی را به خود می‌گیرد. پس اگر در استخوان پدید آید «شکستگی» نامیده می‌شود و اگر در گوشت پیش آید «زخم» نام دارد و اگر مدّت آن زخم به درازا بکشد، آن را «ریش» (قُرحه) می‌گویند و اگر در عصب رخ دهد، «کوفتگی و لهیدگی» (رضّ) نام دارد و اگر در رگ جهنده پدید آید، «ابورسما» نامیده می‌شود و معنای آن مادرِ خون (أمّ الدّم) است و اگر در رگ ناجهنده پدید آید، آن را «فزر» (شکافتن و جداکردن) گویند و اگر در ماهیچه رخ دهد و آن گسستگی در سر ماهیچه باشد، بدان «هتک» (پارگی) گویند و اگر در میانه‌ی ماهیچه رخ دهد، آن را «فسخ» می‌نامند و اگر در اندامهای ابزاری (آلی) پدید آید، آن را «قطعِ آن اندام» نامند؛ مانند: بریدن و

۱- در متن عربی، ص ۲۲۰، سه سطر به آخر مانده، به جای «بیضتین»، «شفتین» آمده است که به قرینه‌ی معنایی نادرست می‌نمود، زیرا اولاً، در عبارت عربی «یَنزل» آمده است که به معنی پایین آمدن است نه بالا رفتن و ثانیاً در فتقِ شکم و اطراف شکم، هیچگاه روده‌ها به سمت دهان و لب، بالا نمی‌آیند و لذا می‌توان مطمئن شد که «بیضتین» را در چاپ اشتباهاً «شفتین» نوشته‌اند، زیرا در سطر بعد متن، کلمه‌ی شفتین آمده است. (مترجم)

جداگشتن دست یا پا یا انگشت یا چیزی که بدینها ماند.

و هر کدام از انواع بیماریهایِ ابزاری (آلی) و همگون‌اجزا و گسستگیِ پیوستگیها، گاهی به تنهایی در اندام پدید می‌آیند و گاهی با دیگر بیماریها درهم می‌آمیزند. آنچه به هم آمیخته (مرکّب) باشد، آمیختگی آن بر شش گونه است: یکی از آنها به‌هم‌آمیختگی بیماریهایِ همگون‌اجزا (متشابهةالاجزاء) با هم‌دیگر است، همچون به‌هم‌آمیختگی گرمی با رطوبت و گرمی با خشکی. دوم، به‌هم‌آمیختگی بیماریهای همگون اجزا با بیماریهای ابزاری (آلی) است، مانند [آمیختگی] بیماری آماسِ گرم با تب؛ آنچه آماس است بیماری‌ای ابزاری است و تب، بیماری همگون‌اجزاست. سوم، آمیختگی بیماری ابزاری با بیماری ابزاری است، همچون آماسِ پدیدآمده در یکی از اندامهایی که در آن، مجراهایی وجود داشته باشد و آن مجراها به سبب فشار آماس، تنگ گردند که در آن اندام، دو بیماری پیدا شده است: یکی از آنها، همان آماس (ورم) است که خود، یک بیماری ابزاری در اندازه‌ی اندام است و دوم، تنگی مجراهاست و آن هم یک بیماری ابزاری است.

چهارم، آمیختگی بیماریهای همگون‌اجزا با بیماریهای گسیختگیِ پیوستگی‌هاست؛ مانند این که اندامی، زخمی باشد و همراه با آن، آماسِ گرمی در آن پدید آید و اندام از آن آماس، تب کند که در این صورت، در آن اندام، سه بیماری پدید آمده است: یکی، گسیختگی پیوستگی است و آن زخم است. دوم، آماس است که بیماری‌ای ابزاری است و سوم، بیماری همگون‌اجزاست و آن، تبِ اندام است؛ و پنجم، آمیختگی بیماری ابزاری‌ای که در شمار[1] اندام پدید می‌آید، با بیماری گسیختگی اندامهاست، مانند قطع بندی از بندهای انگشتان که در این صورت، انگشت به دو بیماری دچار شده است: یکی از آنها گسیختگی پیوستگی است که همان قطع است و دومی، کاهش شمار اندام، یعنی از بین‌رفتن بند انگشت

۱- لازم به یادآوری است که عبارت متن عربی، ص ۲۲۱، سطر بیستم، «المرضُ الّذی یکونُ فی المِعْدَة» است که به قرینه‌ی بحث و مثالی که زده است معلوم شد «معده» نیست و «عدد» است و متن عربی این نسخه‌ی کتاب از این اشتباهها، فراوان دارد و همین مسأله ترجمه‌ی آن را دشوار کرده است.

است.

ششم، آن است که برخی از این بیماریهای سه‌گانه با هم‌دیگر بیامیزند، مانند این که فرض کنیم: چشم‌ها، چشم‌درد (رَمَد، ورم ملتحمه) داشته باشند و در عین‌حال در آنها زخمی باشد که ترکیده باشد و لایه‌ی انگورینه‌ی (عنبیّه)، برجسته شده و سوراخ مردمک (حدقه، سیاهی چشم) در جای خود نمانده باشد و چشمها آب آورده و ناخنک هم درآورده باشند که اگر چنین چیزی روی دهد، شش بیماری در چشمها پدید آمده است: یکی از آنها چشم‌درد (رمد) است که آماسی گرم است و آماس گرم، بیماری‌ای ابزاری و از دسته‌ی بیماریهای ابزاری استخوان[1] است؛ و گرمی، بیماری‌ای همگون‌اجزاست؛ و دوم، ترکیدن زخم است که بیماری گسیختگی پیوستگی است؛ و سوم، برجستگی انگورینه (عنبیّه) است که آن هم، بیماری‌ای ابزاری و از دسته‌ی بیماریهای ابزاری در اندازه (مقدار) است؛ و چهارم، در جای خود نماندن سوراخِ مردمک است و آن، بیماری‌ای ابزاری و از دسته‌ی بیماریهای ابزاری جایگاهی است؛ و پنجم، آب‌آوردن است که آن، بیماری‌ای ابزاری و از دسته‌ی راه‌بند (سُدّه) است؛ و ششم، ناخنک است که بیماری است از بیماریهای ابزاری و از دسته‌ی بیماریهای ابزاری در شمار (عدد) اندام است؛ و این، شش بیماری درهم‌آمیخته‌ای (مرکّبی) است که در یک اندامِ تنها رخ داده است. این را بخاطر بسپار.

باب پنجم، بحثی کلّی درباره‌ی چیزهایی که سبب بیماری می‌شوند

امّا آن چیزهای بیمارکننده‌ای که بیماری از آن‌ها پدید می‌آید، همانهایی هستند که به میانجی (به توسّط) خودِ بیماری به کار اندام آسیب می‌رسانند یا به میانجی اندامی دیگر که این اندام از آن سود می‌جوید، بدان آسیب می‌رسانند. امّا

۱- در همین صفحه، سطر ۲۵ و ۲۶، «رمد» (چشم‌درد) را جزء بیماریهای ابزاری در استخوان نوشته است که باید اشتباه باشد و اشتباه در کلمه‌ی «عظم» است که باید به جای کلمه‌ای دیگر آمده باشد ولی به ناچار همان گونه ترجمه شد. (مترجم)

آسیب‌رسانی به میانجی خودِ بیماری، همچون گندیدگی خلط که پدیدآورنده‌ی تبی است که آن تب به همه‌ی کارهای اندام، آسیب می‌رساند زیرا که گندگی به خودی خود به کارهای اندام آسیب نمی‌رساند بلکه آسیب‌رسانی آن، به میانجی تبی است که از آن پدید می‌آید. امّا آسیب‌رسانی بیماری به کار اندام، به میانجی اندامی که اندام آسیب‌دیده درکار خود از آن سود می‌جوید و به یاری آن، کار خود را انجام می‌دهد، همچون آسیب‌دیدگی لایه‌ی چربی روی معده و کبد (ثِربْ) که فایده‌ی آن، این است که معده و کبد را گرم نگه دارد، پس چنان که آسیبی بدان برسد، این آسیب‌دیدگی به کار کبد و معده آسیب می‌رساند و آن‌ها را سرد می‌نماید، به ویژه اگر مقدار فراوانی از آن، قطع شده باشد؛ و یا همچون لایه‌ی قرنیه در چشم، که هرگاه زخم دیرپایی (قرحه، ریش) در آن پیش آید، نور بیرون‌آمده از لایه‌ی جلیدیّه را از رسیدن به چیزهای دیده‌شدنی باز می‌دارد؛ و چون چنین است، پس جنس سببهای بیماریها، سه گونه‌اند: یکی از آنها، سببهای «پدیدآورنده و آغازگر» (بادِئة، بادیة)اند و آنها چیزهایی هستند که از بیرون [بدن] برای بدن پیش می‌آیند؛ مانند: قطع‌شدن [چیزی از بدن به وسیله‌ی] آهن، بریده‌شدن و خراش‌برداشتنِ آن به وسیله‌ی سنگ یا نیش حشرات زهردار و گزش آنها، خورده‌شدن [جزئی از بدن به وسیله‌ی] درندگان یا آسیب‌دیدن بدن ازگرمای آفتاب و آتش، سرمای برف و یا هر چیز دیگری که از بیرون بر بدن وارد شود. دوم، سببهایی که بدانها «پیشین و دیرینه» (سابقه و متقادمه) می‌گویند و اینها، عواملی هستند که از درون بدن به جنبش درمی‌آیند و به میانجی چیزی دیگر، کارهای خود را انجام می‌دهند، مانند فراوانی خلطها و چسبندگی آنها هنگامی که سبب تب شده باشند، زیرا خود خلطها تا هنگامی که گندیده نگردند، تب را پدید نمی‌آورند. پس گندگی، همان میانجی بین خلطها و تب است؛ و سوم آن دسته (جنس) از سببهاست که بدانها «جدایی‌ناپذیر و پیوسته» (واصله و لازمه) می‌گویند و آنچه را بار می‌آورند بدون میانجی، بار می‌آورند؛ مانند گندگی خلط که پدیدآورنده‌ی تب است، چه، تا هنگامی که گندگی در خلط باشد، تب ماندگار است و همین که گندگی (عفونت) از میان رفت، تب هم پایان می‌پذیرد؛ و هر کدام از اجناس این سببها، یا

سبب بیماریهای همگون‌اجزا می‌شوند و یا سببِ بیماریهای ابزاری می‌گردند و یا سبب بیماریهای گسیختگیِ پیوستگیها می‌شوند.

باب ششم در توصیف بیمارهای همگون‌اجزا (متشابهةالاجزاء) و نخست درباره‌ی سببهای بیماری گرم

امّا سببهای بیماریهای همگون‌اجزا ــ که بدانها بیماریهای «بدمزاجی» یا «تباهی بدمزاجی» می‌گویند ــ چهار دسته‌اند: یکی از آنها سببهای بیماری گرمند، دوم، سببهای بیماری سرد و سوم، سببهای بیماری تر (رَطْب) و چهارم، سببهای بیماری خشکند.

و سببهای بیماری گرم، شش‌گونه‌اند: یکی از آنها جنبش (حرکت) بیش از اندازه (مفرط) است؛ و آن، یا برآمده از جنبیدنهای (تأثّرات) روح و روان است، مانند خشم فراوان و یا برآمده از جنبشهای بدن است، همچون خستگی و ماندگی به ویژه اگر شخص خسته‌شده به رنج و خستگی عادت نکرده باشد. دوم، برخورد و روبه‌رو شدن بدن با چیزهای گرم‌کننده است، مانند گرمای خورشید در تابستان و گرمای آتش ــ اگر برخورد آنها با بدن به درازا بکشد ــ و هوای گرمابه، هرگاه ماندن در آن به درازا کشیده باشد؛ و سوم، به هم‌آمدن و درهم فشرده‌شدن سختِ سوراخهای پوست (مسامّ) به گونه‌ای که گرمای بدن را از بیرون‌پراکندن (انحلال) باز دارد، همچون حال کسی که در برف راه برود و یا با آبی سرد یا آبی درهم‌فشرنده (قابض)، مانند آب نمک معدنی (شبّ) استحمام کند که در چنین وضعی سوراخهای پوست به هم می‌آیند و درهم فشرده می‌شوند. چهارم، گندگی است، مانند گندگی‌ای (عفونتی) که تب را پدید می‌آورد، زیرا هرچیزی که گنده شود، گرما پدید می‌آورد. پنجم، کمی غذاست، زیرا گرمای بدن اگر چیزی را به دست نیاورد که در آن کارگر افتد، به سوی خلطها و اندامها برمی‌گردد و آنها را گرم می‌نماید و تری آنها را می‌خشکاند؛ و ششم، خوردن چیزهای است که بالقوّه گرمازایند، مانند خوردن سیر و پیاز و فلفل و غذاها و داروهایی که همانند اینها گرمازا باشند.

و امّا سببهای بیماری‌های سرد، هشت گونه‌اند: یکی از آنها برخورد بدن با

چیزهاییست که در جا (بالفعل) بدن را سرد می‌کنند، مانند حالت کسی که بدن او با برف و هوای سرد روبه‌رو شود و ماندن او در آنها تا جایی به درازا بکشد که گرمای سرشتی [بدن او] سرد گردد، زیرا که اگر ماندن او در برف یا هوای سرد به درازا نکشد، با گرمایی سرشتی که به درون بدن فرو می‌رود و گرد می‌آید، گرم می‌شود ولی اگر ماندن او به درازا بکشد، گرمای سرشتی به درون ژرفای بدن فرومی‌نشیند و سرد (منجمد) می‌گردد. دوم، خوردن چیزهایی است که در آینده (بالقوّه) سردکننده‌اند مانند [نوشیدن] آب سرد و خوردن کاهو و دانه‌های گیاه خشخاش (گیاهی که از شیره‌ی غوزه‌ی آن تریاک می‌گیرند) و نیز کشیدن تریاک. سوم، زیاده‌روی در خوردن و آشامیدن است به گونه‌ای که این پرخوری، گرمای سرشتی بدن را در زیر خود فروگیرد و آن را خاموش سازد، همچون آتشی که هیزم فراوانی بر آن انداخته شود و چراغی که روغن فراوان در آن ریخته شود که چندان نمی‌کشد که خاموش می‌گردند. چهارم، افراط در نخوردن غذاست و آن، همچنان است که هیزم به آتش نرسد که خاموش می‌شود. پنجم، به هم آمدن و درهم فشرده شدنِ بیش از اندازه‌ی سوراخهای پوست (مسامّ) است، به گونه‌ای که فزونه‌های (فضول) پراکنده‌شونده‌ی بدن را از بیرون‌آمدن باز دارد و آن‌ها هم، گرمای سرشتی را در زیر خود فروبرند و خاموش سازند. ششم، گشادگی بیش از اندازه‌ی سوراخهای پوست است، به گونه‌ای که گرمای سرشتی از هم بپاشد (تحلیل رود) و پراکنده گردد و مادّه‌ی آن با عرق بیرون بریزد که بدن، بدین‌سبب سرد می‌گردد. هفتم، جنبش بیش از اندازه است، به گونه‌ای که گرمای غریزی را از هم باز نماید و پراکنده سازد که بدن، بدین سبب سرد می‌گردد. هشتم بی‌جنبشی و آسایش‌طلبی بیش از اندازه است؛ به گونه‌ای که فزونه‌های (فضول) بدن فراوان شود و گرمای سرشتی را در زیر خود فروبرند و بپوشانند و آن را خاموش نمایند.

و سببهای بیماری گرم (گرمازای) و بیماری سرد (سرمازای) اینهایند جز این که درباره‌ی آنها باید گفته شود که اینها (این علل و عوامل) همواره و همسان

(علی‌الاطلاق) در همه‌ی بدنها، بدن را گرم و سرد نمی‌کنند[1] زیرا کارکرد آنها در بدنها به سبب سه چیز، ناهمسان است: یکی از آنها چگونی درهم‌فشردگی سوراخهای پوست است. دوم، اندازه‌ی خلطی است که در بدن، گِرد آمده است و سوم، سرشت (طبیعت) آن چیزی است که از بدن بیرون می‌پراکند.

امّا ناهمسانی‌ای که از چگونگی درهم‌فشردگی سوراخهاست، این است که: این درهم‌فشردگی اگر بیش از اندازه باشد، بیماری سردی را در بدن پدید می‌آورد، زیرا گرمای سرشتی بدن در چنین حالتی به درون می‌گریزد و به ژرفای بدن فرومی‌رود، سپس به سبب بازدارندگی تنگی سوراخهای پوست، از وارد شدن هوایی که در این گرما می‌دمد و آن را فروزان می‌دارد، خاموش می‌گردد[2] و اگر در هم‌فشردگی کم باشد، به سبب جلوگیری از پراکنده‌گشتن گرمای سرشتی بدن و زبانه‌کشیدن آن به سوی درون بدن، بدن را گرم می‌نماید.

و امّا به سبب اندازه‌ی خلطی که در بدن است، آن است که: هرگاه خلطی که در بدن است، بسیار فراوان باشد و بدن را سخت تنیده باشد، سرمای بدن را بیش از اندازه می‌کند، زیرا خلط از بیرون‌پراکندن باز می‌ایستد و گرمای سرشتی فرومی‌نشیند و خاموش می‌گردد؛ و اگر خلط کم و در همان حال، خوب باشد و درهم‌فشردگی سوراخهای پوست، بیش از اندازه نباشد، گرما نیرو می‌گیرد و فراوان می‌گردد؛ و اگر خلط گرم و تباه باشد، تب روز (حُمّی‌الیوم)[3] بار می‌آورد.

و امّا به سبب آنچه از بدن بیرون می‌پراکند، آن است که برخی از بدنها دارای خلطهای خوبی هستند، مانند خون خوب، پس اگر بخارِ خون به سبب بخاری که در درون آن پراکنده شده است، از بیرون‌پراکندن بازایستد، گرمای سرشتی درون بدن

۱- در صفحه‌ی ۲۲۳، سطر هفتم «یبرد» (سرد می‌کند) آمده است که به قرینه‌ی سیاق کلام باید «لایبْرُدُ» باشد و لذا به صورت بالا ترجمه شد. (مترجم)

۲- باز هم در همین صفحه، سطر دهم «فیحمِلُ» آمده است که باید «فَیَخْمُدُ» باشد.

۳- **تب روز**، آن است که دارای مادّه‌ای است که از آن به وجود می‌آید. (مفتاح‌الطّب) این تب را جز یک روز بقا نبود و آسان‌تر است به علاج. (هدایة، ص ۶۴۸، به نقل از حاشیه‌ی ترجمه‌ی مفتاح)

نیرو می‌گیرد و فراوان می‌گردد؛ و برخی از بدنها دارای خلطهای تباهی هستند که یا صفرایی‌اند که بخار پراکنده‌شونده از آن، دارای کیفیّت بدی است و اگر آنچه از آن می‌پراکند، از بیرون‌پراکندن باز داشته شود، تب را پدید می‌آورد و برخی از آنها دارای خلطهای بلغمی سفتِ چسبناکی هستند و بخاری که از آنها پراکنده می‌شود، سفت و سرد و تر است که اگر از بیرون‌پراکندن از بدن، باز داشته شود، در آن، سرما و تری (رطوبت) بار می‌آورد و گرمای سرشتی را در زیر خود فرومی‌پوشاند و بیماریهای بلغمی از آن پدید می‌آید و برخی از بدنها، بیشترین خلط درون آنها، خلطی سودایی است که بخار پراکنده‌شونده از آن، سرد و خشک است و اگر آنچه باید از آن بپراکند، از بیرون‌پراکندن بازداشته شود، در بدن، سردی و خشکی و بیماریهای سودایی بار می‌آورد.

و امّا سببهای بیماری تر (رطب) پنجند: یکی از آنها برخورد [بدن] است با چیزهایی که درجا(بالفعل)ترند، مانند استحمام با آب سرد و گوارا و [روبه‌روشدن بدن با] هوای نمناک. دوم، به کاربردنِ فراوانِ چیزهایی که خورده یا نوشیده می‌شوند. سوم، خوردن غذاها و داروهایی است که بدن را مرطوب می‌دارند، مانند کاهو و کدوتنبل (قرع) و سَلْمه (سرمق، گیاهی است همچون اسفناج) و شراب آمیخته (شراب ممزوج). چهارم، در آسایش و بی‌جنبشی به سربردن است که به سبب آن، فزونه‌های (فضول) تر در بدن گِرد می‌آیند و بدن را تر (مرطوب) می‌دارند و پنجم، بازایستادن و محبوس‌ماندن چیزهایی است که باید از بدن بیرون بپراکنند، به شرطی که آنچه باید از بدن بیرون بپراکند، تر (رَطْبْ) باشد.

و امّا سببهای بیماری خشک، پنج چیزند و اینها با سببهای بیماری تر دژگونند (ضدّند): یکی از آنها روبه‌روشدن بدن با چیزی است که در جا (بالفعل) خشک‌کننده است، همچون راه‌رفتن در میان وزش بادهای گرم (سَمومها) یا فرورفتن به میان شن و خاک و یا استحمام با آب دریا و یا با آب‌نمک معدنی یا آب گوگرد. دوم، کم‌خوردن غذاست، به گونه‌ای که این کم‌خوراکی، تری بدن را از بین ببرد. سوم، خوردن چیزهایی است که بالقوّه بدن را خشک می‌کنند، مانند عدس و سرکه و نمک. چهارم، فراوانی رنج و خستگی است، به گونه‌ای که تری بدن را با

خود بیرون بپراکنند. پنجم، بیش از اندازه باز بودن (تخلخل) سوراخهای پوست و از بین رفتن تری بدن با جنبش فراوان است.

و اینها سببهای بیماریهای اندامهای ناهمگون‌اجزا، مشهور به «بیماریهای بدمزاجی» هستند ولی به شرطی که این بیماریها، تنها (مفرد) و بدون مادّه باشند؛ امّا هرکدام از آنها که به هم‌آمیخته (مرکّب) باشند، بسته به (به حسب) شمار بیماریهای به هم‌آمیخته، سببهای آنها هم، به هم آمیخته‌اند و شمار آنها برابر با شمار بیماریها و گونه‌ی (نوع) آنها، همسان با گونه‌ی بیماریهاست. زیرا اگر سببها فراوان باشند و کارکرد آنها در بدن، کارکردِ واحدی باشد، از آنها یک گونه‌ی واحدِ نیرومند، از بیماریهای بدمزاجی، پدید می‌آید، مانند حالت کسی که داروی بالقوّه گرم‌کننده‌ای خورده باشد و فراوان به جنبش درآمده باشد؛ و اگر کارکرد آنها در بدن، کارکردی ناهمسان باشد، به گونه‌ای که برخی از آنها [بدن را] گرم می‌کرد و برخی سرد و برخی ترکند و برخی آن را بخشکاند و از اینها هم، یکی یا دوگونه با فراوانی اندازه یا بیشی نیروی خود، بر دیگر سببها چیره گردند، در این صورت بدمزاجی‌ای راکه باید در بدن پدید بیاورند، پدید می‌آورند و یا هرکدام از آنها کارکرد ویژه‌ی خود را در بدن انجام می‌دهند که در این صورت بدمزاجیهای گوناگونی از آنها پدید می‌آید.

و امّا آن دسته از سببهای بیماری که افزون بر پدیدآوردن بدمزاجی با مادّه‌ای همراهند که بر اندام فرومی‌ریزد، شش‌گونه‌اند:

یکی از آنها نیروی دورکننده‌ی (دافعه) اندام است که هر فزونه‌ای راکه از غذای خود در آن پدید می‌آید و نیز هر فزونه‌ای (فضلی) راکه از دیگر اندامها به سوی آن می‌روند، از خود دور می‌سازد؛ واندامهایی که چنین می‌کنند، اندامهای رئیسه‌ای همچون مغز و قلب و کبد و رگهای جهنده و ناجهنده‌اند و این کار، از توانمندی آنهاست.

دوم، ناتوانی اندامی است که دورانداخته‌های اندامهای توانمند را می‌پذیرد و توانایی دورانداختن آنها را از خود ندارد؛ و ناتوانی اندام یا سرشتی است، همچون پوست که به صورت ناتوان‌ترین اندام آفریده شده است تا هر آنچه را اندامهای

درونی به سوی او دور می‌ریزند، بپذیرد همچون گوشتِ گوشتپاره‌ی‌ای (غدّه‌ای) که در زیر بغلها و بیخ رانها و بیخ گوشند، زیرا این اندامها همگی از روی سرشت (بالطّبع) ناتوان‌تر آفریده شده‌اند تا آنچه را اندامهای رئیسه به سوی آنها دور می‌اندازند، بپذیرند؛ و یا این ناتوانی، سرشتی نیست، همچون آن اندامهایی که از ابتدای آفرینش در زهدان (رَحِم) یا پس از آن دچار آگفتی (آفتی) می‌گردند. پس، هر اندامی را دیدی که بسیار بیمار می‌گردد و یا موادّی (فزونه‌هایی) بر آن فرومی‌ریزند، بدان که آن، ناتوان‌ترین اندام بدن است و برای دیگر اندامها همچون ریزشگاهی (مَفیض، زباله‌دان) است.

سوم، فراوانی مادّه‌ی (فزونه‌ی) مانده (فاضله) در بدن است و موادّ فروریزنده هنگامی در بدن فراوان می‌شوند و به گونه‌ی فزونه (فضل، زیادی) درمی‌آیند که انسان در نگهداری تندرستی خود، خوب چاره‌اندیشی نکند، مانند کسی که غذای بد و تباه فراوان بخورد و ورزش و استحمام را کم انجام دهد که بدین‌سبب، خون تباهِ دارای فزونه‌های (فضول) فراوان در بدن او پدید می‌آید، به‌گونه‌ای که ابزارهای (اندامهای) پاکساز بدن او، مانند سپرز (طحال) که تلخه‌ی سیاه را به سوی خود فرومی‌کشد (جذب می‌کند) و زَهره (کیسه‌ی صفرا) که تلخه‌ی زرد را جذب می‌نماید و پوست که فزونه‌های بخاری را به سمت خود می‌کشد، نمی‌توانند از عهده‌ی پاکسازی آن خون برآیند، از این‌رو فزونه‌های (فضول) فراوانی در بدن او گِرد می‌آیند و نیز موادّ فروریخته از برخی از اندامهای او به سوی برخی دیگر می‌روند.

چهارم، ناتوانی نیروی غذادهنده (قوّه غاذیه) است، به‌گونه‌ای که نتواند غذایی را که به سوی آن می‌رود، دگرگون سازد و آن را به صورت سرشت (طبیعت) خود درآورد.

پنجم، فراخی مجراهایی است که فزونه‌ای (فضلی) که اندام توانمند به سوی اندام ناتوان دور می‌اندازد، از میان آنها روان می‌گردد.

ششم، آن است که اندام پذیرای مادّه (فزونه) در پایینِ بدن (تنه) باشد، به گونه‌ای که فروریزی موادّ [فزونه‌ای] به سوی آن آسان‌تر باشد.

اینها هستند سببهای بیماریهای همگون‌اجزا، اگر همراه با مادّه باشند. این را به خاطر بسپار.

باب هفتم در باره‌ی سببهای بیماریهای ابزاری (آلی)

و سببهای بیماریهای [اندامهای] ابزاری چهار گروهند: یکی از آنها گروهِ سببهای بیماریهایی اند که آن بیماریها در نمای (صورت) اندامها پدید می آیند. دوم، سببهای بیماریهایی اند که در اندازه‌ی (مقدار) آنها پدید می‌آیند. سوم، سببهای بیماریهایی اند که در شمار (عدد) آن‌ها رخ می دهند. چهارم، سببهای بیماریهایی اند که در جایگاه (وضع) آنها پدید می آیند.

امّا سببهای بیماریهایی که در نمای (صورت) اندامها پدید می آیند، پنج گونه‌اند: یکی از آنها سببهای بیماری‌ای‌اند که در پیکره‌ی (شکل)[1] اندام روی می دهند. دوم، سببهای بیماری‌ای که در تهیگاه (تجویف) اندام پدید می‌آید. سوم، سببهای بیماری‌ای که از زِبرشدن (خشونت) اندام پدید می‌آید و این زِبری (خشونت) یا از عوامل درونی بدن است و یا از عواملی در بیرون بدن. پنجم[2]، سببهای بیماری‌ای

۱- از آن جا که در فرهنگنامه‌ی فارسی، کلمه‌های «**صورت**» و «**شکل**» تقریباً به یک معنی آمده‌اند و در توضیح آنها معادلهای پیکره، رخسار، چهره، سیما و روی آمده است، لذا این جانب برای «صورت»، «نما» و برای «شکل»، «پیکره» را به کار برده‌ام. (مترجم)

۲- در متن عربی نسخه‌ی بولاق، ص ۲۲۴، نوعِ چهارم، نیامده است و پس از سوم، پنجم آمده است و مصحّح متنِ بولاق در حاشیه‌ی متن، صفحه‌ی ۲۲۴، باب هفتم، به این امر اشاره کرده است؛ و من گمانم این است که چون نوع سوم، خود دو گونه است، گونه‌ی دوم آن را به جای نوع چهارم محسوب داشته است. در توضیحات و تقسیمات بعدی متن هم وضع به همین منوال است یعنی نوع چهارمی در کار نیست. پس از حروف‌چینی نخستین این ترجمه و به هنگام تصحیح آن، به نسخه‌ی **سزگین**، دست یافتم که در این مورد، مرتّب‌تر بود و سببهای بیماری **نما** (صورت) را به پنج نوع به ترتیب زیر تقسیم کرده بود: ۱ـ سببهای بیماریهایی که در پیکره‌ی (**شکل**) اندام ظاهر می‌شوند، ۲ـ در تهیگاه (**تجویف**) اندام، ۳ـ در **مجاری**، ۴ـ در زِبری (**خشونت**) اندام، ۵ـ در صاف و همواری (**ملاست**) اندام. امّا این نسخه هم، پس از این تقسیم‌بندی نخستین، دچار آشفتگی شده و در

که از صاف و هموارشدن (ملاست) اندام پدید می‌آید.

امّا **دربارهٔ سببهای بیماریهایی که در پیکره‌ی (شکل) اندام پدید می‌آید،** باید گفت که: بیماری‌ای که در پیکره‌ی (شکل) اندام پدید می‌آید، پدیدآمدن آن یا در زهدان (رحم) است، یعنی به هنگام هستی‌یافتن بچه در زهدان (رحم) یا به هنگام زادن و به دنیا آمدن است یا به هنگام پروردن است؛ و یا به سبب بیماری‌ای است که در یکی از این اوقات یا پس از آنها [برای او] پیش می‌آید.

امّا آنچه در زهدان (رحم) پیش می‌آید، یا از فراوانی مادّه است و آن هنگامی است که منی، فراوان بوده و سرشت (طبیعت)، از آن، اندامِ بزرگِ ناهمواری را پدید آورده است یا از کمی مادّه است و آن هنگامی است که منی، کم و ناپاک (وَسِخ) بوده و سرشت نتوانسته است از آن، اندامی کامل ـ آن‌گونه که بدان نیاز است ـ درست کند یا به سبب کمی سازگاری کیفیّت منی با آن چیزی بوده که در آن اندام بدان نیاز است، بدین گونه که منی، غلیظ بوده و با نیروی پیکرنگار (قوّه‌ی مصوّره) سازگاری نکرده و با آن کشیده نشده است و یا آبکی و روان (رقیق و سیّال) بوده و در برابر نیروی پیکرنگار (قوّه‌ی مصوّره) پایداری نداشته است.

امّا در هنگام زادن، چنان که بچه آن گونه که بایسته است بیرون نیاید، بدو آسیب می‌رسد؛ یعنی، چنانچه نوزاد [خمیده] بر پشت و یا [خمیده] بر زانو از شکم مادر بیرون آید، در این صورت به سبب تری و نرمی اندام او، پیکره‌ی (شکل) آن اندام، تباه می‌شود و کج می‌گردد؛ و امّا به هنگام پروردن، هرگاه دایه‌ی نوزاد (ظِئر، زنی جز مادر که به نوزاد رسیدگی می‌کند) بندهای گهواره‌ی (قِماط، بندهایی که دست و پای نوزاد را در گهواره با آن می‌بندند) او را خوب نبندد و بلند کردن (شَیل) و بر زمین گذاشتن (وضع) او را به درستی انجام ندهد، بدین‌سبب پیکره‌ی (شکل) اندام، تباه می‌شود. یا هرگاه بیشتر از آنچه بایسته است، به او شیر داده شود، فزونه‌ی (فضل) تر (رَطْب) در بدن او فراوان می‌شود و به سبب آن، پیکره‌ی برخی از اندام‌های او تباه می‌گردد.

توضیحات خود، نوع دوم (در تجویف) را مسکوت گذاشته است. (مترجم)

امّا به سبب بیماری‌ای که در این اوقات (زهدان، زادن و پرورش) یا پس از آن، برای او پیش می‌آید، پیکره‌ی اندام ممکن است به سبب هشت چیز تباه گردد: **یکی** از آنها، **دایه** است که اگر او کودک را نابه‌هنگام به راه رفتن وادارد، ساق او کج می‌شود یا پای (قدم، از پاشنه تا انگشتان) او از جا درمی‌رود. **دوم**، **شکستن** است، مثلاً لبه‌ای که گِرداگِرد حفره‌ی بندگاهِ (مفصل) لگنِ خاصره است، شکسته شود و نتواند استخوانی راکه درون آن فرومی‌رود، خوب نگه دارد. **سوم**، **پزشک** است، اگر نتواند استخوان شکسته را خوب شکسته‌بندی نماید. **چهارم**، **بیمار** است، هرگاه اندامِ شکسته‌بندی‌شده را پیش از بهبودیافتن بیماری و در حالی که هنوز استوار نگشته و نیرومند نشده است، به جنبش درآورد که بدین‌سبب، پیکره‌ی (شکل) اندام تباه می‌شود. **پنجم**، از سوی **بیماری** است؛ مثلاً، ضربه‌ای بر بینی وارد گردد که به سبب آن، خمیدگی بینی (فطسة) پیش می‌آید. **ششم**، از **ماندن** (فضل) مادّه‌ی تباه است، مانند تباهی و ناهنجاری پیکره‌ی (شکل) اندام که به سبب خشکی مادّه، برای مبتلایان به جذام پیش می‌آید. **هفتم**، از **کمی مادّه** است، مانند آنچه برای مبتلایان به سل پیش می‌آید که گوشت گِرداگرد استخوانها و رباطها که اندامها به وسیله‌ی آنها به هم‌دیگر پیوند می‌یابند، در آنان به سبب کمی مادّه، از بین می‌رود؛ و **هشتم**، از آسیب و آگفتی (**علّتی**) است که برای عصب یا ماهیچه، پیش می‌آید، مانند پاره‌شدن (قطع) عصبی که به سبب آن، اندام، شل و آویزان یا درهم‌فشرده و ترنجیده می‌شود و در پی آن، اندام کج می‌گردد و این آسیب، آن را به سمتی می‌کشد یا مانندِ ماندن جای ریشی (زخم کهنه‌شده‌ای) یا آماسی که به سبب آن، پیکره‌ی (شکل) یا نمای (صورت) اندام، تباه می‌گردد و درهم‌ترنجیدگی (تشنّج) و آویزان‌گشتن (استرخاء)، هردو، نمای اندام را ناهنجار می‌نمایند و آن راکج می‌کنند و به سمتی می‌کشند که اگر آن آگفت (آفت)، درهم‌ترنجیدگی باشد و تنها از یک سمت باشد، طرف سالم به سمت طرف آسیب‌دیده، کشیده می‌شود، مانند بیماری کژرویی (لقوه‌ای، فلج یک طرف صورت) که پدیدآمده از درهم‌ترنجیدگی (تشنّج) باشد؛ و اگر آن آگفت (آفت)، شل و آویزان‌گشتن (استرخاء) باشد، طرف آسیب‌دیده، به سمت طرف سالم، کشیده می‌شود، مانند کژرویی (لقوه‌ای) که

پدیدآمده از شل و آویزانگشتن (استرخاء) باشد. این بود توصیف سببهای بیماریهایی که در پیکره‌ی (شکل) اندام پدید می‌آیند.

و امّا **سببهای بیماریهایی که در مجراها و سوراخهای[1] بدن پدید می‌آیند،** [این است که] ـ همچنان که گفتیم ـ مجراها، یا تنگ می‌گردند و یا فراخ می‌شوند؛ و تنگی مجراها هنگامی پیش می‌آید که مجرا به هم آید (منقبض شود) و به هم بپیوندد یا به هم بچسبد و یا راه‌بندی (سُدّه‌ای) در آن پدید آید.

و به‌هم‌آمدن (انقباض) آن یا به سبب توان فراوانِ نیروی نگهدارنده (ماسکه) است و یا به سبب ناتوانیِ نیرویِ دورکننده (دافعه) است و یا از سرماست، هنگامی که سرما، دهانه‌ی مجرا راگِرد هم آورد و به هم بپیوندد و یا از درهم‌فشردن (قبض) و ستبرشدن (کَثْفْ) آن است، هنگامی که مجرا درهم فشرده شود یا از بی‌رطوبتی‌ای (یبسی) است که آن را می‌خشکاند و جمع می‌کند و یا به سبب فشاری است که بر اندام وارد می‌شود مانند آنچه به هنگام سخت‌بستن اندامی [با نخ یا طناب] پیش می‌آید یا به سبب آگُفتی (آفتی) است که بر پیکره‌ی (شکل) اندام وارد می‌شود و اندام راکج می‌نماید و بدین‌سبب مجرایی که در آن اندام است، تنگ می‌گردد یا به سبب آماسی است که در آن پدید می‌آید و آن را درهم می‌فشرد و مجرا به سبب فشارِ وارد بر آن، تنگ می‌شود.

و امّا چسبیدن (التحام) مجرا هنگامی است که ریشی (زخمی دیریاز) در مجرا پدید آید، سپس بهبود یابد و به هم آید و دو سوی مجرا را به هم بچسباند.

و امّا راه‌بند (سُدّه)، یا از افتادن چیزی در مجرا پدید می‌آید، همچون غذایِ گوارش‌یافته‌ی (کیموس) سفتی یا سنگی (سنگ و شن مجراها) یا خون بسته‌ای یا

۱- لازم به یادآوری است که در این نسخه (متن عربی بولاق) در ابتدای بحث، سخنی از «مجاری و منافذ» نگفته است بلکه نوعِ اوّل، **شکل** و دوم، **تجویف** و سوم، **خشونت** (چهارم ندارد) و پنجم، **ملاسة** است. امّا در نسخه‌ی سزگین، سوم، مجاری و منافذ است. و به عکس این نسخه، نسخه‌ی سزگین هم در توضیحات، **تجویف**، ندارد. ر.ک: صفحه‌ی ۲۲۴ و ۲۲۵ از بولاق و ۲۶۰ و ۲۶۱ از سزگین. پیش از این هم به این مسائل اشاره شد. می‌توان گفت که هر دو نسخه، **تجاویف** و **مجاری و منافذ** را به گونه‌ای، یکی دانسته‌اند. (مترجم)

چرکی که در مجرا بیفتد و یا از چیزی است که در مجرا بروید، مانند گوشت فزونی یا جوشی.

و امّا فراخ شدن مجرا، یا از آن است که نیروی دورانداز (دافعه) با جنبشی بیش از اندازه می‌جنبد و از این‌رو مجرا را فراخ می‌گرداند و یا از ناتوانی نیروی نگه‌دارنده (ماسکه) است و یا از فراوانی گرما و رطوبتی است که مجرا را شل و فراخ می‌نماید و یا به سبب داروهای بازکننده‌ای است که بر جایگاه (جایی که مجرایی در میان دارد) گذاشته می‌شود، مانند بُورَک (نَطرون، کربنات سدیم) [که بر جایی از بدن گذاشته شود].

و امّا **سببهای بیماری‌ای که برآمده از زبری (خشونت) است**، دو چیزند (از دو منشأند): یکی از آن‌ها از درون است مانند خلط تندِ سوزانی که از مغز به سوی مری (مریء) و حنجره و نای (قصبة‌الرّئة) پایین می‌آید و بدین سبب (تندی و سوزانی) آن‌ها را زِبر (خشن) می‌کند؛ و یا از بیرون است و آن هم یا از غذایی گرم و سوزان است و یا ازگردوخاک و دود است، مانند زِبری‌ای که از اینها برای حنجره و نای (قصبة‌الرّیه) و مری پیش می‌آید.

و امّا **سببهای بیماری‌ای که از همواری و نرم (ملاسة) در اندام پدید می‌آید**، دو چیزند (دو منشاء دارند): یا از درونند، مانند نمی (رطوبتی) چرب و چسبناک که از مغز یا جایی دیگر به سوی زِهدان (رحم) فروافتد؛ یا از بیرون همچون خوردن چیزی تر (رطب = مایع)، مانند: چیزی لیسیدنی (لعوق همچون عسل، شیره و...) یا فرنی (حریره) یا روغن. پس سببهای بیماریهایی که در نمای (صورت) اندام پدید می‌آیند، اینها هستند.

و امّا **سببهای بیماریهایی که در اندازه‌ی (مقدار) اندام پیش می‌آیند**، برخی از آنها سبب بزرگ‌شدن اندامند و برخی سبب کوچک‌گشتن آن. امّا بزرگ‌شدن، یا از فراوانی مادّه پدید می‌آید و یا از افزونی نیرو و یا ازگِردآمدن هردوی آنها؛ و این هم، یا سرشتی است، مانند آنچه به هنگام فراوانی منی و توانمندی نیروی پیکرنگار (قوّه‌ی مصوّره) پیش می‌آید و یا ناسرشتی (غیرطبیعی) است، مانند آماسی (ورمی) که برای اندام پیش می‌آید. امّا کوچک‌شدن اندام، یا ازکمبود مادّه‌ی خوب

است یا از ناتوانی نیروی پیکرنگار است یا از بریده‌شدن (قطع) است یا از گندگی‌ای (عفونتی) است که برخی از اجزای اندام را می‌سوزاند یا از سرمای سختی است، مانند برفی که ریزش کند (سقوط کند، همچون بهمن) و همه‌ی بدن را در زیر خود فروگیرد و به سبب آن، برخی از اجزای اندام از بین برود.

و امّا **سببهای بیماریهایی که در شمار (عدد) اندامها پدیدار می‌گردند**، برخی از آنها سببهای افزون‌شدن اندامند و برخی سبب کاستن آنها. امّا سببهای افزونی دوگونه‌اند: یکی از آنها، آن است که افزونی برآمده از عوامل سرشتی باشد و این، از فزونی منی است و یا از آن است که نیروی پیکرنگار (قوّه‌ی مصوّره) نه توانمند بوده است و نه ناتوان؛ زیرا اگر توانمند بود، فزونی مادّه، آن را از پابندی به نظم و آراستگی درکار خود باز نمی‌داشت و اگر ناتوان بود، اندامِ افزوده‌ای را بار نمی‌آورد (نمی‌ساخت)؛ و دوم، از سببهایی ناسرشتی است و این، برآمده از فراوانی مادّه‌ی بد (غیر جیّده) و از نیرویی (نیروی پیکرنگار) است که نه ناتوان است و نه توانمند، چه، اگر ناتوان بود، فزونه (فضل) را به سوی بیرون نمی‌راند و اگر توانمند بود، این فزونه (فضل) را به تمامی بیرون می‌راند و از بدن بیرون می‌انداخت تا چیزهایی همچون زگیلها (ثآلیل)، تَرَکِ پا (سَلْع) و ناخنه (ظَفْره) از آن پدید نمی‌آمدند؛ و سببهای کاستن شمار اندامها نیز دوگونه‌اند: یکی از آنها از درون است و آن، کمبود منی و ناتوانی نیروی پیکرنگار (قوّه‌ی مصوّره) است وگونه‌ی دوم، از بیرون است و آن، چیزهایی مانند بریدنِ آهن و سوزاندنِ آتش یا گندگی[1] یا سرمای سخت است.

و امّا **سببهای بیماریهایی که در جایگاه (موضع) اندامها پدید می‌آیند**، دو گونه‌اند: یکی از آنها، سببهای بیرون‌رفتن اندام از جایگاه خود است و دوم، سببهای انبازی کردن (مشارکت) اندام با چیزهایی است که با آن انبازند (شریکند).

۱- در صفحه‌ی ۲۲۶، سطر ۲۱، «قطعُ‌الحدید و حرُّالنّارِ و عفونةٌ» آمده است که چون بحث از سببهای بیرون از بدنِ بیماری است و عفونت از سببهای درونی است، پس اگر کلمه‌ی «عفونة» در این جا اصلاً اشتباه نباشد، باید «عفونتِهِ» باشد یعنی عفونت ناشی از سوزاندن آتش. در سزگین «اوعفونةٍ» است و بر این مبنا ترجمه شد. (مترجم)

و سبب‌های نماندن اندام در جایگاه خود، دو چیز است: یکی از آنها جنبیدن بیش از اندازه است، مانند پاره‌شدن مجرایی که از پرده‌ی صفاق به سوی بیضه‌ها می‌رود، بر اثر پریدن (قَفْز) یا به بالا خیز برداشتن (طَفْر) که به سبب آن، روده‌ها و پرده‌ی چرب (ثرب) به میان کیسه‌ی بیضه‌ها پایین می‌آیند؛ اگر روده‌ها پایین آمده باشند، به آن، لغزیدن روده‌ها (قِیلَةُالأَمعاء) می‌گویند و اگر پرده‌ی چرب (ثرب) پایین آمده باشد، بدان، لغزش چرب (قِیلَةُالثّرب) می‌گویند و چه بسا پرده‌ی صِفاق پاره شده است و در پی آن، پرده‌ی چرب (ثِرب) و روده‌ها بیرون آمده‌اند؛ و گاهی پوست روی شکم (مَراق) پاره شده و لبه‌ای (زائده‌ای) از لبه‌های کبد از آن بیرون زده است و مانند درآمدنِ بندگاه (مفصل) لگن از حفره‌ی گِردگاهِ (حُقِ) لگن، که به هنگام بیرون‌آمدن برآمدگی (زایده‌ی) استخوان ران بر اثر شکستن و خردشدن دندانه‌های (افریز) حفره‌ی لگن پیش می‌آید که این خود به هنگام سختی جنبش (حرکت) و تندی آن روی می‌دهد. سبب دوم، نماندن اندام است در جای خود به سبب تری (رطوبت) بیش از اندازه‌ای که اندام را نرم و روان می‌کند و آن را از جای خود بیرون می‌راند، مانند آنچه برای پرده‌ی چرب (ثرب) و روده پیش می‌آید، هنگامی که در مجرایی که از صفاق به سوی بیضه‌ها می‌گذرد، مادّه‌ی چرب و لیزی (لزج) پدید آید که بدین‌سبب، آنها از جای خود پایین ریخته، به سوی بیضه‌ها سرازیر می‌گردند و از [این پایین ریختنِ] آنها [بیماری] پارگیِ قِیله (فتق) بار می‌آید[1]

۱- یادآوری می‌نماید که باب هفتم این مقاله، تا این جا، بر روال معمول و منطقی خود ادامه یافته است امّا از این جا (صفحه‌ی ۲۲۶ متن عربی، آغاز سطر ۳۲ از نسخه‌ی موجود نزد این جانب که نسخه‌ی بولاق است) به بعد، مطالب، پیوند منطقی و معنایی با بحثهای پیشین ندارد و سرانجام بدون عنوان کردن بابی دیگر، در سطر بیست و هفتم، صفحه‌ی ۲۲۷، به باب دوازدهم پایان می‌یابد و بدین ترتیب بخشی از باب هفتم و تمام باب‌های هشتم و نهم و دهم و یازدهم این مقاله در نسخه‌ی بولاق افتاده است و در این نسخه پس از مطالب بالا تا باب دوازدهم، بیست و نه سطر است که مربوط به بیماری مغزی است و معلوم نیست که از کدام یک از این باب‌های افتاده است؛ گرچه می‌توان حدس زد که از باب یازدهم باشد.

مدّتی پس از این یادداشت، صفحات مورد نیاز از نسخه‌ی سزگین، از طرف استاد دکتر محقق، به دستم رسید و

و مانند آنچه برای بندگاهها (مفاصل) به هنگام چیرگی رطوبتی لغزنده بر آنها، پیش می‌آید که اندام از جای خود بیرون می‌رود یا مانند آنچه در [بیماری] سستی و بی‌حسّی اندام (استرخاء و فالج)، پیش می‌آید که اندام، سست و فروهشته می‌گردد و از رباطها، کنده می‌شود.

و امّا سببهای تباه‌شدنِ هنبازیِ (مشارکت) اندام با اندامهایی که با آنها هنباز است، دو گونه‌اند: یکی از آنها، سببهایی‌اند که اندام را با اندامی که با آن هنباز (شریک) است و از روی سرشت (طبیعت) باید از آن جدا باشد، گرد می‌آورد (جمع می‌کند، به هم می‌پیوند) و دوم، آن است که اندامی راکه از روی سرشت باید با اندامی دیگر، گرد آید (مجتمع شود، پیوسته گردد) از آن جدا می‌سازد. امّا گرد آمدن (اجتماع) [اندامهای جدا از هم] یا از آفرینش (جِبِلّی) است، مانند انگشتهای به هم پیوسته و پلکهای به هم چسبیده و یا از زخمی است که در میان دو اندام پیدا شده [و پس از به هم چسباندن آنها] جوش خورده و بهبود یافته است؛ مانند آنچه برای انگشتان به هنگام درآمدن زخم در میان آنها پیش می‌آید و یا [این به هم پیوستن] از جای بازمانده‌ی زخمی است و یا به سبب درهم‌ترنجیدگی و لرزش (تشنّج) است.

و اینها هستند سببهای بیماریهایی که در اندامهای ابزاری (آلی) پدید می‌آیند.

باب هشتم در بیان چگونگی سببهای از هم گسستن (تفرّق) پیوستگی [اندامها]

و سببهای بیماریهایِ گسستن به هم پیوستگی، دو گونه‌اند: یک گونه از آنها، آن دسته از سببهایی است که از بیرون، بر بدن وارد می‌آیند و دوم، سببهایی است که از درون بدن پدید می‌آیند.

آن دسته از سببها که بیرون از بدنند، یا از چیزی‌اند که برنده است مانند شمشیر و یا از چیزی‌اند که می‌شکافد و می‌درد، مانند جنبشهای نیرومند و یا از چیزی‌اند که

ترجمه، از روی آن صفحات ادامه یافت. (مترجم)

می‌سوزاند، مانند آتش و داروی سوزان و یا از چیزی‌اند که می‌شکند و خرد می‌کند، مانند سنگ و یا از چیزی‌اند که می‌کَشد و دراز می‌کند، مانند طناب.

و امّا سببهایی که از درونند، آنها هم، همچون سببهایی‌اند که از بیرونند و اینها، یا از شیره و غذای نیم‌گواریده‌ی (کیموسی) تندی‌اند که همچون شمشیر که از بیرونِ بدن اشیاء را می‌بُرد، بُرنده است و یا از شیره‌ی غذای نیم‌گواریده‌ی غلیظی‌اند که مانندِ سنگ می‌دَرَدْ و یا از بادِ غلیظی هستند که همانند طناب می‌کشد و دراز می‌گرداند و یا از خلط تیز و تندِ گَنده‌ای‌اند که همچون آتش که از بیرون می‌سوزاند، سوزنده است.

و این است همگی سخن درباره‌ی سببهای همه‌ی بیماریها؛ و اگر خدا بخواهد بحث درباره‌ی پیشامدها و ناهنجاریها (اَعْراض) را به دنبال آن می‌آوریم.

باب نهم در بیان پیشامدها و ناهنجاریهایی (اعراضی) که پیامد بیماریها هستند

تاکنون دو نوع (جنس) از انواع چیزهایِ (امور) بیرون از هنجار سرشتی را ـ که بیماریها و سببهای آنها هستند ـ بیان کردیم و در این جا، ما پیشامدها و ناهنجاریهایِ (اَعْراض) پیامدِ بیماریها و سببهای آنها را بیان می‌کنیم و می‌گوییم: ما پیش از این، در آغاز سخن خود درباره‌ی چیزهای بیرون از هنجار سرشتی گفتیم که **بیماری،** آن است که خودِ آن و بدون هیچ میانجی‌ای، به کار [بدن] آسیب برساند. پیشامدها و ناهنجری (عَرَض)، همان آسیبی است که به دنبال بیماری، به خودِ کار [بدن] وارد می‌شود. پیشامدها و ناهنجاریها (اَعْراض)، نشانه‌هایی هستند که از آنها بر وجود بیماریها استدلال می‌شود، مثلاً اگر بیماری‌ای در معده پدید آید، به دنبال آن برای معده، بدشدن گوارش پیش می‌آید؛ در چنین حالتی، از بدشدن گوارش (سوءهضم)، بر بدشدن مزاج معده استدلال می‌شود و بدشدنِ مزاج معده، همان چیزی است که سبب بدشدن گوارش شده است؛ پس بدشدن گوارش (سوءهضم)، از آن جهت که پیامد بدی مزاجِ معده است، پیشامد و ناهنجاری (عَرَض)، شده است و از آن روی که با آن، بر بدشدن مزاجِ معده استدلال می‌شود، نشانه

(علامت)، شده است. بنابراین، جز از روی چگونگی به کارگیری (تعبیر) آنها از سوی ما، هیچ فرقی میان پیشامدها (اَعْراض) و نشانه‌ها (علامات) نیست، زیرا اگر ما بیماریها را بررسی کنیم تا از آنها پیشامدها و ناهنجاریهای پیامد آنها را بشناسیم، آن بیماریها را «سببهای ناهنجاریها» می‌نامیم و اگر به سوی ناهنجاریها و پیشامدها رو بیاوریم که از آنها، بیماریهای پدیدآورنده‌ی آنها را بشناسیم، آن پیشامدها و ناهنجاریها را «دلایل و نشانه‌های بیماریها» می‌نامیم و چون کار بدین‌گونه است، پس درست‌تر و سازگارتر آن است که در این جای از این کتاب، نخست انواع پیشامدها و بیماریهای پدیدآورنده‌ی آنها را بیان کنیم ــ و این باب، باب «سببهای ناهنجاریها و پیشامدها (اَعْراض)» نامیده می‌شود ــ سپس به دنبال آن، هریک از بیماریهایی را که پیشامدها و ناهنجاریها به دنبال آنها می‌آیند و بر آنها دلالت می‌کنند، ذکر نماییم ــ و این باب، باب «دانش نشانه‌ها» (علم‌الدّلایل) نامیده می‌شود ــ تا بدین ترتیب، کسی که به مطالعه‌ی این کتابِ ما می‌پردازد، بیماریها و ناهنجاریهای [پیامد آنها] را خوب بشناسد و با عادت‌دادن خود به مطالعه‌ی این کتاب، آنها را بیشتر مورد بررسی قرار دهد و ما نخست با بیان انواع پیشامدها و ناهنجاریها (اَعْراض) و سببهای آنها، بحث را آغاز می‌کنیم.

باب دهم در بیان چگونگی انواع (اجناس)[۱] پیشامدها و ناهنجاریها (اَعْراض)

و می‌گوییم که پیشامدهایی (اَعراضی) که ویژگیهای آنها فراگیر همه‌ی پیشامدهاست، سه نوعند: یکی از آنها، آن است که در آسیب‌دیدگی کارهای بدن پدیدار می‌گردد. دوم، آن است که در حالات بدن نمودار می‌گردد و سوم، آن است که در آنچه از بدن بیرون می‌آید، خود را نشان می‌دهد؛ و سبب پدید آمدن این دو

۱- یادآوری می‌نماید، که جنس و نوع، از اصطلاحهای علم منطقند و در زبان عربی متداولند، امّا در زبان فارسی کلمه‌ی «جنس» با معنای منطقی آن که عام‌تر از نوع است، معمولاً به کار نمی‌رود و به جای آن همان «نوع» را به کار می‌برند، و از این رو ما هم در این جا از لفظ جنس کمتر استفاده کرده‌ایم. (مترجم)

گونه‌ی پسین (اخیر)، گونه‌ی نخستین است که آسیب‌دیدگی کار [بدن] است و آسیب‌دیدگی کار بدن از بیماری‌ای است که سبب پدیدآمدن پیشامد است، زیرا حالات بدن و چگونگی فزونه‌هایی (فضولی) که از بدن بیرون می‌آیند، پیامد چگونگی کارهای بدن هستند و چگونگی کارهای بدن، پیامد حالات اندامهایی است که چگونگی کار بدن را رقم می‌زنند و هرگاه آفتی به اندام برسد، این آفت به کار اندام آسیب می‌رساند و هنگامی که کار، آسیب ببیند، نتیجه‌ی کار نیز آسیب می‌بیند و آسیبی که به نتیجه‌ی کار می‌رسد، بسته به اندازه‌ی آفتی است که به کار رسیده است.

مثالی برای این مورد، این است که هرگاه نیروی کشنده‌ای (جاذبه‌ای) که در کیسه‌ی صفرا (مَرارَه) است، از کشیدن مادّه‌ی صفرا و پاک‌گردانیدن خون از آن، ناتوان آید، صفرا، در خون باقی می‌ماند و با خون در همه‌ی اندامهای بدن پخش می‌شود که در نتیجه‌ی آن، رنگِ بدن دگرگون می‌گردد و زرد می‌شود و این همان بیماری «زردی» (یرقان) است و نیز رنگ پیشاب دگرگون می‌شود و به گونه‌ی زردِ زردچوبه‌ای (زردجی) درمی‌آید و رنگ مدفوع به سفیدی می‌گراید و این، به سبب کمی صفرایی است که از کیسه‌ی صفرا به روده‌ها می‌ریزد. پس آنچه سبب دگرگون‌گشتن حال بدن و به رنگ زرد درآمدن آن و دگرگون‌گشتن رنگ آنچه با مدفوع و پیشاب از بدن بیرون می‌آیند، شده است، همان آسیبی است که به کار نیروی کشنده‌ای (جاذبه‌ای) که در کیسه‌ی صفرا است، رسیده است.

و ما بحث را با بررسی چگونگی ناهنجاریها و پیشامدهایی که در کارهای بدن پدید می‌آیند، آغاز می‌کنیم و می‌گوییم که: هرگاه آفتی به هر اندامی از اندامهای بدن برسد، این امر به کارِ آن اندام، آسیب می‌رساند و رسیدنِ آفت به اندام، یا از تباه‌شدن مزاج سرشتی اندام است و آن، هنگامی است که اندام، مزاج سرشتی خود را از دست بدهد و به گرمی یا سردی یا تری یا خشکی بگراید و یا از تباه‌گشتن (رَداءة) پیکره‌ی (شکل) اندام است و آن، هنگامی است که در آن، آماسی یا ازجادرآمدنی (خلع) یا کاهشی در شمار و یا چیز دیگری از بیماریهای اندامهای ابزاری (آلی) پدید آید و یا ازگسسته‌گشتن پیوستگی است و آن، هنگامی است که

اندام به بریده شدن یا دررفتگی یا شکسته‌شدن یا سست‌شدن و یا چیزی همانند اینها دچار آید.

و کارهای بدن ـ همچنان که در جایی دیگر جز این‌جا گفته‌ایم ـ سه گونه‌اند: کارهای روانی (نفسانی)، کارهای زیستی (حیوانی) و کارهای سرشتی (طبیعی)؛ و هرکدام از این کارها به سه گونه آسیب می‌بینند: یا به یک‌باره از میان می‌روند (به تمامی باطل می‌شوند)، مانند کور شدن یا کر شدنِ [کامل] و این، هنگامی است که آفت، بزرگ باشد؛ و یا کاهش می‌یابند، مانند تارشدن بینایی و بدشدن شنوایی و این، هنگامی است که آفت بیش از اندازه نباشد؛ و یا در آنها دگرگونی پدید می‌آید، مانند حالت کسی که خیال می‌کند که در جلو چشمان او پشه‌ای یا مگسی و یا چیزی همانند مو یا ریسمان پیداست و یا مانند کسی که شنوایی او دگرگون می‌شود و این، هنگامی است که آفت، کم و کم‌توان باشد.

باب یازدهم در بیان سببهای پدیدآمدن پیشامدها و ناهنجاریهایی (اَعْراضی) که برای کارهای روانی (نفسانی) پیش می‌آیند

کارهای **روانی** (نفسانی)، **سه** گونه‌اند که عبارتند از: کارهای **چاره‌اندیشی** (الافعالُ المُدَبِّرة) که به «کارهای سیاستی» مشهورند و کارهای **دریافتن و ادراک کردن** (الافعالُ الحسّاسة) و کارهای **جنباندن به خواست** (الافعالُ المُحرِّکةُ بالارادَة).

کارهای چاره‌اندیشی (الافعال المُدَبِّرة) عبارتند از: کارِ خیال کردن (تخیّل) و کارِ اندیشیدن و کارِ به یادآوردن (فِعل الذِّکر) و به همه‌ی این کارها «ذهن»[1] می‌گویند.

و ذهن، به سه گونه آسیب می‌بیند: یا به یک باره از کار می‌افتد و سبب آن، یا بدمزاجی سردی است که بر جِرم مغز چیره گردیده است که اگر پدیدآمدن آن کم‌کم باشد و کم‌کم هم پراکنده گردد (تحلیل یابد)، از آن، بیماری «به هم ریختگی خواب»

۱- متن عربی این گونه است: «و یُقال لِجملةِ هذه الافعال، الذّهنُ (ر.ک نسخه‌ی سزگین، ص ۲۶۵) ولی منطقی‌تر آن است که گفته شود که: به جایگاه همه‌ی این کارها، «ذهن» می‌گویند. (مترجم)

و «خواب سنگین بیمارگونه» (سُبات وَ الاستغراق فی‌النّوم)، پدید می‌آید و یا بدمزاجی سردی است که همراه با مادّه‌ای یعنی خلطی بلغمی است که شکمکهای (بطون) مغز را پر کرده و یک‌باره همگی را بند آورده است که از آن، ایست [مغزی] (سکته) پدید می‌آید و اگر این خلط، برخی از شکمکهای مغز را پر کند و برخی دیگر از آنها تهی بمانند و سخت بسته نشوند، از آن، «صرع» پدید می‌آید. **یا این که کار ذهن، کاهش می‌یابد** و سبب آن، [یا] بدمزاجی سردِ کم‌توانی است که بر مغز چیره می‌گردد که از آن، پریشانی‌ای در فکر و ذهن یا گرایش بیش از اندازه به خواب، پدید می‌آید و یا بدمزاجی گرمی است که از آن، آشفتگی ذهن پیش می‌آید و یا بدمزاجی گرمی همراه با مادّه است؛ که باز هم، چنین ناهنجاری‌ای، آشفتگی فکر پدید می‌آورد یا از بدمزاجی تری (رطبی) است که از آن، خواب سنگین بیمارگونه (سُبات) بار می‌آید یا از بدمزاجی خشکی است که از آن، بی‌خوابی و شب‌بیداری (سُهر) پدید می‌آید و یا از بدمزاجیِ همراه با مادّه است که اگر آن مادّه، بلغمی باشد و در دو شکمک پیشین مغز، آماسی را پدید بیاورد، از آن، بیماری‌ای که «لیثَرغُس» نامیده می‌شود و همان فراموشی (نسیان) است، پدید می‌آید و اگر آن مادّه، مادّه‌ی گرمِ صفرایی‌ای باشد که بر مغز یا پرده‌های پوششی آن چیرگی یافته باشد و آماسی را پدید آورده باشد، از آن، بیماری موسوم به «قرانیطس» که همان سرسام (آماس مخ) است، پیش می‌آید و تب و آشفتگیِ ذهنی را به دنبال خود می‌آورد و اگر آماسی با آن نباشد، دیوانگی از آن پدید می‌آید و پیامد آن، آشفتگی ذهنیِ بدون تب است و اگر آن مادّه، آمیخته‌ای از بلغم و صفرا باشد، از آن، بیماری مشهور به «قوما»[1] که همان «سُبات سُهری»[2] است، پدید می‌آید و اگر آن مادّه سودایی باشد و

۱- Coma

۲- **سُبات**، اختلال خواب، نوعی مرض است که سبب کندخاطری و بی‌خوابی می‌شود... «سُبات سُهری»، خواب سنگینی است که با آن، بیماری نیز باشد. سبب آن، ورم بلغمی است مخلوط صفرا که در دماغ به هم رسد؛ مقابل آن، «سُهرسُباتی» است یعنی بیداری با خواب و سبب این، ورم صفراوی است مخلوط با بلغم که نیز در دماغ به هم رسد. (فرهنگ اغراض طبّی، مدخل س، ص ۱۷۳ - ۱۷۴، به اختصار)

همراه با آماس نباشد، از آن، بیماری‌ای که «مالیخولیا» (افسردگی شدید) نامیده شده و همان «وسواس سودایی» است، پدید می‌آید و اگر این مادّه سودایی بر شکمک (بطن) پسین از شکمکهای مغز چیرگی یابد، بیماری مشهور به «شخوص و جمود»[1] از آن پیش می‌آید.

و یا کار ذهن بر آن گونه‌ای که بایسته است، انجام نمی‌گیرد و این، نیز، یا از بدمزاجی گرم یا بخار گرمی است که به سوی مغز بالا می‌رود که از آن، درهم‌آشفتگی ذهن (اختلاط الذّهن) پدید می‌آید، مانند آنچه در تبها پیش می‌آید یا از بدمزاجی سرد خشکِ کم‌توانی است که از آن، پاره‌ای ترس و دهشت بار می‌آید یا از بخار سرد خشکی است که از آن، مالیخولیای مشهور به «مَراقی» پدید می‌آید یا از خلطی مِراری (صفرایی یا سودایی) یا بلغمی است که در رگهای پیرامون مغز فراوان می‌شود و از آن، سرگیجه و سَدَر (تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پدید می‌آید[2]) بروز می‌کند. این بود پیامدهایی (اغراضی) که برای همه‌ی ذهن پیش می‌آید و نیز سببهای آنها.

و چون ذهن، همان تخیّل و اندیشه (فکر) و یادآوری (ذکر، حافظه) است و جایگاه هرکدام از اینها، جزئی از اجزای مغز است نه همگی مغز، پس هرگاه برای یکی از این اجزا (اجزای مغز) آگفتی (آسیبی) پیش آید، این پیشامد تنها به کار آن جزء از مغز آسیب می‌رساند و کار دو جزء دیگر سالم می‌ماند، از این‌رو، **اگر آگُفت (آفت، آسیب) برای جزء پیشین از اجزای مغز پیش آید، این پیشامد به تخیّل آسیب می‌رساند** و در این حال، یا **تخیّل انسان به یک‌باره از کار می‌افتد** تا جایی که او چیزهایی را می‌بیند که در پیش روی او نیستند؛ مانند آنچه جالینوس گفته است که: برای مردی پزشک چنان پیش آمد که می‌پنداشت که با او گروهی هستند که نی می‌زنند و آواز می‌خوانند و به سبب سلامتی فکر خود، دستور می‌داد که هر که در خانه است (اهل و عیال) بیرون روند و باز به سبب سلامتی نیروی یادآوری

۱- **شخوص** و **جمود**، بیماری‌ای است که ناگهان عارض می‌شود و انسان به همان حالتی که هست، باقی می‌ماند.

۲- نقل از فرهنگ اغراض طبّی.

(حافظه) خود، هرکسی را که نزد او می‌رفت، می‌شناخت. یا (به سبب این آسیبی که به تخیّل او رسیده است) **کار تخیّل او آن‌گونه که باید باشد، انجام نمی‌گیرد**، به گونه‌ای که چیزها را بر هیأت و شکل خود آنها نمی‌بیند. یا این که **نیروی تخیّل او کاهش می‌یابد** که در این حال، انسان، به گونه‌ای ناتوان به تخیّل می‌پردازد.

و اگر آگفت برای جزء میانین اجزای مغز پیش آید، یا نیروی اندیشه (فکر) به یکباره از کار می‌افتد، به گونه‌ای که نمی‌داند چه چیزی را باید انجام دهد و چه چیزی را باید انجام ندهد؛ مانند آنچه جالینوس گفته است که: برای شخصی چنان پیش آمد که ظروف و دیگر چیزها را از پشت‌بام به پایین پرتاب می‌کرد، زیرا نمی‌توانست بیندیشد که نباید آنها را پرتاب کند ولی به سبب سلامتی نیروهای تخیّل و یادآوری خود، همه‌ی آنچه را پرتاب می‌کرد، یکی یکی می‌شناخت **و یا این نیرو کاهش می‌یابد** و از آن درست نیندیشیدن بار می‌آید و به این حالت، «از دست دادن عقل» یا «نادانی» (حُمق) می‌گویند و یا در چنین کسی شیوه‌ی اندیشیدن، **آن‌گونه که بایسته است، انجام نمی‌گیرد** و از این‌رو اندیشه و بینش او نمی‌تواند خوب باشد و به این حالت «آشفتگی ذهن» (اختلاط‌الذّهن) می‌گویند.

و اگر **این آگفت (آفت) در جزء پسین مغز پدید آید**، این امر به نیروی **یادآوری** (ذاکره، حفظ) آسیب می‌رساند و در این حال یا **نیروی یادآوری (ذکر) به تمامی از بین می‌رود** به گونه‌ای که همگی آن چیزهایی را که انجام می‌دهد، فراموش می‌کند که به این حالت «از دست دادن یادآوری» (حافظه) می‌گویند؛ مانند آنچه جالینوس از یکی از پیشینیان نقل کرده است که: گروهی از مردم که از یک بیماری همه‌گیر بومی (وبایی) رهایی یافته بودند، همگی نام خود را فراموش کرده بودند و خود را و دوستان خود را نمی‌شناختند؛ و یا **نیروی یادآوری آنها کاهش می‌یابد** به گونه‌ای که جز چیزی را که تازه روی داده باشد، به یاد نمی‌آورند که به این حالت، «فراموش‌کاری» (نسیان) می‌گویند؛ و یا **کار یادآوری آن گونه که بایسته است، انجام نمی‌پذیرد** که به این حالت، بدشدن یادآوری (سوءحافظه) می‌گویند.

و پدیدآمدن این پیشامدها برای هریک ازکارهای سه‌گانه‌ی ذهن، از همانندهای همان سببهایی است که بیماریهای همگی ذهن از آنها پدید می‌آیند، یعنی یا از

بدمزاجیِ سردی است یا از مادّه‌ای سرد؛ و نشان آن، این است که تریاک (افیون، شیره‌ی خشخاش) و مِهرگیاه (یبروح، بیخ و ثمره‌ی لفّاح برّی) هم به سبب سردیِ مزاجی که در آنهاست، همین پیامدها را به بار می‌آورند.

و چون[1] سخن را درباره‌ی پیشامدهایی (اَعْراضی) که برای کارهای چاره‌اندیشی (الافعال المدبِّرة) پیش می‌آیند و نیز درباره‌ی سببهای آنها، به پایان رساندیم، پس باید به بحث درباره‌ی پیشامدهایی (اَعْراضی) که برای کارهای دریابنده‌ها (حواسّ) پیش می‌آیند، روبیاوریم و نخست به بحث از پیشامدهایی که برای دریابنده‌ی (حاسّه‌ی) بینایی پیش می‌آید، می‌پردازیم.

باب دوازدهم درباره‌ی سببهای پیشامدهایی که برای کارهای [نیروی] دریابنده (حاسّه) پیش می‌آید[2]

ما در آن جا که چگونگی کارهای دریابنده (حاسّه[3]) را شرح دادیم، گفتیم که کارهای دریابنده (حاسّه) پنج گونه‌اند و آنها، اینها هستند: دریابنده‌ی بینایی (حاسّةُالبصر)، دریابنده شنوایی (حاسّةالسّمع)، دریابنده‌ی بویایی (حاسّةالشّم)، دریابنده‌ی چشایی (حاسّةالذّوق) و دریابنده‌ی پساوایی (حاسّةاللّمس)؛ و ما نخست با بیان پیشامدهایی (اعراض، بیماریهایی) که برای دریابنده‌ی بینایی پیش می‌آیند، آغاز می‌کنیم، زیرا این دریابنده، نخستین دریابنده از دریابنده‌های پنجگانه و لطیف‌ترین آنهاست. پس می‌گوییم که: آسیب‌دیدگی دریابنده‌ی بینایی سه گونه است: یا این دریابنده به یکبارگی از کار می‌افتد که بدان، «کوری» (عَمیٰ) می‌گویند و

۱- نسخه‌ی بولاق (نسخه‌ی من) در این جا، افتادگی دارد. نسخه‌ی سزگین در این جا، این گونه است: «و اِذ قد أتینا علیٰ ذِکرِ الاَعراض الّتی یعرِضُ للاَفعال المدبّرةِ و اسبابِها، فَیَنْبَغی اَنْ نُقبِلَ علی ذکر الاعراضِ...» که درست‌تر این است؛ و بر این مبنا ترجمه شد. (مترجم)

۲- نسخه‌ی سزگین به دنبال این عنوان افزوده است: «و اوّلاً فی حسّ البصر».

۳- نسخه‌ی سزگین، در این جا، کلمه‌ی «الحاسّة» را ندارد: «...وَ قد ذکَرنا فی الموضعِ الّذی شَرَحنا حالَ الافعالِ، اَنّ الافعال الحاسّة...». (سزگین، ص ۲۶۶)

یا تنها کاهش می‌یابد که بدان، «تیرگی و کم‌سویی» (ظُلمة و عَشا) می‌گویند و یا کار آن درست انجام نمی‌پذیرد، به گونه‌ای که انسان، چیزهایی را می‌بینند که وجود ندارند.

و این آسیب‌ها به سبب سه چیز برای بینایی پیش می‌آید: یا به سبب آگفتی (آفتی) است که برای نخستین ابزار از ابزارهای بینایی که همان آبسان (رطوبت) جلیدیّه است، پیش آمده است و یا از آن رو است که روان بینا (روح باصر) در چشم جریان ندارد و یا از این روست که به یکی از آن اندامهایی که برای سوددهی به آبسان جلیدیّه آماده شده‌اند، آگفتی (آفتی) رسیده است و این آفت، یا از بیماری‌ای [از بیماریهایی اندامهای] همگون‌اجزاست و آن، هنگامی است که این آبسان (جلیدیّه) سرد یا گرم یا خشک یا تر شده باشد و یا از بیماری‌ای [از بیماریهای اندامهای] ابزاری است و آن، هنگامی است که این آبسان (رطوبت) از جای خود به سوی پیش یا پس یا راست یا چپ یا بالا یا پایین گراییده باشد که اگر به سوی پیش (قُدّام)، گرایش یافته باشد، بدین سبب رنگ چشم آبی می‌شود و اگر به سوی پس (خلف) گراییده باشد، رنگ چشم سیاه می‌شود و این دو حالت، آسیبی به چشم نمی‌رسانند و اگر به سوی بالا یا پایین گراییده باشد، از این آسیب، انسان یک چیز را به صورت دو چیز می‌بیند و این، از آن‌روست که نور بینایی از یک چشم از بالا و از چشم دیگر از پایین، سر برمی‌آورد و بدین‌سبب، انسان با آن چشمی که نور از آن، از پایین سر برآورده است، چیز را کوتاه (پایین آمده، کم‌ارتفاع) و با آن چشمی که نور از آن، از بالا برتابیده است، بلند (مرتفع) می‌بیند و از این‌رو، آن را (یک چیز را) دو چیز می‌بیند و بدین عارضه «دوبینی» (حَوَل) می‌گویند. امّا اگر گرایش جلیدیّه به سمت راست یا چپ باشد، انسان چیزی را به صورت دو چیز نمی‌بیند، زیرا نور از هر دو چشم بر یک خط واحد جریان می‌یابد و از همین‌رو، این آگفت (آفت) آسیبی به چشم نمی‌رساند.

و امّا آسیبی که به سبب راست جریان نیافتن روان بینا (روح باصر) برای چشم پیش می‌آید، یا از آن است که آگفتی برای فرستنده‌ی (منبع) روان بینا ـ که همان دوشکمک (بطن) پیشین مغزند ـ پیش آمده است و یا از آن است که آفتی به عصب

میان‌تهی (عصب مجوّف، عصبی که نور از میان آن، از مغز به سوی چشمها می‌رود) رسیده است و یا از آن‌روست که آن روان، از هنجار سرشتی خود درآمده است. امّا آگفتی که برای دوشکمک مغز پیش می‌آید، یا از بدمزاجی‌ای گرم یا سرد یا تر یا خشک است و یا از بیماری‌ای ابزاری، همچون آماس است یا از گسستگی پیوستگی است. امّا آفتی که برای عصب میان‌تهی (مجوّف) پیش می‌آید، به سبب گرفتگی (سُدّه) پدید می‌آید و گرفتگی آن هم یا از خلطی سفت چسبنده است و یا بر اثر زیر فشار قرارگرفتن است.

و امّا بیرون‌رفتن روان بینایی از هنجار سرشتی خود، یا از روی چونی (کیفیّت) است یا از روی چندی (کمّی) و یا از روی هردوی آنها با هم است. امّا از روی چونی (کیفیّت)، آن است که: اگر این روان، سفت (غلیظ) شود، از این حالت، کاهش بینایی پیش می‌آید و اگر رقیق و لطیف شود، بینایی بهتر می‌گردد؛ و امّا از روی چندی (کمّیّت): اگر این روان، افزایش یابد و فراوان شود، این امر، خوب‌شدن بینایی را به همراه دارد و اگر کاهش یابد، از آن، کم‌سویی چشم پیش می‌آید و هرگاه چندی (کمّیّت) با چونی (کیفیّت) باهم درآمیزند، از آن، چهار پیامدِ درآمیخته (مرکّب) ـ بدین‌گونه که بیان می‌کنم ـ پدید می‌آیند: اگر این روان، فراوان و لطیف باشد، انسان از نزدیک و از دور هر چیزی را به خوبی می‌بیند، زیرا از ویژگی روان فراوان، آن است که به سوی جاهای دور، گسترده می‌گردد و اگر روان، کم و لطیف باشد، به سبب لطافتی که دارد، چیز نزدیک را خوب می‌بیند و به سبب کم‌بودن آن، چیز دور را نمی‌بیند، زیرا روان کم، به سوی جاهای دور گسترده نمی‌گردد و اگر روان، کم و غلیظ باشد، به سبب کم‌بودن آن، چیز دور را نمی‌بیند و به سبب غلظت آن، چیز نزدیک را خوب نمی‌بیند.

امّا پیشامدهایی (اَعراضی) که به سبب آفت وارد بر یکی از اندامهای سودرسان به آبسان جلیدیّه، برای بینایی پیش می‌آیند، از آگفتی‌اند که یا برای سوراخ حدقه یا آبسان (رطوبت) بیضیّه یا لایه‌ی قرنیه یا پلکها، پیش آمده است و آگفتهایی که به سوراخ حدقه می‌رسند، چهارگونه‌اند: یکی از آنها گشادشدن است. دومی، تنگ‌گشتن است. سوم، در جای خود نماندن است و چهارم، پاره‌شدن است.

و گشادشدن سوراخ حلقه، یا سرشتی است و یا ناسرشتی و هر دو بد هستند؛ زیرا، در این حالت نور چشم پراکنده می‌شود و گِرد نمی‌آید و این گشادگی از دو چیز است: یا از خشکی لایه‌ی (عنبیّه) است که به سبب آن، اجزایی که پیرامون سوراخند، گِرد می‌آیند و درهم فشرده می‌شوند و از مرکز، دور می‌افتند و این، بیماری‌ای است که بهبود آن دشوار است یا از آماسی (ورمی) است که در آن، روی داده است و آن را فراخ کرده است. دومین سببِ گشاد شدن سوراخ حدقه، فراوان‌شدن آبسان (رطوبت) بیضیّه است، به گونه‌ای که آن (سوراخ حدقه) را پر می‌نماید و بر اثر آن، سوراخ، گشاد می‌گردد.

و امّا تنگ‌شدن، یا سرشتی است یا بیرون از هنجار سرشتی؛ اگر سرشتی باشد، نیکو (محمود) است، زیرا چنین حدقه‌ای، نور را که همان روان بینا (روح باصر) است، گِرد می‌آورد و آن را پراکنده نمی‌گرداند و اگر ناسرشتی باشد، بد است و سببهای آن، دژگونه‌ی (ضدّ) سببهای گشادگشتن است؛ و این پیشامد (تنگ‌شدن ناسرشتی سوراخ حدقه)، یا از آن است که **لایه‌ی قرنیه**، به سبب رطوبتی فزونی (زائد)، نرم و شُل شده است و یا از آن است که آبسان (رطوبت) سفیده‌ی تخم‌مرغ مانند (بیضیّه) بیرون می‌ریزد و چیزی نمی‌ماند که این لایه (لایه‌ی قرنیه) را پر نماید یا آن را استوار نگه دارد و بدین‌سبب، نرم و شل می‌شود و اجزای آن برهم‌دیگر می‌افتند؛ و بیرون‌ریختن (استفراغ) آبسان (رطوبت) بیضیّه، آفتی است برای بینایی، زیرا به دنبال آن، خشک‌گشتن آبسان جلیدیّه، پیش می‌آید و پیامد آن، این است که لایه‌ی قرنیه بدون هیچ میانجی‌ای با نور بیرون برخورد می‌نماید.[۱]

و امّا در جای خود نماندن سوراخ حدقه (زوال‌الثّقب)، یا سرشتی است یا ناسرشتی؛ آنچه ناسرشتی است، هنگامی است که لایه‌ی قرنیه در جایی که جای سوراخ حدقه نیست، سوراخ شده باشد و لایه‌ی عنبیّه برآمده باشد و آن سوراخ پدیدآمده را به هم آورده باشد. این آفت، یعنی در جای خود نماندن سوراخ حدقه،

۱- صفحه‌ی ۲۲۹ متن عربی، نسخه‌ی بولاق، آخر سطر ۵، «فَیبقیٰ النُّور» است؛ امّا نسخه‌ی سزگین، «فتلقی النّورَ» است که درست‌تر به نظر می‌رسد و بر این مبنا ترجمه شد. (مترجم)

زیان چندانی به بینایی نمی‌رساند.

امّا **پاره‌شدن سوراخ قرنیه**، اگر این پارگی، کم باشد، به آبسانِ (رطوبت) بیضیّه، نمی‌رسد و زیان آشکاری به بینایی نمی‌رساند ولی اگر این پارگی، ژرف باشد، به گونه‌ای که آبسان بیضیّه از آن بیرون ریخته و به قرنیه رسیده باشد، از آن، دو زیان پدید می‌آید: یکی آن که عنبیّه به جلیدیّه می‌رسد و با آن، تلاقی می‌نماید و دیگر چیزی نیست که جلیدیّه را بپوشاند و آن را مرطوب نماید؛ و دیگر، آن که روان بینا در سوراخ حدقه گِرد نمی‌آید، زیرا به سبب فراخی سوراخ، از آن بیرون می‌رود و پراکنده می‌گردد.

و امّا آفاتی که برای آبسان (بیضیّه) پیش می‌آیند، یا در اندازه‌ی (کمّیّت) آن پیش می‌آیند و یا در چگونگی (کیفیّت) آن. امّا در اندازه‌ی آن، اگر از هنجار خود بیشتر شود، میان جلیدیّه و نوری که از بیرون می‌آید، مانعی پدید می‌آورد[1] و اگر از آن، کمتر شود، جلیدیّه، روشنایی‌ای را که از بیرون می‌آید، بدون میانجی دریافت می‌دارد. و امّا در چگونگی (کیفیّت) آن، یا در مایه‌ی (قِوام) آن است یا در رنگ آن. امّا در مایه‌ی آن، اگر غلیظ شود، در این صورت، غلظت آن، یا کم است یا بیش از اندازه است؛ اگر کم باشد، چشم را از دیدنِ دور، باز می‌دارد ولی نزدیک را درست می‌بیند؛ و اگر غلظت آن، بیش از اندازه باشد و این غلظت در همه‌ی بیضیّه باشد، مانع دید می‌شود، به این آفت «آب» (آب آوردن)، می‌گویند؛ و اگر در برخی از آن باشد، یا در اجزایی به هم پیوسته از بیضیّه است و یا در اجزایی پراکنده از آن؛ اگر در اجزای به هم پیوسته‌ی آن باشد، یا در وسط است یا در پیرامون وسط؛ اگر در وسط باشد، آنچه برای چشم پیش می‌آید، این است که هر جسمی را به گونه‌ای می‌بیند که انگار در آن فرورفتگی‌ای است، زیرا او (بیننده) چنین گمان می‌برد که هر جسمی را که می‌بیند، در آن، ژرفایی است؛ و اگر آن غلظت، در پیرامون وسط باشد، چشم را از دیدن چیزهای فراوان، با هم، در یک زمان، بازمی‌دارد تا جایی که چنین کسی

۱- متن عربی بولاق، ص ۲۲۹، «وحالَتْ» است و سزگین، «فحالت» است که درست‌تر است و بر آن مبنا ترجمه شد. (مترجم)

نیازمند آن است که هر چیزی را به تنهایی ببیند، زیرا صنوبر بینایی، کوچک است؛ و اگر آن غلظت در اجزای پراکنده‌ای باشد، عارضه‌ای که از آن، پدید می‌آید، آن است که انسان در جلو چشمان خود چیزی مانند مگس یا پشّه یا مو می‌بیند و این حالت بیشتر به هنگام برخاستن از خواب به‌ویژه برای کودک و شخص تبدار پیش می‌آید.

و امّا دگرگون‌گشتن رنگ این آبسان (رطوبت بیضیّه) به سه گونه روی می‌دهد: یکی آن است که به سیاهی بگراید و پدیده‌ای که از این حالت پیش می‌آید، آن است که انسان هر چیزی را که می‌بیند، انگار آن را در میان دود و مِه می‌بیند. دوم، آن است که سرخی بر آن چیرگی داشته باشد، مانند کسی که نقطه‌ای خونی (طَرفَة) بر چشم او پیدا شده باشد که انسان در این حالت هر چیزی را که می‌بیند، گمان می‌کند رنگ آن سرخ است. سوم، آن است که زردی بر آن چیره باشد که در این حالت، انسان هر چیزی را که می‌بیند گمان می‌برد که زرد است، مانند آنچه در بیماری زردی (یرقان) پیش می‌آید.

امّا آفتی که برای آن بخش از لایه‌ی قرنیه که در برابر سوراخ حدقه جای دارد، پیش می‌آید، یا از خود آن است یا از چیز دیگری است. آفتی که از خود آن است یا از بیماری‌ای همگون‌اجزاست یا از بیماری‌ای ابزاری و یا از بیماری گسستن پیوستگیهاست. امّا بیماری همگون‌اجزا (متشابهةالاجزاء)، یا از پدیدآمدن آبی (رطوبتی) است که در این حالت، انسان هر چیزی را می‌بیند گمان می‌برد که آن را در مِه یا دودی می‌بیند؛ یا [از آن است که این بخش از لایه‌ی قرنیه] خشکیده می‌گردد و از این‌رو در آن، ترنجیدگی (چروک، تشنّج) پدید می‌آید و به سبب آن، دید، کاهش می‌یابد. این حالت، بیشتر برای سالخوردگان و در آخر عمر آنان پیش می‌آید و گاهی قرنیه به سبب کاهش تری (رطوبت) آبسان بیضیّه نیز ترنجیدگی (تشنّج) پیدا می‌کند جز این که کاهش تری (رطوبت) آبسان بیضیّه، تنگی سوراخ حدقه را پدید می‌آورد؛ در حالی که ترنجیدگی (تشنّج) پدیدآمده از خشکیدگی قرنیه، تنگی سوراخ حدقه را پدید نمی‌آورد. امّا آکفتی (آفتی) که از بیماری ابزاری پدید می‌آید، کلفتی و ستبری است و کلفتی و ستبری از آماس پدید می‌آید و به نسبت اندازه‌ی فراوانی آماس، از آن در بینایی، پرده و تاریکی پیش می‌آید. امّا

آکفتی که از گسستگیِ پیوستگی پیش می‌آید، مانند ریش (قُرحه، زخم کهنه)؛ و ریش اگر ژرف (نافذ) نباشد، به دو سبب بدان (لایه‌ی قرنیه)، آسیب می‌رساند: یکی به سبب فزونه‌ها (فضول) و چرکی که در آن گِرد می‌آیند که نور درونی را از برخورد با نور بیرونی باز می‌دارند؛ دیگر به سبب آن که جلیدیّه [به سبب ریش] به نور بیرونی نزدیک می‌شود؛ و اگر ریش، ژرف باشد، به سبب بیرون‌ریختن آبسان (رطوبت) بیضیّه به نیروی بینایی آسیب می‌رساند.

و امّا آکفتی (آفتی) که برای آن بخش از قرنیه که روبه‌روی سوراخ است، پیش می‌آید و از چیزی جز خود قرنیه است، یا از پرده‌ی (غشاء) ملتحمه (لایه‌ی درونی پلک) است و یا از پلکهاست. آنچه از پرده‌ی ملتحمه پیش می‌آید، اگر ناخنکی از آن بروید، آن بخش از قرنیه راکه در برابر سوراخ حدقه است، می‌پوشاند و اگر بیماری‌ای که «خیموسیس» نام دارد، در آن پدید آید ــ و آن آماسی است که در سفیدی و سیاهی چشم پدید می‌آید ــ این بیماری، سوراخ حدقه را می‌پوشاند. امّا آسیبی که از بیماری پلکها، به قرنیه می‌رسد، یا به سبب آماسی است که در آن پدید می‌آید که آن بخش از قرنیه راکه روبه‌روی سوراخ حدقه است، می‌پوشاند و یا به سبب گری‌ای (جربی، نوعی بیماری پوستی) است که پلکها راکلفت و سنگین می‌نماید و آویخته می‌سازد و در نتیجه، سوراخ حدقه را می‌پوشاند و یا [بیماری پلک] به سبب تگرگینه‌ای (بَرَدی)[1] است که در آن پدید می‌آید و آن، آماس پهن و درازی (مستطیلی) است که در رویه‌ی (ظاهر) پلک، پدید می‌آید.

و این بود توصیف پیشامدهایی (اعراضی) که برای دریابنده‌ی بینایی، پیش می‌آیند.

باب سیزدهم درباره‌ی پیشامدهایی (اعراضی) که برای دریابنده‌ی شنوایی پیش می‌آیند

و پیشامدهایی که برای دریابنده‌ی شنوایی پیش می‌آیند، بر سه گونه‌اند: یا این

۱- رطوبتی است سنگین که در ظاهر پلک پیش می‌آید. (لغتنامه به نقل از ذخیره‌ی خوارزمشاهی)

دریابنده به تمامی از کار می‌افتد که بدان «کَری» می‌گویند و یا کاهش می‌یابد که از آن وِزوِزگوش پدید می‌آید و یا این حس، آن گونه که بایسته است کار نمی‌کند که آن را بدشدن شنوایی می‌گویند؛ و آفت، یا برای نیرویی پیش می‌آید که کار شنوایی با آن انجام می‌شود یا برای نخستین ابزار از ابزارهای شنوایی؛ و نیروی شنوایی یا از سوی پدیدآورنده‌ی آن ـ که مغز است ـ دچار آفت می‌شود و یا از سوی عصبی که نیروی شنوایی را بدان می‌رساند و این، هنگامی است که آن عصب آفت دیده باشد.

و آفتی که در این دو اندام (مغز و عصب شنوایی) پدید می‌آید یا برآمده از بیماری‌ای از بیماریهای همگون‌اجزا همچون بدمزاجی گرم یا سرد یا تر یا خشکی است که برای هریک از این اندامها پدید می‌آید و یا از بیماری‌ای از بیماریهای اندامهای ابزاری همچون آماس یا راه‌بند (سُدّه) است. امّا آفتی که برای نخستین ابزار از ابزارهای شنوایی ـ همان بخش پهن عصب شنواییِ کشیده شده بر سوراخ شنوایی که در استخوان (سنگی) است ـ پیش می‌آید یا از خود (ذات) این عصب است و یا از آفتی است که برای برخی از اندام‌هایی که در خدمت این عصبند و آن را بر کارش یاری می‌دهند، پیش آمده است.

امّا آفتی که از خود این ابزار (عصب) است یا از بدمزاجی‌ای گرم یا سرد یا تر (رطب) یا خشک است و یا از بیماری‌ای ابزاری مانند آماس (ورم) است و یا به سبب گسستن پیوستگی، مانند بریدن (قطع) و از هم باز شدن (فسخ) است. امّا آگفتی که برای اندام‌هایی که در خدمت این عصبند و آن را یاری می‌دهند ـ و آنها سوراخ بیرونی گوش و عصبی‌اند که نیروی شنوایی از میان آن بیرون می‌آید ـ پیش می‌آید، از راه‌بند (سُدّه) است؛ و راه‌بند هم یا به سبب آماس است و یا از زگیل یا گوشت روییده یا چرک است و یا از ریگی است که در سوراخ گوش افتاده است. این را بدان. این بخش هم به پایان رسید.

باب چهاردهم دربارهٔی پیشامدهایی (اَعراضی) که برای دریابندهٔی (حسّ) چشایی (ذائقه) پیش می‌آیند

و امّا پیشامدهایی که برای دریابندهٔی (حاسّهٔی) چشایی پیش می‌آیند، سه‌گونه‌اند: یا این دریابنده به سبب آفتی که بدان رسیده است، به تمامی از کار می‌افتد و شخص آسیب‌دیده مزهٔی هیچ چیزی را به هیچ وجه درنمی‌یابد و یا این که دریافت چشایی او کاهش می‌یابد، به گونه‌ای که دریافت او نسبت به مزهٔی چیزها، کم‌توان می‌گردد و یا دریافت چشایی در انسان آن‌گونه که باید باشد، نیست بلکه به گونه‌ای است که انسان، بدون آن که چیزی را چشیده باشد، مزه‌هایی را احساس می‌کند و یا مزهٔی چیزهایی را که می‌چشد، به گونه‌ای دریافت می‌کند که مزهٔی خود آنها نیست و این، هنگامی است که حالت دگرگونی مزه‌ها بر زبان چیره شده باشد به‌گونه‌ای که همه‌چیز را یا تلخ دریافت کند و این حالت، پیامد چیرگی خلط صفراست و یا چیزها را با مزهٔی ترش دریافت می‌نماید و این پیامد چیرگی بلغم ترش است و یا چیزها را با مزهٔی شور احساس می‌نماید و این پیامد بلغم شور است. پس اگر آن خلطی که چیرگی یافته است، فراوان باشد، انسان بدون آن که چیزی را از خوراکی به زبان خود نزدیک کرده باشد، برخی از این مزه‌ها را احساس می‌کند؛ و اگر خلط چیرگی‌یافته کم باشد، انسان تنها به هنگام چشیدن خوراکی، مزهٔی چیره‌شده بر زبان خود را احساس می‌کند، زیرا در این هنگام، خوراکی، آن خلط چیرگی یافته را به جنبش درمی‌آورد.

و این **زیان‌ها** برای دریابندهٔی چشایی پیش می‌آید امّا خود آفت بر نیروی چشایی یا بر نخستین ابزار دریافت چشایی (زبان) وارد می‌آید؛ و آفتی که بر نیروی چشایی وارد می‌شود یا از سوی بخش پیشین مغز، یعنی از همان جایی است که عصب دریافت چشایی از آن جا سربرمی‌آورد و یا از سوی رسانندهٔی این حسّ یعنی همان عصب رسانندهٔی حسّ چشایی است و یا از خود اندام چشایی است؛ و این هم یا به سبب آفتی است که به خود این اندام یعنی جرم و گوشت زبان که نخستین ابزار چشایی است، رسیده است و یا به سبب [آسیب دیدگی] اندام‌هایی است که در خدمت این اندامند و آن [اجزای] لایه‌ای است که بر این اندام کشیده

شده است. این را بیاموز.

باب پانزدهم دربارهٔ پیشامدهایی که برای دریابندهٔ (حاسّهٔ) بویایی پیش می‌آید

پیشامدهایی که برای دریابندهٔ بویایی پیش می‌آیند، یا به سبب زیانی است که به نیروی بویایی می‌رسد و یا به سبب زیانی است که بر نخستین ابزار از ابزارهای بویایی وارد می‌آید؛ و زیانی که به نیروی بویایی می‌رسد، از بدشدن مزاج در دو شکمک پیشین از شکمکهای (بطون) مغز است، مانند پیشامد (عارضهٔ) پُرشدن سر از فزونه‌های (فضولات) آبکی (رطب) به سبب گرمای خورشید یا سردی هوا؛ و زیانی که به ابزار نخستین بویایی می‌رسد، یا به خود این ابزار می‌رسد و یا این زیان به سبب آسیب‌دیدگی اندام‌هایی است که در خدمت این ابزارند؛ و آفتی که به نخستین ابزار بویایی که همان دو زایدهٔ گوی پستان‌مانندند می‌رسد، یا از بیماری‌ای از بیماریهای اندامهای همگون‌اجزا (متشابهةالاجزاء) و برآمده از چیزی است که سرد یاگرم یا تر و یا خشک می‌کند و یا از بیماری‌ای ابزاری، مانند راه‌بندی (سُدّه‌ای) است که در آن پدید آید.

و اندامهایی که در خدمت این ابزارند، عبارتند از: مجرای بینی و استخوانهای سوراخ‌سوراخ پالونه‌مانند و پردهٔ پوششی سوراخ‌سوراخ؛ و آفتی که برای سوراخ بینی پیش می‌آید، یا از یک بیماری ابزاری است و یا از بیماری گسستن پیوستگیهاست؛ و بیماری ابزاری، مانند آماس یاگوشت روییده در بینی که مجرای بینی را بند می‌آورد و بو را از رسیدن به آن دو ابزار بویایی (زایده‌های گوی پستان‌مانند) باز می‌دارد و امّا [بیماری] گسستن پیوستگی، همچون کوفتگی یا شکستگی‌ای که [گاهی] در بینی پیش می‌آید و مجرای آن را تنگ می‌نماید یا آن را می‌بندد؛ و آنچه برای استخوانها و پردهٔ سوراخ سوراخ پیش می‌آید یا خلطی غلیظ است که آن سوراخها را می‌بندد و جلوِ بوییدن را می‌گیرد و یا از خلطی گندیده است که انسان، بدون آن که با چیزهای گندیده روبه‌رو باشد، بوی گندیدگی را احساس می‌نماید. این بحث هم پایان یافت.

باب شانزدهم دربارهٔی پیشامدهایی (عارضه‌هایی) که برای دریابندهٔی پساوایی پیش می‌آیند

دریابندهٔی پساوایی (لمس) فراگیر همه اندامهای بدن است، زیرا به سوی هریک از اندامها یا تنها یک عصب می‌آید که دریافت (حسّ) و جنبش به خواست (حرکت ارادی)، هر دو باهم با آن انجام می‌گیرد و یا یک عصب برای انجام‌یافتن دریافت (حس) و عصبی دیگر برای انجام پذیرفتن جنبش به خواست ــ آن‌گونه که در جای بحث ازکار اعصاب بیان کردیم ــ می‌آید.

و همچنان که برای دیگر دریابنده‌ها (حواسّ) آفتهایی پیش می‌آید، برای دریابندهٔی پساوایی هم آفتهایی پدید می‌آید، جز این که آفتهایی که در این دریابنده پدید می‌آیند، هیچ کدام با نام ویژه‌ای که به وسیلهٔی آن شناخته شوند، نامیده نشده‌اند، آن‌چنان که مثلاً به آفتی که در شنوایی پدید می‌آید، «کری» یا «ناشنوایی» (طَرَش) می‌گویند و یا آفتی را که در حاسّهٔی بینایی پیش می‌آید، «شب‌کوری» یا «تاری» یا «کوری» می‌نامند؛ بلکه تنها برخی از این آفتها با نام‌های فراگیری (عامّی) همچون «بی‌حسّی» و «خواب‌رفتگی» (خدر) یا «سستی و فلج» (استرخاء) نامیده می‌شوند، زیرا این دو عارضه (خَدَر و استرخاء) گاهی در همهٔی اندام‌ها و گاهی در برخی از آنها پیش می‌آیند، مانند آنچه در دستها یا پاها پدید می‌آید و بدان، سستی و فلجِ دستها و پاها یا بی‌حسّی و خواب‌رفتگی اندامها می‌گویند. امّا لذّت و درد که در همهٔی اندامها پدید می‌آیند، در هیچ کدام از اندامهایی که در آنها پدید می‌آیند، نام ویژه‌ای ندارند.

و آفات در دریابندهٔی پساوایی همچون دیگر دریابنده‌ها (حواسّ) به سه گونه پدید می‌آیند: یا این که با این آفت، حسّ و حرکت ارادی از بین می‌رود و این حالت بیشتر در دستها و پاها پیش می‌آید؛ یا با این آفت، حسّ و حرکت ارادی کاهش می‌یابند که بدان کاهش و ناتوانی دریافت (حسّ) و سستی اندام (خَدَر) می‌گویند؛ یا کار این دریابنده آن‌گونه که بایسته است، انجام نمی‌گیرد که بدان، درد و رنج گفته می‌شود؛ و سببهای سستی و فلج (استرخاء) همان سببهای بی‌حسّی و خواب‌رفتگی (خدر) هستند جز این که آگفتی که پدیدآورندهٔی سستی و فلج

(استرخاء) است، نیرومند و بزرگ است و دریافت (حسّ) و جنبش به خواست (حرکت ارادی) با آن، به تمامی از بین می‌رود. امّا آگفتی (آفتی) که پدیدآورنده‌ی بی‌حسّی (خَدَر) است، کم‌توان است[1] و حسّ و حرکت با آن، بدون آن که از میان بروند، دشوار می‌شود؛ و بی‌حسّی (خَدَر)، یا در همه‌ی بدن روی می‌دهد و با آن حسّ و حرکت، هردو، دشوار می‌شوند و یا تنها در یک اندام پدید می‌آید که یا همراه با دشواری جنبش است و یا همراه با دشواری جنبش نیست مانند کندشدن دندان (ضَرس)[2]. زیرا کندشدن دندان، همان بی‌حسّی دندان‌ها است و پدیدآمدن آن از جویدن چیزهای ترش است و سبب پدیدآمدن بی‌حسّی دندان (خَدَر) راه‌نیافتن نیروی دریابنده (حاسّه) از مغز به میان عصبی است که به سوی آن اندام می‌آید و این حالت، یا از سببی تازه‌پدیدآمده (بادئة) است، مانند سرما و برفی که با اندامی برخورد نماید و [با سردی خود] اجزای اندام راگرد هم آورد و درهم فشرد و بدین سبب از راه‌یافتن نیروی دریابنده (حاسّه) در آن اندام جلوگیری نماید یا همچون کسی که ماهیِ بی‌حس‌کننده‌ی موسوم به «فارقا»[3] را در دست خود نگه دارد. جالینوس گفته است: اگر انسان این ماهی را با دست خود نگه دارد، دست از فراوانی سرما و دشواری جنبش این ماهی بی‌حس می‌شود و یا [این حالت خَدَر] از سببی پیشینه‌دار (سابق) است که این هم، یا از بدی مزاج است همچون بودن

۱- نسخه‌ی بولاق که مبنای این ترجمه است، در این جا (صفحه‌ی ۲۳۲، اواخر سطر پنجم) افتادگی دارد؛ عبارت متن در این سطر این گونه است: «والآفة المُحدِثةُ لِلْخدرِ یَسیرةٌ یَعْسُر معها الحسُّ والحرکةُ جمیعاً...» در حالی که در نسخه‌ی سزگین از سطر آخر صفحه‌ی ۲۷۱ به بعد که در همین مورد است، عبارت این گونه است: «والآفةُ المحدِثَةُ لِلْخَدَرِ یَسیرةٌ یَعسرُ معها الحسّ والحرکةُ مِن غیرِ اَنْ یَبْطُلان...» که بیانگر این است که در نسخه‌ی بولاق، در این قسمت، حدود یک سطر از متن افتاده است و لذا ترجمه بر مبنای متن سزگین اصلاح گردید.

۲- باید توجّه داشت که «ضِرس» (با کسر ضاد) به معنی دندان کرسی است و «ضَرس» (با فتح ضاد) در معنیهای گوناگونی از جمله کندشدن دندان از ترشی به کار رفته است که این‌جا همین معنی مورد نظر است. (برگرفته از لغتنامه)

۳- در نسخه‌ی سزگین «نارقا» آمده است که هیچ کدام (فارقا، نارقا) در فرهنگها یافته نشد.

خلطی سردِ غلیظ در بدن که عصب از آن غذا بگیرد و از این رو در آن، کیفیّتی پدید آید که آن (عصب) را سرد نماید و درهم بفشرد و [اجزای] آن را به هم بچسباند و یا از یک راه‌بند (سُدّه) است و راه‌بند در عصبهای میان تهی (مجوّف) از خلطی غلیظ و چسبنده که در تهیگاه عصب ته‌نشین می‌شود و بدان می‌چسبد، پدید می‌آید، مانند دو عصب چشمها؛ و امّا [حالت بی‌حسّی] در عصبهای توپُر (غیرمجوّف)، یا از آماسی است که گوهر (جِرم) عصب را ستبر می‌نماید و یا از فشاری است که برآن وارد می‌آید، مانند [فشاری] که ممکن است از یک زردپی (رباط) یا استخوانی شکسته یا دررفته، بر آن وارد آید. پس بی‌حسّی (خَدَر) و سستی و فلج (استرخاء) از این سببها پدید می‌آیند.

و پدیدآمدن بی‌حسّی (خدر) و فلج و سستی (استرخاء)، یا در همه‌ی بدن است اگر آن آفت در مغز باشد و یا در اندامهای فراوانی است اگر آن آفت در مغز حرام (نخاع) باشد و یا تنها در یک اندام است اگر آن آفت تنها در آن عصبی باشد که به سوی آن اندام می‌آید.

امّا مغز، هرگاه آفتی در آن پدید آید، تمام بدن، دریافت (حسّ) و جنبش (حرکت) را از دست می‌دهد و صاحب آن با پیدایش آفت، می‌میرد.

امّا مغز حرام (نخاع) اگر در جایی که مهره‌ی نخستین جای دارد، آفتی بدان برسد، صاحب آن، به آن اندازه‌ای که شخص خفه‌شده به وسیله‌ی طناب زنده می‌ماند، زندگی می‌کند، زیرا در چنین حالتی، آفت به شکمک پسین مغز می‌رسد و همچنین کسی که در جایی پس از مهره‌ی نخستین یا پس از مهره‌ی دوم یا پس از مهره‌ی سوم آفتی بدو رسیده باشد، نمی‌تواند زنده بماند، جز این که مرگ این اشخاص به سبب از دست دادن توان تنفّس است و به سبب آسیب‌دیدگی شکمک پسین مغز نیست، زیرا اعصابی که به سوی ماهیچه‌ی سینه می‌آیند، از جاهایی که پس از این مهره‌هاست، می‌رویند. امّا اگر مغز حرام در جایی که پس از مهره‌ی چهارم است به آفت مبتلا گردد، اندام‌های بالاتر از گردنِ چنین کسی می‌توانند بجنبند و اگر آفت در جایی که پس از مهره‌ی پنجم است پدید آید، جز پرده‌ی میانجی (حجاب حاجز، پرده‌ی ماهیچه‌ای میان سینه و شکم) همه‌ی اندامهای سینه، جنبش خود را

از دست می‌دهند. امّا پرده‌ی میانجی زیان فراوانی نمی‌بیند و نیز در جاهایی که بالاتر از ماهیچه‌ی سینه‌اند، توان جنبشِ کمی می‌ماند و نیز جنبش در ماهیچه‌ی شانه و دریافت (حسّ) در بخش پیشین بازو می‌ماند، زیرا روان ششم (شاخه‌ی ششم) از عصبی که دریافت (حسّ) و جنبش را به سوی دست می‌آورد، از این جا (مهره‌ی پنجم) سربرمی‌آورد و اگر آفت در جایی که پس از مهره‌ی ششم است پدید آید، جنبش جاهای بالاتر سینه از بین می‌رود و به پرده‌ی میانجی (حجاب حاجز) زیان فراوانی نمی‌رسد و دریافت (حسّ) و جنبش در شانه و بازو می‌ماند و ساعد (آرنج به پایین) می‌تواند بجنبد امّا دریافت را از دست می‌دهد[1] و اگر آفت در جایی که پس از مهره‌ی هفتم است پیش آید، پرده‌ی میانجی می‌تواند بجنبد و بسیاری از ماهیچه‌های سینه توان جنبش را دارند و دست، هم دریافت می‌نماید (حسّ می‌کند) و هم می‌جنبد، به جز شانه که می‌تواند بجنبد امّا دریافت (حسّ) نمی‌کند؛ و اگر آفت در جایی که پس از مهره‌ی هشتم و پس از مهره‌ی نهم است پدید آید، جنبش سینه به تمامی باقی می‌ماند و همگیِ دست، دارای دریافت (حسّ) و جنبش سالمی خواهد بود؛ و در سایر مهره‌هایی که آفتی در آنها پدید می‌آید، وضع به همین‌سان است؛ یعنی زیان به اندامهایی می‌رسد که عصبی که به سوی آن‌ها می‌رود، از جایی که در پایین آن مهره است، بروید.

و امّا عصبهایی که تنها به سوی یکی از اندامها می‌آیند، هرگاه به آنها آفتی برسد، آن آفت به دریافت (حسّ) و جنبش آن اندام، زیان می‌رساند؛ و شما می‌توانید با مطالعه‌ی جایی که به هنگام بحث از رستنگاه عصبها، وضع اندامها را در آن ذکر کرده‌ایم، هریک از عصبهایی را که دریافت (حسّ) و جنبش را به سوی هریک از اندامها می‌آورند، بشناسید و از این کار (مطالعه)، خواهید دانست که: هرگاه آفت به یکی از جفتهای عصب برسد[2]، یا حسّ و حرکت در اندامی که آن عصب به سوی

۱- عبارت متن در صفحه‌ی ۲۳۲، چهار سطر مانده به آخر، این گونه است: «وَ یَبْقیٰ الحسُّ والحرکةُ فی الکِتْفِ والعضدِ والسّاعدُ فَیتحرّکُ ولا یَحِسُّ» که اگر به صورت فوق ترجمه نشود، عبارت متناقض می‌نماید. (مترجم)

۲- متن عربی بولاق، صفحه‌ی ۲۳۳، سطر هفتم، پس از عبارت «إمّا ان یَتَعطَّلَ الحسُّ والحرکةْ مِنَ العضوِ»

آن می آید از میان می رود و این هنگامی است که آن عصب، حسّ و حرکت را هر دو با هم به آن اندام بیاورد و آن آفت هم بزرگ باشد و یا دریافت را از بین می برد و جنبش را باقی می گذارد و این، هنگامی روی می دهد که دو عصب به سوی آن اندام بیایند که یکی از آنها نیروی جنبش را به اندام برساند و دیگری دریافت پسودن (حسّ لمس) را در پوستِ پوشیده بر اندام پدید آورد و آن آفت، به آن عصبی که دریافت (حسّ) را با خود می آورد، رسیده باشد و یا جنبش از میان می رود و دریافت باقی می ماند و این، هنگامی است که آفت به عصبی که جنبش را به اندام می آورد، رسیده باشد و اگر تنها یک عصب، حسّ و حرکت را هر دو، به اندام بیاورد و با این حالت، آفت هم بزرگ باشد، حسّ و حرکت به یک باره در آن اندام از میان می روند و اگر آفت بزرگ نباشد، این امر، تنها به جنبش، زیان می رساند و دریافت (حسّ)، سالم باقی می ماند، زیرا جنبش به نیروی فراوان نیاز دارد و دریافت (حسّ)، نیروی کمتری می خواهد. این را بیاموز.

باب هفدهم در بیان چگونگی درد و لذّت

همچنان که ـ در آن جا که از چگونگی کار دریابنده ها (حواسّ) سخن به میان آوردیم ـ بیان کردیم، لذّت و درد در همه ی دریابنده ها (حواسّ)، هنگامی پدید می آیند که دریابنده (حاسّه) به سرشت گوهر چیز دریافت شده (محسوس) دگرگون شده باشد، جز این که لذّت، دگرگونی ای (استحاله ای) است از حالتی بیرون از هنجار سرشتی، به سوی حالتی سرشتی، مانند درآمدن (استحاله) از حالت بیماری به حالت تندرستی و درد، دگرگونی ای (استحاله ای) است از حالتی سرشتی به سوی حالتی بیرون از هنجار سرشتی، مانند دگرگونی (استحاله ی) بدن از حالت تندرستی به حالت بیماری. این دگرگونی، اگر کم باشد نه لذّتی را پدید می آورد و نه

حدود یک سطر افتاده دارد که آن بخش افتاده در متن سزگین چنین است: «الّذی یاتیه ذلک العصبُ و هذا یکونُ اذا کان ذلکَ العَصبُ یأتی العضو» که با توجّه به این امر، ترجمه ی قبلی برمبنای متن سزگین، اصلاح شد. (مترجم)

دردی را، آن‌چنان که اگر ریزه پاره‌ای (شراره‌ای) از آتش بر بدن انسان بیفتد، دردی پدید نمی‌آورد و یا اگر انسان، بدنِ نرم و لطیف میانین‌گرمایی (معتدل الحرارة) را بپساود (لمس کند) و آن پسوده‌شده کم باشد، از آن، لذّتی نمی‌برد؛ و نیز اگر دگرگونی به سوی چیز دریافت‌شدنی (قابل حسّ) کم باشد، نه لذّتی را پدید می‌آورد و نه دردی را، آن‌چنان که اگر با گذشت زمان، کم‌کم خلط بدِ آزاردهنده‌ای در بدن انسان گرد آید، دردی را بار نمی‌آورد و اگر آن خلط آزاردهنده رفته‌رفته و در مدّتی طولانی به سوی بهینه‌شدن بیاید، لذّتی را پدید نمی‌آورد. ولی هرگاه این دگرگونی، بزرگ باشد، لذّت یا درد ایجاد می‌کند[۱] آن چنان که اگر اَخگری بزرگ از آتش بر بدن انسان بیفتد، آن را می‌سوزاند و انسان را به درد می‌آورد و یا اگر انسان، اندازه‌ی بسیاری از چیزی نرم و لطیف و میانین‌گرما (معتدل‌الحرارة) را بپساود، از آن، نهایت لذّت را می‌برد و نیز هرگاه این دگرگونی (استحاله) به یک‌باره باشد، برای انسان، لذّت یا دردی را بار می‌آورد آن چنان که اگر مادّه‌ای گرم یا سرد یک‌باره به سوی یکی از اندامها فروریزد، دردی را ایجاد می‌کند و یا هرگاه مادّه‌ای آزاردهنده به یک‌باره از بدن او بیرون ریزد، لذّتی از آن به انسان دست می‌دهد، مانند [احساس راحتی انسان] از چرکی که از دملها بیرون می‌ریزد.

پس لذّت و درد در دریابنده‌ی (حاسّه‌ی) پساوایی، نیرومندتر از دیگر دریابنده‌ها (حواسّ) است زیرا این دریابنده، غلیظ‌ترین دریابنده‌ها است و به سادگی به سرشت گوهر چیز دریافت‌شده (محسوس) دگرگون نمی‌گردد و استحاله نمی‌پذیرد، بلکه به کندی و دشواری دگرگون می‌گردد. زیرا به سبب غلظتی که دارد، چیز دریافت شده (محسوس) زود در آن اثر نمی‌کند. پس این دریابنده (حاسّه) ایستا (مقاوم) و ناپذیرا (مانع) است و هر چیزی که کاری را نپذیرد و در برابر آن بایستد، به آزاردادن خود می‌افزاید.

۱- در صفحه‌ی ۲۳۳ از متن بولاق و ۲۷۳ از متن سزگین، هردو، در جاهای مختلف افتادگیهایی هست که تنها با مقابله‌ی هردو متن با همدیگر می‌توان بدانها پی برد و از این رو، اصلاح این بخش از متن ترجمه، با مقابله‌ی این دو متن انجام گردید.

امّا دیگر دریابنده‌ها نمی‌توانند همچون دریابنده‌ی پساوایی از دریافته‌های (محسوسات) خود، لذّت یا درد فراوانی دریافت کنند و آن هم از این است که زود به سرشت گوهر چیز دریافت‌شده، دگرگون می‌شوند (استحاله می‌یابند) و به سادگی به صورت آنها درمی‌آیند جز این که لذّت و درد در برخی از این دریابنده‌ها به نسبت اندازه‌ی غلظتی که دارند، بیشتر از برخی دیگر است و از این‌روست که دریابنده‌ی بینایی به سبب لطافتی که دارد، زودتر به گونه‌ی سرشت دریافته‌های (محسوسات) خود ــ که همان رنگهاست ــ استحاله می‌یابد و دگرگونی می‌پذیرد و به همین سبب این دریابنده (حاسّه‌ی بینایی)، از دریافته‌های خود، لذّت و درد چندان فراوانی نمی‌برد. پس این دو دریابنده، یعنی دریابنده‌ی بینایی و دریابنده‌ی پساوایی در دریافت لذّت و درد در دو سوی دژگون (متضاد) با هم‌دیگر، جای دارند امّا بقیّه‌ی دریابنده‌ها در این مسأله حالتی میانین (متوسّط) دارند جز این که لذّت و درد در دریابنده‌ی چشایی کمتر از لذّت و درد در دریابنده‌ی پساوایی است؛ زیرا غلظت آن از پساوایی کمتر است و لذّت و درد در دریابنده‌ی شنوایی نیرومندتر از دریابنده‌ی بینایی است؛ زیرا دریابنده‌ی شنوایی غلیظ‌تر از دریابنده‌ی بینایی است. امّا دریابنده‌ی بویایی در لطافت و غلظت و زودی و دیری دگرگون‌پذیری (استحاله)، در میان دریابنده‌ی شنوایی و دریابنده‌ی چشایی حالتی میانین (متوسّط) دارد و لذّت و دردی که بدان می‌رسد، میانجیانه است. این را بدان.

و باید بدانید که سبب درد در همه‌ی دریابنده‌ها (حواسّ) چیزی جز گسستگی پیوستگی‌ها نیست و این حالت (گسستگی پیوستگیها) در دریابنده‌ی پساوایی (لامسه) یا از چیز تیزی است که می‌بُرد یا از چیز سنگینی است که می‌کوبد و می‌شکند و یا از چیزی است که می‌کشاند و یا ازگرمی و یا از سردی است. گرما و سرما جز به این سبب که پیوستگی اندام را پراکنده می‌سازند، دردی پدید نمی‌آورند زیرا ویژگی گرمای بیش از اندازه، آن است که اجزای اندام را از هم دور و پراکنده می‌سازد و از ویژگی چیز سرد، آن است که [اجزا را] گِرد می‌آورد و برهم انباشته می‌نماید تا جایی که اجزای اندام را از هم‌دیگر دور می‌سازد و پیوستگی آنها را از هم می‌گسلد، همانند آنچه برای گِل پس از خشک‌شدن پیش می‌آید که ترک

برمی‌دارد.

و باید بدانید که بدی مزاج، تنها هنگامی درد و رنج را پدید می‌آورد که ناهمسان باشد و در سراسر بدن یکسان نباشد؛ چه، اگر بدی مزاج در سراسر بدن همگون و همسان باشد، دردی را پدید نمی‌آورد زیرا [این بدمزاجی] در چنین حالتی، برای اندامها به‌گونه‌ی مزاج سرشتی می‌شود و هیچ اندامی از هنجار سرشتی خود به درد نمی‌آید، همانند آنچه برای گرفتاران به تب دقّ[1] (حُمّی‌الدّقی) و بیماری استسقاء پیش می‌آید زیرا آن مزاج بد در همه‌ی اندامهای آنها یکسان است و از این‌رو، آنها درد آن را درنمی‌یابند (حس نمی‌کنند) چه، در بدن آنها اندام سالمی نیست که درد اندام آفت‌زده را دریابد و از این‌رو تب دقِّ عفونی نوبتی به‌گونه‌ای است که شخص مبتلا به آن در نوبت نخستین، درد و تپش قلب بسیار فراوانی را حس می‌کند، زیرا در او چیز ناآشنایی پیدا شده است که هیچ شناختی از آن ندارد ولی اگر مدّت گرفتاری او به این بیماری به درازا کشید و در سراسر بدن پخش گردید، دیگر درد و رنجی را حس نمی‌کند.

امّا بدمزاجی ناهمسان، در همه‌ی اندامها، همگون و یکسان نیست بلکه یا در برخی از اندامها هست و در برخی دیگر نیست و یا در برخی از اندامها بیشتر از برخی دیگر است و از همین‌روست که درد را پدید می‌آورد. زیرا اجزای گوناگون بعضی از آنها در بعضی دیگر کارا هستند و برخی پذیرای کار برخی دیگرند. این را بدان.

و درد در دریابنده‌ی بینایی، یا از رنگ سفید است که همچون گرما اجزا را از هم جدا می‌سازد و پراکنده می‌نماید و یا از رنگ سیاه است که همچون سرما اجزای اندام را به سختی گرد هم می‌آورد و گسستگی پیوستگی پدید می‌آورد؛ و امّا درد در چشایی، یا از مزه‌ی ترش و تند است که همچون گرما، اجزای زبان را از هم می‌پراکند و یا از مزه‌ی ترش و گَس[2] است که همانند سرما اجزای اندام را گرد هم

۱- تب دقّ (حمّی‌الدّقی) تبی که دارای مادّه نیست. (مفتاح‌الطّب، ص ۲۷۱)

۲- مزه‌ای که دهان را جمع و خشک می‌نماید.

می‌آورند؛ و در شنوایی از آوای (صوت) بزرگ یا تیز است که همچون رنگ سفید که اجزای بینایی را از هم می‌پراکند، آن هم، پیوستگی اجزای شنوایی را از هم پراکنده می‌سازند. پس لذّت و دردِ هریک از دریابنده‌ها (حواسّ)، یا از بیرون خود آنهاست، مانند بینایی و شنوایی و بویایی که اینها از رنگها و آواها و بوها که بیرون از خود آنهاست، هم لذّت می‌برند و هم به درد می‌آیند. امّا از درون خود، تنها به درد می‌آیند [ولی لذّت نمی‌برند] و یا از بیرون و درون هر دو بدانها لذّت و درد می‌رسد، مانند دریابنده‌ی چشایی و دریابنده‌ی پساوایی. امّا در دریابنده‌ی چشایی، این لذّ و درد یا بیرون و از چیزهای خوراکی بدان می‌رسند و یا از درون است، چنان که از مزه‌ی خون و بلغم شیرین لذّت می‌برد و از صفرا و بلغم شور و ترش هنگامی که بر جرم زبان چیره گردند یا از معده به سوی آن (زبان) بروند، رنج می‌برد. امّا دریابنده‌ی (حاسّه‌ی) پساوایی، از بیرون، از چیزهایی که پیوستگی را با بریدن و کوبیدن می‌گسلند، به درد می‌آید و از درون از چیزهایی همچون مزاج گرم و سرد یا فزونه‌های (فضولی) غلیظی که جرم را سوراخ می‌کنند یا خلط تندی که [اجزای اندام را] می‌بُرد، رنج می‌برد؛ و لذّت آن از بیرون، از چیزهای نرم میانین گرما و سرما (معتدل‌الحرارة و البرودة) است و از درون، هنگامی که مادّه‌ی بد آزاردهنده‌ای پخته می‌شود و گوارش می‌یابد، از آن لذّت می‌برد، زیرا پخته‌شدن و گوارش، لذّت را به دنبال خود می‌آورند و یا هنگامی که خلطی تباه، پراکنده می‌گردد، مانند لذّتی که در گرما به هنگام پراکنده‌شدن (تحلّل) خلط‌های تند سوزان بدان (پساوایی انسان) دست می‌دهد، یا هنگامی که چیز آزار دهنده‌ی بدی [در بدن] گِرد می‌آید و سپس آن را بیرون می‌ریزد و خود را از آن تهی می‌سازد، مانند لذّتی که در آمیزش جنسی به هنگام بیرون آمدن منی از راه پساوایی به انسان دست می‌دهد و این از این‌روست که هرگاه منی که در آوندهایی (لوله‌ها و کیسه‌هایی) که برای آن آماده شده است، فراوان شود، سرشت از آن رنج می‌برد و آن را به سوی بیرون می‌راند. [و این که لذّت بیرون‌ریختن منی حس می‌شود امّا رنج گِرد آمدن آن، چندان حس نمی‌شود از آن است] که لذّتی که از بیرون‌ریختن منی به انسان دست می‌دهد، بسیار بیشتر از دردگرد آمدن آن است، زیرا بیرون‌ریختن آن یک‌باره است و دریابنده‌ی (حاسّه‌ی)

پساوایی هم یک‌باره از آن دگرگون می‌گردد (استحاله می‌پذیرد) پس لذّت آن بسیار فراوان می‌شود امّا گردآمدن آن، چون کم‌کم است، دریابنده (حاسّه) از آن یک‌باره دگرگون نمی‌گردد و درد، چندان اثری در دریابنده (حاسّه) نمی‌گذارد و لذّتی که زنان از آمیزش جنسی (جماع) می‌برند از لذّتی که مردان می‌برند، بیشتر است، زیرا لذّت زنان، هم از بیرون‌ریختن منی است و هم از آن است که با زهدان خود، منی را از آلت تناسلی مرد می‌مکند، در حالی که لذّت مرد تنها به سبب بیرون‌ریختن منی است. این را بدان.

باب هجدهم درباره‌ی پیشامدهایی (عارضه‌هایی) که برای کار اشتهای غذا [در معده] رخ می‌دهد

از آن جا که حسّ اشتهای غذا (شهوت طعام) در معده از عصبی است که از مغز به سوی دهانه‌ی معده می‌آید، پیشامدهایی که برای دهانه‌ی معده رخ می‌دهند، از شمار پیشامدهای وارد بر حسّ پساوایی (حسّ لمس) به شمار می‌آیند. آفاتی که به نیروی دریافت (حسّ) دهانه‌ی معده می‌رسند، برخی از آنها به خودِ کارِ دریافت دهانه‌ی معده و برخی به کار دیگر اندامها زیان وارد می‌آورند. آفاتی که به خودِ کار دریافت (حسّ) دهانه‌ی معده زیان می‌رسانند، همان آفتهایی هستند که به اشتهای آن آسیب می‌زنند و آفتهایی که به دیگر اندامها زیان می‌رسانند، یا به سبب مشارکتی که با آن اندامها دارند بدانها زیان وارد می‌سازند، همچون بیماریهایی که از آفتهای پدیدآمده در دهانه‌ی معده برای مغز پیش می‌آیند ــ که بسته به سرشت آن آفتها، بیماریهای گوناگونی مانند صرع، آشفتگی ذهن و وسواس سودایی [در مغز] پدید می‌آورند ــ و یا به سبب جاداشتن درکنار آنها، بدانها آسیب می‌رسانند چنان که اگر جای دهانه‌ی معده به جای قلب نزدیک باشد، قلب [به سبب بیماری دهانه‌ی معده] به ناتوانی و سستی (غشی) دچار می‌شود. یا هم به سبب مشارکت و هم به سبب نزدیکی، بدانها آسیب می‌رسانند که از این حالت، از کارافتادنِ نَفَس و دشواری آن پدید می‌آید.

و پیشامدهایی (اعراضی) که برای کار اشتهای غذا پیش می‌آیند، همچون

ناهنجاریهایی که برای کار دیگر اندامها پیش می‌آیند، بر سه گونه‌اند، بدین گونه که: کار اشتهای غذا یا به تمامی از بین می‌رود یا کاهش می‌یابد و یا به‌گونه‌ای بد انجام می‌پذیرد.

و امّا از میان رفتن اشتهای غذا یا از آن است که هوا، چیزی را از بدن بیرون نمی‌ریزد (استفراغ نمی‌کند) و از آن پراکنده نمی‌سازد تا بدن، نیازمند باشد چیزی را به جای آن جایگزین سازد و رگها هم چیزی را از کبد به سوی خود نمی‌کشند؛ یا از آن است که دهانه‌ی معده، کاهش چیزهایی را که رگها (عروق) و شبکه‌ها (جداول، شبکه‌های رگهای درهم تنیده) از آن می‌کشند، حس نمی‌کند؛ و از میان‌رفتن حسّ دهانه‌ی معده هم، یا به سبب آفتی است که به خود دهانه‌ی معده رسیده است و آن، هنگامی است که بدمزاجی گرمی در آن پدید آمده باشد، آن‌چنان که در تب‌ها، اشتهای غذا از بین می‌رود و یا به سبب آفتی است که به مغز رسیده است، مانند از میان‌رفتن اشتهای غذا که به هنگام بیماری آشفتگی ذهن (اختلاط ذهن) پیش می‌آید و یا به سبب آفتی است که بر عصبی که از مغز به سوی دهانه‌ی معده می‌آید، وارد آمده است و این آفت، یا از سخت‌بستن اندام با بند و طناب است و یا از معالجه با آهن (یا چیز تیز و برنده) است[1].

امّا کاهش یافتن اشتهای غذا هنگامی است که سبب‌های از میان‌بردن کامل اشتها، نیرومند نباشند. امّا بدشدن هنجار اشتها یا نسبت به خوردنی است و یا نسبت به نوشیدنی. بدشدن هنجار اشتها نسبت به خوردنی (طعام)، یا در اندازه‌ی (مقدار) آن است یا در چگونگی (کیفیّت) آن؛ و بد شدن هنجار اشتها در اندازه‌ی آن، هنگامی است که انسان، اشتهای فراوانی به خوردن غذا داشته باشد، مانند آنچه برای کسی که دارای اشتهای سگی (شهوت‌الکلبیّه) است، پیش می‌آید و این حالت یا به سبب خلط ترشی است که در دهانه‌ی معده گِرد آمده که پیامد آن، فراوان‌شدن دفع مدفوع و آبکی‌شدن آن است؛ و یا از این‌روست که بیرون‌ریزی‌ای

۱- در متن عربی، ص ۲۳۵، شش سطر به آخر مانده این گونه است: «اَوْ مِنَ العلاجِ بالْحدید» که شاید منظور داغ کردن در جراحیها باشد.

(استفراغی) که از راه بیرون‌پراکنی (تحلّل) است، بیش از اندازه بوده است و بیش از اندازه‌بودن آن هم یا به سبب گرمایی است که بیرون می‌پراکند و از میان می‌رود و یا به سبب ناتوانی نیروی نگه‌دارنده (قوّه‌ی ماسکه) است.

و امّا بدشدن چگونگی (کیفیّت) اشتهای غذا، آن است که اشتهای انسان به سوی [خوردن] چیزهای ترش یا شور یا تند و سوزان بگراید و گاهی اشتهای خوردن ذغال و کلوخ و گچ را داشته باشد؛ و این، از خلط تباهی است که در دهانه‌ی معده پدید می‌آید و این بیماری بیشتر برای زنان باردار، پیش می‌آید و بدان «ویار» (وَحْمْ) می‌گویند و پیدایش این حالت در آنها در ماه‌های اوّل و دوم و سوم بارداری است و این، هنگامی است که جنین، کوچک و ناتوان باشد و نتواند بخش فراوانی از خون حیض را غذای خود سازد بلکه تنها کمی از بهترین بخش آن را تغذیه نماید که در این حال، فزونه‌ی تباه آن را از خود دور می‌سازد و این فزونه (فضل) در دهانه‌ی معده گرد می‌آید و خواسته‌های (شهوات) بدی را [در زن باردار] پدید می‌آورد و اگر این حالت به ماه چهارم بکشد، این اشتهای بد از میان می‌رود، زیرا جنین بزرگ شده است و برکشیدنِ (اجتذاب) خون بیشتر به سوی خود توانا شده است و نیز بیشتر آن فزونه‌ها (فضول) به سبب کاهش‌یافتن غذا ـ که پیامد آن حالت تباه‌شدن اشتهاست ـ از میان رفته است.

و گاهی این تباهی اشتها برای زنان ناباردار هم پیش می‌آید و این، هنگامی است که در دهانه‌ی معده‌ی آنان فزونه‌ی (فضل) تباهی گرد آید؛ پس اگر آن خلطی که در دهانه‌ی معده گرد آمده است، تند و سوزان (حِرّیف) باشد، از اشتهای خوارک می‌کاهد و بر اشتهای آشامیدن می‌افزاید؛ و اگر ترش باشد، بر اشتهای خوارک می‌افزاید و از اشتهای آشامیدن می‌کاهد و این، بدین سبب است که خلط ترش، دهانه‌ی معده را به هم می‌آورد و موادّی را که در آن است، گرد می‌آورد و در هم می‌فشارد و از اندازه‌ی (مقدار) آن‌ها می‌کاهد و در جِرم دهانه‌ی معده فرومی‌رود و از این‌رو در آن، جاهای تهی پدید می‌آورد و بدین‌سبب، خواهان پرکردن آن جاهای تهی می‌شود و از این‌رو در آن، اشتها پدید می‌آید به همان‌سان که از بیرون‌ریزی (استفراغ) و بیرون‌پراکنی (تحلّل)، اشتهای غذا پدید می‌آید و نیز خلط ترش،

دهانه‌ی معده را به هم می‌آورد و آن را نیرومند می‌سازد، پس به خود کشیدنِ (جذب) آن، سخت‌تر و نیرومندتر می‌شود. و اگر آن خلط، شیرین باشد، از اشتهای خوردن و آشامیدن هردو می‌کاهد و این، از این‌روست که چیز شیرین، جاهای تهی را پر می‌کند و دهانه‌ی معده را شل و سست می‌نماید.

و امّا بدشدن اشتهای آشامیدن، یا در اندازه‌ی آن است و یا در چگونگی آن. اگر این بدشدن اشتها در اندازه‌ی آن باشد، بدین‌گونه است که انسان، پی در پی تشنه می‌شود و در نوشیدن آب، زیاده‌روی می‌کند؛ و این تشنگیِ [پی در پی] یا به سبب گرمای فراوانی مانند گرمای تب است و یا به سبب خلطی شور یا تند یا صفرایی است که در دهانه‌ی معده گرد آمده است؛ و امّا بد شدن چگونگی (کیفیّت) اشتهای آشامیدن، هنگامی است که انسان به آشامیدن نوشیدنیهای بدکیفیّت گرایش پیدا کند و این حالت، ازگِرد آمدن خلطی تباه در دهانه‌ی معده پدید می‌آید.

و اینها هستند پیشامدهایی (اَعراضی) که ممکن است برای کار خودِ دهانه‌ی معده پیش بیایند. این را بیاموز.

باب نوزدهم درباره‌ی پیشامدهایی (اَعراضی) ـ که برای کار مغز که سرچشمه‌ی دریافت همه‌ی دریابنده‌هاست (حسّ الحواسّ است) ـ و کار قلب، در پی بیماریهای دهانه‌ی معده پیش می‌آیند

پیشامدهایی که به دنبال آفتهای پدید آمده در دهانه‌ی معده برای کار مغز پیش می‌آیند، عبارتند از: آشفتگی ذهن (اختلاط الذّهن)، آشفتگیِ خواب و بیداری یا خواب سنگین بیمارگونه (سُبات و استغراق)، صرع و وسواس سودایی. امّا آشفتگی ذهن در این حال، از آماس گرمی است که در دهانه‌ی معده پدید آمده است؛ و آشفتگی خواب و بیداری (استغراق و سُبات) از سردی دهانه‌ی معده پدید می‌آیند و این سردی دهانه‌ی معده یا از بدمزاجی سردی است که بر آن، چیرگی یافته است و یا از خلطی بلغمی است که در آن، گرد آمده است و یا از داروی

سردی همچون افیون یا سفیداب[1] (اسفیذاج) و یا غذای سردی همچون قارچ (فُطر) و شیرترش است و یا از بخار سردی است که به سبب بازماندن (اِحتباس) خون ماهیانه یا منی در زهدان (رحم) پدید آمده است و از آن، به سوی دهانه‌ی معده بالا می‌رود و از روی همکاری‌ای (مشارکتی) که میان دهانه‌ی معده و مغز است، از دهانه‌ی معده به مغز می‌رسد؛ و همچنین صرع نیز، یا از رطوبت‌های بلغمی‌ای است که بر دهانه‌ی معده چیره می‌شوند و به سوی مغز بالا می‌روند و یا از بخارهای سودایی است که به سوی مغز بالا می‌روند؛ و امّا وسواس سودایی از خلطی سودایی است که در دهانه‌ی معده گرد آمده و بازمانده است و بخارهای آن به سوی مغز بالا می‌رود.

و این ناهنجاریها (اَعراض) که از آفت‌های پدیدآمده در دهانه‌ی معده برای مغز پیش می‌آیند، هنگامی رخ می‌دهند که چنین پیش آید که آن آفت بزرگ باشد یا دریافت (حسّ) دهانه‌ی معده نیرومند باشد و یا مغز ناتوان باشد و آفتها را زود بپذیرد؛ و ناتوانی مغز یا سرشتی است و یا از بیماری‌ای است که در آن پدید آمده است.

و امّا سببهای بیماریهایی که از آفتهای پدیدآمده در دهانه‌ی معده، برای قلب و رگهای جهنده (شرایین) پیش می‌آیند، عبارتند از بی‌هوشی (غَشْی) و بیماری‌ای که بدان «بولیموس» (گرسنگی گاوی) می‌گویند. امّا بی‌هوشی یا از سختی دردی است که در دهانه‌ی معده است، یا از نیرومندی دریافت (حسّ) دهانه‌ی معده است و یا از ناتوانی قلب و رگهای جهنده است که زود آفتها را می‌پذیرند. امّا بیماری‌ای که بدان «بولیموس»[2] (جوع‌البقر، گرسنگی گاوی) می‌گویند از بدمزاجی سردی که ممکن است برای دهانه‌ی معده رخ دهد و از کمی غذا و کاهش نیرو پدید می‌آید؛ و

۱- **سفیداب**، مخلوطی از کربنات و ئیدرات سرب است که مصرف دارویی و آرایشی داشته است. (به نقل از اَغراض‌الطّبیّة)

۲- **بولیموس**، جوع‌البقری. «جوعُ الْبَقریّ، جوعٌ شدیدٌ، یَعرِضُ مَعَ سقوطِ القوّةِ و فسادِ الشَّهوةِ و یُسمّیٰ بالیونانیّة «بولیموس»». (مفتاح‌الطّب، ص ۱۲۷)

اینها هستند سببهای پیشامدهایی که از بیماری دهانه‌ی معده برای قلب و رگهای جهنده پیش می‌آیند.

و امّا سببهای پیشامدهایی (اَعراضی) که به سبب همکاری (مشارکت) با دهانه‌ی معده، برای قلب و مغز هردو پیش می‌آیند، بدشدن نفس‌کشیدن و سخت‌شدن آن است؛ و این، هنگامی روی می‌دهد که دهانه‌ی معده به سببِ آماسی که در آن پدید آمده است، بر پرده‌ی میانجی (حجاب حاجز) فشار وارد آورد[1] و یا به سبب آفتی است که از بیماری دهانه‌ی معده به مغز رسیده است که در پی آن، پرده‌ی میانجی به سبب آماسی که بر آن فشار می‌آورد و نیز به سبب ناتوان‌شدن عصب [مربوط بدان]، از به جنبش درآوردن آن، در کار تنفّس ناتوان می‌شود.

و این است همگی سخن درباره‌ی ناهنجاریهایی (اَعراضی) که در دریابنده‌ی (حاسّه‌ی) پساوایی پدید می‌آیند و درباره‌ی سببهای آنها.

باب بیستم درباره‌ی ناهنجاریهایی (اَعراضی) که در کار مغز ــ که سرچشمه‌ی همه‌ی دریابنده‌ها (حسّ‌الحواسّ) است ــ پدید می‌آیند

امّا پیشامدهایی (اَعراضی، بیماریهایی[2]) که ممکن است برای کار مغز ــ که

۱- لازم به ذکر است که متن عربی صفحه‌ی ۲۳۷، سطر ششم چنین است: «و ذلک یکونُ اذا ضَغَط فَمُ المعده والحجابِ بسببِ وَرَم حَدَث فیه». در حالی که منطق بحث ایجاب می‌کند که باید عبارت این گونه باشد: «...اِذا ضَغَطَ فَمُ المعْدَةِ عَلیٰ الحجاب» و لذا به صورت فوق ترجمه شد. لازم به یادآوری است که پس از به دست آوردن نسخه‌ی سزگین، اصابت این حدس محرز شد زیرا در آن جا هم این گونه است: اِذا ضَغطَ فَمُ المعدةِ للحجاب (سزگین، ص ۲۷۸، سطر هفتم) که از نظر معنی همان است.

۲- باید توجّه داشت که این جانب در ترجمه «اَعراض»، «پیشامدها» (بیماری‌ها) و «ناهنجاری‌ها» را به کار برده‌ام، زیرا در اصطلاح پزشکی همه‌ی این تعابیر فارسی می‌توانند در معنای «عَرَض» ــ که جمع آن «اَعراض» است ــ بیایند؛ چه، منظور از «عَرَض» چیزی است که اصلی و ذاتی شیء نیست و «بیماری» و «پیشامد» همه، چیزهای غیراصلی بدن هستند، زیرا اصل، سلامتی و صحّت است و بیماری، چیزی برخلاف هنجار عادی بدن

سرچشمه‌ی همه‌ی دریابنده‌ها (حواسّ) است ـ پیش بیایند، همان خواب بیش از اندازه است؛ و خواب بیش از اندازه (نوم مفرط)، یا از بدمزاجی سردی است که بر مغز چیره می‌شود و آن را سست و خوابناک می‌سازد که به این ناهنجاری، خواب‌آلودگی و درکرختی فرو رفتن (سُبات و استغراق) می‌گویند یا از تری فراوانی است که مغز را مرطوب می‌سازد و به این بیماری «خواب از حدّ میانه گذشته» می‌گویند و یا این خوابناکی از خوردن داروهای کرختی‌آور (مخدّر) همچون تریاک (افیون) و خشخاش مصری است. امّا ناهنجاری بی‌خوابی (سَهَر)، از سببهایی است که وارونه‌ی (ضدّ) سبب‌های پدیدآورنده‌ی خواب هستند. یعنی یا از بدمزاجی خشک یا گرمی است که بر مغز چیره شده‌اند و یا از داروهای گرم و خشک است.

باب بیست و یکم درباره‌ی ناهنجاریهایی (اَعراضی) که در کار جنبش به خواست (حرکت ارادی) پیش می‌آیند

امّا ناهنجاریهایی که برای جنبش به خواست (حرکت ارادی) پیش می‌آیند ـ همچنان که در بحث از دیگر ناهنجاریهایی که برای کارهای [اندامها] پیش می‌آیند، گفتیم ـ هم بر سه گونه‌اند، یعنی، یا جنبش را [به تمامی] از میان می‌برند، مانند آنچه در بیماری فلج و سستی اندام (استرخاء) پیش می‌آید و یا آن را کاهش می‌دهند، مانند آنچه در بیماری بی‌حسّی (خَدَر) پیش می‌آید و یا جنبش به گونه‌ی بدی انجام می‌گیرد که از آن، ناهنجاریهای گوناگونی پدید می‌آیند. برخی از این ناهنجاریها (اَعراض)، برآمده از کار سرشتند که عبارتند از: تب‌لرزه (نافض)، ترنجیدن پوست و راست‌شدن مو بر اندام (اقشعرار)، سرفه، اشنوسه (عطسه)، خمیازه‌کشیدن (تثاؤب)، کش و قوس (کشواکش، تمطّی)، سکسکه (فَواق)، آروغ (آروق، جُشاء) و خستگی (اعیاء)؛ و برخی برآمده از خود بیماری هستند، مانند ترنجیدن و درهم کشیده شدنِ اندام بدن (تشنّج) و پرش اندام (اختلاج)؛ و برخی از سرشت و بیماری، هردو پدید می‌آیند که عبارتند از لرزش و جنبشهایی که با

است. (مترجم)

بی‌حسّی و فلج همراهند؛ و منظور ما از سرشت در این‌جا یا نیروی اداره‌کننده‌ی بدن (قوّه‌ی مدبّره) است و یا نیروی روانی (قوّه‌ی نفسانی) است.

امّا از میان‌رفتن جنبش (حرکت) ـ که همان سستی اندام یا فلج است ـ هنگامی پدید می‌آید که برای عصب جنباننده‌ی اندام، آفتی پیش آید که از راه‌یافتن نیروی جنباننده‌ی به خواست (قوّه‌ی محرّک به اراده) به سوی اندام، جلوگیری نماید و ـ همچنان که پیشتر گفتیم ـ این حالت، یا از بدمزاجی سردی است که عصب را ستبر می‌نماید یا از آماسی است که عصب را حجیم می‌کند یا از خلط سفتی است که به هنگام تهی‌بودن، در آن راه می‌یابد و رسوب می‌نماید و یا از فشاری است که بر عصب وارد می‌آید. این آفت، اگر در سرآغاز مغز حرام (نخاع) پدید آید، همه‌ی بدن به سبب آن، سست و بی‌حس می‌شود (از جنبش می‌افتد) و به این پیش‌آمد (عارضه) «سکته» و «فلج» می‌گویند و اگر این آفت در یکی از عصبها پدید آید، اندامی که آن عصب، آن را به جنبش درمی‌آورد، فلج می‌شود و اگر این سستی (استرخاء، فلج) در ماهیچه‌ی حنجره پیش آید، بدان «از بین‌رفتن صوت» (انقطاع صوت) می‌گویند و اگر این پیشامد در ماهیچه‌ی سینه رخ دهد، به آن «از بین رفتن نفس» (بطلان‌النَّفَس) گفته می‌شود و اگر در ماهیچه‌ی مثانه پیش آید، سبب بیرون‌ریختن بدون خواست (بی‌اراده‌ی) پیشاب (ادرار) می‌گردد و اگر در ماهیچه‌ی نشیمنگاه (مقعد) رخ دهد، سبب بیرون آمدن بدون خواست مدفوع می‌شود؛ و اگر بگویید که بیرون آمدن پیشاب (ادرار) و مدفوع از کارهای نیروی طبیعی است و با به جنبش درآمدن نیروی دورانداز (دافعه) انجام می‌گیرد و بیرون‌آمدن به خواست (ارادی) آنها، تنها از کار نیروی روانی (نفسانی) است، [پس چگونه خروج بدون اراده‌ی آنها از بیماریهای جنبش به خواست (حرکت ارادی) ـ که از کارهای نیروی روانی است ـ به شمار می‌آید؟ می‌گویم:[1]] زیرا که بیرون‌آمدن پیشاب (بول)، تنها با

۱- به نظر می‌رسد که عبارت متن عربی نسخه‌ی بولاق، در سطر آخر صفحه‌ی ۲۳۷ افتادگی داشته باشد و به قرینه‌ی مطالب همین صفحه و صفحه‌ی پس از آن (۲۳۸)، باید این قسمت افتاده چنین باشد: [و إنْ قُلتَ إنّ خروجَ البولِ والبَرازِ إنّما هو مِن فِعلِ القوّةِ الدّافِعةِ، و هِیَ مِن فعلِ القوی الطّبیعیّةِ، فکیف یکونُ خروجهما بلاارادةِ

فشرده‌شدن کیسه‌ی پیشابدان (مثانه) و دورانداختن هر آنچه در پیشابدان است از سوی نیروی دورانداز (دافعه) و شل‌شدن ماهیچه‌ی چنبره‌زده (مستدیرة) روی دهانه‌ی پیشابدان انجام می‌گیرد و این، کار نیروی روانی (نفسانی) است و همچنین است کار دفع مدفوع که بیرون‌آمدن آن با فشرده‌شدن روده‌ها بر آنچه در آنها است و شل‌شدن ماهیچه‌ای که دورادور انتهای روده‌ی راست و در آن‌جا که (دُبُر) است، جای دارد، انجام می‌پذیرد؛ و از این‌روست که از شل‌شدن پیشابدان (مثانه)، بندآمدن پیشاب (حصرالبول) پدید می‌آید و این، یکی از پیشامدهای (عارضه‌های) سرشتی است و شل‌شدن ماهیچه‌ای که بر روی دهانه‌ی آن است، سبب بیرون‌آمدن بدون خواست (بی‌اراده‌ی) پیشاب می‌شود که پیشامدی (عارضه‌ای) از پیشامدهای روانی است و همچنین بندآمدن مدفوع (بِراز)[1] پیشامدی از پیشامدهای (عارضه‌های) سرشتی (طبیعی) است و بیرون‌آمدن بدون خواست آن، پیشامدی (عارضه‌ای) از پیشامدهای روانی است؛ و اینها هستند آنهایی که سبب از میان رفتن جنبش به خواست (حرکت ارادی) می‌شوند.

و امّا کاستی گرفتن جنبش (نقصان‌الحرکة)، از بی‌حسّی (خَدَر) پدید می‌آید و سببهایی که بی‌حسّی (خَدَر) را پدید می‌آورند، همان سببهای پدیدآورنده‌ی فلج (استرخاء) هستند، جز این که آن اندازه نیرومند نیستند که با بودن آنها جنبش (حرکت) به تمامی از بین برود و این پیشامد (عارضه)، از کار سرشت و از کارکرد بیماری رخ می‌دهد، زیرا دریافت (حسّ) و جنبش (حرکت)، آن چنان که در فلج (استرخاء) از بین می‌روند، در بی‌حسّی (خدر) از بین نمی‌روند، چه، اندام، به گونه‌ای نیست که پایین بیفتد و نجنبد و از سوی دیگر به سبب کارکرد بیماری بر

مِن الاعراض الدّاخِلةِ علَی الحرکةِ الارادیّةِ الّتی من فِعل الْقُوّةِ النّفسانیّة؟] قلتُ:...(ص ۲۳۷ متن عربی). لازم به یادآوری است که متن سزگین هم مانند متن بولاق است و عبارات آن جز در یک کلمه، با متن بولاق هیچ فرقی ندارد.

۱- **البَراز**، الفَضاءُ الواسِع الخالی مِن الشّجر. کَنّوابِه عن قضاء الحاجة. **اَلْبِراز**، ما یَبْرزُ مِنْ طرفِ المعی المستقیم الْمعروفِ بالمخرج. (المنجد)

سرشت، به گونه‌ای نیست که بتواند به درستی به جنبش درآید و نیز دریافت آن، دریافت (حسّ) خیلی خوبی نیست.

باب بیست و دوم در توصیف جنبشهایی (حرکاتی) که آن گونه که بایسته است انجام نمی‌گیرند، یعنی به گونه‌ی نادرستی انجام می‌گیرند و در توصیف پیشامدهایی (اعراضی) که پدید می‌آورند

باید دانست که هرگاه جنبش به خواست (حرکت ارادی) به گونه‌ی بدی انجام شود، از آن [ناهنجاریهایی مانند] تب‌لرزه (نافض)، ترنجیدن پوست و راست‌شدن مو (قشعریرة)، سرفه (سعال)، اشنوسه (عِطاس)، خمیازه (تثاؤب)، کش و قوس (تَمطّی)، سکسکه (فواق)، آروغ (آروق، جُشاء) و خستگی (اِعیاء) پدید می‌آید؛ و هریک از این پیشامدها (اعراض) گاهی از کار سرشت است و گاهی در این موارد به سبب کارکرد بیماری، ترنجیدن و درهم کشیده‌شدن (تشنّج) و پرش اندام (اختلاج) پیش می‌آید؛ و گاهی ناهنجاریهایی پدید می‌آیند که پیامد کار سرشت و بیماری، هردو هستند، مانند لرزش (رعشه) و جنبشهایی که همراه با بی‌حسّی (خدر) هستند؛ و ما با بحث از پیشامدهایی که از کارکرد سرشت (طبیعت) هستند و بحث از سببهای آنها سخن را آغاز می‌کنیم و نخست از ترنجیدن پوست و راست‌شدن مو (قشعریرة) و تب‌لرزه (نافض) شروع می‌نماییم و می‌گویم که:

این دو پیشامد از خلط فاسد (ردیء) سوزنده‌ای پدید می‌آیند که بر اندامهای حسّاسی که همان ماهیچه و عصب هستند، فرومی‌ریزد و آن را می‌سوزاند و بر اثر آن، آن اندام به سبب حسّاسیّت فراوانی که دارد، به تپش می‌افتد (اقشعرار) و درهم می‌فشرد و درپی آن، نیروی دوران‌داز (دافعه)، آهنگ دوران‌داختن آن خلط آزاردهنده‌ی اندام را می‌نماید و گاهی به هنگام ریختن آب بسیار سرد بر بدن، بدن، به سبب حسّاسیّت فراوان خود، به چنین حالتی درمی‌آید، یعنی به تپش و لرزش می‌افتد و درهم فشرده می‌شود و همچنین هرگاه ریزه‌ی (شراره‌ی) آتشی بر بدن بیفتد، چنین حالتی پیش می‌آید و بدن از آن، به تپش می‌افتد و این، از آن‌روست که سرشت در چنین حالتها، برای راندن چیز آزاردهنده به جنبش می‌افتد.

بنابراین، سببهایی که تب‌لرزه (تپش و لرزش، نافض) را پیش می‌آورند، سه چیزند: یکی از آنها گرمی است و دوم، سردی و سوم، ناتوانی گرمای سرشتی (غریزی) و فراوانی مادّه است.

امّا گرمی، یا از درون است، مانند [فراوانی] خلط زرد (صفرا) در بدن که پیامد ناگزیر آن تب است یا از بیرون است، چنین که اگر ما داروی گرم سوزش‌آوری را بر ریشی (زخم‌کهنه‌ای) بگذاریم، در جا برای دارنده‌ی آن، درهم فشردگی (اقشعرار) و لرزش (رعشه) پیش می‌آید. ما چنین حالتی را در کسی که بدن او پر از فزونه‌های (فضول) گرم دودی باشد نیز می‌بینیم که هرگاه چنین کسی به گرمابه درآید، بدن او درهم فشرده می‌شود و می‌افتد و چه بسا به لرزه (رعشه) بیفتد؛ و آن، از این‌روست که هوای گرمابه، این فزونه (فضل) را به سوی رویه‌ی بیرونی بدن بر می‌کشد و بدین‌سبب آن فزونه، آن را می‌سوزاند.

امّا سردی، یا از بیرون پیش می‌آید، مانند آب سرد و هوای سرد و یا از درون؛ و این، یا از خلطی سیاه (مِرّه‌ی سودا) است که پیامد آن تب است، زیرا چنین خلطی، تپش و درهم فشردگی (قشعریره) پدید نمی‌آورد مگر این‌که گندیده شود و هنگامی که گندیده شد، در پی آن، تب می‌آید؛ و یا از بلغمی شیشه‌ای (روشن) است و این بلغم، اگر گندیده باشد، از آن، تب‌لرزه (نافض) پدید می‌آید و به دنبال آن، هر روز، تب روزانه (حُمّیٰ النّائبة)[1] روی می‌دهد و اگر گندیده نباشد، از آن، لرزی پدید می‌آید که بدن را گرم نمی‌کند و با تبی همراه نیست و اگر برخی از آن گندیده شده باشد و برخی نگندیده باشد، این وضع، تب مشهور به «انبیالرس» را پدید می‌آورد و آن، تبی است که در آن، لرزیدن و گرما با هم همراه می‌شوند، زیرا لرزیدن (نافض) از بلغمی است که گندیده نشده باشد و تب، از بلغمی است که گندیده است.

و اگر سبب تب‌لرزه، کم‌توانی گرمای سرشتی (غریزی) و فراوانی مادّه (خلط گردآمده) باشد، مرگ را به دنبال خود می‌آورد، زیرا هرگاه مادّه‌ی فراوان با گرمای سرشتی برخورد نماید و گرمای سرشتی کم‌توان باشد، مادّه، گرما را در زیر خود

۱- **حُمّیٰ النّائبه**، تبی که هر روز پدید می‌آید.

فرومی‌پوشاند و بر آن، چیره می‌گردد و بدین‌سبب گرمای سرشتی خاموش می‌شود و اگر گرمای سرشتی (غریزی) نیرومند باشد و مادّه کم باشد، آن گرما، خلط (مادّه) را لطیف می‌نماید و می‌گدازد و از هم می‌پراکند.

و تب‌لرزه (نافض)، آمیخته‌ای است از سرما و لرزیدن. امّا لرزیدن، از این‌روست که نیروی دوراندازی که در ماهیچه است، برای دورکردن خلط آزاردهنده به تندی به جنبش درمی‌آید، از این‌رو هرگاه سبب پدیدآورنده‌ی تب‌لرزه (نافض)، چیز گرمی باشد، لرزیدن، تندتر است، زیرا گرما، جنبش‌آورتر و آزاردهنده‌تر است و اگر سبب پدیدآورنده‌ی تب‌لرزه چیز سردی باشد، لرز، کمتر است، زیرا سردی، جنبانندگیِ کمتری دارد و کم‌آزارتر است. از این‌رو، تب‌لرزه (نافض) در تب بلغمی کمتر از تب نوبه (حُمّی الغبّ) است، زیرا تب بلغمی با ترنجیدن پوست (قشعریرة) همراه است.

و آنچه سبب می‌شود که تب‌لرزه (نافض) همراه با احساس سرما باشد، این است که به سبب درد و رنجی که خلط آزاردهنده در ظاهر بدن پدید می‌آورد، گرمای سرشتی (غریزی)، به ژرفای بدن می‌گریزد و از این‌رو، این پیشامدها (اغراض) به کار سرشت (طبیعت) یعنی نیروی روانی (نفسانی) نسبت داده شده است.

درباره‌ی سرفه[1]: امّا سرفه (سُعال)، از کار نیروی سرشتِ (طبیعت) چاره‌اندیشِ بدن، پدید می‌آید، زیرا سرفه، جنبش تندی است از سوی نیروی دورانداز (دافعه‌ی) بدن، برای دوراندن چیز آزاردهنده‌ای که در دستگاه تنفّس، جای گرفته است و با بیرون‌راندن هوا انجام می‌گیرد، بدین‌گونه که سینه با فشار فراوان بر ششها (ریه) و نای (قصبةالرّئة) درهم می‌فشرد (منقبض می‌گردد) که در پی آن، هوا به تندی بیرون رانده می‌شود و همراه با آن، فزونه‌هایی (فضولی) که در سینه و نای (قصبةالرئة) است، بیرون می‌ریزند. از این‌رو سرشت (طبیعت) برای

۱- پیشتر گفته شد که سرفه، یکی از ناهنجاریهای (عارضه‌های) سرشتی است که از بد انجام‌شدن جنبش به خواست (حرکت ارادی) پدید می‌آید.

کامل انجام شدن سرفه، نیازمند آن است که نیروی دورانداز (نیروی دافعه) نیرومند باشد تا بر دورانداختن فزونه (فضل) توانا باشد و نیز نیازمند آن است که مادّه‌ی دورانداختنی به گونه‌ای غلیظ و چسبنده نباشد که به سبب چسبیدن به مجاری [تنفّس] و بندآوردن راه نفس، نیروی دورانداز توانایی دور انداختن آن را نداشته باشد و نیز به‌گونه‌ای رقیق نباشد که از مجاری بلغزد و به جایی که در آن بوده است، برگردد؛ از این رو هرگاه مادّه، غلیظ بوده و پزشک، ناچار بوده است آن را لطیف کند و به میانه (اعتدال) آورد، آن را با زوفا[۱] (نوعی گیاه شبیه به مرزه) و حاشا[۲] (نوعی پودنه‌ی کوهی) به میانه (اعتدال) می‌آورده است و هرگاه که رقیق بوده آن را با حریره (حَساء)[۳] غلیظ می‌کرده است و اگر چسبنده بوده، آن را با سکنجبین و مانند آن از هم پراکنده می‌ساخته است.

و سبب پدید آمدن سرفه، یا از بدمزاجی گوناگون گرم یا سردی است که بر ماهیچه‌های سینه و شش و نای و حنجره چیره می‌گردد که در پی آن، سرشت (طبیعت) با نیروی دورانداز (دافعه)، آهنگ دورانداختن آن چیز آزاردهنده را می‌نماید یا از بودن مادّه‌ای در دستگاه تنفّس است که سرشت، آهنگ دورانداختن و بیرون‌راندن آن را می‌نماید؛ و این مادّه، یا از بیرون، بدان‌جا راه یافته است، مانند خوراکی یا نوشیدنی‌ای که وارد نای (قصبة‌الرّئة) می‌شود یا گرد و غبار و دودی که

۱- زوفا دو نوع است: زوفای‌تر، زوفای خشک. زوفای تر دو نوع است: یکی از آنها از جمع شدن عرق بر پیشانی گوزن حاصل می‌شود...و خلاصه آن است که زوفای تر، یعنی پادزهرِ زهرها یا پادزهر مارگزیدگی، ترشّحات و عرق پیشانی گوزن است. پادتن، ضدّزهر یا آنتی توکسین Antitoxin نیز همین است. زوفای یابس، گیاهی است پایا، خوشبو و چندین ساقه به اندازه‌ی ۲۰ - ۳۰ سانتیمتر دارد...این گیاه شباهتی به سعتر بستانی و مرزنجوش دارد. از این گیاه، در طبّ قدیم استفاده‌های زیادی برده و آن را لطیف‌کننده و دفع‌کننده‌ی بلغم می‌دانستند و نیز در درمان فلجیها، سرفه‌ی مُزمِن و تنگی نفس، مفید می‌دانستند. (برگرفته از فرهنگ الاغراض الطّبیّه‌ی دکتر تاج‌بخش)

۲- **حاشا**، نوعی پودنه‌ی کوهی شبیه به سعتر (مرزه) است. (همان، به اختصار)

۳- حریره‌ای که از سبوس و روغن و شکر برای بیماران درست می‌کنند.

بدان‌جا راه پیدا می‌کند و یا از درون و آن هم، یا از مادّه‌ای است که از سر به سوی حنجره و نای و شش و سینه فرو می‌ریزد، مانند آنچه در آبریزشها (نُزُلات) پیش می‌آید یا از شیره‌ای غذایی (کیموس) است که کبد نتوانسته است آن را جذب نماید [و به ریه راه پیدا کرده است] و یا از فزونه‌ی فاسدی (خلط ردی‌ای) است که در شاخه‌های نای (قصبة‌الرّئة) محبوس می‌ماند، مانند خلطِ غلیظ یا مانند مادّه‌ای که در «ذات‌الجنب» (التهاب پرده‌های جنبِ ریه) و ذات‌الرّئة (التهاب بافت ریه) پدید می‌آید و در سینه محبوس می‌ماند و مانند چرکی که در ریشهای (زخمهای کهنه‌ی) سینه و شش به وجود می‌آیند.

درباره‌ی اشنوسه (عِطاس، عطسه): امّا اشنوسه (عطسه)، آن هم بر مبنای همان روندی که موجب پدیدآمدن سرفه می‌شود، پدید می‌آید، یعنی کاری است که از سوی سرشتِ (طبیعت) چاره‌اندیشِ (مدبّر) بدن انجام می‌گیرد و آن، هنگامی است که نیروی دورانداز (قوّه‌ی دافعه) برای دورانداختن چیز آزاردهنده‌ای که در شکمکهای (بطون) مغز راه یافته است، به جنبش درمی‌آید؛ پس، آن چیز به سبب شدّت نیروی رانش هوا، بیرون رانده می‌شود و با این کار، مغز و سوراخهای بینی پاک می‌شوند، در حالی که با سرفه، تنها سینه و ششها پاک می‌شوند امّا اُشنوسه (عطسه)، افزون بر آن که مغز و سوراخهای بینی (منخران) بدان پاک می‌شوند، سینه هم بدان پاک می‌گردد و آن، از این‌روست که هنگامی که مغز برای بیرون‌راندن فزونه‌ی (فضل) آزاردهنده به جنبش درمی‌آید، آن دو سوراخی که از مغز به سوی سوراخهای بینی راه دارند، باز می‌شوند تا فزونه‌های (فضل) غلیظ هم به سادگی بتوانند از میان آنها بگذرند و در همان حال، مغز به وسیله‌ی عصب، ماهیچه‌های سینه را در هم می‌فشرد که در پی آن، هوا بیرون رانده می‌شود و با آن، فزونه‌هایی (فضولی) که در شش و سینه هستند، بیرون می‌آیند و آن، از این‌روست که عطسه با نیروی افزون‌تر از نیرویی که سرفه با آن پدید می‌آید، انجام می‌پذیرد، زیرا سرشت (طبیعت) در این مورد، نیازمند آن است که فزونه (فضل) را از جاهای پرپیچ و خمی بیرون راند، چه، **پدید آمدن عطسه هنگامی است که مغز، گرم می‌شود و جاهای تهی سر، مرطوب می‌گردد و هوایی که در آن است، به گونه‌ای پایین رانده می‌شود**

که صدایی از آن شنیده می‌شود زیرا از جای تنگی بیرون می‌آید. گاهی اشنوسه (عطسه) از فزونه‌ی (فضل) سوزش‌آوری که شکمکهای مغز را می‌سوزاند، پدید می‌آید، همانند آنچه در سکسکه و آروغ پیش می‌آید. این را بدان.

امّا سکسکه (فَواق) و آروغ (جُشاء) وکش و قوس (تمطّی) و خمیازه (تثاؤب) و خستگی (اِعیاء)، همه‌ی آنها از جنبش نیروی چاره‌اندیش بدن و برای بیرون‌راندن فزونه‌هایی (فضولی) است که در اندامها جا گرفته‌اند و آنها را آزار می‌دهند. سکسکه (فَواق) و آروغ (جُشاء)، برای بیرون‌راندن فزونه‌های (فضول) فراوان یا سوزش‌آوری‌اند که در معده هستند، جز این که سکسکه گاهی به سبب تهی‌ماندن معده است و آن، هنگامی است که معده به سبب بالا آوردنِ (استفراغ) فراوان درهم فشرده شود و این حالت (عارضه)، از کارهای نیروی روانی (نفسانی) است و امّا آروغ (جُشاء)، حاصل به جنبش‌درآمدن نیروی دورانداز (قوّه‌ی دافعه) و برای دورراندن فزونه‌ای (فضلی) بادی است که در معده بازمانده است و این باد یا از غذایی است که پدیدآورنده‌ی باد است و یا از ناتوانی گرمای است که غذا را نرم و پخته می‌سازد وگاهی آروغ از نیرومندی گرمایی است که غذا را می‌سوزاند و از آن، آروغی دودی (دخانی) پدید می‌آورد.

امّا خمیازه (تثاؤب) برآمده از فزونه‌ای (فضلی) بخاری است که در ماهیچه‌های شانه‌ها بازمانده است و سرشت (طبیعت)، با از هم پراکندن و بیرون‌راندن آن، بدن را از آن پاک می‌سازد.

امّاکش و قوس (تمطّی) از فزونه‌ای بخاری است که در همه‌ی ماهیچه‌های بدن و یا در بیشتر آنها بازمانده است و سرشت، آهنگ از هم پراکندن (تحلیل) آن را می‌نماید.

امّا خستگی (اِعیاء)، آن هم، هنگامی پدید می‌آید که سرشت برای بیرون راندن چیز آزاردهنده‌ای که به سبب تحمّل رنج و زحمت به اندامها راه یافته است، به جنبش درمی‌آید که از آن، کش و قوس پدید می‌آید؛ و خستگی، بردوگونه است: یکی از آنها خستگیِ پدیدآمده از رنج و زحمت است و دیگری خستگی‌ای است که از درون بدن پدید می‌آید. خستگیِ پدیدآمده از رنج و زحمت، چهار نوع است:

یکی از آنها، همان خستگی‌ای است که بدان «قروحی» می‌گویند و پدیدآمدن آن، یا از خلطهای رقیق تندی است که به هنگام جنبیدنهای تند و نیرومند پدید می‌آیند و یا به سبب گدازش برخی از خلطهای غلیظ است و یا از آن‌روست که این خلطهای غلیظ، از هم پاشیده شده‌اند امّا از بدن بیرون نرفته‌اند و یا به سبب آب‌شدن (گدازش) پیه و گوشت نرم است؛ و نوع دوم، خستگی‌ای است که با کشیده‌شدن همراه است و پدیدآمدن آن از فراوانی رنج و زحمت و بیش از اندازه بودن آن است که در پی آن، ماهیچه و عصب کشیده می‌شوند و در این حالت، تنها مقدار بسیار اندکی از فزونه‌ها (فضول) به سوی ماهیچه و عصب می‌روند، زیرا در این حالت، خلطها در وضع بهینه‌ای هستند و تنها چیزی که با این نوع از خستگی پیش می‌آید، سستی در جنبیدن (حرکت) به هنگام نیاز است و بدن کسی که دارای این نوع از خستگی است، لاغر نمی‌شود.

نوع سوم، خستگی آماسی (ورمی) است و آن، خستگی‌ای است که همراه با تپش (ضربان) آماسِ گرم است و پدیدآمدن آن، هنگامی است که ماهیچه به سبب جنبش بسیار تند و زحمت سخت، بسیار گرم می‌شود و در پی آن، دیگر فزونه‌های (فضول) نزدیک بدان، به سوی آن کشیده می‌شوند و پیامد این نوع از خستگی (اِعیاء)، درد سخت به هنگام پسودن (لمس) بدن شخص مبتلا به این نوع خستگی است و همگی اندامهای چنین کسی بادکرده است. این نوع از خستگی، بیشتر برای کسی پیش می‌آید که با زحمت خو نگرفته است و عادت او، آن را تجربه نکرده است. نوع چهارم، آن است که از خشکی سختی که ماهیچه بدان دچار می‌شود، پدید می‌آید. این خشکی به گونه‌ای است که اندامها به سبب آن، لاغر و خشکیده (تکیده) می‌شوند و نمی‌توانند به آسانی بجنبند.

و امّا خستگی‌ای (اعیایی) که از درون پیش می‌آید، سه نوع است: یکی از آنها همان است که بدان «قروحی» (ریشی، زخم کهنه‌ای) می‌گویند و پدیدآمدن آن، از گونه‌ای خلط گرم صفرایی یا سودایی (مِراری) است که به هنگام جنب و جوش فراوان (کار یا ورزش) پدید می‌آید و از همین‌رو کسی که به این نوع خستگی دچار گشته است، این احساس را دارد که انگار زخمهایی در اندامهای اوست. دوم

خستگی‌ای است که با کشیده‌شدن اندامها همراه است و این، یا از فراوانی خلطهای غلیظی است که اندامها را سنگین می‌کنند و آنها را می‌کشند و یا از بادی است که اندامها را می‌کَشد و از این پیش‌آمد (عارضه)، کش و قوس سختی پدید می‌آید. سوم، خستگی (اعیاء) ورمی است که از خلط تند خونی پدید می‌آید و با گرمای فراوان و کشش، همراه است و با تپیدنی (ضربانی) تند همچون تپش (ضربان) آماسِ گرم همراه می‌گردد. این را بیاموز.

باب بیست و سوم دربارهٔ پیشامدهایی (اعراضی) که تنها از خود بیماری پدید می‌آیند

و امّا پیشامدهایی (اَعراضی) که تنها از خود بیماری پدید می‌آیند، عبارتند از درهم فشرده شدن (تشنّج) و جنبیدن اندامها (اختلاج)، بدین توضیح که کارکرد درهم فشرده شدن (تشنّج) در عصب و ماهیچه، همچون کارکرد نیروی جنبش به خواست (حرکت به اراده) به هنگام پدیدآمدن آن در ماهیچه است که ماهیچه را به سمت رستنگاه آن می‌کشد؛ درهم ترنجیدن (تشنّج) هم، چنین کارکردی دارد، زیرا تشنّج یا از پُری (امتلاء) پدید می‌آید یا از تهی گشتن (استفراغ). امّا پدیدآمدن آن از پُری، هنگامی است که عصب و ماهیچه از خلطها پر می‌گردند و این، خود آنها را در سمت پهنا می‌گستراند و به سوی بخش سر ماهیچه درهم می‌فشرد و بدین‌سبب از درازای آن کاسته می‌شود[1] درست مانند آنچه در کیسه‌های پوستینه، مانند انبان (توشه‌دان، جِراب) پیش می‌آید که اگر درون آن را بیش از اندازه بیاگنی، پهنای آن گسترده می‌گردد و از درازای آن کاسته می‌شود.

و امّا پدیدآمدن آن از تهی‌گشتن (استفراغ)، هنگامی است که تریها (رطوبات) از عصب و ماهیچه بیرون روند و بدین‌سبب، آنها خشک گردند و به سوی رستنگاه (منشاء) خود فشرده شوند، مانند آنچه برای مو یا دوالهای چرمی (سیور) به هنگام

۱- در متن عربی (ص ۲۴۱، س ۴) «فتتقلّص» آمده است که بنا بر سیاق کلام باید «فتنقُّصُ» باشد. پس از مقابله با متن سزگین درستی این حدس معلوم شد و آن جا هم «فتنقص» بود. (مترجم)

گداخته‌شدن در آتش پیش می‌آید که خشکیده می‌شوند و در هم فشرده می‌گردند و یا آنچه برای تارهای بربطها (عودج، عیدان) به هنگام گذاشتن در هوای گرم و خشک رخ می‌دهد که خشک می‌شوند و می‌بُرند و پاره می‌گردند، زیرا در حالی که استوار بسته شده‌اند، درهم فشرده می‌شوند و بدین‌سبب پاره می‌گردند و از همین‌روست که بربط‌زن هرگاه از نواختن آن برآسود، تارهای آن را شُل می‌کند.

پس با آنچه بیان گردید، روشن شد که به هم‌آمدن و در هم فشرده‌شدن (تشنّج)، ناهنجاری‌ای (عارضه‌ای) است که تنها، پیامدِ خود بیماری است.

درهم ترنجیدن (تشنّج) اگر در همه‌ی بدن باشد، بدان «صرع» می‌گویند و اگر در ماهیچه‌های پلکها پیش آید، بخشی از پلک، بسته و بخشی از آن، باز می‌ماند و اگر در ماهیچه‌های چشم رخ دهد، بدان «چپی» (حَوَلْ) می‌گویند و اگر در معده پیش آید، از آن، سکسکه پدید می‌آید و اگر در کیسه‌های منی رخ دهد، بدان «مذی[1] آوردن» (اِمذاء) می‌گویند و هرگاه در آرواره‌ها روی دهد، از آن، به هم کشیده‌شدن دندانها و شکستن آنها (تقصقص) پدید می‌آید.

و امّا پریدن و جنبیدن اندامها (اختلاج)، پدیدآمدن آن، از بادِ بخاریِ غلیظی است که در اندام گرد می‌آید و محبوس می‌ماند و آن را همانند فراخ‌گشتن (انبساط) و به هم آمدنِ (انقباض) رگ جهنده (شریان) فراخ می‌نماید و در هم می‌فشرد و جدایی[2] (فرق) میان جهش رگ (نبض) و پریدن اندام (اختلاج)، آن است که جهش رگ (نبض)، همیشگی است در حالی که پرش اندام (اختلاج) برای همه‌ی

۱- **مذی**، آبی است که به هنگام شوخی و بازی با زن، از آلت مرد بیرون می‌آید که جز منی است. پاکی و نمازی‌بودن لباس را از بین می‌برد امّا غسل را واجب نمی‌کند. (مترجم)

۲- در متن عربی نسخه‌ی بولاق، ص ۲۴۱، سطر ۱۴ و ۱۵، این گونه آمده است: «وَالفرقُ بینَ النّبضِ والاختلاجِ اَنَّ النّبضَ **لایکونُ** دائما و اختلاج یَعرِض لجمیع الْاَعضاء الّتی یمکنُ اَنْ تنبسِطَ بمنزلةِ الجَلْد و جمیع العَضل و...».
در متن عربی نسخه‌ی سزگین هم، عبارت به همین‌گونه است، جز این که به جای «لایکون»، «یکون» آمده است که از نظر منطقی هیچ کدام چندان مرتبط با مطلب نیستند و لذا ترجمه بر مبنای متن سزگین که نزدیکتر به واقعیّت است، اصلاح گردید. (مترجم)

اندامهایی که می‌توانند فراخ گردند، پیش می‌آید و از این‌رو می‌تواند در پوست، همه‌ی ماهیچه‌ها، قلب، رگهای جهنده و ناجهنده، معده، روده‌ها و همه‌ی اندامهایی که در سختی و نرمی میانینند (معتدلند)، روی دهد. امّا استخوانها و غضروفها چون سختند، باد نمی‌تواند در آنها گِرد آید و همچنین مغز به سبب تری‌ای (رطوبتی) که دارد، پرش (اختلاج) در آن، شدنی نیست و با توجّه به این سببهاست که پرش (اختلاج)، یکی از آن ناهنجاریهایی است که از خود بیماری پدید می‌آید، زیرا این ناهنجاری تنها از باد پدید می‌آید. این را به خاطر بسپار.

باب بیست و چهارم درباره‌ی ناهنجاریهایی (اَعْراضی) که از کارکرد سرشت (طبیعت) و بیماری، هردو پدید می‌آیند

امّا ناهنجاریهایی (اعراضی) که از کارکرد سرشت (طبیعت) و بیماری، هردو، پیش می‌آیند: یکی لرزش (رعشه)[1] است و دیگری جنبشی است که از بی‌حسّی و سستی (خَدَر) پدید می‌آید و این، از آن جاست که لرزش (رعشه) عبارت است از به جنبش درآمدن اندام به سوی بالا و پایین؛ و این، بدین سبب است که نیروی جنباننده (قوّه‌ی محرّکه) می‌خواهد اندام را به سمت بالا بلند کند و بیماری، آن را به سوی پایین فرومی‌کشد، زیرا در این حالت، نیروی جنباننده کم‌توان است و نمی‌تواند اندام را به گونه‌ای بلند کند که با آن نیرو بر بیماری چیره گردد.

و پدیدآمدن این ناهنجاری یعنی لرزش (رعشه)، یا از برخی ناهنجاریهای روانی (نفسانی) است و یا به سبب بیماری‌ای است که نیرو (نیروی جنباننده) را از هم می‌پراکند (تحلیل می‌برد). ناهنجاریهای روانی مانند خشم، ترس از درندگان و یا ترس ازکسی زوردار (سلطان) یا ترس از بالا رفتن بر جاهای بلند که از اینها ناتوانی نیروی جنباننده‌ی اندام پدید می‌آید.

امّا بیماری‌ای که نیرو را از هم می‌پراکند، یا از بیماریهای همگون‌اجزا

۱- رعشه، اضطرابی است که در حرکت عضو پدید می‌آید به جهت ناتوانی نیرویی که آن را دربردارد. (یادگار، به نقل از ص ۲۸۰ مفتاح)

(متشابهةالاجزاء) است، همچون بدمزاجی سرد که برای پیران یا برای کسی که فراوان آب سرد می‌نوشد و یا آب سرد را بر خود می چکاند، پیش می آید و یا مانند حالت کسانی که در نوشیدن شراب به اندازه‌ای زیاده‌روی می‌کنند که گرمای سرشتی (غریزی) بدن آنها را در زیر خود فرومی‌برد؛ و یا از بیماری‌ای ابزاری (آلی) است، مانند راه‌بندی (سدّه‌ای) که از خلطی غلیظ چسبنده در عصب پدید می آید و آن‌جا ته‌نشین می‌شود به‌گونه‌ای که نیروی جنباننده را از رسیدن به آن اندام، بازمی‌دارد. پس اگر این خلط به فراوانی در عصب ته‌نشین شده باشد و نیروی جنباننده هم سخت کم‌توان باشد، نمی‌تواند خلط را بکَنَد و اندام را تنها تا اندازه‌ی کمی می تواند بلند کند امّا [در همان حال] آن خلط، آن را سنگین می‌نماید و اندام را به سمت پایین فرومی‌اندازد و بدین‌گونه به سبب دو جنبش ناسازگار (متضاد) با همدیگر که یکی از سوی سرشت (طبیعت) و دیگری از سوی بیماری است، لرزش (رعشه) پدید می‌آید؛ و این نمونه‌ای است از پدید آمدن ناهنجاری (عارضه) از **سوی سرشت** (طبیعت) و **بیماری**، هر دو باهم؛ و خدا داناتر است.

باب بیست‌وپنجم در توصیف ناهنجاریهایی (پیشامدهایی، عارضه‌هایی) که در کارهای زیستی (حیوانی) پیش می‌آیند و در بیان سببهای آنها

و اکنون که سببهای ناهنجاریهایی راکه درکارهای روانی (نفسانی) پیش می‌آیند به پایان آوردیم، به بیان ناهنجاریهایی که درکارهای زیستی پیش می‌آیند و به بیان سببهای آنها می‌پردازیم و می‌گوییم: کارهای زیستی (حیوانی) ـ بنابرآنچه پیش از این در جایی دیگر هم بیان کرده‌ایم ـ عبارتند از فراخ گشتن (انبساط) قلب و رگهای جهنده که بدان «نبض» می‌گویند؛ و نبض، یا به تمامی از بین می‌رود که بدان «رفتن نبض» می‌گویند و این حالت همراه با مرگ و از بین رفتن حیات رخ می‌دهد و یا کاستی می‌پذیرد که بدان «نبض کوچک» می‌گویند و یا نبض آن گونه که بایسته است، انجام نمی‌گیرد که به این حالت «نبض ناهمگون» (مختلف) می‌گویند.

اما نبض کوچک، یا از درد سخت پدید می‌آید و آن، هنگامی است که گرمای

سرشتی (غریزی) به ژرفای بدن فرومی‌رود و نیروی آن کاهش می‌یابد که از این حالت «نبض کوچک» پیش می‌آید و یا از ناتوانی نیروی زیستی (قوه‌ی حیوانی) پدید می‌آید و آن هنگامی است که این نیرو نتواند [تپش] رگ جهنده (شریان) را به همه‌ی کرانه‌های (اقطار) آن گسترش دهد، مانند آنچه در هنگام بی‌هوش‌شدن (غشی) رخ می‌دهد؛ و امّا «نبض ناهمگون» (مختلف)، ناهمگونی آن، از سببهای فراوانی است که این سببها ازکارهای سرشتی (طبیعی) بدن نیستند، مانند بیماریها و ناهنجاریها و ناهمگونی نبض به نسبت کم‌وبیشی کارهای بیرون از سرشت (خارج از طبع) کم و بیش می‌شود که ناهمگونی نبض و سببهای آن را به هنگام سخن از چگونگیهای نبض در بحثی که از سر می‌گیریم، بیان می‌کنیم.

باب بیست و ششم در توصیف ناهنجاریهایی (اعراضی) که برای کارهای سرشتی (طبیعی) پیش می‌آیند و در بیان سببهای آنها نخست درباره‌ی ناهنجاریهای گوارش نخستین

باید دانست که ناهنجاریهایی (اعراضی) که درکارهای سرشتی [بدن] پدید می‌آیند، متناسب باکارهای سرشتی [بدن] هستند؛ و جنس کارهای سرشتی در بدن کسانی که به رشد کامل جسمی خود رسیده‌اند؛ تنها یکی است و آن، غذاگیری (اغتذاء) است؛ و غذاگیری عبارت است از همانندسازی غذا با اندامی که گیرنده‌ی غذاست و این امر باکار نیروی خواهش (شهوة، اشتها) وکارگوارش انجام می‌پذیرد.

ناهنجاریهایی راکه درکار نیروی خواهش (شهوة، اشتها) و سببهای آنها پدید می‌آیند، به هنگام سخن درباره‌ی سببهای ناهنجاریهای (اعراض) روانی (نفسانی) بیان کردیم. امّا **گوارش** بر سه گونه است: یکی از آنها گوارشی است که در معده انجام می‌گیرد و آن، درآمدن غذا به صورتی درهم آمیخته و پخته (کیلوس) است و بدین حالت «گوارش نخستین» (هضم اوّل) می‌گویند؛ و دوم، گوارشی است که در کبد انجام می‌پذیرد و آن، پدیدآمدن خون از شیره‌ی غذاست و بدان «گوارش دوم» گفته می‌شود و سوم، گوارشی است که در اندامها صورت می‌گیرد و آن،

دگرگون‌گشتن (استحاله) خون به صورت سرشت (طبیعت) اندام است و بدان «گوارش سوم» می‌گویند؛ و همچنان که در سخن درباره‌ی نیروهای سرشتی ذکر کردیم، هرکدام از این گونه‌های گوارش با چهار نیرو ـ که عبارتند از کشَنده (جاذبه)، نگهدارنده (ماسکه) و گوارنده (هاضمه) و دورکننده (دافعه) ـ انجام می‌پذیرد.

امّا «گوارش نخستین»، همان گوارشی است که در معده انجام می‌گیرد و بدان «گواریده گشتن» (استمراء) می‌گویند و آسیب‌دیدن این بخش از گوارش به سان آسیب‌دیدن دیگر کارهای بدن است، بدین گونه که: [این گوارش] ممکن است یک‌باره از کار بیفتد، مانند آنچه در تباه‌شدن گوارش و از بین رفتن اشتها (تخمه‌شدن) پیش می‌آید یا کاهش یابد، مانند آنچه به آروغهای دودی و یا ترش می‌انجامد و یا به گونه‌ای بد انجام می‌گیرد، مانند حالت کسی که غذا در معده‌ی او به صورت باد، درمی‌آید (استحاله می‌پذیرد).

و سببهای ناهنجاریهایی که برای گوارش‌یافتن (استمراء) پیش می‌آیند، دو گونه‌اند: یکی از درون است و دیگری از بیرون. امّا سببی که از درون است، عبارت است از آکفتهایی که به نیروی گوارنده (هاضمه) می‌رسند؛ و آکفتی (آفتی) که به نیروی گوارنده می‌رسد، یا از یکی از بیماریهای [اندامهای] همگون‌اجزا (متشابهةالاجزاء) است که در معده پدید می‌آید که اگر این بیماری گرم باشد، غذا را دودی و سخت‌بدبو می‌کند و اگر سرد باشد، آن را به صورت ترش‌گشته، درمی‌آورد و یا از خلطهایی است که در معده باز مانده است که اگر آن خلط، صفرایی یا سودایی (مِراری) باشد، آروغی دودی را پدید می‌آورد و اگر بلغمی باشد، آروغی ترش را موجب می‌شود که اگر با این حال، سردی بیش از اندازه باشد، سبب از میان‌رفتن (بطلان) نیروی گوارش و لیز شدن (زَلْق) روده‌ها می‌گردد و اگر سردی بیش از اندازه نباشد، از آن، باد فراوان پدید می‌آید. یا این آکفت (آفت) نیروی گوارنده، از یکی از بیماریهای ابزاری (آلی) همچون آماس (ورم) گرم یا سردی است که در معده یا دهانه‌ی آن پیش می‌آید که موجب کم‌توان شدن نیروی گوارنده می‌گردد.

و باید دانست که تباه‌شدن گوارش به سبب کم‌توانی نیروی گوارنده، سخت‌ترین

آسیب است و بدترین آن، تباهی‌ای است که از بدمزاجی گرم و سرد پدید آمده باشد. امّا بدمزاجی‌های تر (رطب) و خشک، گوارش را کاهش می‌دهند ولی آن را به یک‌باره از میان نمی‌برند مگر این که کار دارنده‌ی مزاج خشک، به لاغری و نزاری بکشد و کار دارنده‌ی مزاج تر به بیماری استسقا بیانجامد که در این حالتها، گوارش از کار می‌افتد. امّا جز در این موارد، نیروی گوارش به یک‌باره تباه نمی‌شود.

امّا سببی که از بیرون است، یا از خوراک است یا برآمده از خواب است. سببی که از خواب است، این است که هرگاه خواب بیشتر باشد، گوارش بسیار خوب است و اگر خواب کم باشد، گوارش بد است. امّا بدشدن گوارش به سبب خوراک از چهار چیز پدید می‌آید: یکی از آنها به سبب **اندازه‌ی** خوراک است. دوم به سبب چگونگی (کیفیّت) آن است. سوم، به سبب پس و پیش افتادن وقت آن است و چهارم، به سبب پس و پیش افتادن خوراکیها از هم‌دیگر به هنگام خوردن (ترتیب) آنها است. امّا رابطه‌ی گوارش با اندازه‌ی (کمّیّت) خوراک این است که: خوراکی که خورده شده است، یا فراوان بوده است یا کم، اگر کم بوده باشد و مزاج معده هم گرم باشد، غذا رو به دود کردن (تدخین) می‌گذارد و اگر فراوان باشد، در عین فراوانی به دشواری تباهی بپذیرد و نیروی گوارش توانمند و خواب هم طولانی باشد، از این امر، تنها دیرگواری غذا پیش می‌آید و اگر غذا زود تباهی بپذیرد و گرمای معده هم توانمند باشد، خواه خواب، طولانی باشد یا کوتاه، غذا تباه می‌شود و اگر گرمای معده کم‌توان باشد و خوراک، فراوان بوده و به دشواری تباهی بپذیرد و خواب هم کم باشد، از آن، ناگواریدن غذا و بی‌اشتهایی (تخمه شدن) پیش می‌آید.

امّا چند و چون گوارش به سبب چگونگی (کیفیّت) خوراک این‌گونه است که: اگر خوراک، گرم باشد و معده هم گرم باشد، غذا به صفرا دگرگون می‌گردد مانند عسل که اگر جوان و یا دارندگان مزاج گرم آن را بخورند، در معده به صفرا (مِرار) مبدّل می‌شود و اگر غذا سرد باشد و مزاج معده هم همچنین (سرد) باشد، غذا به سوی ترش شدن می‌گراید (استحاله می‌یابد) مانند شیر و کدو که اگر پیرها و دارندگان مزاج سرد آنها را بخورند، در معده‌ی آنها به ترشی می‌گراید.

امّا تباهی‌ای که به سبب پس و پیشی (ترتیب) خوردن غذاها پیش می‌آید، آن

است که اگر انسان غذاهایی مانند بِه و گلابی را ـ که بندآورنده‌ی شکم هستند ـ بخورد و پس از آن، غذاهایی را مانند چغندر (سِلق) و اسفناج درست شده با روغن و سرکه ـ که نرم کننده‌ی شکمند ـ تناول نماید، پیامد آن، این است که شکم، بند می‌آید و غذاهای نرم‌کننده‌ی شکم تباه می‌شوند. همچنین اگر غذاهای دیرگواری مانند گوشت و تخم‌مرغ پخته‌ی سفت‌شده بخورد و سپس غذاهای زودگواری را همچون زردآلو و کدو و خربزه تناول نماید، سرانجامِ غذاهای زودگوار، آن است که تباه می‌گردند، زیرا غذاهای سنگین به سبب دیرگواری به کُندی از معده می‌گذرند و غذای زودگوار هنگامی که گوارش می‌یابد، راهی برای بیرون‌رفتن نمی‌یابد و بدین‌سبب در معده تباه می‌شود و این است آن چیزی که به هنگام پیش‌انداختن غذاهایی که باید بعداً خورده شوند و یا بعداً خوردن غذاهایی که باید پیش‌تر خورده شوند، سبب تباهی غذا می‌شود.

پس بایسته است که پزشک، جدایی (فرق) میان آسیبهای گوارشی برآمده از نیروی گوارنده با آسیبهای پدیدآمده به سبب خوراک و یا به سبب خواب را از هم‌دیگر بازشناسد، زیرا آسیبهای برآمده از نیروی گوارنده به دشواری بهبود می‌یابند و چه بسا بهبود پیدا نمی‌کنند و سرانجام آنها به لیزشدن روده (زلق‌الامعاء) می‌کشد و بدان‌جا می‌رسد که غذا در معده اصلاً دگرگون نگردد و در آن، به پیچش و باد مبدّل گردد. امّا آسیبهای پیش‌آمده به سبب غذا و یا به سبب دیگر ناهنجاریهای پدیدآمده از بیرون بدن، به آسانی بهبود می‌یابند و شما می‌توانید آنها را از هم‌دیگر بازشناسید، بدین گونه که: اگر بدگواری پیش‌آمده، از خوردن غذای فراوان یا کم یا سرد یا گرم باشد و یا به هنگامی باشد که غذا نابه‌هنگام یا نابه‌جا (برخلاف ترتیب) خورده شده باشد و یا به دنبال بی‌خوابی باشد، پس آنچه سبب تباهی گوارش شده است، همان خوراک است و اگر این تباهی گوارش در حالی بود که غذا، طبق عادت، هم در اندازه و هم در کیفیّت، میانه (معتدل) بوده و به هنگام (به موقع) و به جای (به ترتیب) بایسته‌ی خود خورده شده بود، پس تباهی پدیدآمده در گوارش، تنها به سبب ناتوانی نیروی گوارنده است.

بنابراین ناهنجاریهایی که در کار گوارش نخستین (هضم اوّل) که بدان «گوارا

گشتن» (استمراء) می‌گویند پیش می‌آیند، به سبب این علل و عوامل است که بیان کردیم. این را به خاطر بسپار.

باب بیست‌وهفتم درباره‌ی ناهنجاریهایی که در کار به خود کشیدن (جذب) و نگه‌داشتن (امساک) و دور راندن (دفع) پیش می‌آیند

از آن جا که گوارش با کار چهار نیرو ـ که عبارتند از: به خود کشنده (جاذبه) و نگه‌دارنده (ماسکه) و گوارنده (هاضمه) و دورران (دافعه) ـ به انجام می‌رسد و ما سببهای ناهنجاریهای (اعراضی) وارد بر کار گوارش نخستین (هضم اوّل) را که در معده انجام می‌پذیرد، بیان کردیم، پس ناگزیر باید ناهنجاریهای وارد بر دیگر کارهای سه‌گانه‌ی معده را که همان به خود کشیدن (جذب) و نگه‌داشتن (امساک) و دورراندن (دفع)اند و در گوارش نخستین انجام می‌گیرند نیز بیان کنیم:

امّا به خود کشیدن (جذب) که در معده انجام می‌گیرد، آسیبی که ممکن است بدان برسد همچون آسیبی است که به دیگر کارهای بدن می‌رسد که یا به یک‌باره از کار می‌افتد یا کارایی آن کاهش می‌یابد و یا آسیب، سبب بدانجام‌شدن کار آن می‌گردد؛ و پدید آمدن این آسیب یا به سبب بیماری‌ای است که برآمده از بدمزاجی است و یا به سبب بیماری‌ای از بیماریهای ابزاری است؛ و بیماری برآمده از بدمزاجی، یا از گرمی است یا از سردی که اگر این بیماری بیش از اندازه سخت باشد، معده نمی‌تواند کارِ به خود کشیدن (جذب) را انجام دهد و اگر کم باشد، کار به خود کشیدن به گونه‌ای میانه (مستوی) انجام می‌گیرد و معده به اندازه‌ای ناتوان می‌شود که بیماری بر آن چیره می‌گردد و کار به خود کشیدن (جذب) آن را به یک‌باره از میان می‌برد بلکه در این حالت، کار معده به گونه‌ای انجام می‌گیرد که انگار ناهنجاری آن از سرشت (طبیعت) و بیماری، هردو، پیش آمده است؛ یعنی چیزی همچون لرزش (ارتعاش) در معده پدید می‌آید؛ و ما پیش از این، هنگامی که از سببهای ناهنجاریهایی که برای کار جنبش به خواست (حرکت ارادی) سخن می‌گفتیم، سببهای پدیدآمدن لرزش را بیان کردیم.

امّا کار نگه‌داشتن (امساک) که در معده انجام می‌گیرد، [آن هم ممکن است به

سه‌گونه آسیب بپذیرد:] یا معده نیروی نگه‌داری غذا را به یک‌باره از دست می‌دهد، مانند آنچه در بیماری لیزشدن روده‌ها (زلق‌الأمعاء) روی می‌دهد که در این بیماری معده، غذا را نگه نمی‌دارد و غذا بدون آن که دگرگونی چندانی به خود دیده باشد، از آن بیرون می‌رود. یا نیروی نگه‌داری آن، کاهش می‌یابد که از این امر، پیچش و باد یا نفخ و برآمدن آواز شکم (قراقِر) پدید می‌آید و این، هنگامی است که معده به خوبی غذا را در میان خود فرو نگرفته باشد؛ این حالت از بدمزاجی سرد یا از غذای بادزا (مولّد ریاح) پدید می‌آید. یا این کاهش نگه‌دارندگی موجب کم‌شدن اندازه‌ی گواریدگی خوراک و زود بیرون‌رفتن مدفوع می‌شود و این، هنگامی است که معده نتواند غذا را به اندازه‌ی بایسته در خود نگه‌دارد و این، خود سبب می‌شود که غذا به‌گونه‌ای بایسته گوارش نیابد و شیره‌ی غذا به اندازه‌ی لازم به کبد راه پیدا نکند که در پی آن، مدفوع، قوام نیافته و خام و آبکی بیرون می‌آید و یا این کاهش نگه‌دارندگی سبب می‌شود که غذا در معده تباه گردد که این هم سبب می‌شود که بدبویی آن موجب بدبویی مدفوع گردد.

و اگر این تباهی از بدمزاجیِ سرد باشد یا از سوی بلغم باشد، برآمدن شکم (نفخ) و باد و پیچش را به دنبال خود خواهد آورد و یا معده، غذا را به گونه‌ی نابایسته‌ای نگه می‌دارد و کار نگه‌داری را به خوبی انجام نمی‌دهد و چنین آسیبی سبب می‌شود که کار نگه‌داری (امساک) معده، همچون کار نگه‌داری در بیماری درهم‌ترنجیدگی (تشنّج) و لرزش (رعده) درآید که در این‌جا به صورت سکسکه (فَواق) و بالا آوردن (قی)، خود را نشان می‌دهد، زیرا جنبش این دو ناهنجاری (سکسکه و بالاآوردن) جنبشی تشنّجی است که البتّه در حقیقت تشنّج نیست، زیرا ـ بنابرآنچه به تازگی بیان کردیم در بحث از ناهنجاریهایی که در کار جنبش به خواست (حرکت ارادی) پیش می‌آیند ـ تشنّج حقیقی تنها در عصب و ماهیچه پدید می‌آید، در حالی که سکسکه و بالا آوردن از کار نیروی نگه‌دارنده (ماسکه) و نیروی دوران (دافعه)، هردو پدید می‌آیند، زیرا نیروی نگه‌دارنده (ماسکه)

می‌خواهد غذای درون معده را نگه دارد و اگر در معده چیز آزاردهنده‌ای باشد[1]، نیروی دورران، آن را دور می‌راند و بیرون می‌اندازد، پس اگر آن چیز آزاردهنده در خود جرم معده باشد، از آن، سکسکه پدید می‌آید، زیرا معده با همگی جرم خود می‌خواهد آن را از خود دور براند و اگر چیز آزاردهنده در ته معده باشد، بالاآوردن (قی) را پدید می‌آورد، زیرا معده می‌خواهد آن چیزی راکه در ته آن، محبوس مانده است، خواه خلط تباه‌شده باشد و خواه غذا باشد، از خود بیرون راند، به گونه‌ای که در چنین حالتی، ته معده بالا می‌آید تا جایی که به دهانه‌ی آن نزدیک می‌شود؛ و این بود ناهنجاریهایی که ممکن است در کار نیروی نگه‌دارنده پدید آیند و نیز سببهای آنها.

امّا کار نیروی دوررانی (دافعه‌ای) که در معده است، آن هم ممکن است به سه‌گونه دچار ناهنجاری شود، یعنی یا به یک‌باره از کار بیفتد، مانند آنچه در قولنج معروف به «ایلاوس»[2] ـ که سخت‌ترین انواع قولنج است ـ پیش می‌آید و پدیدآمدن آن، یا از آماس گرمی است که در روده‌های باریک پیش می‌آید که پیامد آن، تب و تشنگی است یا از ناتوانی نیروی دورران (دافعه) است که با آن، نه تشنگی است و نه تب؛ و پدید آمدن آن یا از گونه‌ای بدمزاجی سرد و یا به سبب خوردن غذای سرد است و یا از راه‌بندی (سدّه‌ای) است که از سوی مدفوع خشکی که در پیچهای روده‌ها رسوب یافته، پدید آمده است و این بیماری با سنگینی روده‌ها و دل به هم خوردن (تهوّع) و سروصدای شکم (قراقِر) و پیچش و باد همراه است و گاهی پیش از این قولنج، شکم‌روی (اسهال) سختی که برآمده از جذب‌نشدن غذای گوارش‌یافته است (ذَرْب)، روی دهد و یا کار بیرون‌راندن (دفع) کاهش می‌یابد که در پی آن فرولغزیدن مدفوع و بیرون آمدن آن، دشوار می‌گردد و یا (این ناهنجاری

۱- متن عربی نسخه‌ی بولاق (ص ۲۴۴، س ۲۴) افتادگی دارد، این افتادگی طبق نسخه‌ی سزگین این‌گونه است: «اَنَّ القوةَ الماسکة ترومُ امساکَ ما فیها و اِنْ کانَ فی المعدةِ شیءٌ موذیٌ...» که ترجمه‌براین‌مبناانجام شد.(مترجم)

۲- ایلاوس یکی از انواع سخت قولنج است و معنی این کلمه، «خدا رحم کن» است و آن را بیماری «پناه بر خدا» می‌نامند. (مفتاح‌الطّب، ص ۲۶۱)

کار دورراندن بدین گونه است که) کار دورراندن (دفع) به صورت بایسته‌ای انجام نمی‌گیرد و از این‌رو از آن، لیزی روده‌ها (زلق‌الامعاء) پدید می‌آید و آن، هنگامی است که نیروی دورران (دافعه)، پیش از آن‌که غذا در معده دگرگون گردد، به جنبش درمی‌آید و این، یا به سبب خلط تندی است که معده را می‌سوزاند و یا غذایی از غذاهای سوزش‌آور مانند خردل یا سرکه‌ی بسیار ترش است و یا (این جنبش پیش از موعد) از آن رو است که غذا بر معده سنگینی می‌کند و بدین‌سبب معده از آن در آزار است و از این جهت آن را از خود می‌راند؛ و این بود سببهای ناهنجاریهایی که در کار نیروی دوررانی (دافعه‌ای) که در معده است، پیش می‌آید.

و هر آنچه را درباره‌ی کار و بار معده بیان کرده‌ایم از کار دورراندن (دفع) و نگه‌داشتن (امساک) و به خود کشیدن (جذب)، باید آنها را در مورد روده‌ها هم یاد بگیرید، به ویژه کار نیروی دورران را، زیرا این نیرو در روده‌ها نیرومندتر از دیگر نیروهاست؛ و آسیبی که به کار این نیروی موجود در روده‌ها می‌رسد، همانند آسیبی است که به کار دیگر نیروهای بدن می‌رسد، یعنی این نیرو یا به یک‌باره از بین می‌رود یا کاهش می‌یابد و یا کار آن، آن گونه که بایسته است، انجام نمی‌گیرد؛ و نیز باید بدانید که گاهی چنین پیش می‌آید که معده و روده‌ها در برخی حالات، نیروی به خود کشنده و بیرون‌ران خود را به وارونه‌ی (خلاف) هنجار سرشتی به کار می‌گیرند، با این توضیح که هنجار سرشتی معده، آن است که غذا را از مری به سوی خود بکشد و آن را به سوی روده‌ها براند و هنجار سرشتی روده‌ها هم، آن است که برخی از آنها موادّ دفعی (ثُفل) را از برخی دیگر بگیرند و آنها را به بیرون برانند. امّا گاهی برای هریک از آنها (معده و روده‌ها) حالتی بیرون از هنجار سرشتی پیش می‌آید که آنها را ناگزیر می‌سازد که نیروی به خودکشنده (جاذبه) و دورران (دافعه) خود را در سمت و سویی وارونه با سمت و سوی سرشتی به کار بگیرند و این‌گونه پیش می‌آید که معده مواد دفعی را از روده‌ها به سوی خود بکشد و آنها را با نیروی بالاآورنده (قیء) به سوی مری براند. یا برای روده‌ها این گونه پیش می‌آید که موادّ دفعی را از پایین به سوی خود بکشند و آنها را به سوی معده برانند، مانند آنچه در قولنج معروف به ایلاوس (پناه بر خدا) و یا در حالت بند آمدن (حِقنه) مدفوع و

خود نگه‌داشتن (حصر) پیش می‌آید.

امّا در بیماری [قولنج] ایلاوس، وضع بدین‌گونه است: هنگامی که نیروی دوررانِ (دافعه) برای بیرون‌راندن مدفوع به سوی پایین به جنبش درمی‌آید و به سبب راه‌بندی (سدّه‌ای) که پدید آمده است، راهی برای بیرون‌راندن آن نمی‌یابد، آن را به سوی بالا می‌راند و روده‌ها هم آن را یکی به سوی دیگری می‌رانند تا سرانجام به معده می‌رسد و چون روده‌ها آن را نمی‌پذیرند و به سوی بالا می‌رانند، معده هم با نیروی بالا آورنده (قیء) آن را به سوی مری و به سمت بیرون می‌راند. امّا در خود نگه‌داشتن (حصر)، این گونه است که چه بسا برای کسی که می‌خواهد کار دفع انجام دهد و یا بادی را از پایین بیرون راند، آبروداری و شرم، او را از بیرون‌راندن باد، باز می‌دارد و یا درگیر بودن با کاری، او را از انجام‌دادن کار دفع باز می‌دارد و آن را در خود نگه می‌دارد (حبس می‌کند) و هنگامی که آن مدفوع راهی برای بیرون رفتن نمی‌یابد، از روده‌ای به روده‌ای دیگر به سوی بالا برمی‌گردد تا سرانجام به معده می‌رسد و حالت بالا آوردن (قیء) و تباهی اشتها را برای او پیش می‌آورد.

این بود چگونگی ناهنجاریهایی که درگوارش نخستین پیش می‌آیند و نیز چگونگی سببهای آنها.

باب بیست‌وهشتم در بیان چگونگی ناهنجاریهایی که برای گوارش دوم ــ که همان پدیدآمدن خون در کبد است ــ پیش می‌آیند

امّا گوارش دوم ــ که عبارت است از پدیدآمدن خون در کبد و رگهای ناجهنده (غیرضوارب) ــ به سه‌گونه آسیب می‌بیند: یا به یک‌باره از کار می‌افتد که در این صورت شیره‌ی غذایی که از روده‌ها به سوی کبد و رگها (رگهای ناجهنده) می‌روند، به هیچ‌روی به خون دگرگون نمی‌شوند بلکه همچنان سفید می‌مانند؛ و یا کاهش می‌یابد که در پی آن شیره‌ی غذا، تنها به مقدار کمی دگرگون می‌شود و به اندازه‌ی کمی گوارش می‌یابد؛ و یا کار آن، وارونه‌ی آنچه بایسته است، انجام می‌گیرد، به‌گونه‌ای که شیره‌ای که در کبد است یا به زردی دگرگون می‌شود، مانند آنچه برای دارندگان بیماری زردی (یرقان) پیش می‌آید و یا به تلخه‌ی سیاه (سوداء) مبدّل

می‌گردد، مانند آنچه برای دارندگان بیماری لک و پیس سیاه (بهق) و جُذام پیش می‌آید و یا به بلغم مبدّل می‌شود، مانند آنچه برای دارندگان بیماری زردی (یرقان) و استسقاء روی می‌دهد.

و سببهای این ناهنجاریهایی (اَعراضی) که برای گوارش دوم پیش می‌آیند، دو چیزند: یکی از آنها از درون [بدن] است و دیگری از بیرون بدن. امّا سببهایی که از درونند، سه چیزند: یکی از آنها بدمزاجی است و این بدمزاجی، یا گرم است و شیره‌ی غذا به سبب آن به تلخه‌ی زرد دگرگون می‌شود (استحاله می‌یابد) و در این حال اگر این گرما بیش از اندازه (مفرط) باشد، شیره، به تلخه‌ی سیاه مبدّل می‌شود، زیرا گرما آن را می‌سوزاند؛ یا [این ناهنجاری] از بدمزاجی سرد است که در این صورت، شیره‌ی غذا به صورت خونی آبکی درمی‌آید و در این حالت اگر سردی مزاج بیش از اندازه باشد، به هیچ‌روی شیره‌ی غذا را از هم باز نمی‌کند (حل نمی‌کند) و آن را دگرگون نمی‌نماید. دومی، گونه‌ای بیماری ابزاری است، مانند راه‌بندی (سدّه‌ای) که در رگها پدید می‌آید که یا به سبب گونه‌ای خلط غلیظ چسبنده است و یا به سبب آماسی که بر آنها فشار می‌آورد؛ و سومی، از سوی سرشت (طبیعت) شیره‌ای است که از معده به سوی کبد راه می‌یابد و آن، بدین‌گونه است که اگر آن شیره فراوان باشد، کبد نمی‌تواند آن را به خون، دگرگون نماید و اگر کم باشد، آن را به صفرا مبدّل می‌سازد و چنان که گرم‌مزاج باشد، باز آن را به صفرا (مرار) دگرگون می‌نماید و اگر سردمزاج باشد بسته به فراوانی یا کمی سردی، آن را به بلغم یا باد، دگرگون می‌سازد.

و امّا سببهای آسیبهایی که از بیرون بدن بر گوارش دوم وارد می‌آیند، چیزهایی هستند که برآمده از کارکردهای خود انسانند، مانند کم و بیش کردن چیزهایی که با آنها سر و کار دارد یا حمّام‌کردن یا غذاخوردن و یا آمیزش جنسی (جماع) یا هرچیز دیگری که از بیرون با بدن سر و کار پیدا می‌کند، زیرا هرگاه این چیزها آن‌گونه که بایسته است در اندازه و چگونگی (کمّیّت و کیفیّت) یا وقت یا در پس و پیشی (ترتیب) به کار گرفته نشوند، سبب فراوان‌شدن کیموسات تباه در بدن می‌شوند، زیرا هرگاه انسان، غذاهای گرم‌کننده‌ی پدیدآورنده‌ی صفرا را مانند خردل و سیر و

پیاز، فراوان به کار برد، پدیدآمدن صفرا در بدن او فراوان می‌شود یا هرگاه غذاهای پدیدآورنده‌ی بلغم را مانند شیر و نان فطیر[1] و ماهی تازه بسیار بخورد، بلغم در بدن او پدید می‌آید و چنان که انسان، تن به کار ندادن (دَعة) و راحت‌طلبی را پیشه کند و فراوان غذا بخورد و کمتر به حمّام برود یا پس از غذا استحمام نماید و در آمیزش جنسی زیاده‌روی کند، پدیدآمدن بلغم در بدن او فراوان می‌شود و اگر او، به کار و زحمت تن دردهد و استحمام پیش از غذا را بیشتر کند و از خوردن غذا بکاهد و روزه بگیرد، پدیدآمدن تلخه‌ی زرد در بدن او فراوان می‌شود؛ و حال به همین گونه است در به کار بردن چیزهایی که از آنها خلطها در بدن فراوان می‌گردند که از هرکدام از این خلطها، چنان که در بدن فراوان شوند، ناهنجاریهای بسیاری پدید می‌آیند مثلاً از تلخه‌ی (مرّه‌ی) زرد، اگر در همه‌ی بدن وجود داشته باشد، زردی (یرقان) پدید می‌آید و اگر تنها در یک اندام باشد، هزارچشمه (نَمْله)[2] و سرخی و التهاب پوست (حُمْره)[3] پیدا می‌شود؛ و آنچه از تلخه‌ی سیاه (مِرّه‌ی سوداء) پدید می‌آید، اگر [این تلخه] در سراسر بدن باشد، لک و پیس (بهق، بهک) سیاه و جذام است و اگر در برخی از اندامها باشد، سرطان و آماسهای سفت است؛ و آنچه از خلط بلغمی پدید می‌آید، اگر این خلط در همه‌ی بدن فراوان شود، استسقاء گوشتی (استسقاء لحمی[4]) و پیسی (برص) است و اگر تنها در برخی از اندامها بسیار شود، آماس نرم (ورم رخو) معروف به «اوذیمیا» است که به هنگام فراوان‌شدن فزونه‌ی (فضل) آبکی پدید می‌آید. پس هرگاه آسیبی به گوارش دوم برسد، این ناهنجاریها در بدن پیدا می‌شوند. این را بدان.

۱- **فطیر**: نانی که خمیر آن ورنیامده باشد. (عمید)

۲- **نَـمْله**: ورم و زخـمهای کـوچکی است کـه خـارش و سـوزش و گـرمی دارد و در لمس، سـخت است. (مفتاح‌الطّب)

۳- **حُمره**: سرخی و التهاب پوست. (الاغراض الطّبیّه)

۴- استسقاء لحمی از ورم سخت در کبد پیدا می‌شود و در نتیجه همه‌ی بدن تزبّل (زباله‌گونگی) پیدا می‌کند. (مفتاح‌الطّب)

باب بیست‌ونهم درباره‌ی ناهنجاریهایی (اعراضی) که برای گوارش سوم (هضم ثالث) پیش می‌آیند

امّا گوارش سوم که در اندامها انجام می‌گیرد و عبارت است از همانندساختن غذا با اندام غذاگیرنده، آسیبی که بدان می‌رسد همچون آسیبی است که به دیگر اندامها می‌رسد؛ یعنی، یا به یک‌باره از کار باز می‌ماند و دیگر بدن به هیچ روی نمی‌تواند غذا بگیرد، مانند آنچه در بیماری هِلاس[1] و سل، پیش می‌آید و یا [کار] آن کاهش می‌یابد، مانند آنچه در [عارضه‌ی] لاغری رخ می‌دهد و یا [کار آن] ناسازگار (خلاف) با آنچه بایسته است، انجام می‌گیرد مانند آنچه در [بیماریهای] پیسی (برص) و لک و پیس (بهک، بهق) روی می‌دهد.

امّا ازکار بازماندن (بطلان) [نیروی] غذاگیری و از بین‌رفتن آن، یا از آن است که چیزی برای خوردن و نوشیدن وجود ندارد و یا از آسیبی است که به یکی از نیروهای چهارگانه‌ی سرشتی (جاذبه، ماسکه، هاضمه و دافعه) رسیده است و به سبب بدشدن مزاج، در کار خود، کم‌توان شده است؛ زیرا اگر نیروی دگرگون ساز (مغیّره) کم‌توان گردد، نمی‌تواند غذا را با اندام گیرنده‌ی غذا همانند سازد و بدین‌سبب فزونه‌های (فضول) فراوانی در بدن گرد می‌آیند و اگر در این حال، نیروی دوررانِ (دافعه) پرتوان باشد، آن فزونه‌ها را بیرون می‌راند و همراه با آنها مقداری از غذا راکه بدن می‌تواند از آن بهره‌مند گردد نیز بیرون می‌راند و از این کار برای بدن بی‌غذایی پیش می‌آید؛ و اگر نیروی دورران (دافعه) کم ناتوان باشد، آن فزونه‌ها در اندامها باقی می‌مانند و بیماریهای گوناگونی را در آنها پدید می‌آورند. امّا اگر نیروی به خودکشنده (جاذبه) پرتوان باشد به‌گونه‌ای که اندازه‌ی فراوانی از غذا را به سوی خود بکشد و نیروی گوارنده، ناتوان باشد به گونه‌ای که نتواند آن غذا را دگرگون سازد، غذا در بدن به فزونه (فضل) مبدّل می‌شود؛ و اگر نیروی دورران (دافعه) هم توان دوررراندن این فزونه‌ی گردآمده در بدن را نداشته باشد، متناسب با سرشت

۱- **هِلاس**: بیماری سل و گویند سلاس، بیماری عقل است و هلاس، در بدن است. (منتهی‌الارب) نزد پزشکان آن است که هضم عروقی از وظیفه‌ی خود بازماند و نتواند غذا را به بدن برساند. (لغتنامه)

فزونه‌ای که گرد آمده است، ناهنجاریهای (اعراض) گوناگون تباهی در بدن پدید می‌آیند.

امّا لاغری، آن هم، به سبب کمبود چیزهای خوردنی و نوشیدنی است و یا ـ همان گونه که گفتیم ـ به سبب آسیبی است که به یکی از نیروهای چهارگانه رسیده است. امّا زردی (یرقان) و لک و پیس (بهق) و پیسی (برص) و جذام و آنچه بدینها می‌ماند، از آن است که غذا در این حالتها نمی‌تواند همانند اندام غذاگیرنده گردد بلکه اندام غذاگیرنده، همانند غذا می‌شود و این هم به سبب تباهی مادّه‌ای است که اندام از آن غذا می‌گیرد. این را به خاطر بسپار.

باب سی‌ام درباره‌ی ناهنجاریهایی (اعراضی) که در حالات بدن پدید می‌آیند

امّا ناهنجاریهایی که در حالات بدن پیدا می‌شوند، سبب آنها بدشدن کارکردها درگوارش دوم و سوم است. این ناهنجاریها [بیماریهایی هستند] مانند یرقان زرد و سیاه، جذام و لک و پیس سیاه (بهق‌الاسود)، پیسی (برص)، لک و پیس (بهق‌الابیض)، سفید و سیاه شدن زبان و یا هر رنگ دیگری همچون اینها که در روی بدن پدیدار گردد.

امّا زردی (یرقان)، یا از بدی مزاج و یا از گونه‌ای بیماری ابزاری (آلی) پدید می‌آید. آنچه از بدی مزاج پدید آمده باشد، یا از فراوانی گرمای کبد است به گونه‌ای که کبد در این حالت بیشتر خون صفرایی تولید می‌کند و این خون از راه رگها (عروق) به سوی دیگر اندامها می‌رود و در همه‌ی بدن پراکنده می‌گردد و از این حالت زردی پیش می‌آید و یا از این‌روست که گرمی بر مزاج رگها (عروق) چیره گشته است و بدین‌سبب خون، را به سرشت (طبیعت) صفرا درمی‌آورند و این خون، به سوی دیگر بخشهای بدن می‌رود و آن را زرد می‌نماید؛ و امّا بیماری ابزاری‌ای که پدیدآورنده‌ی زردی (یرقان) است [معمولاً] راه‌بندی (سدّه‌ای) است که در مجرای میان کیسه صفرا (مَرارَه) و کبد، پدید می‌آید، به گونه‌ای که برای تلخه‌ای که [معمولاً] کیسه‌ی تلخه (مَرارَه) آن را از کبد به سوی خود می‌کشد، راهی

باقی نمی‌گذارد تا به آن (کیسه‌ی تلخه) برسد و آن تلخه، آمیخته با خون، در همان‌جا (کبد) می‌ماند و این خون آمیخته با تلخه به سوی دیگر اندامهای بدن می‌رود و در همه‌ی بدن پراکنده می‌گردد؛ و گاهی راه‌بند (سُدّه) به سبب خلط غلیظ و چسبنده‌ای است که به مجرا می‌چسبد و می‌ماند و یا به سبب آماسی است که در کبد است و بر مجراها فشار می‌آورد.

امّا یرقان سیاه، پدیدآمدن آن همچون پدیدآمدن یرقان زرد، یا از بدمزاجی گرم و خشک نیرومندی است که بر کبد چیره می‌گردد و بدان‌سبب کبد، خون سوزاننده‌ی سوداگونه‌ای را تولید می‌نماید و یا از بدمزاجی سرد و خشکی است که خون را به سرشت سودا درمی‌آورد و آن خون، به سوی دیگر اندامهای بدن روان می‌گردد و از آن، یرقان سیاه پدید می‌آید؛ و یا به سبب راه‌بندی (سدّه‌ای) است که در مجرایی که سپرز (طحال) از راه آن، سودای سیاه را از کبد به سوی خود می‌کشد، پدید آمده است و به سبب آن، دُرْد (عَکر) خون و ته‌نشین آن (ثفل آن) نمی‌تواند به سوی سپرز (طحال) برود، بلکه همان‌گونه آمیخته با خون باقی می‌ماند و به سوی دیگر بخشهای بدن می‌رود و آنها را سیاه می‌گرداند. بدین ناهنجاری «یرقان سیاه» می‌گویند.

امّا جذام، هنگامی پدید می‌آید که گوهر خون به سبب سختیِ[1] سوختن، به تلخه‌ی سیاه، یعنی خلط سیاه (المِرّةالسّوداء) مبدّل می‌شود و آن خون به سوی دیگر بخشهای بدن می‌رود و اندامها از آن، غذا می‌گیرند و از این‌رو، گوهر آنها به گونه‌ی گوهر سودای سیاه درمی‌آید (استحاله می‌یابد) و یا [جذام هنگامی است که] مزاج همه‌ی اندامها به گرمی می‌گراید که در چنین حالتی، هر غذایی را که بدانها برسد، می‌سوزانند و آن را به گونه‌ی گوهر تلخه‌ی سیاه (سوداء) درمی‌آورند و مزاج آنها سرد و خشک و سودایی می‌گردد و هر غذایی که بدانها برسد، آن را به گونه‌ی سرشت خود درمی‌آورند تا جایی که گوهر اندامها به سرشت (طبیعت) تلخه‌ی

۱- لازم به یادآوری است که در صفحه‌ی ۲۴۷ بولاق، باب سی‌ام، سطر هجدهم «نَبْذةالاحتراق» آمده است که باعث درد سر سختی شد تا در نسخه‌ی سزگین معلوم شد که «شدة الاحتراق» است.

سیاه (المرّةالسّوداء) درمی‌آید.

امّا لک و پیس سیاه (بهق‌الاسود) هنگامی است که ظاهر اندامها به سرشت تلخه‌ی سیاه (سودا) درآید و رنگ پوست، سیاه گردد ولی گوهر اندامها سالم بماند. و پدیدآورنده‌ی این ناهنجاری، سببی کم‌توان (ضعیف)، از همان سببهایی است که آنها را نام بردیم.[۱]

امّا پیسی (برص)، هنگامی پدید می‌آید که به سبب بدمزاجیِ سرد و تری که بر کبد چیرگی می‌یابد، گوهر خون به صورت بلغم درمی‌آید که آن بلغم به سوی اندامها روان می‌گردد و اندامها از آن غذا می‌گیرند و گوهر آنها به صورت گوهر این بلغم درمی‌آید و اندام، سفید می‌شود یا مزاج اندام، سرد و تر می‌گردد و از این‌رو، هر خونی که به سوی آن برود، به گونه‌ی سرشت (طبیعت) بلغم درمی‌آورد و بدین‌سبب همه‌ی گوهر اندام، بلغمی و سفید می‌شود و لک و پیس سفید (البهق‌الابیض) هم، همین گونه است جز این که لک و پیس سفید در پوست و رویه‌ی بیرونی (ظاهر) اندام پدید می‌آید.

امّا سیاهی زبان، از بخارگرم خشکی است که به سوی زبان بالا می‌آید. این بخار، یا از کبد است یا از سینه و یا از معده است که زبان را می‌سوزاند و آن را سیاه می‌گرداند؛ و دیگر ناهنجاریهایی که در رویه‌ی بیرونی (ظاهر) پوست پدید می‌آیند، نیز کارشان بر همین روند است. این را بدان.

باب سی‌ویکم درباره‌ی ناهنجاریهایی (اعراضی) که برای چیزهایی که از بدن بیرون می‌آیند، پیش می‌آید و درباره‌ی سببهای آنها

و چون تا این‌جا چگونگی ناهنجاریهایی (اعراضی) که درکارهای سه‌گانه‌ی (نفسانی، حیوانی و طبیعی) بدن پدید می‌آیند و نیز سببهای آنها را بیان کردیم و

۱- در متن عربی (صفحه‌ی ۲۴۷، سطر ۳۰) عبارت بدین گونه است: «و یکون السّبب فی ذلک خفیّاً من الاسباب الّتی ذکرناها» که به قرینه‌ی بحث باید «خفیفاً» باشد نه «خفیّاً» و در نسخه‌ی سزگین، ص ۲۹۱، «سببٌ ضعیفٌ مِنَ الاسبابِ الّذی ذَکرناها» است که عبارتی هموارتر است و ترجمه بر مبنای آن، اصلاح گردید. (مترجم)

همچنین ناهنجاریهایی (اعراضی) را که به سبب بدی کارها [ی برخی از دستگاههای بدن] در حالات بدن پدید می‌آیند، یادآوری نمودیم، اکنون جای آن است که به بحث از ناهنجاریهایی بپردازیم که در چیزهایی که از بدن بیرون می‌ریزند، پدید می‌آیند. پس می‌گوییم که: همگی چیزهایی که از بدن بیرون می‌ریزند یا سرشتی (طبیعی) هستند یا بیرون از روند سرشتی‌اند.

ناهنجاریهایی که برای چیزهایی که به گونه‌ای سرشتی از بدن بیرون می‌ریزند پیش می‌آیند، یا در چگونگی (کیفیّت) آنهاست و یا در اندازه‌ی (کمیّت) آنها. امّا ناهنجاری در اندازه‌ی آنها، مانند فراوان شدن مدفوع (بِراز) یا پیشاب (بول) و خون‌ریزی ماهیانه‌ی بیش از اندازه‌ی زنان؛ و ناهنجاری در چگونگی آنها مانند سیاه‌شدن مدفوع، زیرا سیاهی مدفوع، سرشتی نیست؛ و چیزی که بیرون‌آمدن آن از بدن سرشتی نباشد، مانند خون‌ریزی بینی (رُعاف) و جز آن، زیرا بیرون‌ریختن خود به خودی خون از آوندهای (لوله‌ها، رگها) خود، چیزی سرشتی نیست؛ و هر چیزی که بیرون‌ریختن آن از بدن ناسرشتی باشد، بیرون‌ریزی آن به سبب [یکی از] سه چیز است: یکی از آنها نیرو[1] (قوّه) است. دوم، مادّه است و سوم، اندامی است که بیرون‌ریزی از آن صورت می‌گیرد.

امّا بیرون‌ریزی به سبب نیرو، آن است که هرگاه نیروی نگهدارنده (ماسکه)، ناتوان باشد و نتواند مادّه را نگه‌دارد و در همان‌حال نیروی بیرون‌ران (دافعه) توانمند باشد، نیروی نگهدارنده (ماسکه) را از نگهداری مادّه بازمی‌دارد و مادّه را بیرون می‌ریزد.

و بیرون‌ریزی‌ای که به سبب مادّه باشد، یا به سبب اندازه‌ی (کمیّت) مادّه است که اگر فراوان باشد نیروی نگه‌دارنده را سنگین می‌کند و ناگزیر می‌سازد که آن را بیرون بریزد، مانند آنچه به هنگام خوردن غذای فراوان پیش می‌آید و یا مانند سر باز کردن و بیرون‌ریختن تند خون (انفجار دم) هنگامی که خون در آوندهای خود فراوان می‌شود. یا به سبب چگونگی (کیفیّت) آن است که اگر مادّه، سوزاننده

۱- منظور از نیرو، نیروهای چهارگانه‌ی جاذبه، ماسکه، مغیّره و دافعه‌ی بدن است.

(لذّاعة) باشد، سرشت (طبیعت) ناگزیر است آنچه بدن را می‌سوزاند یا آزار می‌دهد بیرون بریزد و [همچنین است] هنگامی که مادّه، تند و تیز[1] باشد و رگها را با تندی و سوزندگی خود بخورد و یا تر و آبکی باشد و رگها را نازک و ماسیده نماید به گونه‌ای که زود دچار پارگی شوند، مانند آنچه در سر بازکردن و بیرون‌ریختن تند خون (انفجارالدم) روی می‌دهد.

امّا (بیرون‌ریزی ناسرشتی که) به سبب اندامی باشد که مادّه از آن بیرون می‌ریزد، هنگامی رخ می‌دهد که اندام، سست و سوراخ‌سوراخ (متخلخل) باشد که در این حالت، بیرون‌ریختن مادّه از آن به سرعت روی می‌دهد و یا هنگامی است که اندام، بسیار سفت و درهم فشرده باشد که در این حال، ترکیدن زود، بدان راه پیدا می‌کند.

و بیرون ریزیهای (استفراغات) سرشتی عبارتند از: مدفوع کردن (بِراز)، پر شدن رگها[2] [و بیرون ریختن آنها] (دُرورُالعِرق)، خون‌ریزی ماهیانه (طمث) و ریختن پیشاب (بول). این را به خاطر بسپار.

۱- در متن عربی نسخه‌ی بولاق، (ص ۲۴۸، سطر ۱۹) این گونه آمده است: «أوحارّةً تأكلُ العروقَ بِحِدَّتِها» که چون در سطر پیش از آن «لذّاعة» (سوزاننده) آمده است، این‌جا باید «حادّة» باشد و نیز جار و مجرور «بِحدّتها» در همین عبارت، این حدس را تقویت می‌نماید که متن سزگین هم همین حدس را تأیید می‌کند. (مترجم)

۲- در متن عربی نسخه‌ی بولاق (ص ۲۴۸، سطر ۲۲)، «درورُالعِرق» آمده است و «دُرور» مصدر «دَرَّ» است که این جا به معنی پرشدن رگ از خون است و تا خون بیرون نریزد، استفراغی صورت نمی‌گیرد و اگر هم خون بیرون بریزد (انفجارالدّم) از بیرون‌ریزیهای ناسرشتی (غیرطبیعی) است. در حالی که این‌جا آن را مانند پیشاب و مدفوع جزء استفراغهای سرشتی به شمار آورده است، پس باید منظور از آن، رگ‌زدن و خون‌گرفتن (فَصْد) و یا خون‌دماغ‌شدن باشد که در «فرهنگ الاغراض الطّبیّه‌ی» دکتر تاج‌بخش، جزء استفراغهای سرشتی به شمار آمده است. در متن سزگین (ص ۲۹۲، سطر هفتم) عبارت این گونه است: «والاستفراغاتُ الطبیعیةُ هی البِرازُ و دُرُورُ الطَّمْثِ والبولِ والعروق» که این جا هم «دُرُورُ» را به عُروق اضافه کرده است که همان مفهوم متن بولاق را دارد. (مترجم)

باب سی‌ودوم درباره‌ی ناهنجاریهایی (اعراضی) که در مدفوع (بِراز) پدید می‌آید و در بیان سببهای آنها

ناهنجاریهایی که در بیرون‌آمدن مدفوع پدید می‌آید، در سه چیز است: یا در وقت آن است یا در اندازه‌ی (کمیّت) آن و یا در چگونگی (کیفیّت) آن. امّا ناهنجاریهایی که در زمان دفع مدفوع پیش می‌آیند، بدین‌گونه که: یا مدفوع زودتر و پیش ازگوارش‌یافتن غذا، بیرون می‌آید و یا از وقتی که معمولاً بیرون می‌آمد، دیرتر بیرون می‌آید؛ و زود بیرون‌آمدن آن، یا از فراوانی غذای خورده‌شده است، به گونه‌ای که بر نیرو[ی نگه‌دارنده (ماسکه)] سنگینی می‌کند و از این‌رو آن را [به وسیله‌ی نیروی دورران (دافعه)] دور می‌راند و بیرون می‌ریزد؛ و یا از غذای سوزش‌آوری است که روده‌ها را می‌سوزاند و از این‌رو، روده‌ها آن را از خود می‌رانند؛ و یا از آبداری (رطوبت) غذا و لغزندگی آن است، مانند سَلَمه (سرمق) و اسفناج (اسفناخ) و آلو (اجاص)؛ و یا ازکم‌غذایی [مادّه‌ی خوراکی] است؛ و یا از توانمندی [نیروی] دریافت (حسّ) روده‌هاست به‌گونه‌ای که از سنگینی غذاها به رنج می‌افتد.

امّا دیرتر بیرون آمدن مدفوع (دیر انجام گرفتن عمل دفع)، یا از ناتوانی نیروی دورران (قوّه‌ی دافعه) و توانمندی فراوان نیروی نگه‌دارنده (قوّه‌ی ماسکه) است؛ و یا از ناتوانی نیروی دریافت (حسّ) روده‌هاست؛ و یا به سبب غذاهاست و آن، هنگامی است که مادّه‌ی خوراکی کم باشد و سرشت، ناگزیر گردد برای گرفتن همگی شیره‌ی غذایی آن، همگی تلاش خود را انجام دهد (و برای این کار، تفاله‌ی غذا را بیشتر در خود نگه دارد)؛ و یا به سبب غذاهای ناروان (قابض) و بندآور (ممسک) است و یا از این‌روست که ماهیچه‌های روی شکم، از فشارآوردن بر روده‌ها و بیرون‌راندن مدفوع، ناتوانند.

امّا ناهنجاریهایی که در اندازه‌ی (کمّیّت) مدفوع روی می‌دهند، یا در فزونی آن است (مدفوع بیش از اندازه‌ی معمولی است) و یا درکمی آن و یا در شمار نوبتهایی است که انسان، کار دفع را انجام می‌دهد. امّا افزون‌شدن آن، یا از فراوانی غذا[ی خورده شده] است و یا از آن‌روست که شیره‌ی آن به کبد راه نمی‌یابد و یا به سبب

ترینگیهای (رطوبات) فراوانی است که به سویِ روده‌ها سرازیر می‌گردند؛ و امّا کمی مدفوع، یا ازکمی غذاست و یا از فراوانی شیره‌ی است که از غذا به‌کبد راه می‌یابد و یا ازکمبود ترینگیهایی (رطوباتی) است که به سوی روده‌ها سرازیر می‌گردند.

امّا بیشی شمار نوبتهایی که انسان، کار دفع انجام می‌دهد، یا ازکم‌توانی نیروی نگه‌دارنده (ماسکه) است و یا به سبب جنبش بیش از معمول نیروی دورران (قوّه‌ی دافعه) است و یا به سبب سستی و شلی ماهیچه‌ی چنبری (مستدیر) روی دهانه‌ی مقعد است؛ و جنبش بیش از معمول نیروی دورران یا از خوردن داروی روان‌ساز (مُسهل) است و یا از خوردن خوراکی است که دارای نیروی (ویژگی) روان‌سازی است و یا از تباهی (فساد) خوراک است و یا از آن است که موادّی گرم، از همه‌ی بدن به روده‌ها ریخته است و یا به سبب زایش (تولید) فزونه‌ای (فضلی) در روده‌هاست، مانند حالت کسی که زخمی (قرحه‌ای) در روده‌ها داشته باشد و یا از توانمندی سرشتی نیروی دریافت (حسّ) روده‌هاست؛ و امّا کم‌شدن نوبتهای دفع مدفوع، برآمده از سببهایی است که با این سببهایی که (برای افزون‌شدن نوبتهای دفع) برشمردیم، دیگرگونه (متضاد)اند.

و امّا بیرون آمدن مدفوع (بِرار) باکیفیّتی که ناهنجار باکیفیّت سرشتی آن باشد، یا برآمده از سببی بیرونی است و یا برآمده از سببی درونی. امّا سببی که از بیرون [بدن] باشد، همان خوراک است و خوراکی که پدیدآورنده‌ی این ناهنجاری می‌شود، یا به سبب اندازه‌ی (کمیّت) آن است و یا به سبب چگونگی (کیفیّت) آن. امّا ناهنجاری برآمده از اندازه‌ی خوراک، هنگامی است که غذای خورده‌شده، فراوان بوده باشد و غذای فراوان به غذایی می‌گویند که یا از اندازه‌ی میانه (معتدل) بیشتر است و یا به اندازه‌ای است که نیروی [نگه‌دارنده (ماسکه)] توان نگهداری آن را ندارد و یا مصداق این هردو حالت است. امّا ناهنجاری برآمده از چگونگی (کیفیّت) خوراک، هنگامی است که خوراک، پدیدآورنده‌ی گونه‌ای از خلطهای تباه و یا پدیدآورنده‌ی باد باشد و بادهایی که در معده و روده‌ها پدید می‌آیند، یا به سبب خوراکی است که پدیدآورنده‌ی باد است، مانند لوبیا و باقلا و چیزهایی که بدینها ماند و یا به سبب ناتوانی و کاستی گرمای درون معده و روده‌هاست. زیرا

هرگاه معده بسیار سرد باشد، هیچ بادی را پدید نمی‌آورد، همچنان که هیچ بادی و مِهی (ضَباب) به هنگام[1] سرمای سخت پدید نمی‌آید و هرگاه معده و روده‌ها بسیار گرم باشند، باد پدید نمی‌آورند زیراگرمای سخت، باد موجود در خوراکیها و دیگر چیزها را از هم باز می‌کند و پراکنده می‌سازد (تحلیل می‌نماید)، همچنان که به هنگام تابستان بسیار گرم، نه بادی هست و نه مِهی، زیرا گرما، آنها را از هم می‌پراکند. امّا هرگاه گرمای معده و روده‌ها اندک باشد، توان لطیف‌گردانیدن غذا و پراکنده‌ساختن بادهای موجود در آن را ندارد و در این هنگام است که در معده و روده‌ها باد پدید می‌آید، همچنان که در فصلهای بهار و پاییز به سبب کمی گرما، بادها بیشتر می‌شوند.

و بادهایی که در معده و روده‌ها پدید می‌آیند، یا در آنها باقی می‌مانند و یا از آنها بیرون می‌آیند که اگر این بادها از سمت بالا، یعنی، از راه دهان بیرون آیند، بدان آروغ (جُشاء) می‌گویند و اگر از پایین (مقعد)، بیرون آیند، بیرون‌آمدن آنها، یا همراه با صدا[2] است و یا بدون صداست. اگر این باد با صدا بیرون آید، گاهی صدای آن صاف است و گاهی همراه با قُرقُر است و گاهی در وضعی میان این دو حالت است. بادی که صدای آن صاف باشد، از معده و روده‌های خالی و خشک پدید آمده است و آن که همراه با قُرقُر باشد، بادی است که با ترینه‌ای (رطوبتی) آمیخته است. امّا آن که با صدایی میانین (متوسّط) است، از حالتی میانین این دو حالت پدید آمده است که برخی از آن، بادی است درهم فشرده (غلیظ) و برخی از آن، بادی است صدادار (منفّخه)؛ و هرچه از این حالت میانین بیرون آید، کم‌صدا است و گاهی اگر مدفوع،

۱- صفحه‌ی ۲۴۹ متن عربی، سطر ۱۸، این گونه است: «کما لاتَحدُثُ الرّیاحُ و لاالضَّبابُ عنده عن شدّة البرد» که به قرینه‌ی سیاق کلام و عباراتی که پس از آن می‌آید، باید این گونه باشد: «کما لا تحدُثُ الرّیاحُ و لا بالضَّبابُ عِند شدّة الْبَرد.» و نسـ نه‌ی سزگین این حدس را تأیید کرد. (مترجم)

۲- **صدا**، در زبان فارسی بیشتر در معنی «صوت» به کار می‌رود و لذا در این‌جا هم، به همان معنی به کار رفته است و معنی لغوی آن که «پژواک» است، مورد نظر نیست و نیز آن (صدا) را بر معادلهای فارسی صوت که بانگ و آواز یا آوای است، ترجیح دادم. (مترجم)

آبدار (مرطوب) باشد، همراه با قرقر بیرون می‌آید، زیرا بادِ همراه با قرقر، نشان آن است که انسان دارد مدفوعی آبدار را دفع می‌نماید.

و امّا مدفوعی که به سبب چیزی درونی، کیفیّت سرشتی خود را از دست داده باشد، از خلطی است که بر معده فرو می‌ریزد و این، یا تنها از سوی سرشت است مانند شکم‌روی‌ای (اسهالی) که بیماری با آن به اوج خود (بحران)[۱] می‌رسد ـ و این شکم‌روی در این حالت، از پیشامدهای سودمند است ـ و یا تنها از بیماری است، مانند گونه‌ای شکم‌روی پیش از هضم غذا (الذِّرب)[۲] که همانند خونابه‌ی (غُساله‌ی) گوشت تازه است.

و خونی که با شکم‌روی (اسهال) بیرون می‌آید، چهارگونه است: یکی از آنها تنها شکم‌روی خون (اسهالُ‌الدّم) است، مانند حالت کسی که اندام بزرگی مانند دست یا پا از او بریده شده باشد، زیرا خونی که برای غذای آن اندام به کار می‌رفت، در بدن باقی می‌ماند و سرشت (طبیعت) [بدن] ناگزیر آن را با شکم‌روی بیرون می‌ریزد و یا مانند کسی که به ورزش، خو کرده باشد و پس از مدّتی، آن را کنار بگذارد که بدین‌سبب خونی که با ورزش از هم پراکنده می‌شد (تحلیل می‌رفت)، در بدن او گرد می‌آید و سرشت (طبیعت) ناگزیر آن را با شکم‌روی از خود بیرون می‌ریزد (استفراغ می‌نماید) و بیرون آمدن این خون، رفته‌رفته و پیوسته (به ادرار) انجام می‌گیرد. گونه‌ی دوم، شکم روی‌ای (اسهالی) است که مانند خونابه‌ی گوشت است و این، از کم‌توانی نیروی دگرگون‌سازی (مغیّر) است که در کبد جای دارد؛ و گونه‌ی سوم، شکم‌روی (اسهال) با خونی سیاه درخشنده است و این، هنگامی است که کبد، خون را آن گونه که بایسته است، دگرگون می‌سازد، جز این که این خون به سبب راه‌بندی (سدّه‌ای) که آن را از روان‌شدن باز می‌دارد، به همه‌ی بدن نمی‌رسد،

۱- **بحران**: دگرگونی سریعی است که در حال بیمار پیدا می‌شود که در آن یا به حال بهتر یا به حال بدتر گرایش پیدا می‌کند. (مفتاح‌الطّب، به اختصار)

۲- **الذّرب**: اسهال معدی. (فرهنگ الاغراض الطبیّه) ذِرب، آن است که غذا در شکم و اَمعاء هضم می‌شود ولی به همه‌ی بدن جذب نمی‌گردد و از پایین با رطوبت بسیار بیرون می‌رود. (مفتاح‌الطّب)

پس هنگامی که در کبد باقی ماند، از گرمای کبد می‌سوزد و به سرشت تلخه‌ی سیاه (سوداء) گرایش می‌یابد و کبد، از آن به رنج می‌افتد و آن را به سوی روده‌ها می‌راند و با شکم‌روی بیرون می‌آید. گونه‌ی چهارم، بیرون‌آمدن کم‌کم و در اوقات نزدیک به هم خونِ از معده است. این خون، گاهی کاملاً سالم است و گاهی بسته (منجمد) است و گاهی همراه با آن، چرک و بریده‌ها و پوسته‌های زخمها، بیرون می‌آیند و این حالت برآمده از خراش و زخمِ بخشهایی از روده‌هاست که اگر با بی‌اشتهایی سخت و کاهش گوارش (بَرَد، تخمه) همراه باشد، بدان «اسهال خونی» (زحیر) می‌گویند و اگر همراه با بی‌اشتهایی (برد) و اسهال خونی (زحیر) نباشد، بدان «دوسنطاریا[۱]» (dysenter، زخم روده یا کبد) می‌گویند و دوسنطاریا، یا از کبد است یا از روده‌ها. این را به خاطر بسپار.

باب سی‌وسوم درباره‌ی ناهنجاریهایی که در پیشاب (بول) پدید می‌آید و درباره‌ی سببهای آنها

و ناهنجاریهایی (اعراضی) که در پیشاب پدید می‌آیند، یا از سوی گُرده (کلیه) است و یا از سوی پیشاب‌دان (مثانه)؛ و آنچه از سوی گرده (کلیه) باشد، یا در اندازه‌ی آن است و یا در چگونگی آن.

امّا ناهنجاری در اندازه‌ی (کمّیّت) آن، یا بدین‌گونه است که بیرون‌ریزیِ پیشاب، بیش از اندازه است و یا چنان است که بند می‌آید و چیزی از آن بیرون نمی‌آید یا کمی از آن با سختی (عُسر) و کندی بیرون می‌آید. امّا افزایش‌یافتن اندازه‌ی (کمّیّت)[۲] پیشاب (بول)، یا از بدمزاجی گرمی است که برای گرده (کلیه) پیش آمده

۱- دوسنطاریا: زخمهای امعاء را گویند. (مفتاح‌الطّب)

۲- صفحه‌ی ۲۵۰ متن عربی، سطر سوم، باب سی‌وسوم، در اواخر سطر «و امّا کثرة کمّیّة البراز» آمده است و در نسخه‌ی سزگین «امّا فی کیفیّته» است که از سیاق کلام و از آنچه در ده سطر پایین‌تر آمده است: «وَ امّا الْاَعراضُ الظاهرةُ فی کیفیّةِ البول» معلوم می‌شود که در نسخه‌ی بولاق، کلمه‌ی «بِراز» اشتباه است و در نسخه‌ی سزگین، کلمه‌ی «کیفیّته». (مترجم)

است، به‌گونه‌ای که برای خاموش‌کردن گرمای خود، نیازمند است که همه‌ی آب موجود در خون را به سوی خود بکشد و سپس آن را به سوی پیشاب‌دان (مثانه) براند که بدین‌گونه پیشاب در مثانه افزایش می‌یابد و همراه با این حالت، احساس تشنگی به انسان دست می‌دهد، زیرا کبد ناچار است تا آبی را که گُرده از آن، به سوی خود کشیده است، جایگزین نماید و بدین بیماری، «دیابیطس» (Diabetes) گویند[۱] و این، همان «سَلَسَلةالبَوْل» (پی‌درپی پیشاب‌ریختن) است؛ و یا (این افزایش) از بدمزاجی سردی است که بر کبد چیره می‌گردد و آب خون را افزایش می‌دهد و گرده، آن را به سوی خود می‌کشد و سپس آن را به سوی پیشاب‌دان (مثانه) می‌راند و پیشاب‌دان هم، آن را به بیرون می‌راند و این، برآمده از ناتوانی نیروی نگه‌دارنده‌ای است که در گرده جای دارد و از توانمندی نیروی دورران (قوّه‌ی دافعه) است.

و بندآمدن پیشاب (اِحْتباسُ الْبَول) یا از توانمندی فراوان نیروی نگه‌دارنده (ماسکه) است و یا به سبب راه‌بندی (سُدّه) است که در لوله‌های پیشاب‌گذر میان گرده و پیشاب‌دان (مجرای برنجی، حالبها) پدید می‌آید و این راه‌بند (سدّه)، [معمولاً] از خلطی غلیظ چسبنده پدید می‌آید و یا به سبب شن و سنگریزه‌ای است که در گرده پدید آمده است و یا به سبب آماسی است که در آنها (لوله‌های پیشاب‌گذر، حالبها، برنجها) است و بر گذرگاه پیشاب فشار می‌آورد.

و شن و سنگریزه از خلطی غلیظ بلغمی و گرمایی شدید که آن خلط را خشک و سخت می‌گرداند، پدید می‌آیند؛ و این سببها چنان که کم‌توان باشند [به جای بندآوردن] سختی ریزش پیشاب (عُسرالبول) را بار می‌آورند.

و امّا ناهنجاریهایی (اعراضی) که در چگونگی (کیفیّت) پیشاب پدیدار می‌گردند، یا در **رنگ** آن است که ممکن است سیاه باشد و آن، یا از سختی گرمی و سوختن است و یا از سختی سردی است و ممکن است سفید باشد، مانند همان حالتی که به سبب سرما پیش می‌آید؛ و یا این ناهنجاری در **بوی** آن است، به

۱- **دیابیطس**، یونانی است و پارسی آن، «پُرکار» است. (بستان‌الاطباء، به نقل از مفتاح‌الطّب)

گونه‌ای که پیشاب بدبو می‌شود، مانند آنچه در تبهای عفونی پیش می‌آید.

و ناهنجاریهایی که از سوی پیشابدان (مثانه) در پیشاب (بول)، پیش می‌آید، یا در اندازه‌ی (کمّیّت) آن است یا در چگونگی (کیفیّت) آن. امّا در اندازه‌ی آن، یا به صورت بیرون‌ریختنِ بیش از اندازه و فراوان پیشاب است و یا به صورت بند آمدن یا به سختی بیرون‌آمدن آن است.

امّا ناهنجاری برآمده از بیرون‌ریختن بیش از اندازه و فراوان پیشاب[1] مانند آنچه به هنگام سست‌شدن ماهیچه‌ی چنبره‌زده (مستدیرة) بر گردن پیشابدان (مثانه) پیش می‌آید که این، یا از بیش از اندازه‌بودن (افراط) ترینگی (رطوبت) [بدن] است یا از ناتوانی نیروی نگه‌دارنده (ماسکه) و پرتوانی نیروی دوران (دافعه) یا از فراوان نوشیدن آب و یا به سببِ بودنِ زخمهایی در پیشاب‌دان (مثانه) که پیشاب، آن (مثانه) را می‌سوزاند و بدین‌سبب آن را از خود دور می‌راند و بیرون می‌ریزد که این بیرون‌ریزی با سوزش همراه است.

و امّا بندآمدن پیشاب و سخت بیرون‌آمدنِ آن به سبب پیشاب‌دان، یا از ناتوانی نیروی دوران (دافعه) یا از پرتوانی نیروی نگه‌دارنده (ماسکه) و یا برآمده از بدمزاجی خشکی است که بیش از اندازه بر پیشاب‌دان چیره شده و پیشاب (بول) را می‌مکد و می‌خشکاند ــ و این مانند چیزی است که در تبهای سوزان پیش می‌آید ــ و یا به سبب بودنِ راه‌بندی (سُدّه‌ای) است و راه‌بند (سدّه)، یا از خلط غلیظی است که بر گذرگاه (مجرای) پیشاب در پیشاب‌دان می‌چسبد و آن‌جا می‌ماند یا به سبب خونی بسته است یا از چرک غلیظی است و یا ازگوشتی فزونه یا

۱- لازم به یادآوری است که در متن عربی نسخه‌ی بولاق، صفحه‌ی ۲۵۰، سطر ۱۷، باب سی‌وسوم، معادل عربی این جمله نیامده است که به قرینه‌ی سیاق عبارات، تصحیح قیاسی شد. پس از دسترسی به نسخه‌ی سزگین معلوم شد که حدود یک سطر از اصل متن در نسخه‌ی بولاق افتاده است، آن یک سطر که در صفحه‌ی ۲۹۴، سطر هفده، باب سی و سوم متن سزگین آمده است و در بولاق نیست، این است: «اَمّا مِن اِفراطِ خروجه، فَکالّذی یَعرِضُ اذا استرخَتِ العَضُلةُ المستدیرةُ حولَ رقبَةِ المَثانةِ، و هذا یکون...» که ترجمه بر مبنای متن سزگین اصلاح شد. (مترجم)

زگیلی است که در پیشاب‌دان روییده است و یا به سبب به هم‌آمدن (انضمام) دهانه‌ی پیشاب‌دان است و این (به هم آمدن)، یا از آماسی (ورمی) است یا از خشکی بیش از اندازه‌ای است که آن (دهانه) را درهم می‌فشرد و گردهم می‌آورد.

و ناهنجاریهایی (اعراضی) که در چگونگی (کیفیّت) پیشاب [در پیشاب‌دان] پدید می‌آید، یا در بوی آن است و آن، هنگامی است که به سبب زخمهایی عفونی بدبو شده باشد و یا در رنگ آن است، چنان‌که به رنگ سیاه یا سفید یا رنگی دیگر از رنگها درآمده باشد و یا در بارآمدن (قوام) آن است هنگامی که رقیق یا غلیظ باشد و یا درگوهر آن است، هنگامی که به سبب بودنِ زخمهایی در پیشابدان و یا به سبب آماسی که ترکیده است، با چرک و خون، آمیخته شده باشد. این را بیاموز.

باب سی‌وچهارم درباره‌ی ناهنجاریهایی که در بیرون‌آمدن خون ماهیانه‌ی [زنان] (طمث) پیش می‌آید

و بیرون‌ریختن خون ماهیانه (طمث) هم چیزی سرشتی (طبیعی) است و بیرون‌رفتن آن از هنجار سرشتی خود، یا در اندازه‌ی آن است یا در چگونگی آن. امّا ناهنجاری در اندازه‌ی (کمّیّت) آن، هنگامی است که بیرون‌ریزی آن، بیشتر از اندازه‌ی بایسته و یا کمتر از آن باشد و یا هنگامی است که بند بیاید و بیرون نریزد؛ و بیرون ریزی بیش از اندازه‌ی آن، یا به سبب نیرو[های نگه‌دارنده و دورران] است یا به سبب مادّه و یا به سبب اندام [ویژه‌ی آن]. امّا از سوی نیرو، هنگامی است که نیروی دورران (دافعه)، نیرومند و نیروی نگه‌دارنده (ماسکه)، ناتوان باشد؛ و امّا از سوی مادّه، آن است که از اندازه‌ی بایسته، آبکی‌تر (رقیق‌تر) یا از آن بیشتر باشد، به‌گونه‌ای که بر سرشت (طبیعت بدن) سنگینی کند و سرشت آن را از خود براند؛ و امّا از سوی اندام، هنگامی است که اندام (رحم)، سوراخ‌سوراخ (متخلخل) باشد، یعنی دهانه‌های رگهایی که در رحم هستند، گشاد و باز شده باشند و رحم به حالت سوراخ‌سوراخ (تخلخل) درآمده باشد.

امّا بندآمدن آن (احتباس آن) از سببهایی است که دیگرگونه‌ی (ضدّ) این سببهای یادشده هستند؛ این سببها عبارتند از: غلظت مادّه و کمی آن، به هم آمدن (تکاثف)

دهانه‌های رگهای درون رحم و بسته‌شدن آنها، ناتوانی نیروی دوران (دافعه) و توانمندی نیروی نگه‌دارنده (ماسکه).

امّا خون‌ریزی ماهیانه‌ای (طمث) که کیفیّت آن بر هنجار سرشتی نباشد، آن است که رنگ آن سیاه باشد و این، به سبب سوختن و گرمی آن است؛ و یا خون، به رنگ سیاه یا سرخ ناب (ناصع) یا زرد درآمده باشد (استحاله یافته باشد) و این، نشانه‌ی چیرگی گرما و چیرگی صفرای خون [بر آن] است؛ و یا به آبکی‌بودن (رقّت) و سفیدی گرایش یافته و کفی بر روی آن نمایان شود که این، نشانه‌ی [چیرگی] ترینگی (رطوبت) و چیرگی بلغم است. این را بدان.

باب سی‌وپنجم درباره‌ی ناهنجاریهایی که در خوی (خَیْ، عرق) پیش‌می‌آیند و درباره‌ی سببهای آنها

و خوی‌کردن (عرق ریختن)، یا سرشتی (طبیعی) است، مانند خوی‌ریختن (عرق کردن) به هنگام اوجِ خوب بیماری (بحران‌الْجَیِّد) و در ورزش میانین (معتدل) و در حمّام در این حالات کسی که مزاج گرم داشته باشد و اندامهای درونی او نیرومند باشند، خوی او فراوان و پرجوشش (غزیر) است؛ و یا [عرق کردن] بیرون از هنجار سرشتی است و آن، عرقی است که برآمده از آب شدن گوشت [بدن] باشد و این عرق، تنها چیزهای سودمند بدن را بیرون می‌ریزد (استفراغ می‌کند)؛ و گاهی عرق کردن به سبب چیزی است که میانه‌ی حالت سرشتی و ناسرشتی است، مانند عرقی که برآمده از ورزش بیش از اندازه باشد که در این حالت، هم چیز سودمند و هم چیز ناسودمند بیرون می‌ریزد.

درآمدن عرق از هنجار سرشتی (طبیعی)، یا در کیفیّت آن است یا در اندازه‌ی (کمّیّت) آن. امّا ناهنجاری اندازه‌ی آن، یا به سبب فراوانی آن است که این هم یا از فراوانی ترینگی (رطوبت) است یا از آبکی‌بودن (رقّت) آن یا به سبب گشادگشتن سوراخهای پوست (مسام) یا برآمده از توانمندی نیروی دوران است؛ و یا (این ناهنجاری اندازه) در کمی آن است که این هم، برآمده از سببهایی است که دیگرگونه‌ی (ضدّ) این سببها هستند؛ یعنی، یا از کمیِ ترینگی (رطوبت) یا از

خشکی آن یا از غلظت آن و یا از تنگی سوراخهای پوست است؛ و امّا ناهنجاربودن چگونگی (کیفیّت) خوی (عرق)، یا در رنگ آن است، مانند عرق سرخی که نشانه‌ی خون است و یا عرق زردی که نشانه‌ی صفرا[۱] است و یا [این ناسرشتی‌بودن چگونگی خوی] در بوی آن است، مانند عرق بدبویی که نشانه‌ی بودن گندیدگی (عفونت) [در بدن] است. این را بیاموز.

باب سی‌وششم درباره‌ی بیرون ریزیهایی (استفراغهایی) که بر هنجار سرشتی نیستند

و بیرون‌ریزیهایی (استفراغهایی) که روی‌هم در نوع خود، بیرون از هنجار سرشتی‌اند، همان بیرون‌ریختن خون است هنگامی که این بیرون‌ریزی خون از بدن، سرشتی نباشد، مانند خون‌ریزی بینی (رُعاف)؛ و بیرون‌ریختن خون از بدن به سبب سه چیز فراگیر (عام) است: یکی از آنها نیرو است. دوم، مادّه است و سوم، ابزار (اندام) است. امّا خون‌ریزی‌ای که از سوی نیرو باشد، هنگامی است که نیروی دوران (دافعه) بسیار پرتوان باشد و یا نیروی نگه‌دارنده (ماسکه) بسیار کم‌توان باشد. خون‌ریزی ناسرشتی که از سوی مادّه باشد، یا به سبب اندازه‌ی (کمّیّت) آن است که فراوان است و رگها را پر می‌کند و آنها را به گونه‌ای می‌کشد و فراخ می‌نماید که باز می‌شوند و یا به سبب چگونگی آن است و آن، هنگامی است که خون، تند (حادّ) باشد به گونه‌ای که رگها را بخورد. امّا [ناسرشتی‌بودن خون‌ریزی] به سبب ابزار (اندام)، آن است که رگ، بیش از اندازه سفت باشد، به گونه‌ای که به سبب نرمش نداشتن، از هم بشکافد و هر سوراخ و دریدگی‌ای، یا از سببی بیرونی است و یا از سببی درونی. امّا سببی که از درون است، از فراوانی مادّه‌ی درون رگ است، فراوانی‌ای که رگ را با سنگینی خود فراخ می‌نماید و پاره می‌کند و نیز از

۱- در متن عربی، همین را گفته‌اند: «خوی سرخ، نشانه‌ی خون است و...» و شاید منظور این است که خوی سرخ نشانه‌ی فراوانی خون یا آمیخته شدن آن با خوی است و خوی زرد نشانه‌ی فراوانی صفرا یا آمیخته شدن آن با خوی است. (مترجم)

نرمی ابزار (اندام) است به گونه‌ای که زود می‌شکافد؛ و امّا سببی که از بیرون است، مانند افتادن (سقطة) و با چیزی برخوردکردن (صدمه) و پریدن (وثبة) و بانگ بلند (صیحه).

و این، آن چیزی بود که می‌خواستیم درباره‌ی سببهای پدیدآمدن ناهنجاریها در چیزهایی که از بدن بیرون می‌آیند، در این‌جا، یادآوری نمایم و این، پایان سخن درباره سببهای ناهنجاریها (اعراض، پیشامدها) است و ما سخنان خود را در این‌جا به پایان می‌آوریم و سخن را درباره‌ی آنچه پس از این می‌آید، آغاز می‌کنیم و آن، بیان نشانه‌ها و علامتهای دیگر ناخوشیها و بیماریهاست تا سخنمان درباره‌ی چیزهای بیرون از هنجار سرشتی، بی‌کم‌وکاست (تام) و روشن باشد.

و تنها از خداوند می‌خواهیم که ما را در به پایان‌رساندن آنچه در پی آن هستیم، یاری فرماید که او بر هرچه بخواهد، تواناست و او برای من، بس است و بس نیکووکیلی است.[1]

۱- نسخه‌ی متن سزگین، ص ۲۹۶، تا جمله‌ی: «او بر هر چه بخواهد تواناست» (انّه علی مایَشاءُ قدیر) با متن بولاق، هماهنگی دارد امّا پس از آن، این گونه ادامه داده است: و [او] شایسته‌ی پذیرش [دعا]ست. مقاله‌ی ششم از کتاب کاملُ الصِّناعَةِ الطِّبّیّة معروف به «مَلِکی»، به پایان رسید و ستایش و سپاس سزاوار خداوند است. ([انّه علی ما یشاء قدیر] و بالاجابة جدید. کُملت المقالة السّادسة من کتاب کاملِ الصّناعة الطّبّیّةِ المعروف بالملکی و للّه الحمد والشّکر).

گفتار (مقاله‌ی) هفتم از بخش نخست (جزء اوّل) از کتاب «کاملُ الصّناعَةِ الطّبّیّة» معروف به «مَلِکی»، تألیف علیّ بن عبّاس مجوسی شاگرد ابوماهر موسی بن سیّار[1]

این گفتار، سخن از [راههای] شناختِ نشانه‌های فراگیر (عامّ) بیماریها و ناخوشیها را دربر می‌گیرد و دارای هجده باب است:

باب نخست، در بحثی کلّی درباره‌ی نشانه‌ها[ی بیماریها] و تقسیم آنها.

باب دوم، در بحثی کلّی درباره‌ی نبض.

باب سوم، درباره‌ی انواع (اجناس) نبض و گونه‌های آن و چگونگیهای آنها.

باب چهارم، درباره‌ی سببهای پدیدآورنده هریک ازگونه‌های نبض.

باب پنجم، درباره‌ی دگرگون گشتن[2] نبض از سوی چیزهایی که سرشتی (طبیعی) نیستند.

باب ششم، در دگرگون‌گشتن نبض از سوی چیزهایی که بیرون از هنجار سرشتی هستند.

۱- لازم به یادآوری است که نسخه‌ی سزگین این مقاله را با «بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم» آغاز کرده و پس از آن، این‌گونه ادامه داده است: «المقالةُ السّابعةِ من کتاب کامل‌الصّناعةالطّبّیّةِ فی علمِ الدّلایل العامّیّةِ عَلی الامراضِ وَ العِلل و هی ثمانیةَ عشر باباً...» که تا اندازه‌ای با نسخه‌ی بولاق، متفاوت است.

۲- لازم به یادآوری است که عبارت عربی متن این‌گونه است: «فی تغییر النّبض مِنْ قِبَلِ الامور الّتی لیست به طبیعیّة» که ترجمه‌ی آن «دگرگون‌ساختن نبض از سوی چیزهایی که سرشتی نیستند» خواهد شد. امّا مناسب روال فارسی آن است که «دگرگون‌گشتن نبض» (تغیّر نبض) گفته شود که حاصل و معادلِ همان عبارت متن است. (مترجم)

باب هفتم، در دگرگون‌گشتن نبض از سوی چیزهایی که نیرو (نیرویی که شریان را می‌گستراند) را سنگین می‌کنند.

باب هشتم، درباره‌ی نبضی که نشان‌دهنده‌ی (دالّ بر) انواع آماسها است.

باب نهم، در نبضی که نشان‌دهنده‌ی بیماریهای پدیدآمده در مغز است.

باب دهم، در نبضی که نشان دهنده‌ی بیماریهای پدید آمده در ابزارهای تنفّسی است.

باب یازدهم، در نبضی که نشان دهنده‌ی بیماریهای پدیدآمده در اندامهای غذا است.

باب دوازدهم، در رهنمون‌جستن (استدلال) از پیشاب (بول) بر ناخوشیها و بیماریهایی که در بدن پدید می‌آیند.

باب سیزدهم، در چگونگی رهنمون‌جستن (استدلال) با پیشاب (بول) و تقسیم آن، در راستای توصیف رنگهای آن و آنچه این رنگها بر آنها دلالت دارند.

باب چهاردهم، در توصیف پایداری (قوام) پیشاب و آنچه این پایداری بر آن دلالت می‌کند.

باب پانزدهم، در توصیف دُرد و لای (ثُفل) ته‌نشین‌شده‌ی پیشاب در آوندهای شیشه‌ای (قاروره) و آنچه این دُرد و لای، بر آن دلالت دارند.

باب شانزدهم، در رهنمون‌جستن (استدلال) با مدفوع بر آنچه در بدن می‌گذرد (بر وضع بدن).

باب هفدهم، در رهنمون‌جستن از روی خلط [سر و سینه] و آب دهان (بُصاق، بزاق) بر بیماریها.

باب هجدهم، در رهنمون‌جستن با خوی (عَرق) بر آنچه در بدن می‌گذرد (وضع بدن).

باب نخست در بحثی کلّی درباره‌ی چیزهایی که نشان‌دهنده‌ی بیماریها هستند و در تقسیم آنها

ما [در مباحث گذشته] چگونگی وضع را در هریک از ناهنجاریها (پیشامدها،

اَعراض) و سببهای پدیدآورنده‌ی آنها ـ که همان بیماریها هستند ـ بیان کردیم و آن، همان بابی است که آن را «دانش سببهای ناهنجاریها» (علم اسبابِ‌الأعراض)[1] نام نهاده‌ایم؛ و در این جا هریک از ناخوشیها و بیماریها و ناهنجاریهای (اَعراض) پیامد آنها را که همان نشانه‌هایی هستند که از آنها بر بیماریها استدلال می‌شود، بیان می‌کنیم و این را «دانش نشانه‌ها» (علم‌الدّلایل) نامیده‌اند.

پس می‌گوییم که: انواع نشانه‌ها (دلایل) سه گونه‌اند: برخی از آنها، همانهایی هستند که نشان‌دهنده‌ی سلامتی‌اند و برخی، آنهایی‌اند که نشانه‌ی بیماری‌اند و برخی آنهایی‌اند که نشان‌دهنده‌ی حالتی‌اند که نه سلامتی است و نه بیماری؛ و هریک از انواع این نشانه‌ها (دلایل)، یا نشان‌دهنده‌ی حالتی است که بر آن دلالت می‌کرد و آن، حالتِ گذشته است و بدان، «یادآورنده» (مذکِّره) گویند و یا نشان دهنده‌ی حالتی است که اکنون در بیمار موجود است که بدان، «راهنما» (دالّة) می‌گویند و یا نشان‌دهنده‌ی حالتی است که در او پنهان[2] است و بدان «هشداردهنده» (المنذره) می‌گویند که سبب آگاهی‌یافتن پیشاپیش از بیماری می‌شود.

این نشانه‌ها (دلایل)، یا فراگیرند (عامّند) یعنی نشان‌دهنده‌ی همگی حالات

۱- لازم به یادآوری است که بحث از ناهنجاریها (اعراض)، تنها در یک باب صورت نگرفته است بلکه ۲۹ باب از ۳۶ باب مقاله‌ی ششم درباره‌ی ناهنجاریها (اَعراض) است. جز این که باب نهم که طبق فهرستِ آغاز مقاله‌ی ششم، آغاز بحث درباره‌ی ناهنجاریهاست، همراه با دنباله‌ی باب هفتم و بخشهایی از بابهای هشتم و نهم و دهم و یازدهم در این چاپ افتاده است و چهار بابِ هشتم تا یازدهم در این چاپ هیچ عنوانی ندارند و اگر بابی را با این نام (علم اسباب‌الاعراض) نام‌گذاری کرده باشد، در این بخشها افتاده است که البتّه بعداً با استفاده از نسخه‌ی سزگین همگی افتاده‌های نسخه‌ی بولاق، ترجمه و مرتّب گردید. (مترجم)

۲- لازم به یادآوری است که متن عربی، ص ۲۵۳، سطر چهارم، در این‌جا «کائن» آمده است که به قرینه‌ی سیاق کلام باید «کامن» باشد و لذا این گونه ترجمه شد. در نسخه‌ی سزگین هم مانند بولاق، «کاین» است و اصرار بر «کامن» از این‌روست که اگر «کاین» باشد، با حالت دوم «حاضر فیها» (اکنون در او موجود است) فرقی نخواهد داشت. (مترجم)

بدن هستند یا ویژه‌اند (خاصّند)، یعنی تنها بر یکی از حالات بدن دلالت دارند؛ و ما نخست به بیان نشانه‌های فراگیر (عامّ) می‌پردازیم، زیرا این بحث برای کسانی که بخواهند بیماریها و ناخوشیها به ویژه تبها را ـ که ما پیش از دیگر بیماریها از آنها سخن به میان می‌آوریم ـ بشناسند، سودمندتر است. پس می‌گوییم که:

نشانه‌های (دلایل) فراگیر (عامّ) ازکارهای فراگیر (افعال عامّ)، یعنی کارهایی که پایداری و سامان [قوام] همگی بدن بدانهاست، برگرفته می‌شوند. چه، مایه و سامان (قوام) تندرستی و بیماری، درکارها[ی بدن] است، زیرا با خوب انجام‌گرفتن کارهای بدن است که به بودن تندرستی پی می‌بریم و با بد انجام‌گرفتن کارهاست که بر بودن بیماری آگاه می‌گردیم و خوبی و بدی کارهای بدن در سلامتی و درستی (صحّت) و نادرستی (ردائة) اندامهاست و درستی و نادرستی اندامها هم، از میانه‌بودن (اعتدال) خلطها یا تباه‌گشتن میانگی (اعتدال) آنهاست.

و کارهای فراگیر بدن که نشانه‌های فراگیر از آنها گرفته می‌شود، عبارتند[1] از: کارهای نیروهای زیستی (قوای حیوانی) و کارهای نیروهای سرشتی (قوای طبیعی)، زیرا پایداری (قوام) و ماندگاری (ثبات) بدن بدانهاست. با این توضیح که پایداری گرمای نهادی (حرارت غریزی) ـ که بودن آن موجب زنده‌ماندن (حیات) و از میان رفتن آن، موجب مرگ و میانه‌بودن (اعتدال) آن باعث تندرستی و بیرون آمدن آن از میانگی، موجب بیماری است ـ با سالم ماندن نیروهای زیستی (قوای حیاتی) امکان‌پذیر است و باز ـ همچنان که در جاهای دیگری از این کتاب بیان

۱- در متن عربی صفحه ۲۵۳، سطر دوازدهم چنین آمده است: «والافعالُ العامّیّة لاتأخذ من الدّلایل العامّیّة و هی افعال القوی الحیوانیّة و افعال القوی الطبیعیّة» که با توجّه به مطالب قبل و بعد، بحث و سیاق کلام درست نیست و باید این گونه باشد: «والافعال العامّیّة، هی افعال القوی الحیوانیّة و افعال القوی الطبیعیّة» و از این‌رو به صورت فوق ترجمه شد. بنابراین، عبارت «لاتأخذ من الدّلایل العامّیّة و» زاید است. صورت درست عبارت که قریب به تصحیح این جانب است، در نسخه‌ی سزگین این گونه است: «والافعالُ العامّیَّةُ الّتی تُوخذ منها الدّلایلُ العامّیّة هی افعالُ القوی الْحیوانیّةِ و افعال القوی الطّبیعیّةِ» (سزگین، ص ۲۹۸، س ۹) و ترجمه، بر این مبنا اصلاح شد. (مترجم)

کرده‌ایم - پایداری (قوام) خلطهای چهارگانه -که همه‌ی اندامهای بدن از آنها یاری می‌جویند و پایداری و پیکره‌ی (شکل) سرشتی خود را از آنها به دست می‌آورند - با نیروهای سرشتی (قوای طبیعی) است.

و چون چنین است، پس پزشکان دانشمند ادوار نخستین که با بررسی کارهای این دو نیرو (زیستی و سرشتی)، در پی شناخت بسیاری از حالتهای تندرستی و بیماری برآمده‌اند، راه درستی رفته‌اند و بر همین مبناست که با بررسی کارهای نیروهای زیستی (قوای حیوانی)، بر شناخت سلامتی خود این نیرو یا ناتوانی آن و شناخت میانگی (اعتدال) گرمای نهادی (حرارت غریزی) یا بیرون‌رفتن آن از میانگی و یا آنچه هریک ازکارهای سرشتی (امور طبیعی) یا ناسرشتی (غیرطبیعی) یا بیرون از هنجار سرشتی (خارج از امر طبیعی) درگرمای نهادی و در قلب -که جایگاه اصلی این گرماست - پدید می‌آورند، استدلال کرده‌اند.

و شناخت کارهای این نیروها (نیروهای زیستی، قوای حیوانی)، با بررسی جنبش رگهای جهنده (عروق ضوارب) -که با جنبش قلب برابر است - انجام می‌پذیرد و به این دانش، «دانش تپیدن رگ» (علم‌النّبض) می‌گویند.

و نیز [این پزشکان دانشمند] با بررسی کارهای نیروهای سرشتی (قوای طبیعی)، بر میانگی (اعتدال) خلطهای چهارگانه یا بیرون‌رفتن آنها از میانگی و بر گوناگونی حالتهای آنها به هنگام تندرستی و بیماری، استدلال کرده‌اند[1] و نیز [این پزشکان دانشمند، برای شناخت این احوالات درونی] از بودن نضجی[2] (چیرگی سرشت بر مادّه‌ی بیماری) که در رگهای جهنده و ناجهنده است یا نبودن آن و از نضجی که در معده و روده‌هاست یا نبودن آن و از نضجی که در ابزارهای (آلات) تنفّسی است یا نبودن آن، استدلال کرده‌اند.

۱- باید یادآور شد که در نسخه‌ی بولاق، صفحه ۲۵۳، از سطر ۲۴ تا سطر ۳۱، پر از افتادگی و تکرار است که با مقابله با نسخه‌ی سزگین، هم متن بولاق و هم ترجمه، اصلاح شد. (مترجم)

۲- **نضج**، عبارت است از چیرگی طبیعت بر مادّه‌ی بیماری به نحوی که تصرّف طبیعت را در مادّه‌ی بیماری ممکن گرداند. (مفتاح‌الطّب)

استدلال بر این حالتها، با بررسی آنچه از بدن بیرون می‌آید، انجام می‌پذیرد. از این‌رو، نضجی (چیرگی‌ای) که در رگهای جهنده و ناجهنده (عروق ضوارب و غیرضوارب) است یا نبودن آن، از چگونگی پیشاب (بول) که بخش آبینه‌ی خون است، شناخته می‌شود و نضجی که در معده و روده‌ها است یا نبودن آن، از بررسی مدفوع (بِراز) که فزونه‌ی غذای موجود در معده است، قابل شناخت است و نضجی که در ابزارهای تنفّسی است و یا نبودن آن، از آنچه با خلط سینه (نفث) و آب دهان (بُصاق) ــ که در ابزارهای تنفّسی هستند و فزونه‌ی (فضل) همان غذایی‌اند که این اندامها با آن، تغذیه می‌نمایند ــ بیرون می‌آید، شناخته می‌شود.

و گاهی ــ با دلالتی کم‌تر از این دلالتها ــ از خوی (عرق) هم بر نضجی که در همه‌ی اندامهای بدن است، استدلال می‌کنند، زیرا خوی (عرق)، فزونه‌ی لطیفی است که اندامها، آن را از خود به سوی رویه‌ی (ظاهر) بدن می‌رانند و آن را از راه سوراخهای پوست (مسامّ) بیرون می‌فرستند.

و چون چنین است، گفتیم: پس بر ما واجب است که هریک از انواع (اجناس) این نشانه‌ها (دلایل) و اقسام (اصناف) آنها و گونه‌گونگیهای (اختلاف) احوال بدن را در تندرستی و بیماری و حالتی که نه تندرستی است و نه بیماری و این نشانه‌ها بر آنها دلالت دارند، بیان کنیم و از میان آنها، سخن را با بحث از «دانش جهیدن رگ» (علم‌النّبض) آغاز می‌کنیم که هم دانش برتری است و هم سودمندی آن فراوان‌تر است و هم در نشان‌دادن همه‌ی حالات بدن جایگاه والاتری دارد.

باب دوم در بحثی فراگیر (کلّی) درباره‌ی جهیدن رگ (نبض) و چگونگی استدلال با آن

باید گفت که آگاهی‌یافتن بر چندوچون جهیدن رگ (نبض) دشوار و به دست‌آوردن شناخت درباره‌ی آن، سخت است؛ و این، از سه چیز است: یکی از آنها، این است که برای انسان آسان نیست که روی پسودنگاه رگها (مَجَسّةالعروق) به اندازه‌ای تمرین کند که از آن راه بتواند با دگرگونیهای اندکی که در جهیدن رگها (نبض) پدید می‌آیند، شناخت پیداکند. دوم این که: پزشک، نیازمند آن است که به

هنگام پسودن (لمس) رگها، همه‌ی انواع جهیدن رگ (نبض) را ـ که ده گونه هستند ـ در زمان کمی شناسایی کند. سوم این که: جهیدنهای رگها همانند و همسانی ندارند تا این جهیدنها با آنها سنجیده و از این راه آموخته شوند. از این‌رو پزشک ناگزیر است روزگار درازی را با هشیاری و دقّت تمام در تمرین پیگیر پسودن جهیدن رگها (نبض) سپری کند تا چیزی از انواع و اقسام جهیدن رگ (نبض) ـ که پس از این بیان خواهیم کرد ـ بر او اشتباه نشود و تا بتواند در کوتاه‌ترین زمان (زمانٌ لاعَرْضَ لَهُ) همه‌ی ده نوع جهیدن رگ را ـ که ما در این‌جا پس از تعریف نبض و چیستی (ماهیّت) آن و یادآوری آنچه باید در پسودن شریان دانسته شود، بیان می‌کنیم ـ بشناسد.

پس می‌گوییم که: نبض، جنبشی در جایی (مکانی) است که قلب و رگهای جهنده، آن را برای نگهداری گرمای نهادی (حرارت غریزی) بر حالت میانگی (اعتدال) خود و برای بالابردن هوشیاری زیستی (روح حیوانی) و پدیدآوردن هشیاری نفسانی (روح نفسانی)، با فراخ‌گشتن (انبساط) و درهم فشرده‌شدن (انقباض) به جنبش درمی‌آورند.

و نگهداری گرمای نهادی (گرمای غریزی) بر حالت میانه، با واردشدن هوای سردی است که آن را خنک می‌کند که با فراخ‌گشتن (انبساط) انجام می‌گیرد و با بیرون‌رفتن بخار دودی گِردآمده بر آن است که با درهم فشرده‌شدن (انقباض)، انجام می‌پذیرد.

و فراخ گشتن (انبساط)، عبارت است از به جنبش درآمدن قلب و رگهای جهنده (شرایین) از نقطه‌ی میانی خود (مرکز) به سوی بیرون؛ و درهم فشردن (انقباض) عبارت است از به جنبش درآمدن قلب و رگهای جهنده (شرایین) از بیرون به سوی نقطه‌ی میانی (مرکز)؛ و ما به هنگام توصیف‌کردن وضع نیروهای زیستی (قوای حیوانی)، چندوچون این تعریف (حدّ) را به گونه‌ای قانع‌کننده بیان کردیم. البتّه که پیشینیان (اوایل) نیز نبض را به گونه‌ای دیگر تعریف کرده‌اند که تعریفی اساسی (جوهری) نیست و آن، این است که جهیدن رگ (نبض) پیام‌آوری است که دروغ نمی‌گوید و آوازدهنده‌ی (منادی) گنگی است که با جنبشهای به‌ظاهر ناهمگونش از

چیزهای پنهانی خبر می‌دهد.

و قلب و رگهای جهنده (عروق الضّوارب)، همگی در یک زمان و بر یک‌گونه [با هم]، یک جنبش (حرکت) واحد را انجام می‌دهند؛ یعنی جنبش هریک از آنها، برابر با جنبش دیگری است و در هیچ حالی با یک‌دیگر ناهمگونی ندارند، به‌گونه‌ای که می‌توان جنبش همگی آنها را با جنبش یکی از آنها سنجید؛ و از این‌رو، ما با بررسی جنبش شریان، در پی شناخت جنبش قلب برمی‌آییم، زیرا نیاز به استدلال با نبض، تنها برای شناخت نیروی حیوانی‌ای است که در قلب است جز این که آگاهی حقیقی بر چگونگی جنبش آن، از پسودن (جسّ، لمس) دیگر شریانهای بدن امکان‌پذیر نیست و این، به سبب سه چیز است: یکی این که برخی از شریانها در ژرفای بدن جای دارند، مانند شریانی که بر پشت است و برخی از آنها در گوشت فرو رفته‌اند، مانند شریانی که در درون (باطن) ران است و برخی از آنها با استخوانی پوشیده شده‌اند، مانند شریانی که در سینه است که به راستی مادامی که بدن از لحاظ خوش‌گوشتی در حالت سرشتی (طبیعی) خود باشد، جنبش این شریانها با پسودنِ با دست (جسّ) آشکار نمی‌شود، مگر این که گوشت بدن، لاغر یا کاسته گردد. دوم این که برخی از رگهای جهنده (شریانها) از جایگاه قلب، دور هستند و در همه‌ی حالات، جنبش قلب را به درستی آشکار نمی‌سازند؛ مانند شریانی که در پاشنه است و یا شریانی که در پا (قدم، از قاپها تا نوک انگشتان) است. سوم این که [در دیگر جاهای بدن] شیوه‌ی جای گرفتن شریان به گونه‌ای راست نیست و از این‌رو نمی‌توان چهار انگشت را هموار بر آن جای داد، مانند شریانی که پشت گوش است؛ و چون چنین است، پس باید در میان شریانها، شریانی را برگزید که ناهمگون (مخالف) با اینها باشد، یعنی باید در اندامی بدون گوشت باشد و جای آن از جای قلب دور نباشد و جایگیری آن بر بدن به گونه‌ای راست و هموار باشد.

و بدین سببهاست که پیشینیان [برای گرفتن نبض] آن دو شریانی را که بر روی مچها (معصمین) هستند، برگزیده‌اند، زیرا پسودن آنها ساده‌تر و سازگارتر و زیبنده‌تر است. امّا ساده‌تر بودن آنها از این‌روست که مچها کم‌گوشتند و شریانها در آنها پیداترند و سازگارتر بودن آنها از این‌روست که جای آنها مانند پاشنه‌ها از قلب دور

نیست و جایگیری آنها هم بـه گـونه‌ای راست و هـموار است و هـمه‌ی انگشـتان می‌توانند بدانها برسند و این که پسودن آنها زیبنده‌تر از پسودن دیگر شریانهاست، برای آن است که پزشک به هنگام پسودن آنها ناگزیر نیست که چیزی از اندامهای پوشیده را برهنه سازد، زیرا در این کار گونه‌ای زشتی است به ویژه در زنان.

و آگاهی یافتن بر جهیدن رگها (نبض) باگذاشتن چهار انگشت بر جایگاه شریان در مچها و در سمت درازای آنها انجام می‌گیرد و دست (انگشتان دست) باید نـه کشیده (مبطوحة) و نه خم شده (مکبوبة) باشد بلکه باید بر روی یک سمت خود باشد.

و چگونگی گذاشتن انگشتان بر شریان گوناگون است: در برخـی، نـیازمند آن است که انگشتان به تندی بر شریانها فرو برده شود و ایـن، بـرای دریـافتن نـبض نیرومند است، زیرا هنگامی که انگشتان، شریان را می‌گیرند و نبض هـم نـیرومند است، نبض، نوک انگشتان را به تندی پس می‌زند به گونه‌ای که پساونده (لامس) گمان می‌کند که آنها را از خود می‌راند و نیز [این تند فرو بردن انگشت] در پسودن شریانی است که گوشت فراوانی بر آن است تا انگشتان، جـنبش شـریان را نـیک دریابند؛ و برخی (نبض گرفتن) نیازمند آن است که انگشتان به آرامـی بـر شـریان گذاشته شود و این، در شناخت نبض کم‌توان (ضعیف) و در پسـودن شـریانهای برهنه ازگوشت است که نیاز به فشار فراوان ندارد، زیرا چگونگی آن، آشکار است؛ و برخی آن است که باید گذاشتن انگشتان بر شریان به گونه‌ای مـیانین (مـعتدل) باشد، نه بر آن فشار بیاورد و نه به آرامی بر آن گذاشته شود و این در پسودن نبضی است که نیروی آن میانین است و نیز در پسودن رگهایی است که نه درگوشت فرو رفته‌اند و نه ازگوشت برهنه‌اند.

باب سوم در بیان انواع (اجناس) جهیدن رگ (نبض) و چگونگیها و اقسام (اصناف) آن

باید دانست که چگونگیهای (احـوال) نـبض، بسـته بـه گـوناگـونیهای نـیروی جنبانَنده (نیروی محرّکه) و بسته به گرمای نهادی (حـرارت غـریزی) و بسـته بـه

چگونگیهای شریانها و بسته به خون و روانی که در آنهاست و این که آنها بر هنجار سرشتی خود (طبع) هستند و یا از هنجار سرشتی خود بیرون رفته‌اند، گوناگون است.

و پیشینیان (اوایل) انواع این گوناگونیهای احوال نبض را در **ده نوع (جنس)** منحصر کرده‌اند: یکی از آنها نوعی است که از اندازه‌ی فراخ گشتن (انبساط) به دست آمده است. دوم، از زمان جنبش، به دست آمده است. سوم، از اندازه‌ی نیرو. چهارم، از اندازه‌ی پایداری (قوام) شریان. پنجم، از آنچه جسم شریان آن را در میان خود فرو گرفته است. ششم، از چگونگی (کیفیّت) جسم شریان. هفتم، از زمان بی‌جنبشی (سکون). هشتم، از زمان جنبشها و فاصله‌های میان آنها (فترات). نهم، از ویژگی اندازه‌ها (کمّیّت‌ها). دهم، از شمار جنبیدنها (نبضات).

امّا **آن نوع (جنس) از نبض که از اندازه‌ی فراخ‌گشتن** (انبساط) گرفته شده است، به نبضهای: بزرگ (عظیم) و کوچک و میانین (معتدل) و نبضهای کوتاه و بلند و میانین و نبضهای پهن و باریک و میانین و نبضهای برجسته (شاخص) و فرورفته (غائر) و میانین (معتدل)، تقسیم می‌شود.

و آن (تقسیم نبض از جهت انبساط به این اقسام)، از این‌روست که چون رگ جهنده (شریان)، جسم است و هر جسمی دارای درازا و پهنا و ژرفاست، پس اگر شریان به هنگام فراخ‌گشتن (انبساط) به پایان بُعدهای سه‌گانه‌ی خود برسد، بدین نبض، «بزرگ» (عظیم) می‌گویند و اگر فراخ‌شدنِ آن به کمتر از پایان بُعدهای سه‌گانه‌اش برسد و آن جا که انبساط بدان رسیده است، به مرکز نزدیک‌تر باشد، بدان «کوچک» (صغیر) می‌گویند و اگر فراخ‌گشتن آن به جایی برسد که در میانه‌ی (وسط) پایان بُعدهای سه‌گانه و مرکز باشد، بدان می‌گویند که در میان بزرگ و کوچک «میانین» است؛ و اگر فراخ گشتن آن در درازا بیشتر از فراخ گشتن آن در پهنا و ژرفا باشد و این فراخ‌گشتن چنان باشد که حدّ انگشتان چهارگانه بگذرد، بدان «دراز» (طویل) می‌گویند و اگر فراخ‌گشتن آن به کمتر از پایان انگشتان چهارگانه برسد، بدان «کوتاه» (قصیر) می‌گویند و اگر فراخ‌گشتن آن به اندازه‌ی انگشتان چهارگانه باشد، بدان می‌گویند که در میان دراز و کوتاه «میانین» است؛ و همچنین، اگر فراخ گشتن آن

در پهنا بیشتر باشد، بدان «پهن» می‌گویند و این، هنگامی است که در پهنی از حدّ کناره‌های نوک انگشتان بگذرد. و اگر فراخ گشتن (انبساط) آن در پهنا به کناره‌های نوک انگشتان نرسد، بدان «باریک» می‌گویند و اگر فراخ گشتن آن در پهنا برابر با اندازه‌ی نوک انگشتان باشد، بدان می‌گویند که «میانین» (معتدل) میانِ باریک و دراز است؛ و اگر فراخ گشتن آن در بلندی بیشتر باشد، بدان «برجسته» (شاخص) می‌گویند و این هنگامی است که انگار شریان بالا می‌آید و اگر کمتر از این باشد و [بالا آمدن آن] به مرکز نزدیک‌تر باشد، بدان «فرورفته» (غائر) می‌گویند و اگر میانه‌ی (وسط) میان مرکز و پایان باشد، می‌گویند که در میان برجسته و فرورفته «میانین» است؛ و اگر فراخ گشتن (انبساط) شریان، در پهنا و ژرفا باشد و در درازا کاهش داشته باشد، بدان «ستبر» (غلیظ) می‌گویند.

و گاهی برخی از این انواع با برخی دیگر به هم می‌آمیزند (ترکیب می‌شوند)، مانند آمیختن نبض دراز با پهن یا باریک (دقیق) یا با نبضی که در میان باریک و پهن، میانین (معتدل) است و یا با نبض فرورفته (غائر) یا با برجسته (شاخص) یا با میانین [میان این دو]. همچنین ممکن است که دیگر انواع باقیمانده‌ی نبض با همدیگر بیامیزند؛ و اینها هستند انواع (اجناس) نبضی که از اندازه‌ی فراخ‌گشتن (انبساط) [شریان] به دست می‌آیند.

و پدیدآمدن این انواع از نبض از سه چیز (سبب) است، زیرا که نبض بزرگ (عظیم)، از نیرومندی نیروی زیستی (قوّه‌ی حیوانی) و از فراوانی گرما[ی نهادی، سرشتی] ـ که نیازمند خنک‌کردن بسیار است ـ و از نرمی شریانی که سازگار با فراخ‌گشتن است و همراه با آن کشیده می‌شود، پدید می‌آید؛ و نبض کوچک (صغیر)، از دژگونه‌های (اضداد) این سببها که ناتوانی نیروی زیستی و کمی گرمای نهادی و سختیِ جِرم شریان است، پدید می‌آید؛ و نبض میانین (معتدل) از میانگی (اعتدال) این سببهاست. دیگر انواع نبض هم از کمی و فراوانی در برخی از این سببها پدید می‌آیند و ما در بحثی که از سر گرفته می‌شود، این موضوع را به هنگام بحث از سببهای دگرگون‌کننده‌ی نبض توضیح خواهیم داد.

و امّا آن نوع (جنس) نبضی که از زمان جنبش [شریان] گرفته شده است، به

نبض «تند» و «کند» و «میانین» منقسم می‌شود. نبض تند، آن است که فاصله‌ی دوری را در زمانی کوتاه درنوردد و نبض کند آن است که فاصله‌ی کوتاهی را در زمانی دراز درنوردد و نبض میانین آن است که در این دو حالت، میانین باشد؛ و هرکدام از انواع این نبضها از دو چیز پدید می‌آیند: یکی از آنها **نیرو** (قوّه) است و دیگری، **مزاج** است، بدین گونه که نبض تند (سریع) از نیروی جنباننده‌ای سالم و از گرمای نهادی نیرومندی که نیازمند کشیدن هوای خنک به سوی خود است، پدید می‌آید و نبض کند، از ناتوانی نیروی جنباننده و از کمی گرما[ی نهادی] به وجود می‌آید.

و آن نوع (جنس)[۱] نبضی که از اندازه‌ی نیرو (قوّه) گرفته شده است به نبض «نیرومند» و «کم‌توان» و «میانین» منقسم می‌گردد. نبض نیرومند آن است که نوک انگشتان را به تندی می‌کوبد تا جایی که نزدیک است آنها را از خود دور راند و نبض کم‌توان آن است که نوک انگشتان را به آهستگی و بی‌هیچ نیرویی می‌کوبد و نبض میانین آن است که در میان این دو حالت باشد؛ و هریک از این انواع سه‌گانه به دو سبب رخ می‌دهند، زیرا که نبض نیرومند از سلامتی نیروها و نیرومندی آنها و از نرمی جرم شریان و سازگاری آن رخ می‌دهد و نبض کم‌توان (ضعیف) از ناتوانی نیرو و سازگاری کم شریان [با فراخ گشتن] روی می‌دهد و نبض میانین (معتدل) از میانگی (اعتدال) این دو سبب پدید می‌آید.

و امّا آن نوع نبضی که از [اندازه‌ی] پایداری [قوام] شریان گرفته شده است، به [سه‌گونه‌ی] «پر» (ممتلیء) و «تهی» (فارغ) و «میانین» میان این دو، بخش می‌گردد. بدین گونه که نبض پر (ممتلیء)، آن است که در زیر نوک انگشتان به گونه‌ای به روشنی دریافت شود که انگار پر از تری (رطوبت) است و نبض تهی (فارغ)، آن است که در زیر نوک انگشتان (انامل)، به گونه‌ای نمایان شود که انگار به میان

۱- لازم به یادآوری است که در ۲۵۶، متن عربی، همه جا به جای «جنس»، «جسّ» گذاشته شده است که با توجّه به مناسبتی که جسّ (نبض گرفتن) با موضوع بحث (نبض) دارد، موجب اتلاف وقت زیادی شد تا به قرینه‌ی صفحات بعد، غلط‌بودن آن معلوم شد. (مترجم)

(تجویف) آن، باد دمیده شده است و هنگامی که نوک انگشتان بدان فشار وارد می‌آورد، احساس می‌کند که در چیزی تهی فرو می‌رود. نبض پر (ممتلیء)، از پری شریان از خون و نیروی زیستی (روح) و از فراوانی آنها است و نبض تهی (فارغ)، از کمی خون و نیرو (روح)است و نبض میانین (معتدل)، از میانگی (اعتدال) این دو است.

و امّا آن نوع نبضی که از چگونگی (کیفیّت) رگ یعنی شریان گرفته شده است، به نبضهای «گرم» و «سرد» و «میانین» بخش می‌گردد. نبض گرم، آن است که نوک انگشتان، گرمی جرم شریان را احساس می‌کند و همچنین نبض سرد، آن است که سردی آن، احساس می‌شود و نبض میانین، آن است که نوک انگشتان در آن، نه گرمی و نه سردی آشکاری را از شریان درنمی‌یابد. و گرمی جرم شریان از گرمای مادّه‌ای ـ یعنی خون و نیروی زیستی‌ای (روحی) ـ است که در میان تهیگاه (تجویف) آن ریخته شده است و سردی آن، از سردی مزاج این دو است و میانگی (اعتدال) آن، از میانگی مزاج این دو است.

و امّا آن نوع نبضی که از هنگام بی‌جنبشی (سکون) گرفته شده است، به سه گونه‌ی «پیِ هم» (متواتر) و «جدا از هم» (متفاوت) و «میانین» منقسم می‌شود؛ و آن، چنین است که **جالینوس** گفته است که: نبض به هنگام فراخ‌گشتن (انبساط) و درهم فشرده‌شدن (انقباض)، دارای دو گونه بی‌جنبشی (سکون) است: یکی از آنها بی‌جنبشی‌ای است که در هنگام فراخ‌گشتن و به هنگامی که شریان، نوک انگشتان را می‌زند (می‌کوبد)، روی می‌دهد و بدان، «بی‌جنبشی بیرون» (خارج) می‌گویند و این بی‌جنبشی (سکون) با پسودن (جسّ) دریافت می‌شود؛ و دوم، بی‌جنبشی‌ای است که به هنگام درهم فشرده‌شدن (انقباض) و هنگامی که شریان به سوی مرکز برمی‌گردد، رخ می‌دهد و این، با پسودن، دریافت نمی‌شود[1] [و بدان، «بی‌جنبشی

۱- گرچه عبارات نسخه‌های بولاق و سزگین، در صفحات ۲۵۷ (بولاق) و ۳۰۲ (سزگین) در این جا یکی است، امّا به قرینه‌ی سطرهای ۱۵ و ۱۷ همان صفحه‌ی بولاق، باید عبارت «وَ یُقالُ له السّکونُ الدّاخِل»، این‌جا افتاده باشد.

درون» (داخل) می‌گویند] بنابراین، نبضی که زمان بی‌جنبشیِ (سکون) آن کوتاه باشد، همان نبض «پیِ‌هم» (متواتر) است و نبضی که زمان بی‌جنبشی آن به درازا بکشد، بدان، «جدا از هم» (متفاوت) می‌گویند و آنچه زمان بی‌جنبشی آن، میانه (متوسّط) باشد، بدان، «میانین» میانِ پی هم و جدا از هم می‌گویند.

و نبض پیِ هم (متواتر) از فراوانی گرما[ی نهادی] و بیش از اندازه بودن آن است به گونه‌ای که نیازمند خنک‌کردن فراوان است و [نیز] از کمی نیرو، نیروی زیستی (حیوانی) است، به گونه‌ای که سرشت (طبیعت) با چنین حالتی ناگزیر است برای به درون کشیدن آن اندازه از هوایی که بدان، نیازمند است نبض پیِ هم (متواتر) را به کار بگیرد؛ و نبض جدا از هم (متفاوت)، از کم‌توانی گرما[ی نهادی] (و کاستی آن) و نیرومندی نیرو[ی زیستی] است؛ و نبضی که میانین (معتدل) میان این دو باشد، از میانگی (اعتدال) مزاج و نیرو است.

و امّا آن نوع نبضی که از مدّت‌زمان جنبشها (حرکات) و فاصله‌های میان آنها (فترات) گرفته شده است، به نبضهای «**نیک وزن**» (حسن‌الوزن) و «**بد وزن**» (سیءالوزن) منقسم می‌شود؛ و **وزن،** عبارت است از: با هم‌سنجیدن و باهم مناسبت‌داشتن؛ و این سنجش، یا با سنجیدن زمان یک جنبش با زمان جنبش دیگری است، آن‌چنان که مثلاً زمان جنبش دوم ـ که درهم فشرده‌شدن (انقباض) است ـ با زمان جنبش نخست ـ که فراخ‌گشتن (انبساط) است ـ برابر باشد یا با آن نابرابر باشد؛ و یا با سنجش زمان یک بی‌جنبشی (سکون) با زمان بی‌جنبشی دیگری است، آن‌چنان که زمان بی‌جنبشی (سکون) درون (داخل) با زمان بی‌جنبشی بیرون (خارج) برابر و یا با آن نابرابر باشد و امّا سنجیدن زمان یک بی‌جنبشی (سکون) با زمان یک جنبش (حرکت)، آن چنان است که زمان فراخ گشتن (انبساط) با زمان بی‌جنبشی (سکون) درون، برابر و یا با آن ناهمگون باشد.

پس نبض نیک‌وزن (حَسَن‌الوزن) آن است که: میان آن و میان نبض کسی که همانند صاحب این نبض است، همگونی و همسانی باشد، مانند همگونی و همسانی نبض کودک با نبض کودک و همانندی نبض جوان با نبض جوان و هماهنگی نبض دارندگان مزاج گرم با نبض گرم‌مزاجان.

امّا نبضی که وزن آن بد باشد (سیء الوزن)، برخی از آن، نبضی است که وزنی دیگرگونه دارد، آن‌چنان که نبض [مرد] میان‌سالی[1] برابر با نبض مردی جوان باشد؛ و برخی از آن، نبضی است که با وزن [متعارف]، واروِن (مباین) است، آن‌چنان که نبض کودک، همسان با نبض انسان سالخورده باشد؛ و برخی از آن، نبضی است که بیرون از هنجار وزن است (خارج از وزن است) و آن، نبضی است که وزن آن با نبض هیچ انسانی هماهنگ و همگون نباشد.

و شناخت این نوع (جنس) از انواع نبض [یعنی، نبضی که برگرفته از زمان جنبشها و فاصله‌های میان آنهاست] سخت و دشوار است و نیازمند ذهنی روشن و داشتن آزمونی (دُرْبَة) درازآهنگ در پسودن (جسّ) رگهاست، زیرا اندازه‌ی زمان جنبش و بی‌جنبشی که با آن می‌توان نبضها را از همدیگر جدا کرد و بازشناخت، گاهی به گونه‌ای است که می‌توان اندازه‌ی گستره‌ی (مساحت) آن را به زبان آورد و بیان کرد، مانند آن که بگویید: زمان فراخ گشتن (انبساط) دو برابر زمان بی‌جنبشی بیرون یا سه برابر آن، یا یک و نیم برابر آن یا یک و یک چهارم برابر آن یا چیزی دیگر از اینهاست؛ و گاهی به گونه‌ای است که نمی‌توان اندازه‌ی گستره‌ی آن را بیان کرد، مانند اندازه‌ی زمان فراخ‌گشتن (انبساط) یا زمان درهم فشرده‌شدن (انقباض) یا زمان هردو باهم [که نمی‌توان آن را بیان کرد]؛ و هریک از این زمانها، یا از آن زمانی که با آن سنجیده شده، کمی بیشتر یا بسیار بیشتر یا بیش از اندازه بیشتر است؛ و با توجّه به این مسایل است که این باب از دانش جهیدن رگ (نبض)، بسیار دشوار است.

و امّا آن نوع (جنس) از نبض که از چگونگی فراخ‌گشتن (انبساط) گرفته شده است، به دو گونه‌ی نبض «همسان و برابر» (مستوی) و نبض «ناهمسان و نابرابر» (مختلف)، منقسم می‌شود. این دوگونگی، یعنی همسانی و برابری (استواء) و ناهمسانی و نابرابری (اختلاف)، در همگی انواع نبضهایی که برشمرده‌ایم، وجود دارد، زیرا **نبض همسان و برابر (مستوی)،** آن است که زدن (قرع) آن به انگشتها،

۱- نسخه‌ی سزگین: **بچه**.

همواره بر یک حالت باشد، بدین گونه که: تپش آن یا به صورت نبضهای فراوانِ بزرگ با بزرگیِ همسان باشد، به گونه‌ای که حتّی یک نبض کوچک هم در میان آنها نباشد و یا به صورت نبضهای فراوانِ همیشه کوچک باشد، به گونه‌ای که در میان آنها حتّی یک نبض بزرگ هم نباشد[1] و یا این نبضها همواره به صورت نبضهای همیشه تند یا کندِ یک‌سان باشند، به گونه‌ای که هیچ یک از آنها با دیگری نابرابر نباشند؛ و **نبض ناهمسان و نابرابر (مختلف)** آن است که زدن آن به انگشتها، همیشه بر یک حالت واحد نباشد بلکه بر حالتهای گوناگون باشد و این گوناگونی، یا در جنبش باشد به گونه‌ای که گاهی تند و گاهی کند و گاهی پی در پی (متواتر) و گاهی جدا از هم (متفاوت) باشد و یا در اندازه‌ی فراخ گشتن (انبساط) باشد به گونه‌ای که گاهی بزرگ و گاهی کوچک باشد و یا در نیرو باشد، به گونه‌ای که گاهی کم‌توان و گاهی پرتوان باشد و یا (این نابرابری) در جز اینها در دیگر انواع نبض.

و نبض همسان و برابر (مستوی)، یا در همه‌ی انواع نبض همسان و برابر است که در یک کلام (بدون هیچ قیدی، بقولٍ مطلق)، بدان «نبض همسان و برابر» (مستوی) می‌گویند[2] و یا [تنها] در برخی از انواع آن، همسان و برابر است که در همان نوع، بدان «همسان و برابر» (مستوی) می‌گویند، آن‌چنان که در بزرگی همسان باشد ولی در تندی و کندی و کم‌توانی و پرتوانی و یا جز اینها ناهمسان (مختلف) باشد یا در

۱- در نسخه‌ی سزگین، ص ۳۰۳، سطر ماقبل آخر، این گونه است: «اَو نَبَضاتٍ کثیرةٍ قویّةٍ، دائمةالقوّةِ لیسَ فیها و لا نبضةٍ ضعیفةٍ» است و در نسخه‌ی بولاق، ص ۲۵۸، سطر اوّل، به جای «قویّةٍ دایمةِ القوّة...»، «کثیرةٍ دائمةِ الصُّغر، لیس فیها وَ لانَبْضةٍ واحدةٍ ضعیفةٍ» است که هرکدام از جهتی درست و از جهتی دیگر نادرست به نظر می‌رسند. از این‌رو نسخه‌ی بولاق با اصلاحِ «ضعیفة» به «عظیمة» ترجیح داده شد. (مترجم)

۲- لازم به تذکّر است که در متن عربی، صفحه‌ی ۲۵۸، اواخر سطر پنجم، عبارتی افتاده است که به قیاس با قرینه‌ی آن در سطر نهم باید این گونه باشد: «والنّبض المستوی، فمنه ما هو مستوٍ فی جمیع الاجناس و یقال له المستوی...» که در ترجمه آمده است. پس از دسترسی به نسخه‌ی سزگین معلوم شد که عبارت افتاده در نسخه‌ی سزگین چنین است: «و...امّا اَنْ یکونَ مستویاً فی جمیعِ اَجناسِ النّبضِ و یُقالُ له النّبضُ المستوی...» (سزگین، ص ۳۰۴، سطر ۳ و ۴) که ترجمه بر این مبنا، اصلاح شد. (مترجم)

تندی (سرعت) همسان باشد ولی در بزرگی ناهمسان باشد یا در نیرو همسان و در دیگر انواع، ناهمسان باشد و همچنین در دیگر انواع نبض، این وضع ممکن است روی دهد.

و امّا نبض ناهمسان (مختلف) نیز، یا در همه‌ی انواع، ناهمسان است و بر یک حالت واحد نمی‌ماند که در یک کلام (بدون هیچ قیدی، بقول مطلق) بدان «ناهمسان» (مختلف) می‌گویند و یا تنها در برخی از انواع، ناهمسان است که در همان نوع، «ناهمسان» خوانده می‌شود، مانند نبضی که نوبتی بزرگ باشد و نوبتی کوچک یا نوبتی پهن باشد و نوبتی باریک و در دیگر انواع، همسان و همیشه بر یک حالت واحد باشد.

و نبضی که در همه‌ی انواع خود، ناهمسان (مختلف) است ــ و آن نبضی است که ناهمسانی آن در تپشهای (نبضه‌های) فراوانی است ــ ناهمسانی (اختلاف) آن یا بر یک‌سان (علی استواء) است و یا بر یک‌سان (علی استواء) نیست. امّا نبضی که کار آن بر یک‌سان می‌گردد، مانند نبضی که به «دُم موشی» (ذَنَبُ الْفَأرة) مشهور است و آن گونه‌ای از نبض است که در آن، تنها یک نبض بزرگ وجود دارد و پس از آن، نبضی است که در بزرگی از آن کمتر است و سپس نبضی که کوچکتر از آن است و پس از آن نبضی کوچکتر از این یکی و به همین ترتیب در این نوع از نبض، هر نبضی که می‌آید بر این شیوه است؛ یعنی، از نبض پیش از خود کوچکتر است تا به نبضی می‌رسد که از همه‌ی آنها کوچکتر است.

و نبضهای مشهور به «دم موشی» (ذَنَبُ الْفَأْرَةِ) سه گونه‌اند: یکی از آنها آن است که سرانجام، نبض‌زدن آن به پایان می‌رسد، یعنی نبض پیوسته کوچک و کوچکتر می‌شود تا جایی که دیگر هیچ جنبشی از آن دریافت (احساس) نمی‌شود و بدان «دم موشی پایان‌پذیر» (ذنب‌الفأرة المنقضی) می‌گویند.

دوم، آن است که برمی‌گردد، یعنی تپشهای رگ، پیوسته یکی پس از دیگری کوچکتر می‌شود تا به اندازه‌ی [معیّنی] از کوچکی می‌رسد، سپس دوباره بزرگ می‌شود، یعنی هنگامی که به کوچکترین اندازه‌ی ممکن می‌رسد، به سوی آن نبضی

که از این نبض پایانی بزرگتر بود، برمی‌گردد[1] و سپس به سوی نبضی که از این یکی هم بزرگتر است، بازمی‌گردد و بدین سان بزرگی آن در هر نبضی به ترتیب افزوده‌تر می‌شود تا به آن نبض بزرگ نخستین برمی‌گردد و بدین نبض «دم موشی بازگشتی» (ذَنَبُ الْفأرَةِ الرّاجع) می‌گویند و بازگشت آن یا به سوی بزرگی‌ای است که با بزرگی نخستین برابر است یا به سوی بزرگی‌ای است که از آنِ نخستین کمتر است. بازگشت آن به سوی بزرگی‌ای که با بزرگی نخستین برابر است، یا به اندازه‌هایی است که با اندازه‌هایی که کاهش را از آنها آغاز کرده است، برابر است و یا به اندازه‌هایی بزرگتر یا کوچکتر از آنهاست.

وگونه‌ی سوم [از نبضهای دم‌موشی] آن است که نبض، به آن بزرگی نخستینی که داشته است، برمی‌گردد و ترتیب را نگه می‌دارد؛ یعنی از نبض بزرگ نخستین آغاز می‌کند و سپس به نبض کوچک‌تر پس از آن می‌رسد، به گونه‌ای که کار نبض‌زدن بر همان ترتیب نخستین جریان یابد؛ وگاهی این نبض مشهور به «دم‌موشی» در نوعِ گرفته شده از تندی وکندی، روی می‌دهد و آن، هنگامی است که یک نبض، بسیار تند بزند و نبضی دیگر، سرعتِ کمتری از آن داشته باشد و پیِ هم، سرعت آن کاهش یابد تا به ترتیب به نبضی برسد که در نهایت کندی باشد[2].

وگاهی این ناهمسانی در آن نوعِ از نبض که از اندازه‌ی نیرو (مقدارالقوّة) گرفته شده است، نیز روی می‌دهد و آن، هنگامی است که یک نبض، بسیار پرتوان باشد و نبضی دیگر از آن، کم‌توان‌تر باشد، به گونه‌ای که همواره هر نبضی که [پس از نبضی دیگر] می‌آید، نیروی آن کاهش یابد وکم‌توانی آن در افزایش باشد تا همان‌گونه که

۱- متن عربیِ نسخه‌ی بولاق، صفحه‌ی ۲۵۸، از وسط سطر بیست و یکم از «...ثم یرجع الی العُظْم...» تا اواخر سطر بیست و دوم «...التی ینتهی الیها» تکراری و زاید است.

۲- در همین صفحه پس از مقابله با نسخه‌ی سزگین معلوم شد، که نسخه‌ی بولاق از وسط سطر ۲۸، پس از عبارت «علی التّرتیب»، حدود دو سطر و نیم به شرح زیر افتاده دارد که ترجمه هم بر همین مبنا اصلاح گردید: «[علی التّرتیب] الاوّلِ و قد یکونُ هذا النبضُ المعروف بذَنَبِ الْفَأرة فی الجِنس المَأخوذ مِنَ السُّرعَةِ والاِبطاءِ عِندما تکونُ نَبْضَةٌ شدیدةَ السّرعَةِ و نبضةٌ أقلَّ سُرعَةً مِنها ولا تزالُ سُرعَتُه تنتهی علی ترتیبٍ».

در نبض بزرگ روی می‌دهد، به کم‌توان‌ترین نبض برسد.

و کار نبض موسوم به «دم موشی» (ذَنَبُ الفَأرَة) آن چنان است که بیان شد و نامیده‌شدن این نوع نبض به «دم موشی» (ذَنَبُ الفَأرَة) به سبب همانندی آن با دم حیوانی است که «موش» (فأرة) نامیده می‌شود، زیرا دم موش در سرآغاز خود ستبر (ضخیم) است ولی با کاهش پی‌درپی به پایانی باریک می‌انجامد؛ و این بود توصیف آن‌گونه از ناهمسانی و نابرابری‌ای (اختلافی) که بر شیوه‌ی یک‌سان (علی استواء) است.

و امّا نبض ناهمسانی (مختلفی) که ناهمسانی (اختلاف) آن بر یک‌سان (علی استواء) نیست، گونه‌های آن، نامحدود است، زیرا جریان آن بر بی‌ترتیبی است، بدین توضیح که: برخی از این نبض ناهمسان، به‌گونه‌ای است که [تپش] آن به پایان می‌رسد و از بین می‌رود [و پس از آن] تپیدن را بدون هیچ نظمی در کاهش و افزایش از سر می‌گیرد و برخی از آن، به‌گونه‌ای است که بی‌نظمی آن در ناهمسانی، میانه (فی الوسط) است. بدین گونه که: دو نبض از آن، بزرگ و یکی کوچک و یکی میانین (معتدل) است و دو نبض دیگر از آن، کوچک و یکی میانین و یکی بزرگ و یکی دیگر کوچک است و جز اینها از ناهمسانی‌ای که ناهمسان با همه‌ی ترتیبهایی است که در دیگر انواع نبضهای پیش از این گفته‌ایم؛ و برخی از آن، به‌گونه‌ای است که افزون بر ناهمسانی در تپش، ناپیوستگیهای (فترات، وقفه‌ها) ناهمسانی (غیر مستوی) نیز در میان آن روی می‌دهد؛ و اینها ویژگیهای ناهمسانی‌ای (اختلافی) است که در تپشهای فراوان (نبضات کثیرة) روی می‌دهد.

و امّا ناهمسانی‌ای (اختلافی) که در یک تپش تنها (نبضة واحدة) روی می‌دهد، برخی از این نوع نبض، آن است که ناهمسانی آن، تنها در یک جزء از اجزای رگ (عرق) است و برخی از آن، آن است که ناهمسانی آن در اجزای فراوانی از اجزای رگ (عرق) است؛ و امّا آن نوع از نبض که ناهمسانی آن تنها در یک جزء از اجزای رگ است، بر سه‌گونه است: یکی از آنها، آن است که جنبش شریان، گسسته و بریده گردد. دوم، آن است که جنبش آن به‌گونه‌ای پیوسته و بدون هیچ گسستی به حال خود بماند، جز این که جنبشهای آن، در تندی و کندی باهم برابر نباشند. سوم، آن

است که شریان [پیش از رسیدن به مرکز و درهم فشرده‌شدن (انقباض)]، گسترده‌شدن (انبساط) خود را از سر بگیرد و بدین‌سبب دو بار دست را بزند (بکوبد).

و نبض گسسته و بریده (گونه‌ی نخست) آن است که با شتاب آغاز گردد ولی پیش از آن که سرانگشتان را بزند، گسست و بی‌جنبشی در آن پدید آید و سپس به هنگامی که به همه‌ی گستردگی (انبساط) خود می‌رسد، به کندی بگراید و یا کار خود را با کندی آغاز کند و سپس وقفه‌ای در آن پیش بیاید و پس از آن در پایان گسترده‌گشتن خود، به شتاب بگراید و یا با جنبشی میانین (معتدل) کار خود را آغاز کند و پس از آن گسستی برای آن پیش آید و سپس به تندگشتن و یا کندگشتن بگراید یا با شتاب آغاز گردد و سپس گسسته شود و پس از آن به میانگی (اعتدال) بگراید و نبضی که «غزالی» نامیده می‌شود، یکی از گونه‌های این نوع از نبضهای ناهمسان است؛ و آن، نبضی است که تپیدن آن با شتاب آغاز می‌شود، سپس پیش از آن‌که سر انگشتان را بزند، وقفه‌ای برای آن پیش می‌آید و پس از آن به تندی به جنبش درمی‌آید و نامیده‌شدن این گونه از نبض به «غزالی» (غزال = نوعی آهو) به سبب همانندی آن با بالا پریدن غزال است؛ زیرا غزال، هنگامی که می‌جهد و بالا می‌پرد، مدّت کوتاهی در هوا معلّق می‌ماند و سپس با شتاب به زمین فرود می‌آید.

و امّا نبض پیوسته‌ای (گونه‌ی دوم) که در این جا، یعنی در این نوع از نبض (نبضی که ناهمسانی آن در اجزای فراوانی از اجزای رگ است)، مورد بحث است و آن، نبضی است که اگرچه جنبش شریان در آن، ناگسستنی (متّصل) است، امّا در تندی و کندی برابر نیست، آن است که نبض، شتابان آغاز می‌گردد سپس به کندی می‌گراید و آن، از این‌روست که در آغاز با جنبشی تند به جنبش درمی‌آید و پس از آن، هنگامی که به میانه‌ی راهی که در آن گسترده می‌شود، می‌رسد، جنبش آن، به کندی می‌گراید. پس آغاز آن تند و پایان آن کند است. و گاهی امر برخلاف این است؛ یعنی، نبض با کندی آغاز می‌گردد و سپس به تندی می‌گراید. پس آغاز آن، شتابان و پایان آن کند است. یا با [تپشی] میانه آغاز می‌شود و سپس به سوی تندی یا کندی گرایش می‌یابد؛ و کار این نوع از نبض در گونه‌های دیگر آن هم بر همین

شیوه است.

و امّا نبضی که دو بار، سرانگشتان (انامل) را می‌زند (گونه‌ی سوم) و بدان «دوکوبشی» (ذوالقرعتین) می‌گویند، نبضی است که شریان در آن گسترش می‌یابد و هنگامی که دست را می‌زند و می‌خواهد که درهم فشرده شود، پیش از آن که به نقطه‌ی میانین (مرکز) شریان برسد، برمی‌گردد و سرانگشتها را دوباره می‌زند؛ و این نوع نبض از سختی جرم شریان پدید می‌آید، زیرا نبض، هنگامی که سرانگشتها را می‌زند، به سوی همان جایی که سفت و سخت است، رانده می‌شود، سپس دوباره برمی‌گردد و سرانگشتان را می‌زند، مانند همان چیزی که در کار چکش و سندان روی می‌دهد. زیرا، هنگامی که چکش بر سندان کوبیده می‌شود، به سبب سختی، [سندان] از آن دور می‌گردد و بلند می‌شود و سپس دوباره برمی‌گردد و برای بار دوم، آن را می‌زند و گاهی دوباره بلند می‌شود و برای بار سوم هم آن را می‌زند و از این‌رو، گاهی این نوع از نبض را «چکشی» (مِطْرقی) می‌نامند.

و این ناهمسانی‌ای (اختلافی) که در جزئی از اجزای رگ پدید می‌آید، جز در آن نوع از نبض که از چگونگی [رگ] ویا از اندازه‌ی نیرو[ی سرشتی] گرفته شده است، یافت نمی‌شود و در دیگر انواع نبض روی نمی‌دهد، زیرا شدنی نیست که یک جزء تنها از رگ، در یک بار نبض‌زدن و در زیر یک انگشت و در جزء واحدی از اجزای رگ، نبض بزرگی بزند و سپس کوچک شود یا نبض کوچکی بزند و سپس بزرگ شود. چه، نبض بزرگ نیازمند آن است که در گسترش یافتن خود از حدّ چهار انگشت بگذرد و نیز نمی‌تواند در یک بار نبض‌زدن، باریک و پهن یا گرم و سرد و یا نرم و سخت یا تهی و پر باشد و کار ناهمسانی‌ای (اختلافی) که در یک بار نبض‌زدن در یک جزء از اجزای شریان روی می‌دهد، به این شیوه که بیان کردیم جریان می‌یابد.

و امّا ناهمسانی‌ای (اختلافی) که در یک بار نبض‌زدن (نبضة واحدة) در اجزای فراوانی از شریان روی می‌دهد، برخی از آن نیز نبضی است که جنبش [رگ] در آن پیوسته (متّصل) و ناگسسته است و برخی، آن است که جنبش در آن، از هم می‌گسلد و پایان می‌یابد. امّا نبضی که جنبش آن پیوسته (متّصل) است، آن است که در زیر شماری از انگشتان شتابان و در زیر شماری از آنها کند و در زیر برخی از آنها

میانه (معتدل) است، آن‌چنان که پیش می‌آید که نبض در زیر دو انگشت، تند و در زیر دو انگشت دیگر کند است و یا در زیر دو انگشت، کند یا تند و در زیر دو انگشت دیگر میانه است و یا در زیر سه انگشت، تند و در زیر یکی کند است[۱] و یا وضعی وارونه‌ی (خلاف) این حالتها را دارد و یا نبض به گونه‌ای است که در زیر دو انگشت، تند و در زیر یکی، میانه و در زیر یکی دیگر، کند است و یا حالتی وارونه با این ترتیب را دارد و یا به‌گونه‌ای است که در زیر هریک از انگشتان، جنبشی جداگانه دارد و کار نبض نیرومند (قوی) و کم‌توان (ضعیف) نیز بر همین شیوه است یعنی در زیر برخی از انگشتها نیرومند است و در زیر برخی دیگر کم‌نیرو.

و گاهی نبضی که به نام «دم موشی» است (ذنب الفأر) و نبضی که «کج و خمیده» (مایل و منحنی) نامیده شده است[۲] در همین نوع از ناهمسانی موجود در یک بار نبض زدن (نبضة واحدة)، پدید می‌آید و آن، این گونه است که شریان به هنگام گسترش‌یافتن (انبساط) در زیر نخستین انگشتی که در سمت ساق دست (ساعد) است، ستبر (غلیظ) است و در زیر دومی، ستبری کمتری دارد و در زیر سومی، کوچک (صغیر) است و در زیر چهارمی، بسیار کوچک‌تر است. همچنین کار نبض، در پرتوانی و کم‌توانی و پیاپی‌بودن و گسسته‌بودن (متواتر و متفاوت)، هنگامی که در زیر انگشت نخست، یکی از این جنبشها را داشته باشد و در زیر دومی، از این جنبش کاسته شود و در زیر سومی، بازکمتر شود و در زیر چهارمی، از سومی هم کمتر گردد و کاهش آن به ترتیب و تدریج باشد، بر همین شیوه خواهد بود.

و امّا نبض خمیده (منحنی) آن است که جنبش آن، در زیر دو انگشتِ میانین، ستبر (غلیظ) و در زیر دو انگشت کنارین، باریک (دقیق) باشد و یا جنبش آن در زیر انگشتهای میانی، برجسته و در زیر انگشتهای کناری، فرو رفته باشد که در این

۱- باید توجّه داشت که این تقسیم‌بندیهای زدنِ رگ (نبض) بر مبنای این است که کارگرفتن نبض باید در زیر چهار انگشت انجام گیرد.

۲- نسخه‌ی بولاق، ص ۲۶۰، آخر سطر دهم، عبارت «والنّبضَ المسمّی المایلَ والمنحنیَ» را ندارد که از روی نسخه‌ی سزگین، صفحه‌ی ۳۰۶، سطر ۲۲، اصلاح شد.

حالت، نبض‌گیر احساس می‌کند که دو سمت کنارین شریان به سوی پایین خم شده است و این، از ناتوانی نیرویی است که نمی‌تواند آن جزء از شریان را که در سمت آرنج (مرفق) است، به سبب گوشتی که بر روی آن است، بلند کند که به سبب همین ناتوانی، جنبش آن، تا پایان مچ نمی‌رسد؛ وگاهی به نبضهایی که به هنگام جنبیدن در توانمندی وکم‌توانی (قوّة و ضعف) یا تندی وکندی، چنین ویژگی‌ای (کاهش یا افزایش تدریجی) را داشته باشند، نیز می‌گویند که [این نبضها] در جنبش یا نیرو، خمیده (منحنی) وکج (مایل) هستند.

و امّا **نبض گسسته و پایان‌پذیر** (منبتر) ـ که از گروهِ نبضهای ناهمسان (مختلف) در یک بار نبض‌زدن (نبضة واحدة) در اجزای فراوان از شریان است ـ آن است که جنبش آن در زیر انگشتان پایان می‌یابد (قطع می‌گردد)، زیرا این نوع از نبض، یا در زیر انگشت نخستین پایان می‌یابد و در زیر سه انگشت دیگر ماندگار است و یا در زیر دو انگشت نخستین می‌جنبد و در زیر دو انگشت دیگر بی‌جنبش است و یا در زیر سه انگشت نخستین می‌جنبد و در زیر انگشت پایانی بی‌جنبش می‌ماند و یا در زیر دو انگشت نخستین و سومی می‌جنبد و در زیر دومی و چهارمی، بی‌جنبش است و یا در حالتی وارونه (مخالف) با این حالت است، بدین گونه که در زیر دومی و چهارمی می‌جنبد و در زیر انگشت نخستین و سومی بی‌جنبش است و جنبش آن در زیر هرکدام از انگشتان، یا تند است یاکند یا میانه (معتدل) و یا نیرومند است یا کم‌نیرو یا میانه وگاهی نبض، در زیر یک انگشت، پایان یابد (قطع گردد) که از این‌گونه نبض، نبض ارّه‌ای (منشاری) پدید می‌آید.

و هرگاه انواع این ناهمسانیهای (اختلاف) نبض را بر انواع ناهمسانیهای نبض در یک بار نبض‌زدن، برهم بیفزایید، می‌بینید که نبض به انواع فراوانی منقسم می‌شود و ما نیازی به برشمردن همه‌ی آنها نداریم زیرا هرکسی که با دقّت به آنچه ما نوشته‌ایم نگاه کند، می‌تواند ویژگیهای همگی گونه‌های نبضهای ناهمسانی راکه ما از آنها سخن به میان آورده‌ایم، برشمرد.

وگاهی در این دو نوع ناهمسانی (پیوسته وگسسته)ای که در یک بار نبض‌زدن (نبضة واحدة) در اجزای فراوانی از رگ (شریان) روی می‌دهد، ممکن است برخی

از اجزای رگ به سوی بالا بجنبد و برخی دیگر از آن به سوی پایین و برخی به سوی راست و برخی به سوی چپ و یا برخی از جنبش پیش بیفتد و برخی از آن، به تأخیر افتد و گاهی برخی از این ناهمسانیها (اختلاف) با برخی دیگر، درهم می‌آمیزند که از آنها انواع گوناگون بی‌شماری پدید می‌آیند. برخی از این انواع، دارای نامهای ویژه‌ای هستند که بدان نامها شناخته می‌شوند و عبارتند از: نبضهای موجی و کِرْمی (دودی) و مورچه‌ای (نَملی) و سِلّی و لرزشی (مرتعشی ـ ارتعاشی).

امّا نبض موجی، هنگامی است که ناهمسانی (اختلاف) پدید آمده از پیش‌افتادن [جنبش] برخی از اجزای رگ و پس‌افتادن برخی دیگر از اجزای آن، با ناهمسانی‌ای (اختلافی) که در نوع (جنس) اندازه‌ی گسترش‌یافتن (انبساط) در اجزای فراوانی از رگ (عرق) پدید می‌آید، درهم آمیزد (ترکیب شود) و این، هنگامی است که آن بخش از رگ که در سمت انگشت کوچک (خنصر) است، بالاتر آید (مشرِف شود) یعنی رو به بالا بجنبد و جنبش آن بسیار زودتر انجام گیرد و آن بخشی که پس از آن است، کوتاه و کند بجنبد، یعنی کمتر از بخش نخست بالا رود و بسیار دیرتر بجنبد و بخش سوم، به گونه‌ای بجنبد که بلندی آن، کمتر از بخش نخست باشد و بسیار زودتر انجام گیرد و بخش چهارم کمتر از بخش دوم بالا رود و بسیار دیرتر از آن بجنبد (تأخّر فراوانی داشته باشد) و احساس شود که برخی از اجزای رگ به سویِ سمت راست می‌جنبد و برخی به سوی سمت چپ و برخی از آن، باریک (دقیق) است و برخی پهن (عریض)، مانند همان حالتی که در جنبش امواج پیش می‌آید، زیرا در جنبش امواج می‌بینید که موج نخست، بلند (مُشرِف) و تند می‌جنبد و موجی که به دنبال آن است، از آن، کم ارتفاع‌تر است و کند می‌جنبد و همچنین دیگر امواج، برخی راست به سمت جلو (علی الاستقامة) به جنبش درمی‌آیند و برخی به سمت چپ یا راست حرکت می‌نمایند و برخی از آن در درازایی کم، بلندی بزرگ و برخی در درازایی بزرگ، بلندی کمی دارند و برخی از آن، بسیار گسترده گشته و برخی دیگر گستردگی کمتری دارند.

و امّا نبض کِرمی (دودی)، درهم‌آمیختگی (ترکیب) آن همانند درهم‌آمیختگی نبض موجی و جنبشش همانند جنبش آن است، جز این که گسترش‌یافتن (انبساط)

جنبش رگ در نبض موجی بزرگتر است و در نبض کِرمی، کوچکتر و کم‌توان‌تر و تندتر و پیاپی‌تر است، زیرا پدیدآمدن این نبض، به هنگام کم‌توانی نیرو[ی جنباننده] است و جنبش آن، در زیر انگشتان همچون جنبش کِرم، احساس می‌شود.

و امّا نبض مورچه‌ای (نَملی)، جنبش آن همچون جنبش نبض کرمی است جز این که جنبش آن، کوچکتر و کم‌توان‌تر و پیاپی‌تر است، زیرا پدیدآمدن آن به هنگام پایین‌آمدن نیرو[ی جنباننده] است و سرشت (طبیعت) هم، سخت پیاپی‌زدنِ (شدّت تواتر) نبض را به کار می‌گیرد تا برای خنک‌کردن [گرمای غریزی]، آن را جایگزین نبضهای بزرگ و تند نماید؛ و نامیده‌شدن آن به مورچه‌ای (نملی)، از آن‌روست که انگشتان در چنین حالتی جنبش رگ را همانند ریز راه رفتن (دَبیب) مورچه احساس می‌نمایند و **ارجنجانس** گمان می‌کند که این نبض تند (سریع) است ولی آن گونه که او گمان می‌کند نیست زیرا در نبض تند، نیرو[ی جنباننده] توانمند است و این نوع نبض، در نهایت کم‌توانی و نهایتِ پایین‌آمدن نیرو، روی می‌دهد.[1]

و امّا نبض پایدار (ثابت) ــ که همان نبض سِلّی است ــ نبضی است که افزون بر آنچه یادکردیم، زودتر می‌زند (تقدّم بیشتری دارد) و بلندی بیشتری دارد و از روی نیرو، کم‌توان‌تر است و با سختی و سفتی (صلابت) ابزار (آلت، رگها و عروق)، همراه است؛ و نامیدن آن به «سِلّی» از این‌روست که این نبض، نبضی است که بر یک حالت پایدار می‌ماند و چگونگی آن، دگرگون نمی‌گردد، همان گونه که بیماری سِل، بر یک روند، پایدار می‌ماند؛ و ماندگاری و پایداری نبض و دگرگون‌نگشتن آن از یک حالت، از آن‌روست که همگی مایه و گوهر بدن به بیماری، دگرگون گشته (استحاله یافته) و بیماری، نیرو[ی دفاعی] را به تمامی شکست داده است و در این نیرو، هیچ برتری‌ای نمانده است تا با آن، در برابر بیماری پایداری نماید و از

۱- لازم به یادآوری است که نسخه‌ی سزگین، ص ۳۰۸، سطر نهم، این مطلب (از «و ارجنجانس» تا «روی می‌دهد») را که حدود یک سطر و نیم است، ندارد. (مترجم)

این‌روست که اگر [نیروی دفاعی] بدن، بیماری را شکست دهد و بر آن چیره گردد، نبض، بزرگ و نیرومند و تند می‌شود و چنانچه بیماری بر آن چیرگی یابد، نبض، کوچک و کم‌توان و کند می‌گردد و هرگاه نیرو[ی دفاعی] گاهی پیروزمند و گاهی شکست‌خورده باشد، نبض هم گاهی نیرومند و گاهی کم‌نیرو می‌گردد؛ پس نبض به نسبت دگرگونی حالت بدن، دگرگون می‌گردد.

و امّا نبض لرزشی (ارتعاشی)، جنبش آن پیاپی (متواتر) است به گونه‌ای که سرانگشتان در این گونه نبض، با برخی از اجزای شریان برخورد می‌نماید و برخی دیگر از اجزای شریان، دیرتر و کم‌توان‌تر امّا پیاپی می‌جنبند که بدین ترتیب جنبش این نوع از نبض، همانند جنبش [در بیماری]، لرزش (ارتعاش) است؛ و این بود چگونگی آن گونه از نبض که اندازه‌ی گسترش‌یافتن (انبساط) گرفته شده است.

و امّا آن نوع از نبض که از شمار (عدد) زدنهای رگ (عدد نَبَضات العرق) گرفته شده است، به دو دسته‌ی نبض بسامان (منتظم) و نبض نابسامان (غیرمنتظم)، منقسم می‌شود. نبض بسامان (منتظم)، در نبضهای ناهمسان (مختلف) یافته می‌شود؛ زیرا برخی از نبضهای ناهمسان به‌گونه‌ای‌اند که ناهمسانی آنها سامان یافته (منتظم) و در گردشهای (ادوار) هم‌اندازه‌ای (متساوی) انجام می‌گیرد و برخی دیگر از آن، بی‌سامان و (غیرمنتظم)‌اند و ما، ناهمسانی (اختلاف) بی‌سامان را پیش از این توضیح داده‌ایم. امّا ناهمسانی‌ای که سامان‌دار باشد و در گردشهای (ادوار) هم‌اندازه انجام گیرد، آن است که شریان در آن، جنبشهای گوناگونی را انجام می‌دهد و سپس برمی‌گردد و از آغاز، همان جنبشها را ـ عیناً تا [رسیدن به] جنبشی که بار نخست بدان پایان یافته بود ـ انجام می‌دهد و باز برای ادامه‌ی جنبیدن بر همین ترتیب به جنبش نخستین برمی‌گردد، بدین‌گونه که مثلاً شریان، با سه نبض بزرگ همسان (متساوی) و سه نبض کوچک همسان و دو نبض بزرگ همسان و دو نبض کوچک همسان می‌جنبد و سپس به آغاز برمی‌گردد و با سه نبض بزرگ و سه نبض کوچک و دو نبض بزرگ و دو نبض کوچک به تپش درمی‌آید و سپس برمی‌گردد و عیناً بر همین ترتیب، نبض‌زدن را ادامه می‌دهد و روند کار در نبضهای تند و کندِ [این گونه از نبضهای ناهمسانِ (مختلف) بسامان]، به همین‌گونه است، آن‌چنان که دو

نبض از نبضها، تند است و یک نبض، کند است و سپس برمی‌گردد و باز دو نبض را تند و یک نبض راکند می‌زند؛ و در دیگر انواع نبض که ناهمسانی (اختلاف) در آنها روی می‌دهد، کار تپش نبض به همین‌گونه (سامان‌دار یا بی‌سامان) است و آنها آن چهار نوع نخست[۱] از انواع دهگانه‌ی نبضها هستند.

و گاهی[۲] این تقسیم به گونه‌ای دیگر انجام می‌گیرد تا بیان مسأله، مشروح‌تر و قابل فهم‌تر باشد، پس ما هم به همین منظور می‌گوییم که: نبض بسامان (منتظم) و نبض نابسامان (نامنتظم) از گروه نبضهای ناهمسان (مختلف) اند. زیرا اگر ناهمسانی (اختلاف) در میان شماری از نبضها مشخّص باشد، می‌گویند: اینها نبضهای ناهمسان بسامان (مختلف منتظم) هستند. مثال این‌گونه از نبضها، این است که مثلاً شریان، سه نبض بزرگ و یک نبض کوچک بزند و سپس باز سه نبض بزرگ و یک نبض کوچک بزند و کار به همین‌گونه ادامه یابد که در این صورت می‌گویند: این نبضها «ناهمسان بسامان» (مختلف منتظم) هستند و نبض ناهمسان نابسامان (نامنتظم)، آن است که مثلاً، شریان با دو نبض بزرگ و یک نبض کوچک سپس یک نبض بزرگ و دو نبض کوچک بجنبد که این، خود، یک نوع نبض ناهمسان

۱- در متن عربی، صفحه‌ی ۲۶۲، آمده است: «و کذلک یجری الامر فی اجناس النّبض، الّذی یکون فیها الاختلاف و هی الاربعة الاجناس الأوّل...» یعنی در نبضهایی که در آنها اختلاف وجود دارد، امر به همین گونه است و آن، نبضهای اختلاف‌دار، همان چهار نوع اوّل از انواع دهگانه‌ی نبض هستند. اشکال این متن در کلمه‌ی «اوّل» است زیرا هم از توضیحات مؤلّف در سطرهای بعدی همین صفحه و هم از توضیحات و تقسیم‌بندیهای صفحات ۲۵۵ تا ۲۵۷ همین متن معلوم می‌شود که آن چهار جنس (نوع) نبضی که اختلاف در آنها روی می‌دهد، چهار نوع نخست از ده نوع نبض مذکور در صفحه‌ی ۲۵۵ نیستند، بلکه سه نوع آنها که نوعهای گرفته شده: ۱ـ از اندازه‌ی انبساط، ۲ـ از زمان جنبش، ۳ـ از اندازه‌ی نیروی محرّکه هستند، از انواع نخست و نوع چهارم آنها، نوع هفتم (الجنسُ المأخوذُ مِن وقت السّکون) از انواع نبض است. (مترجم)

۲- در نسخه‌ی سزگین، صفحه‌ی ۳۰۹، پس از سطر اوّل، حدود شش سطر، از سطرهایی که در متن بولاق موجود است، افتاده است، این سطرها در متن بولاق، ص ۲۶۲، سطر ۶، با عبارت «وَ قد یُقسَمُ هذاالمعنیٰ عَلی لونٍ آخر» شروع می‌شود و با کلمه‌ی «والضّعیف»، در اوّل سطر ۱۲، خاتمه می‌یابد. (مترجم)

(مختلف) نابسامان (نامنتظم) است؛ و وضع، در نبضهای تند (سریع) و کند نیز همچون نبضهای پرتوان و کم‌توان است (یعنی، یا بسامانند یا نابسامان)؛ و از این‌رو باید دانست که نبض خوش‌وزن و بَدوَزن (حسن‌الوزن و سیءالوزن) و همسان (مستوی) و ناهمسان (مختلف) و بسامان (منتظم) و نابسامان (نامنتظم)، جز در چهار نوع از انواع [دهگانه‌ی] نبض روی نمی‌دهند و این چهار نوع عبارتند از: نوع نبضهای گرفته‌شده از اندازه‌ی گسترده‌شدن (انبساط)، نوع نبضهای گرفته‌شده از چگونگی (کیفیّت) جنبش، نوع نبضهای گرفته‌شده از اندازه‌ی نیروی جنباننده و نوع نبضهای گرفته‌شده از زمان بی‌نبضی (فتور) و بی‌جنبشی (سکون) [شریان]، زیرا نبض خوش‌وزن (حَسَنُ‌الوزن) و بدوزن (سَیّءُالوزن) و همسان و ناهمسان و بسامان و نابسامان، همگی از گروه وزنهای ناهمسان (مختلف) هستند و ناهمسانی را در هیچکدام از انواع دهگانه‌ی نبضها جز در این چهار نوع، نمی‌توان یافت. چه، در آن نوع از نبضها که از پایداری شریان و از کیفیّت جرم شریان و از آنچه جرم شریان آن را در میان خود نگه می‌دارد، گرفته شده‌اند (نوعهای چهارم و پنجم و ششم)، نمی‌توان ناهمسانی (اختلاف) یافت، زیرا در آن مقدار زمانی که شریان در آن با یک نبض تنها یا دو نبض یا سه نبض یا چهار نبض و حتّی تا ده نبض به جنبش درمی‌آید، ممکن نیست که شریان از حالت سفت و سختی به حالت نرمی یا از نرمی به حالت سختی (صلابت) یا ازگرمی به سردی یا از سردی به گرمی یا از پُری به تهی‌شدگی، یا از تهی‌شدگی (استفراغ) به پُری (امتلاء) درآید و چون چنین است، پس ناهمسانی (اختلاف)، جز در آن چهار نوعی که یاد کردیم، نمی‌تواند روی دهد.

و نیز باید دانست که نبض میانه (معتدل)، جز در شش نوع از انواع [دهگانه‌ی] نبض یافت نمی‌شود و آنها انواعی هستند که از **اندازه‌ی گسترده‌گشتن** (انبساط) و از **چگونگی جنبش** و از **پایداری جرم رگ** و از **چگونگی (کیفیّت) جرم رگ** و از **آنچه در میان تهیگاه** (تجویف) رگ ریخته شده و **از هنگام بی‌نبضی (فتور) و بی‌جنبشی (سکون)** گرفته شده‌اند. امّا در [دیگر انواع نبض ـ مانند] نوع نبضهای توانمند و کم‌توان و انواعی که ناهمسانی (اختلاف)، همه‌ی آنها را فراگرفته است و عبارتند از نبضهای: خوش‌وزن و بدوزن و همسان (مستوی) و ناهمسان و بسامان و

نابسامان ـ نبض میانه (معتدل) یافت نمی‌شود؛ زیرا در میان هرکدام ازآن‌گروههای ششگانه‌ای که یاد کردیم، گروه میانینی (متوسّطی) وجود دارد که آن، همان نبض میانه (معتدل) است؛ مانند نبضی که میانین (متوسّط) میانِ بزرگ و کوچک است و نبضی که میانینِ میان تند و کند است و آنچه میانِ سخت و نرم است و آنچه میانِ پیاپی (متواتر) و ازهم گسیخته (متفاوت) و میانِ پر و تهی‌شده (فارغ) و گرم و سرد است؛ و نبضی که میانین (متوسّط) میان هر دو نوع از همه‌ی اینهاست، همان نبض میانه (معتدل) است؛ و نبض میانه (معتدل)، همان نبض بهنجار سرشتی (طبیعی) است. امّا نبضهای نیرومند (قوی) و کم‌توان، در میان آنها، نبض میانه (معتدل) نیست زیرا نبض میانه، جز در بدنهای سالمِ میانه‌مزاج (معتدل المزاج) یافت نمی‌شود و تندرستی (صحّت) جز همراه با نیروی [جنباننده] سالم وجود ندارد. پس نبض میانه (معتدل)، باید توانمند باشد و هر نبضی که توانمندتر باشد، نشان بیشتری از تندرستی دارد و نبض کم‌توان جز از ناتوانی نیرو[ی جنباننده] نیست و ناتوانی نیرو، جز از بیماری نیست و نبضی که میانین (متوسّط) میان توانمند و کم‌توان باشد، پرتوان نیست بلکه کم‌توان و بیرون از هنجار میانگی (اعتدال) است زیرا نبض توانمند، جز در [بدنهای] ناتوان، دگرگون نمی‌گردد.

و همچنین در میان نبضهای همسان (مستوی) و ناهمسان (مختلف)، نبض میانه (معتدل) نیست؛ زیرا نبض همسان، همان نبض سرشتی و تندرستانه است و نبض ناهمسان (مختلف)، بیرون از هنجار سرشت (طبع) است و جز از بیماری نیست؛ و نبضی که میانه‌ی (متوسّط) همسان (مستوی) و ناهمسان (مختلف) است، همسان نیست بلکه ناهمسان است، زیرا نبض همسان، هیچ‌گاه به نبض ناهمسان مبدّل نمی‌شود.

و باید بدانید که هر نبض همسانی (مستوی)، به جز نبض همیشه‌میانه (دایم‌الاعتدال)، سرشتی (طبیعی) نیست، زیراگاهی نبضی بد، همیشه، یکسان بد است، مانند نبض پدیدآمده از بیماری سلّی که در آن بیماری، گوهر بدن به سان گوهر نوع بیماری درآمده باشد (استحاله یافته باشد)؛ و امّا نبودن نبض میانه در نوع نبض بدوزن و نوع نبضِ بسامان (منتظم)، از آن‌روست که این دو نوع نبض جز در

نوع نبضهای ناهمسان، یافت نمی‌شوند. پس شدنی نیست که در میان آنها، نبض میانه‌ای (معتدلی) باشد؛ زیرا، نبضی که میانین (متوسّط)، میان همسان و ناهمسان باشد، ناهمسان (مختلف) است؛ و این بود ویژگیهای انواع دهگانه‌ی نبض و ویژگیهای اقسام هریک از آنها.

و چون تا این جا درباره‌ی انواع این نبضها، برای کسی که بخواهد چگونگی هریک از آنها را بشناسد، به اندازه‌ای بایسته توضیح دادیم، پس اکنون بهتر است به بیان سببهایی که پدیدآورنده‌ی هریک از این انواع هستند، بپردازیم تا از این راه، آنچه از تندرستی و بیماری و حالت نه تندرستی و نه بیماری است و هریک از انواع این نبضها بر آنها دلالت دارند، شناخته شوند.

باب چهارم درباره‌ی سببهایی که پدیدآورنده‌ی هریک از انواع نبضها هستند و نیز درباره‌ی آنچه که چیزهای سرشتی (امور طبیعی) در نبض پدید می‌آورند

باید گفت که هرکدام از انواع نبضهایی که از آنها یاد کردیم، تنها هنگامی می‌توانند با نامها و ویژگیهای یادشده توصیف شوند که با نبض میانه (معتدل) و یا با نبض ویژه‌ی هرکس (نبض خاص) مقایسه شده باشند. امّا نبض میانه (معتدل)، در بدنهای سالم میانه‌مزاجی است که هیچ یک از چیزهایی که می‌توانند مزاج آن را دگرگون سازند، با آن درنیامیخته باشد و ما به هنگام بحث از مسأله‌ی مزاج، نشانه‌های این‌گونه بدنها را بیان کردیم. پس هرگاه در کسی که چنین حالی را دارد، نبض را به گونه‌ای یافتید که در میان انواع نبضهایی که از آنها یاد کردیم، حالتی میانین (متوسّط) داشت، به گونه‌ای که دوری آن نبض از ویژگیهای هریک از این انواع به یک اندازه بود، پس آن انسان، دارای تندرستی (صحّت) و اعتدال مزاجی سرشتی (طبیعی) است و اگر نبض، در حالت میانگی (اعتدال) نبود، به گونه‌ای که می‌شد آن را با برخی از ویژگیهای که برای انواع نبضهای نامیانه (نامعتدل) بیان کردیم، توصیف کرد، نشانه‌ی آن است که آن انسان از حالت تندرستی به حالت بیماری و یا به حالتی که نه تندرستی و نه بیماری است درآمده است.

و امّا برای به دست آوردن نبض ویژه‌ی (خاصّ) هریک از افراد مـردم، انسـان علاقه‌مند به پیشه‌ی پزشکی (متطبّب) نیازمند آن است که شریان انسان مورد نظر را در حالت تندرستی در مدّت‌زمانی طولانی لمس (جسّ) نماید و برای شناخت آن، تلاش بهینه به عمل آورد تا آن‌جاکه به همه‌ی حالتهای سرشتی او آشنا شود؛ و باید در حالتی به پسودن شریان بپردازد که آن کس در تندرستی کامل باشد و چیزی از تندرستی او نکاسته باشد و در حالتی باشد که از جـنبشهای (حـرکات) سـخت، دست کشیده باشد و چندان هم در حالت استراحت و بی‌کاری به سر نبرده باشد و نه از غذا پر باشد و نه از آن تهی باشد و نیز شراب نخورده باشد و استحمام و جماع نکرده باشد و در جلو گرما و سرما قرار نگرفته باشد که اگر او (علاقه‌مند پزشکی) این کارها را انجام دهد، می‌تواند نبض سرشتی (طبیعی) هر انسـانی را بشـناسد، یعنی، نبض سرشتی هرکسی که بخواهد چگونگی نبض را در او بشناسد. پس هرگاه دید که نبض او از آن حالت پیشین دگرگون گشته است، از این پیشامد می‌داند که حال آن انسان از هنجار سرشتی دگرگون شده و به سوی بیماری و یـا حـالت نـه تندرستی و نه بیماری، گرایش یافته است.

و چون پزشک نمی‌تواند که نبض همه‌ی مردم را بشناسد بلکه برای او شدنی نیست که حتّی نبض مردم یک شهر را با تلاش و ممارست، به گونه‌ای بشناسد که چیزی از آن کار بر او پوشیده نماند و اگر برای او دست دهد که نبض یک گروهی را بدین گونه بشناسد، دور نیست که یک زمانی کسی نزد او بیاید که پیش از آن، نبض او را شناسایی نکرده باشد، از این‌رو پزشک ناچارست بیاموزد که از چه راهی برای او شدنی است که نبض سرشتی هرکسی را که نزد او می‌آید، بشناسد.

راه رسیدن به چنین دانشی، آن است که باید او، آن چیزهای سرشتی‌ای که نبض را از حالت میانگی (اعتدال) بیرون می‌برند، بشناسد و این چیزهای (امور) سرشتی اینها هستند: **نر و ماده بودن** (ذکر و انثیٰ)، **انواع مزاجها**، **هیأت و رنگ** (سَحْنَة) **بدن**، **سن**، **آن وقت از سال که در آن به سر می‌برد**، **شهر و اقلیم**، **چگونگی هوا**، **خواب و بیداری** و **بارداری**.

درباره‌ی **نبض نر و ماده (ذکر و انثی)**: درباره‌ی نبض نر و ماده باید گفت که نبض

مردان، بزرگ‌تر و نیرومندتر از نبض زنان است، زیرا مردان گرم‌مزاج‌تر و نیرومندتر از زنانند و پرجنب‌وجوش‌تر و پرتلاش‌تر از آنانند و طبیعت، آنان را با این ویژگیها سرشته است. امّا نبض زنان، کوچک‌تر از نبض مردان و کم‌توان‌تر و تندتر از نبض آنان است. کم‌توان‌تر بودن آن از این‌روست که طبیعت، به سبب کمی نیاز آنان به کارها و جنب‌وجوش فراوان، آنان را بر این گونه سرشته است و کوچک‌تر بودن آن، به سبب کم‌توانی گرمای نهادی (غریزی) آنان و کمتر بودن آن از گرمای مردان است و تندتر بودن نبض زنان از نبض مردان، برای آن است تا این تندزدن، در به درون کشیدن هوا، جای بزرگ‌زدن نبض را برای آنان پر کند. زیرا نبض بزرگ جز از درستی (صحّت) نیرویی که شریان را تا پایانی‌ترین کناره‌های آن می‌گستراند و جز از بسیاری گرمایی که نیازمند خنک‌کردن فراوان است، پدید نمی‌آید، چه، هرگاه گرما سخت باشد، سرشت نیازمند آن است که هوای فراوانی را به درون خود بکشد و هرگاه همراه با این حالت، نیروی جنباننده هم توانمند باشد، شریان را به فراوانی می‌گستراند و بدین سبب، هوا به اندازه‌ی نیاز، به فراوانی به درون می‌آید و از این‌رو نبض، بزرگ خواهد بود و چنانچه گرما بیشتر باشد، سرشت، همراه با بزرگی نبض، تندزدن را هم به کار می‌گیرد، تا هوایی که با گسترده‌گشتن (انبساط) پیاپی به درون می‌آید، فراوان‌تر گردد و اگر گرما بیش از اندازه باشد، سرشت به خنک‌گردانیدن بیشتری نیازمند می‌شود و همراه با تندزدن، پیاپی‌زدن (تواتر) را هم به کار می‌گیرد تا هوایی که در نوبتهای فراوان به درون می‌آید، در زمانی کم، چیز بسیاری باشد.

و هرگاه گرما بیشتر و نیروی جنباننده، کم‌توان (ناقص) باشد، این نیرو نمی‌تواند در زمانی برابر با همان زمانی که شریان در آن، به هنگام بزرگ بودن نبض، گسترده می‌گردد، شریان را برای به درون کشاندن هوای بسیار در دفعات فراوان و زمان کم، بزرگ نماید و اگر نیروی جنباننده کم‌توان باشد، سرشت (طبیعت)، ناگزیر از به‌کارگیری نبض پیاپی (متواتر) است، تا با پیاپی گسترده‌گشتن (انبساط)، در به درون‌کشاندن هوای فراوانِ مورد نیاز، جای بزرگی نبض و تندزدن آن را بگیرد و چون چنین است، پس ناگزیر نبض زنان از نبض مردان تندتر می‌تپد.

درباره‌ی **مزاجها**: امّا مزاجها، هرکدام از آنها که گرم باشد، برای نیازی که به

خنک‌کردن گرما دارد، نبض را بزرگ و تند می‌گرداند و هرکدام از آنها که سرد باشد، به سبب نیاز کمی که به خنک‌کردن دارد، نبض را کوچک و کند می‌نماید و هرکدام از آنها که تر (رطب) باشد، نبض را نرم می‌گرداند و هرکدام از آنها که خشک باشد، نبض را ستبر می‌نماید.

درباره‌ی **هیأت و رنگ (سَحْنَة) بدن**: امّا درباره‌ی هیأت و رنگ بدن (سحنة) باید گفت که نبض، در بدنهای ضعیف از نبض در بدنهای استوار (صلب) و پرگوشت، بزرگ‌تر و توانمندتر است و در بدنهای کلانِ پرگوشت، کوچک و کم‌توان است، زیرا فراوانی گوشت در بدنِ کلان (عَبْل)، شریان را می پوشاند و آن را سنگین می‌نماید، جز این که نبض در بدنهای کلان، پیاپی‌تر است، زیرا از آن‌جا نیروی جنباننده از بزرگ‌گردانیدن شریان ناتوان است، پیاپی‌زدن (تواتر) را به‌کار می‌گیرد تا برای او جای بزرگ‌بودن نبض را بگیرد؛ و گاهی لازم است که دارندگان بدنهای لاغر، مورد بررسی قرار گیرند و ببینند که مبادا لاغری آنان به سبب بدمزاجی بیرون از سرشت (خارج از طبع) باشد؛ زیرا، اگر چنین باشد، نبض، آن‌گونه که ما بیان کردیم، انجام نمی‌گیرد و ما به هنگام بحث از دگرگون‌گشتن نبض بر اثر سببهای بیرون از سرشت (خارج از طبع)، چگونگی این‌گونه نبض را بیان خواهیم کرد؛ و این بود ویژگیهای نبضهایی که با هیأت و رنگ (سَحْنَة) پیوند دارند.

و باید بدانید که گاهی به ندرت پیش می‌آید که نبض کسانی که بدنهای کلان (عَبْلة) دارند، از نبض کسانی که بدنهای لاغر (قضیف) دارند، بزرگ‌تر و نیرومندتر است و این، هنگامی است که مزاج بدن کلان، گرم‌تر از مزاج بدن لاغر باشد و همچنین گاهی پیش می‌آید که نبض برخی از زنان از نبض برخی از مردان بزرگ‌تر و نیرومندتر است و این، هنگامی پیش می‌آید که مزاج این زنان از مزاج این‌گونه مردان گرم‌تر باشد و چنین چیزی کم پیش می‌آید.

درباره‌ی **سن**: درباره‌ی دگرگون‌گشتن نبض در پیوند با سن باید گفت که: نبض کودکان به سبب نیازی که به خنک‌کردن گرمای درون خود دارند، تند و پیاپی انجام

می‌گیرد، زیرا گرمای نهادی (غریزی) در بدن کودکان فراوان است[1] و با این حال، در نیرو، میانه (معتدل) است و فراوان و بزرگ نیست؛ و هر کودکی که کم‌سال‌تر باشد، نبض او تندتر و پیاپی‌تر است زیرا نیروی [جنباننده‌ی] آنها کمتر است. از این‌رو نبض در آنها برای به درون کشاندن هوا، پیاپی‌زدن را جایگزین بزرگ‌بودن می‌نماید؛ و امّا نبض جوان، بسیار نیرومند و بسیار بزرگ است و در تندی (سرعت)، میانه (معتدل) است و این، به سبب فراوانی گرما و توانمندی نیروی آنان است و از این‌روست که نبض جوانان با داشتن بزرگی و تندی میانه، از تندی فراوان و پیاپی‌زدن بی‌نیاز گشته است.

امّا پیران، نبض آنان کوچک و کم‌توان و کند و از هم‌گسیخته (متفاوت) است و این، به سبب سردی مزاج و کمی نیاز آنان به خنک‌کردن بسیار و کم‌توانی نیروی [جنباننده‌ی] آنان است؛ و امّا دیگر سنها، نبض در آنها به نسبت دوری یا نزدیکی آنها به هر یک از این سنهاست، زیرا از آن‌جا که نبض کودک، در نهایت تندزدن و پیاپی‌زدن است و در بزرگی و کوچکی، میانه (معتدل) است و نبض پیرِ فرتوت، در نهایت کندی و گسیختگی، کم‌توان و کوچک است و نبض جوانانی که در نهایت جوانی‌اند، با داشتن بالاترین حدّ بزرگی و نیرومندی، تندی و کندی میانه‌ای (معتدل) دارد و نیز به سبب عوامل دیگری که پیش از این بیان کرده‌ایم، هرچه کودکان بیشتر ببالند و نیرومند شوند، از تندی و پیاپی‌زدن نبض آنان کاسته می‌شود و بر بزرگی آن افزوده می‌گردد و تا هنگامی که به دوره‌ی جوانی می‌رسند، این روند، ادامه می‌یابد و پس از رسیدن به این سن، نبض آنان به نهایت بزرگی و نیرومندی

۱- لازم به یادآوری است که عبارت عربی، در سطر دوم، صفحه‌ی ۲۶۵، متن عربی نسخه‌ی بولاق ناقص است و پس از جمله‌ی: «لِحاجتهم الی تبرید الحرارة الّتی فیهم» (در آخر سطر نخست و آغاز سطر دوم)، عبارت، بدین‌گونه تصحیح می‌گردد: «لإنّ الحرارة الغریزیّة فی ابدان الصّبیان کثیرة و متی کان الصّبی اصغر سنّاً، کان نبضه اشدّ سرعةً.» و از این‌رو به صورت بالا ترجمه شد. پس از دسترسی به نسخه‌ی سزگین معلوم شد که عبارت درست متن بدین گونه است: «اذ کانَتِ الحرارةُ الغریزیَّةُ فی ابدانِ الصّبیان کثیرةٌ و تکونُ معَ ذلک مُعتَدِلاً فی القوّةِ لیسَ بالکثیر العظیم و مَنْ کان مِنَ الصّبیان اَصْغَر سِناً...» (سزگین، ص ۳۱۲، سطرهای ۶ و ۷). (مترجم)

می‌رسد و در تندزدن، میانه (معتدل) می‌گردد؛ و هنگامی که به سنّ میان‌سالگی (سن ۳۰ تا ۵۰ سالگی) رسیدند، نبض آنان در همه‌ی این ویژگیها رو به کاستی می‌گراید و هر چه سنّ آنان بالاتر رود، این ویژگیها، پیوسته، کم‌کم، کاهش می‌یابد تا زمانی که به سنّ نهایت پیری می‌رسند. در این سن، نبض آنان کوچک و کند می‌گردد. پس نبض در پیوند با سن، بدین‌گونه دستخوش دگرگونی می‌گردد.

درباره‌ی **وقت**: درباره‌ی دگوگون‌گشتن نبض به سبب وقتهای سال می‌گوییم که: وقتهای سال، چهارند که عبارتند از: بهار، تابستان، پاییز و زمستان؛ و چون مزاج بهار و پاییز در سردی و گرمی میانه است، نبض در آنها، نیرومند و بزرگ است، زیرا میانگی (اعتدال) مزاج [فصل]، نیرو را افزایش می‌دهد و آن را نگه می‌دارد امّا تندی و پیاپی‌زدن نبض در این دو فصل، میانه (معتدل) است، زیرا گرما در این فصلها، میانه است؛ و تابستان، چون مزاج آن، سخت گرم است، نبض در آن، کوچک و کم‌توان است، زیرا ویژگی هر بدمزاجی‌ای آن است که نیرو را کاهش دهد و آن را کم‌توان نماید و هنگامی که نیرو ناتوان باشد، نمی‌تواند شریان را گسترش دهد و نبض را بزرگ نماید و از این‌رو نبض در این فصل تند و پیاپی است تا این تندی و پیاپی بودن، در به درون کشاندن هوا، جای بزرگ‌بودن نبض را بگیرد. امّا زمستان، چون مزاج آن، سرد و تر است، نبض در آن، کوچک و کم‌توان و کند می‌شود. کوچکی و کم‌توانی نبض در این فصل، از آن است که نیروی جنباننده بر اثر بدی مزاج، ناتوان می‌شود. امّا کندی آن، از این‌روست که به سبب سردی هوا، نیاز چندانی به خنک کردن فراوان نیست، جز این که نبض در زمستان، از نبض در تابستان نیرومندتر است، زیرا چون سرما نیرو را محاصره می‌کند، نیرو در درون بدن گِرد می‌آید (جمع می‌شود) و نیز به سبب از دست‌دادن چیزهایی که هوای گرم از بدن ما بیرون می‌کشد، نیرو در تابستان از هم می‌پراکند (منحل می‌شود) و نبض در تابستان به سبب گرما، از نبض در زمستان بزرگتر است. پس نبض در فصلهای سال بر این‌گونه است.

و باید دانست که نبض، هنگامی دارای این ویژگیها می‌شود که روزهای سال به میانه‌ی (وسط) زمان هریک از این فصلها رسیده باشد و آن، ماه دوم از یک چهارم

سال است و یا روزهای سال به دو سمت این ماه دوم ـ که ماههای نخستین و سومین از یک‌چهارم سالند ـ برسد که نبض در این یک‌چهارم، به سبب دوری و نزدیکی روزهای آن، از میانه‌ی فصل (ماه دوم) خواهد بود. برای مثال: نبض در آغاز بهار، بزرگتر و نیرومندتر و تندتر از نبض در زمستان است. امّا کوچک‌تر و کم‌توان‌تر و کندتر از نبض در میانه‌ی فصل بهار (ماه دوم) است و در ماه پایانی فصل بهار، کوچک‌تر و کم‌توان‌تر و بسیار پیاپی‌تر از میانه‌ی (ماه دوم) این فصل است و در همین زمان (ماه آخر بهار)، بزرگتر و نیرومندتر و تندتر و پیاپی‌تر از نبض در فصل تابستان است، زیرا این زمان (ماه سوم بهار)، به فصل بهار و فصل تابستان نزدیک است؛ و در آغاز فصلهای سال و پایان آنها، وضع به همین‌گونه است؛ و نبض در هریک از روزهای سال به نسبت دوری یا نزدیکی آن روزها از هر فصل سال، در همسانی ونا همسانی، به هم نزدیک‌تر یا از هم دورترند؛ و این بود چگونگی دگرگون گشتن نبض در پیوند با اوقات سال.

درباره‌ی **سرزمینها (اقلیمها، بلدان)**: درباره‌ی دگرگون‌گشتن نبض به سبب تأثیر سرزمینها و اقالیم باید گفت که: نبض کسانی که در سرزمینها و اقالیم گرم همچون سرزمین حبشه سکونت دارند، همانند نبض کسی است که در فصل تابستان به سر می‌برد و نبض کسانی که در سرزمینهای سرد همچون سرزمینهای صقلابها (سقلابها، اسلاوها، شمال روسیه و اروپا) سکونت دارند، همانند نبض کسی است که در فصل زمستان به سر می‌برد و نبض ساکنان سرزمینهایی که مزاج میانه دارند (معتدل‌المزاجند) همچون سرزمینهایی که بر خط استوا[1] جای دارند، همانند نبض کسی است که در فصل بهار یا پاییز به سر می‌برد و امّا سرزمینهایی که مزاج آنها در

۱- در متن عربی، صفحه‌ی ۲۶۶، سطر ششم، آمده است: «والبلدان المعتدلة المزاج بمنزلة البلاد الموضوعة علی خطّ الاستواء» که منطق تقسیم اقالیم و روند بحث ایجاب می‌کند «علی طرفی الخطّ الاستواء» باشد زیرا از مناطق گرم و مناطق سرد سخن به میان آمده و اکنون نوبت مناطق معتدل است که در دو سمت خطّ استوا هستند نه بر روی خطّ استوا ولی برای حفظ امانت به همین گونه که در متن آمده، ترجمه شد. نسخه‌ی سزگین هم، مانند نسخه‌ی بولاق است (ر.ک. سزگین، صفحه‌ی ۳۱۳، سطر ۱۵). (مترجم)

حدّ میانه‌ی این مزاجها است، نبض ساکنان آنها در حدّ میانینِ (متوسّط) میانِ نبض ساکنان هریک از این سرزمینها با آن دیگری است و نبض آنها در بیشی و کمی به نسبت نزدیکی یا دوری جایگاهشان از هریک از این سرزمینها، با هم‌دیگر ناهمسان (مختلف) می‌گردد. کار نبض در هواهای گوناگون نیز به همین گونه است، زیرا هوای گرم، نبض را به گونه‌ی نبض بهاری درمی‌آورد.

درباره‌ی **بارداری** (حمل): امّا نبض زن باردار، بزرگ و بسیار تند و پیاپی است و این از آن‌روست که گرمای نهادی (غریزی) در بدن زنان باردار، به سبب پیوستن و افزوده‌شدن گرمای جنین به بدن آنها، نیرومند است، زیرا همچنان که در آن‌جا که از چگونگی بودن جنین در زهدان (رحم) سخن می‌رفت، بیان کردیم، به سبب پیوسته‌بودن شریانهای جنینی که در بچه‌دان (مشیمه) است به شریانهای زن، گرمای بدن جنین به شریانهای او می‌پیوندد. امّا توانمندی و ناتوانی نبض آنان تا ماه پنجم از بارداری، میانین (متوسّط) است زیرا نیروی آنان نیز در این هنگام میانین است. چه، جنین در این هنگام به سبب کوچکی، کم‌وزن است و غذای چندانی را از بدن آنان به سوی خود نمی‌کشد و در تندی و پیاپی‌زدن هم میانه (معتدل) است و هنگامی که بارداری به ماه ششم می‌رسد، نیروی آنان رو به کاهش می‌گذارد، زیرا جنین، بزرگ می‌شود و بر سرشت (طبیعت) [آنها] سنگینی می‌نماید و بر آن، فشار می‌آورد و غذای بیشتری از آنچه پیش از این به سوی خود می‌کشید، به سوی خود می‌کشد و بدین سبب نیروی باردار، کاهش می‌یابد و در پی آن، نبض، ناتوان و کند می‌گردد.

درباره‌ی **خواب و بیداری**: از آن جا که گرمای نهادی (غریزی) ـ بنابر آنچه پیش از این بیان کردیم ـ به هنگام خواب، برای گواراندن غذا به ژرفای بدن فرومی‌رود، نبض، در آغاز خواب، کوچک و کند می‌شود. امّا هنگامی که انسان به خواب عمیق فرومی‌رود، نبض پیاپی می‌گردد و هنگامی که غذاگوارش یافت و به همه‌ی بدن راه پیدا کرد، گرما و نیرو افزایش می‌یابند و به همین‌سبب نبض، بزرگ و نیرومند امّا بسیارکند و گسسته می‌گردد؛ و اگر خواب آنها (انسانها) پس ازگوارش غذا به درازا بکشد، تا جایی که به سبب فزونه‌های (فضول) غذا سنگین بشوند، نبض، افزون بر

کم‌توانی و کندی، همچون آغاز خواب، کوچک می‌گردد؛ و از این‌رو بهتر است که پس از گوارش غذا بیدار شویم تا فزونه‌هایی (فضولی) همچون آب بینی (مخاط)، آب دهان (بُصاق، بزاق)، مدفوع و پیشاب که از غذا پدید می‌آیند، بیرون بریزند.

و هرگاه انسان به سبب چیزی همچون فریادی (صرخَة) یا صدای کوبیده‌شدن چیزی بر زمین (زمَه یا زِرمه، وَجْبة)[1] یا بادی که از او درروود یا جز اینها، ناگهان بیدار شود، سرشت (طبیعت)، از این کار آشفته می‌شود و بدین‌سبب نبض، بزرگ، نیرومند، تند، پیاپی، آشفته و لرزان می‌گردد و هنگامی که شخصِ از خواب‌پریده از آشفتگی درآمد و آرام گرفت، نبض به حالت سرشتی خود برمی‌گردد.

و این بود چگونگی سببهای سرشتی‌ای که نبض را از حالت میانگی (اعتدال) بیرون می‌برند و برای هر انسانی، نبضی ویژه‌ی (خاص) سرشتی فراهم می‌آورند که در هر زمان و هر مکان و هر حالتی با آن شناخته می‌شود و پزشک هنگامی که دید که نبض کسی از حالت ویژه‌ی خود دگرگون گشته و به‌گونه‌ای درآمده که با حالت ویژه‌ی او ناهمسان شده است، باید این را نشانه‌ی آن بداند که بدن او، متناسب با آن چیزهایی که نبض سرشتی را دگرگون می‌سازند، از حالت سرشتی خود، دگرگون گشته است.

و چیزهایی که نبض سرشتی را دگرگون می‌نمایند، دو نوع (جنس)اند: از این دو نوع، یکی آن چیزهایی است که **سرشتی (طبیعی) نیستند** و دیگری چیزهایی هستند که **از هنجار سرشتی بیرونند** (الأمور الخارجةُ عن الأمر الطّبیعی)؛ و ما در این جا اقسام این دو نوع و حالتی را که در هریک از آنها پیش می‌آید و آنچه سبب می‌شود که نبض را دگرگون سازند، بیان می‌کنیم و نخست، با چیزهایی که سرشتی نیستند آغاز می‌کنیم. این را بیاموز.

۱- در زبان فارسی معادلی دقیق و یک واژه‌ای برای «وَجْبَة» سراغ نداشتم. معنی آن، صدای بم بلند و لرزاننده و انفجار مانند چیزی مانند سقوط دیوار یا افتادن چیزی سنگین بر زمین است. امّا در زبان کردی که از زبانهای بسیار کم‌نظیر در اسم **اصوات** است، معادل آن «زِرْمَه» است.

باب پنجم درباره‌ی دگرگون‌گشتن نبض به سبب چیزهایی که سرشتی (طبیعی) نیستند

باید دانست که آن دسته از **سببهایی** که [نبض را دگرگون می‌کنند و] **سرشتی نیستند**، آن سببهایی هستند که میانین (متوسّط) میان سببهای سرشتی و سببهای بیرون از هنجار سرشت (الخارجةِ عَنِ الأمرِ الطّبیعی) هستند و آنها چهار نوعند: **ورزش**، **گرمابه‌رفتن** (استحمام)، **خوراکیها** و **نوشیدنیها**؛ و ما نخست با دگرگونی‌ای که ورزش در نبض پدید می‌آورد، آغاز می‌کنیم و می‌گوییم: ورزش میانه (معتدل)، نبض را نیرومند و بزرگ و تند و پیاپی می‌گرداند، زیرا ـ همچنان که به هنگام بحث درباره‌ی کارکردهای ورزش در بدن بیان کردیم ـ اگر ورزش با میانه‌روی (اعتدال) انجام گیرد، فزونه‌ها (فضول) را از هم می‌پراکند، اندامها را نیرومند می‌گرداند و گرمای نهادی (غریزی) را افزایش می‌دهد. امّا ورزشی که افزون بر حدّ میانه باشد، نبض را کوچک، کم‌توان، سخت، کند و گسسته می‌نماید، زیرا انسان اگر در ورزش، افراط نماید و سخت خود را خسته کند، نیرویش کاهش می‌یابد و از همین‌رو، نبض، کم‌توان می‌گردد و گرمای نهادیِ (غریزی) او پراکنده می‌شود و کاهش می‌یابد؛ کندشدن نبض و گسسته‌گشتن آن به سبب کم‌شدن گرمای نهادی است و سخت‌شدن آن از پراکنده‌شدن رطوبت و پدیدآمدن خشکی (یبوست) است و این است چگونگی نبضی که ورزش، آن را پدید می‌آورد.

درباره‌ی **حمّام‌کردن با آب**: درباره‌ی نبضی که حمّام‌کردن، آن را پدید می‌آورد، باید گفت که: حمّام‌کردن دو بخش دارد، یک بخش آن، هوای گرم یا سرد است و دیگری آب است؛ و آب هم دوگونه است: یکی، آب گرم است و دیگری، آب سرد.

آب گرم و هوای گرم اگر به گونه‌ای میانه (با اعتدال) به کار گرفته شوند، نبض، نیرومند و بزرگ و تند و پیاپی می‌شود و آن از این روست که حمّام‌کردن به گونه‌ی میانه، به سبب پراکنده‌ساختن و از هم پاشیدن فزونه‌ی (فضول) بدن، نیرو را افزایش می‌دهد که همین، خود، نبض را نیرومند می‌گرداند و بدن را گرم می‌کند و آن (نبض) را تند و بزرگ و پیاپی می‌نماید و افزون بر این، به سبب رطوبتی که اندامها به دست می‌آورند، نبض، نرم می‌شود به ویژه اگر حمّام‌کردن با آب پاکیزه و

گوارا انجام گیرد و اگر انسان در حمّام[1] بیشتر بماند، نبض از آنچه بوده است، کوچکتر و کم‌توان‌تر می‌شود امّا تندی و پیاپی‌بودن آن به حال خود باقی می‌ماند، زیرا اگر ماندن انسان در حمّام به درازا بکشد، به سبب مادّه‌ی فراوانی که از بدن او می‌پراکند (به تحلیل می‌رود)، نیروی او کاسته می‌شود و بدین‌سبب نبض، کم‌توان می‌شود و گرما در بدن او بیشتر می‌گردد و از همین‌رو، بر سرعت نبض افزوده می‌شود و در سختی و نرمی به میانگی (اعتدال) می‌آید و اگر ماندن او در حمّام تا آن‌جا به درازا بکشد که گرمای نهادی (غریزی) از هم بپراکند (منحل گردد)، نبض در این حالت همانند نبض افراط‌کنندگان در ورزش، کوچک و کند و گسسته می‌گردد.

امّا حمّام‌کردن با آب سرد، اگر حمّام‌کننده فربه و خوش‌بنیه باشد و ماندنش در آب در حدّ میانه (اعتدال) باشد، نبض را بزرگ و نیرومند و تند می‌گرداند، زیرا سرما اگر در حدّ میانه باشد، نیرو و گرمای نهادی راگرد هم می‌آورد و آنها را در درون بدن در میان می‌گیرد (محصور می‌نماید)؛ و چنان‌که ماندن در آب سرد به درازا بکشد، تا آن جا که گرمای نهادی به ژرفای بدن فروخزد، نبض، کوچک و کند و گسسته می‌شود و این، به سبب آن است که نیرو در درون بدن محبوس می‌ماند و اگر حمّام‌کننده با آب سرد، لاغر و کم‌گوشت باشد و ماندنش در آب در حدّ میانه باشد، نبض، کم‌توان و کند می‌گردد، زیرا سرما، در چنین بدنهایی به سبب کمی گوشت، بسیار زود به اندامهای درونی می‌رسد و گرمای نهادی را کم‌توان می‌نماید و نیرو را کاهش می‌دهد. افزون بر این، چون سرما اجزای رگ را درهم می‌فشرد، نبض، سفت می‌شود و چنانچه ماندن این گونه افراد تا آن‌جا به درنگ بینجامد که گرمای نهادی (غریزی) به ژرفای بدن فروکش کند و سرما به اندامهای رئیسی برسد و در گوهر (اصل مادّه) آنها فرورود، نبض به نهایت کوچکی و ناتوانی و گسستگی می‌رسد و افزون بر اینها سفت و سخت می‌شود.

و **دگرگون شدن نبض به سبب خوراکیها**، بسته به اندازه و چگونگی خوراک

۱- در متن عربی، صفحه‌ی ۲۶۷، اوّل سطر ۱۶ از باب پنجم، به جای کلمه‌ی «حمّام»، «جماع» آمده است که با توجّه به سیاق بحث، غلط است و باید «حمّام» باشد. (مترجم)

است. امّا بستگی نبض با اندازه‌ی (کمّیّت) خوراک، این‌گونه است که: هنگامی که انسان، غذای فراوانی می‌خورد، نبض، در آغاز کار، گسسته (مختلف) و بی‌سامان (غیرمنتظم) می‌شود، زیرا هنگامی که غذا بر نیرو سنگینی می‌کند، [نیرو] یک بار برای نرم کردن آن به خود می‌آید و به تلاش می‌افتد و از این‌رو، نبض، نیرومند و بزرگ می‌شود و بار دیگر غذا آن (نیرو) را سنگین می‌نماید که نبض در پی آن، کوچک و کم‌توان می‌گردد و همراه با گسستگی (اختلاف) خود، به سبب رطوبتی که از غذا پدید می‌آید، نرم می‌شود؛ و هنگامی که غذا به تمامی گوارش یافت و به اندامها راه پیدا کرد، نبض، بزرگ و نیرومند و تند می‌شود، زیرا هرگاه غذا به گونه‌ای بهینه گوارش یابد، نیرو و گرمای نهادی را افزایش می‌دهد و همراه با آن، نرم هم می‌شود و اگر غذایی که [انسان] می‌خورد، کم باشد به گونه‌ای که زود به درون اندامها راه یابد، چنین غذایی نبض را از نبض در حال گوارش غذا، کوچکتر و کم‌توان‌تر و کم‌سرعت‌تر می‌گرداند و نبض در نرمی و سفتی، میانه می‌شود.

امّا دگرگون‌شدن نبض به سبب چگونگی (کیفیّت) غذا آن است که: اگر مزاج غذا گرم باشد، افزون برآنچه گفتیم، در نبض، تندزدن و پیاپی زدن را پدید می‌آورد و غذایی که مزاج آن، سرد باشد، در نبض، کندی و گسستگی پدید می‌آورد و غذایی که تر باشد، بر نرمی رگ می‌افزاید.

درباره‌ی **آشامیدنیها**: کارکرد آشامیدنیها بر نبض، بسته به مزاج آنهاست. آب، چون مزاج آن سرد و تر است و غذادهی آن کم است ـ و گروهی گفته‌اند که هیچ‌گونه غذادهی ندارد ـ از این‌رو، کارکرد آن بر نبض و بر دگرگونی آن، کم است و چون دیر[1] [به اندامها] راه می‌یابد، نبضی همانند نبض پدیدآمده از غذا بار می‌آورد

۱- متن عربی، صفحه‌ی ۲۶۸، سطر ۱۳ که درباره‌ی تأثیر آب بر چگونگی نبض است، آمده است: «لِأنّه بطیء النُّفوذِ» (یعنی چون آب دیر در اندامها نفوذ می‌کند) که به نظر می‌رسد اشتباه باشد و «سریعُ النّفوذ» صحیح باشد زیرا نفوذ غذاهای دیگر منوط به تبدیل‌شدن آنها به شیره‌ی مایع است و آب که خود مایع است نباید «بطی النّفوذ» باشد. دیگر این که چند سطر پایین‌تر که درباره‌ی شراب است، آن را «سریع النّفوذ» توصیف کرده است و نمی‌شود که آب، از شراب دیرنفوذتر باشد امّا چون اطّلاع قطعی علمی از این مسأله نداشتم، آن را بر روال متن

و ماندگاری کارکرد آن بر دگرگونی نبض، بسته به ماندن آن در معده است و اگر آب، بسیار سرد باشد، نبض را سفت و سخت می‌کند و اگر ملایم باشد، کوچک و نرم می‌کند.

درباره‌ی **شراب**: کارکرد شراب بر نبض همچون کارکرد غذای گوارش یافته است؛ از این‌رو آن را بزرگ و نیرومند می‌کند جز این که نیروی آن کمتر از نیرویی است که غذای گوارش‌یافته پدید می‌آورد، زیرا غذادهی خوراک، بیشتر از غذادهی شراب است و خوراک، بیشتر از شراب بر نیرومندی و تندزدن نبض می‌افزاید، جز این که شراب به سبب زود راه یافتن (نفوذ) به درون رگها و زود مبدّل شدن آن به خون، کارکرد آن بر نبض، زود و در مدّت کوتاهی انجام می‌پذیرد. امّا دیگر نوشیدنیها هرچه از آنها سرد باشد، نبض را به سوی کوچکی و کندی می‌برد و آنچه از آنها گرم باشد، آن را به سوی تندی و پیاپی‌زدن گرایش می‌دهد؛ و این بود چگونگی نبضی که شراب به عنوان یکی از سببهای ناسرشتی، آن را پدید می‌آورد. این را به خاطر بسپار.

باب ششم در دگرگون‌گشتن نبض به سبب چیزهایی که بیرون از هنجار سرشتی هستند (الامورُ الخارجةُ عنِ الامرِ الطّبیعی)

و اینک در این جا سخن را درباره‌ی نبضی که از سببهای بیرون از هنجار سرشت پدید می‌آید، آغاز می‌کنیم و می‌گوییم: سببهای بیرون از هنجار سرشت که نبض را دگرگون می‌سازند، عبارتند از: بیماریها و ناهنجاریهایی (اعراض) که به دنبال آنها پدید می‌آیند و پدیدآمدن آنها از عواملی است که سرشتی نیستند و آن، هنگامی است که انسان بیش از اندازه، آن عوامل (سببها) را به کار بگیرد که در این صورت ــ همچنان که در جاهای دیگری از این کتاب خود یادآور شده‌ایم ــ بدن، از حالت سرشتی به سوی حالت ناسرشتی می‌رود و چون بیماریها و ناهنجاریهای پیامد آنها، گونه‌های فراوانی دارند، پزشکان پیشین، آنها را در دو نوع (جنس) که فراگیر همه‌ی

«دیرنفوذ» ترجمه کردم. نسخه‌ی سزگین هم «بطیءالنفوذ» است (ر.ک. سزگین، ۳۱۶-۳). (مترجم)

آنها هستند، گرد آورده‌اند (منحصر ساخته‌اند) و گفته‌اند: سببهایی که نبض را به‌گونه‌ای که بیرون از هنجار سرشتی است دگرگون می‌سازند، دو نوع (جنس)اند، زیرا این سببها یا نیرو را از هم می‌پراکنند و به تحلیل می‌برند و یا آن را سنگین می‌کنند و بر آن فشار می‌آورند. امّا سببهایی که نیرو را از هم پراکنده می‌سازند و به تحلیل می‌برند، عبارتند از: بی‌غذایی، بدی و تباهیِ بیماریها و ناهنجاریهای (اعراض) روانی (نفسانی)، درد سخت و بالا آوردن (استفراغ) بیش از اندازه؛ و سببهایی که نیرو را سنگین می‌کنند و بر آن فشار می‌آورند، عبارتند از: پُری (إمتلاء) و فراوانی خلطها و ستبریهای (غلیظیهای) بیرون از هنجار سرشت، مانند: آماسهای گرم و سرد و جز آنها؛ و ما نخست با آنچه سببهای پراکنده‌ساز نیرو در نبض پدید می‌آورند، آغاز می‌کنیم و می‌گوییم:

چیزهایی که نیرو (نیروی زیستی موجود در قلب) را از هم می‌پاشند و آن را به تحلیل می‌برند، نبض را کوچک و کم‌توان و تند و پیاپی (متواتر) می‌گردانند[1] و هرچه نیرو بیشتر به تحلیل رود و بیشتر کم‌توان گردد، کوچکی و کم‌توانی نبض بیشتر می‌شود و همراه با آن، کند می‌گردد. جز این که نبض، سرانجام به نبض مورچه‌ای (نَملی) ـ که نبضی است در نهایت کم‌توانی و کوچکی و پیاپی‌زنی ـ منتهی می‌گردد و این که سرشت (طبیعت) در این حالت، پیاپی زدن (تواتر) را به‌کار می‌گیرد، برای آن است تا برای سرشت، در به درون‌کشاندن هوا، همان کاری را انجام دهد که نیرو با بزرگی و تندی نبض، به انجام می‌رساند. گاهی به هنگامی که نیرو، به سبب بیرون‌ریزیهایی (استفراغاتی) ناگهانی مانند خون‌ریزی تند و سخت از عروق و شرایین در دُملها (خُراجات) یا در رگ‌گشودن (فصد) یا در خون‌ریزش بینی (رعاف) و مانند اسهال بیش از اندازه و یا چیزهای دیگری مانند اینها، ناگهان به تحلیل می‌رود، به ناگهان نبض کِرمی (دودی) پدید می‌آید؛ و گاهی به هنگامی که

۱- آخر صفحه‌ی ۲۶۸، متن عربی، در عبارت: «إنَّ الأمورَ الَّتی تُفشِ القُوَّةَ و تُحلِّلُها و تَجعَلُ النَّبضَ»، «واو» پیش از «تجعل» زاید است و عبارت پس از خود را ناقص و بی‌گزاره می‌گرداند که نسخه‌ی سزگین هم این نظر را تایید کرد. (مترجم)

نیرو به یک‌باره بیش از اندازه پایین می‌افتد، به ناگهان نبض مورچه‌ای (نملی) پدید می‌آید و این هم، هنگامی است که بی‌هوشی (غشی) ـ که همان پایین‌افتادن ناگهانی نیروی زیستی است ـ روی می‌دهد. برخی گفته‌اند که نبض کرمی ناگزیر باید با اندازه‌ای از زمان که گستره‌ای (عَرْضی) داشته باشد (قابل دریافت باشد)، بر نبض مورچه‌ای پیش افتد، جز این که در بی‌هوشی، نبض، به اندازه‌ای که حس، آن را دریابد به گونه‌ی کِرمی درنمی‌آید، زیرا همین که نبضِ کرمی پدیدار می‌گردد، در جا (علی‌المکان) و بی‌درنگ، به گونه‌ی نبض مورچه‌ای درمی‌آید و بر حالت کرمی پایدار نمی‌ماند.

و این است ویژگی فراگیر (عام)[1] نبض در پی پدیدآمدن سببهایی که نیرو را ازهم می‌پاشند و به تحلیل می‌برند امّا در بیان مفصّل این امر باید گفت که: بی‌غذایی، نخست نبض را کوچک و کم‌توان می‌سازد ولی چون در آغازکار هنوزگرمای نهادی بر هنجار خود می‌ماند و چه بسا تیزی و سوزش (حدّت) بیشتری پیدا کند، نبض، تند و پیاپی (متواتر) می‌شود. امّا اگر بی‌غذایی ادامه یابد تا جایی که گرمای نهادی (حرارت غریزی) کاهش پیدا کند، نبض، کوچک و کم‌توان و کند و گسسته (متفاوت) می‌گردد و اگر بی‌غذایی تا جایی ادامه یابد که نیرو کاهش بسیار فراوانی پیدا کند، نبض به نهایت کوچکی و کم‌توانی و کندی می‌رسد و چون هنگامی که نیرو از هم می‌پاشد، انسان هنوز زنده به شمار می‌آید و نیازمند استنشاق هواست، پیاپی‌زدن نبض بیشتر می‌شود تا با این پیاپی‌زدن (تواتر) به اندازه‌ی نیاز، هوا را به درون بکشد. این است چگونگی نبضی که برآمده از بی‌غذایی باشد.

امّا دگرگون‌گشتن نبض به سبب تباهی و بدی بیماری، این است که: بیماریهای تباه و بد (خبیث)، نبض را به گونه‌ی مورچه‌ای درمی‌آورند، زیرا بیماری تباه، نیرو را می‌شکنند و فرومی‌پاشد.

امّا در ناهنجاریهای (اَعراض) روانی (نفسانی) که عبارتند از ترس و اندوه و

۱- کوچکی، کم‌توانی، تندی و پیاپی زدن (تواتر) ویژگی فراگیر و کلّی همه نبضها در برابر سببهای پراکنده‌ساز نیروست.

خشم و شادی: **نبض**، به هنگام **خشم**، بزرگ و نیرومند و تند و پیاپی می‌گردد، زیرا نیرو[ی زیستی، حیوانی] و گرمای نهادی به هنگام خشم، ناگهان به ظاهر بدن می‌آیند و برای به دست آوردن چیرگی و گرفتن انتقام از آزاردهنده (مؤذی) به پا می‌خیزند؛ ولی در سفتی و نرمی، میانه (معتدل) می‌شود؛ و به هنگام **شادی**، چون گرماکم‌کم از درون بدن به ظاهر بدن می‌آید، نبض، بزرگ می‌شود و میانینِ (متوسّط) میانِ کم‌توان و پرتوان و تند و کند می‌گردد؛ زیرا در این حال، به سبب میانگی (اعتدال) گرما، نیاز فراوانی به خنک‌کردن (ترویح) نیست؛ و امّا در **اندوه**، گرمای نهادی (غریزی) کم‌کم به ژرفای بدن فرو می‌رود، از این‌رو نبض، کوچک و کم‌توان و گسسته می‌شود. اگر اندوه تا جایی ادامه یابد که بر نیرو چیره گردد و آن را کم‌توان سازد، نخست نبض را به گونه‌ی کِرمی (دودی) درمی‌آورد و سرانجام هنگامی که نیرو از هم می‌پاشد و فرو می‌افتد، مورچه‌ای (نملی) می‌گردد. امّا در **ترس و هراس**: از آن جا که گرمای نهادی، ناگهان به ژرفای بدن فرومی‌رود، نیرو، یک بار، از آن چیز ترسناک می‌گریزد و بار دیگر هنگامی که امید چیرگی دارد، ظاهر می‌گردد. پس نبض، بدین سبب، در این حالت به سبب لرزشی که به هنگام ترس به انسان دست می‌دهد، تند و آشفته و لرزان می‌شود و همراه با این، به سبب دگرگونی‌ای که برای شخص ترسیده پیش می‌آید، گسسته و نابسامان می‌گردد و اگر ترس ادامه یافت و فکر بر یک حالت ماندگار ماند، نبض، همچون نبض اندوهگینان می‌شود و اگر این حالت در انسان به درازا بکشد، تا جایی که نیرو از هم بپاشد، کار به نبضِ کِرمی و سپس نبض مورچه‌ای می‌انجامد؛ و این است چگونگی نبضی که حالتهای روانی (نَفْسی) آن را پدید می‌آورند.

درباره‌ی آنچه **درد**، آن را پدید می‌آورد: **درد**، یا در یکی از اندامهای نهادی (شریف) مانند کبد و معده است که از آن، گونه‌ای نبضِ بد پدید می‌آید و یا در اندامی است که نهادی (شریف) نیست، مانند دست و پا ولی درد سخت و بیش از اندازه است که از آن، نبض بدی همچون نبض درد اندامهای نهادی پدید می‌آید. درد، خواه در اندامهای نهادی یا غیرنهادی باشد، نبض را در آغازکار، نیرومند و تند و پیاپی می‌گرداند، زیرا سرشت (طبیعت)، در آن هنگام برای دورراندن چیز دردآور

به جنبش درمی‌آید و از همین‌رو نیروی زیستی (قوّه‌ی حیوانی) و گرمای نهادی (غریزی) به جنبش می‌افتند و اگر درد تا جایی ادامه یابد که بر نیرو چیره گردد، نبض را کوچک و کم‌توان می‌نماید و به سبب گرما، تند و پیاپی می‌گرداند و همراه با آن، بسیار نابسامان می‌شود و این، به سبب کم‌وبیش شدن برانگیختگی‌ای (هیجانی) است که گاهی به سبب درد پیش می‌آید؛ و این است چگونگی نبضی که درد، آن را پدید می‌آورد.

و امّا نبضی که بیرون‌ریزهایی (استفراغ) همچون: شکم‌روی (اسهال)، شکم‌روی بر اثر تباه شدن معده و نگواریدن غذا در آن (ذَرب)، خون‌ریزش بینی (رُعاف)، خون‌گرفتن فراوان با فصد یا حجامت (ترف) و خون‌ریزی سخت (انفجارالدّم) عروق و شرایین، آن را پدید می‌آورند. نبض، در آغاز این علل و عوامل، کوچک و کم‌توان و کند و گسسته (متفاوت) می‌شود و افزون بر این، به سبب بیرون‌ریختن مواد از رگها، خالی و شل (خاوی) می‌گردد؛ و اگر بیرون‌ریزی ادامه یابد، کار به کِرمی(دودی)شدن نبض می‌کشد و در پایان به هنگام فروپاشی نیرو، نبض، مورچه‌ای می‌گردد؛ و هرگاه بیرون‌ریزی، یک‌بارگی و ناگهانی باشد، نبض، نخست کِرمی می‌شود، سپس جابه‌جا گشته و مورچه‌ای می‌گردد؛ و این است انواع دگرگونی که به سبب از هم پاشیدن نیرو[ی زیستی] در نبض پدید آید.

باب هفتم در دگرگونی نبض از سببهایی که سنگین کننده‌ی نیرو هستند

امّا انواع دگرگونی نبض از سببهایی که نیرو[ی زیستی] را سنگین می‌کنند و بر آن فشار می‌آورند[۱]، بیشتر از انواع نبض پدیدآمده از سببهایی است که نیرو را از هم می‌پراکنند؛ زیرا نیرو، از فراوانی خلطها و پُری [آوندنها]، سنگین می‌شود و زیر فشار قرار می‌گیرد و خلطها هرگاه فراوان شوند، بیماریهایی را پدید می‌آورند که همه‌ی بدن را فرا می‌گیرند؛ از این‌رو هرگاه خلط در یکی از اندامها فراوان شود، در هریک از

۱- متن عربی نسخه‌ی بولاق، ص ۲۷۰، سطر اوّل از باب هفتم، به جای «وتضغطها»، «وتضعفها» آمده است که درست نیست و در سطر ششم همین باب، «یَحدُث» درست است نه «یَحدثه». (مترجم)

دیگر اندامها، بسته به نوع خلط گردآمده و بسته به این که آن اندام در گوهر خود و در کاری که انجام می‌دهد، چه حالتی داشته باشد، بیماری‌ای پدید می‌آورد و از این جهت بیماریهایی که از پُری (امتلاء) پدید می‌آیند، از بیماریهایی که از بیرون‌ریزی (استفراغ)، روی می‌دهند، بیشترند.

و ما نخست با یادآوری بیماریهایی که پُری (امتلاء) [آوندها]، آنها را پدید می‌آورد و این که وضع نبض در هریک از آنها چگونه است، آغاز می‌کنیم. امّا پیش از آن، ویژگیهای همگانی (عمومی) نبض در همه‌ی این بیماریها را توصیف می‌نماییم. پس می‌گویم که: نبضی که ویژگیهای آن، فراگیرِ همه‌ی بیماریهایی است که از سببهای سنگین‌کننده‌ی نیرو[ی زیستی] پدید می‌آیند، آن است که کوچک و کم‌توان و پر است، زیرا نیرو به سبب خلطهایی که آن را سنگین می‌کنند، کم‌توان می‌شود و نبض هم بدین سبب کم‌توان می‌گردد و کوچکی هم پیامد کم‌توانی نیرویی است که نمی‌تواند شریان را خوب گسترش دهد و پری نبض هم از پری شریان از فزونه (فضل) است و افزون بر این، نبض برای برآوردن (ارهاق) نیاز (نیاز به هوا) و جایگزینی بزرگی (بزرگی نبض)، پیاپی می‌گردد؛ و از آن جاکه نیرو، گاهی چیزهایی راکه سنگین‌کننده‌ی آنند، شکست می‌دهد و بر آنها چیره می‌گردد و گاهی آن چیزها نیرو را شکست می‌دهند، نبض، نابسامان و بی‌نظم می‌شود، به‌مانند نابسامانی (اختلاف) جنبش زبانه‌ی آتشی که یک‌باره هیزم فراوانی بر آن انداخته می‌شود. چه، زبانه، گاهی در هیزم کارگر می‌افتد و افروخته می‌شود و گاهی فراوانی هیزم بر آن چیره می‌گردد و زبانه فروکش می‌نماید و گاهی زبانه به‌گونه‌ای کم‌توان در آن، کارگر می‌افتد و با جنبشی ناتوان به جنبش درمی‌آید و گاهی نیرومندانه در آن کارگر می‌افتد، از این‌رو با جنبشی نیرومند به جنبش می‌افتد؛ و جز این از هر جنبش ناهمسان (مختلف) دیگری که ناهمسانی آن، به ترتیب و یک‌سان نباشد؛ و در این حال (سنگینی خلط بر نیرو)، ناهمسانی (اختلاف) و بی‌نظمی در همه‌ی انواع نبضی که در آنها از لحاظ بزرگی، نیرو، سرعت یا پیاپی‌زدن، ناهمسانی (اختلاف) باشد، وجود دارد.

پس اگر نیرو بسیار سنگین شده باشد، ناهمسانی در انواع فراوانی از ویژگیهای

نبض پدیدار می‌گردد و اگر سنگینی آن کم باشد، ناهمسانی (اختلاف) در انواع کمی از این ویژگیها از جمله در بزرگی یا نیرو یا تندی و یا دو نوع از آنها روی می‌دهد و بیشتر ناهمسانیها (اختلاف) در انواع نبض نیرومند و کم‌نیرو و بزرگ و کوچک روی می‌دهد، زیرا اگر نیرو در برابر مادّه[ی سنگین‌کننده] پایداری کند، شمار نبضهای بزرگ و نیرومند، برابر با شمار نبضهای کم‌توان و کوچک است و اگر مادّه، نیرو را شکست دهد، نبضهای کوچک و کم‌توان از نبضهای نیرومند و بزرگ بیشترند و اگر نیرو، مادّه را شکست دهد، نبضهای بزرگ و نیرومند، بیشتر از نبضهای کوچک و کم‌توانند.

و گاهی نیرو، ناگهان، به سبب حالتی که آن را بر این کار وا می‌دارد، به جنبش درمی‌آید و بر اثر آن در هنگام بی‌جنبشی (سکون)، نوک انگشتان را می‌کوبد، به‌گونه‌ای که تصوّر می‌شود این کوبش (قرعة) فزونی (زاید) است و آن، از این‌روست که گاهی به هنگام بی‌جنبشی (سکون) از سوی چیزی که سرشت (طبیعت) را سنگین کرده است، برای آن (سرشت) حالتی آزاردهنده پیش می‌آید و سرشت برای دور راندن آن چیز آزاردهنده، نیاز به جنبیدن پیدا می‌کند و نیز گاهی نیرو به هنگام جنبش، کم‌توان می‌شود تا جایی که نیاز به استراحت و نجنبیدن پیدا می‌کند و در پی آن از سه جنبش یا چهار جنبش یا هر شمار دیگری از جنبشها، یک جنبش کاسته می‌شود.

این است ویژگیهای همگانی (عمومی) انواع نبض دچارآمدگان به ناهنجاری پُری (امتلاء) و کسانی که نیروی [زیستی] آنها از فراوانی خلطها، سنگین شده است.

و امّا چگونگی این ویژگیها به گونه‌ای جداجدا و مفصّل، ما آن را این‌جا شرح می‌دهیم و می‌گوییم: هرگاه پُری، همه‌ی اندامهای بدن را فراگیرد، نبض، آن‌گونه است که ما، در ویژگیهای همگانی این حالت بیان کردیم، جز این که اگر پُری از تلخه‌ی (مِرّة) زرد باشد، نبض به سبب فراوانی گرمای صفرا، تندتر و پیاپی‌تر است و همراه با این، به سبب خشکی (یبس) گرایش به سفتی و سختی دارد و به سبب جنبش فراوانِ تلخه‌ی زرد، ناهمسانی (اختلاف) در آن بیشتر است؛ و اگر پُری از بلغم باشد، نبض، کوچکتر و کندتر و گسسته‌تر و در پسودن (لمس - جسّ)، نرم‌تر و

ناهمسانی آن کمتر است؛ و اگر پُری از تلخه‌ی سیاه باشد (المِرّةُ السّوداء)، به جای نرمی‌ای که یاد کردیم، سفتی، هست و این، از خشکی تلخه‌ی سیاه است و از آن‌جا که سفتی (صلابت) در گسترش [شریان]، نیرو را خوب همراهی نمی‌کند، نبض، کوچکتر و دارای ناهمسانی بیشتری است.

و هرگاه چنان پیش آید که این خلطها در بدن، گندیده شوند، به گونه‌ای که از آنها تب پدید آید، نبض، تند و بزرگ و پیاپی و ناهمسان و در پسودن، گرم است و کم‌وبیشی این حالتها (تندی و بزرگی...) بسته به اندازه‌ی خلط و مزاج سرشتی آن است؛ زیرا اگر خلطِ گندیده از تلخه‌ی زرد باشد و اندازه‌ی آن فراوان باشد، نبض بزرگتر و پیاپی‌تر و سفت‌تر و ناهمسان‌تر است و اگر اندازه‌ی آن کم باشد، از ویژگیهای آن کاسته می‌شود؛ و اگر خلط گندیده از نوع بلغم باشد و اندازه‌ی آن بسیار باشد، بزرگی و تندی نبض، کمتر است و اگر اندازه‌ی آن کم باشد، ویژگیهای آن کاهش می‌یابد و به سبب رطوبتی که بلغم دارد، سفتی و ناهمسانی (اختلاف) نبض کمتر می‌شود؛ و اگر خلط از تلخه‌ی سیاه (سوداء) باشد، به سبب خشکی تلخه‌ی سیاه، نبض، سفتی بیشتری دارد.

و این است چگونگی نبضی که می‌توان از راه آن، بر بیشی و کمی خلط، استدلال کرد، البتّه به شرطی که این خلط در سراسر بدن باشد، امّا اگر تنها در یک اندام از اندامهای بدن باشد، به گونه‌ای که بیماریهای گوناگونی را پدید آورد، ما در این جا آن را بیان می‌کنیم.

باب هشتم درباره‌ی نبضی که نشان‌دهنده‌ی انواع آماسهاست

پس می‌گوییم: هرکدام از اندامها هنگامی که خلطی در آنها گرد آید، این خلط، یا آماسی را پدید می‌آورد و یا گونه‌ای دیگر از بیماریها را موجب می‌شود.

و ما نخست از آماسها (ورمها) و نبضهایی که این آماسها آنها را پدید می‌آورند، سخن را آغاز می‌کنیم و می‌گوییم که: آماسها ناهمگونیهای (اختلافهای) فراوانی با هم‌دیگر دارند و این ناهمگونیها، یا از سوی خلطی است که آماس را پدید آورده

است، مانند آماسی که از خون پدید می‌آید و «فِلِغْمونی» (فِلِقْمونی ـ فلقمونیا)[۱] نامیده می‌شود و یا آماسی که از تلخه‌ی زرد (المرّةالصفراء) پدید می‌آید و بدان «حُمْرَه»[۲] می‌گویند و یا آماس سردی که از بلغم پیدا می‌شود و آن را «رَخو»[۳] می‌نامند و یا دردی که از تلخه‌ی سیاه (المِرّةُالسوداء) است و «صَلب»[۴] نامیده می‌شود؛ و یا این ناهمگونیها از سوی اندامی است که آماس در آن پدید آمده است، مانند آماسی که در مغز یا کبد یا معده یا دست یا پا پدید می‌آید؛ و یا از سوی گوهر (مادّه‌ی) اندام است، مانند آماسی که در اندامی گوشتی یا عصبی یا عروق فراوان یا شریان فراوان و همانندهای اینها پدید می‌آید؛ و یا این ناهمگونی از سوی اندازه‌ی آماس است که کوچک یا بزرگ است؛ و چون آماسها این ناهمگونیها را با هم دارند، پس نبض هم بسته به نوع هر یک از این آماسها دگرگون می‌گردد.

و ما نخست سخن را با بحث از نبضی که آماس گرم مشهور به «فِلِغْمونی»، آن را پدید می‌آورد، آغاز می‌کنیم و در این بحث، چگونگی حال در این نبض و در انواع دگرگونی‌ای که برای این نبض پیش می‌آید، بیان می‌کنیم و نخست، چگونگی نبضی که سرشت این بیماری، جدا از هر چیزی (علی‌الاطلاق) آن را پدید می‌آورد، توصیف می‌کنیم و می‌گوییم: آماس گرم مشهور به «فِلِغْمونی»، گونه‌ای بادکردگیِ (انتفاخ) بیرون از هنجار سرشتی است که از ریختنِ فزونه‌ای (فضلی) تباهِ خونی به درون اندام، پدید می‌آید که این فزونه، اندام را پر می‌کند و می‌کَشَد و عروق و شرایینی را که در آن اندام است، نیز پر می‌کند و به دنبال آن به سبب فشار این بادکردگی، سفتی و درد و راه‌بند (سُدّه) در مجراها پدید می‌آید و در پی اینها، خفگی و نفس نکشیدن [در مجاری] پیش می‌آید که بدان سبب، مادّه‌ی موجود در

۱- آماس منتشر بافت نرم یا همبند که بر اثر عفونت پیش می‌آید و ممکن است به ایجاد دُمل بیانجامد. (فرهنگ اغراض الطّبیّه)، آماس خونی سرخ و ساکن. (مفتاح‌الطّب)

۲- سرخی و التهاب پوست، باد سرخ. (فرهنگ اغراض)

۳- یکی از پانزده دردی که دارای نامند، دردی که ناشی از کشش گوشت عضله است. (لغتنامه‌ی دهخدا، به اختصار)

۴- تب گرم. (لغتنامه)

اندام، گندیده گشته، گرم می‌شود. پس اگر آماس، بزرگ باشد و یا در یکی از اندامهای نهادی (رئیسی) روی دهد، به دنبال آن، تب روی دهد.

و چون چنین است، پس نبض در آماس گرم، سفت (صلب)، کوچک، پیاپی، تند و به گونه‌ای ارّه‌ای (منشاری) ناهمسان (مختلف) می‌شود. امّا سفتی آن، به سبب کشیدگی شریان است و کشیدگی آن هم از کشیدگی اندام است؛ و امّا کوچکی آن، به سبب سفت شدن جرم شریان و به سبب کم‌توانی نیرو است، زیرا شریان سفت، با نیرو همراهی نمی‌کند و همراه با آن به گونه‌ای کامل، گسترده نمی‌شود و نیرو هم، کم‌توان است و از گستراندن خوب شریان ناتوان می‌ماند. امّا پیاپی‌بودن آن، از این‌روست که به سبب گرمای آماس، نیاز به خنک‌کردن، فراوان است، زیرا نیرو نمی‌تواند شریان را به‌گونه‌ای بگستراند که هوای مورد نیاز را فراهم آورد. امّا ناهمسانی ارّه‌ایِ (منشاری، بلند و کوتاه) آن، از این جهت است که سفتی نمی‌گذارد که شریان در گسترده گشتن به پایان [حدّ] خود برسد، بلکه آن را ناگزیر می‌گرداند که به اندازه‌ای کم، گسترده شود و از این‌رو، شکل نبض در زیر انگشتان همچون شکل ارّه‌ای [تصوّر] می‌شود و به سبب این عوامل است که نبض در آماس گرم، سفت و کوچک و تند و پیاپی و به گونه‌ای ارّه‌ای (منشاری) ناهمسان (مختلف) است.

و از آن‌جا که هر بیماری‌ای، چهار وقت دارد[1] ـ یکی هنگامی است که بیماری تازه آغاز گشته و آن، ابتدای پدیدآمدن آن است؛ دیگری هنگامی است که نیروی آن رو به افزایش می‌گذارد، [سومی] هنگامی است که نیروی بیماری به بالاترین حدّ خود می‌رسد و آن دشوارترین و سخت‌ترین وقت آن است؛ و چهارمی وقت

۱- لازم به ذکر است که عبارتی که در متن عربی، صفحه‌ی ۲۷۲، سطر نوزدهم آمده است، بدین گونه است: «احدها ابتدائیّة ما یکون و اشدّه و الرّابع وقت انحطاته» که جز بخش آخر آن که وقت چهارم بیماری است، نامفهوم است و لذا به قرینه‌ی سیاق کلام و مضامین عبارات پس از آن، ترجمه‌ی استنباطی شد. پس از دسترسی به نسخه‌ی سزگین معلوم شد که متن این گونه است: «...احدها ابتدائیّةٌ **وَ هو اوّلُ حُدُوثِه و وقتُ تزیّدِه فی قوّتِه و وقتُ منتهاه وَ هُوَ اَصْعَبُ** مایکونُ و اَشدّه،...» که ترجمه هم از روی آن اصلاح شد. (ر.ک: سزگین، صفحه‌ی ۳۲۱، سطر اوّل و دوم) بخشی که تیره‌تر است، از نسخه‌ی بولاق افتاده است. (مترجم)

فروکش کردن بیماری است که هنگام کاهش‌یافتن و آرام‌گرفتن آن است ــ از این‌رو آماس هم دارای این وقتهای چهارگانه است و نبض، در هریک از این وقتها ناهمگون با نبض در وقت دیگری است.

زیرا نبض در آغاز پدیدآمدن آماس (ورم)، سفتی چندانی ندارد و بزرگ و نیرومند و تند و پیاپی است و ناهمسانی (اختلاف) ارّه‌ای در آن، کم است. داشتن این ویژگیها از آن است که آماس در آغاز پیدایش خود، کم‌توان است از این‌رو سفتی (صلابت) در نبض کم است و چون در این آغاز، نیرو، پرتوان است و شریان، نیرو را از گسترده‌گشتن (انبساط) بازنمی‌دارد، پس نبض، بزرگ می‌گردد و از آن جا که گرما در آغاز آماس گرم، نیرومند است، نبض هم نیرومند است[1]. تندزدن و پیاپی‌زدن نیز هر دو نیرومندند و امّا کمیِ ناهمسانی (اختلاف) ارّه‌ای (بلندی و کوتاهی نبض)، این کمی از آن است که سفتی [رگ]کم است.

و به هنگام افزایش یافتن آماس (وقت دوم)، نبض، دارای همین ویژگیهایی است که بیان کردیم، جز این که این ویژگیها در این هنگام نیرومندتر و پرصلابت‌ترند، به‌ویژه سفتی‌ای (صلابتی) که پیامد پُری و کشیدگی است و ناهمسانی ارّه‌ای (الاختلاف المنشاری) که این دو (سفتی و ناهمسانی ارّه‌ای) در این هنگام، نیرومندترند و از این‌رو نبض کوچک است.

و امّا در هنگامی که بیماری به نهایت سختی خود می‌رسد (وقت سوم)، همه‌ی این چیزها (ویژگیها) نیز افزایش می‌یابند به ویژه، سفتی و ناهمسانی ارّه‌ای ــ که به راستی این‌دو به سبب آنچه بیان کردیم (پری، کشیدگی، گسترش‌نیافتن کامل شریان)، بسیار نیرومند می‌شوند ــ و نبض، افزون بر این ویژگیها از آنچه بوده است، کوچک‌تر می‌شود، جز این که از آنچه بوده، ناتوان‌تر نمی‌گردد، زیرا درد (بیماری) به

۱- در صفحه‌ی ۲۷۲ متن عربی، سطر ۲۴، پس از کلمه‌ی «قویّةً» باید عبارت «فیکون قویًا» (پس نبض قوی می‌شود) افتاده باشد. البتّه نسخه‌ی سزگین هم مانند بولاق است امّا منطق عبارت، مقتضی چنین جمله‌ای است. البتّه ترجمه برمبنای متنها انجام گرفت. (مترجم)

نهایت نیرو رسیده است[۱]. امّا تندی و پیاپی‌زدن نبض، این دو، در این هنگام (وقت سوم) به سبب نیرومندی گرما ـ که نیازمند خنک‌کردن (ترویح) هرچه بیشتر است ـ افزایش می‌یابند، زیرا گرما در این هنگام در نیرومندترین حالت خود است؛ و نیز تا این دو (تندی و پیاپی‌زدن) جای بزرگی نبض را پر کنند.

امّا **به هنگام فروکش‌کردن بیماری** (وقت انحطاط، وقت چهارم)، از آن‌جا که این زمان همان وقتی است که آماس در آن، به پایان می‌رسد و از بین می‌رود و از بین‌رفتن این بیماری، یا بدین‌گونه است که خلط از هم می‌پاشد و پراکنده می‌شود و بیماری سپری می‌گردد، **پس نبض به همان حالت سرشتی‌ای که به هنگام تندرستی بر آن بود، برمی‌گردد؛** و یا بدین‌گونه است که بخش نرم‌شده‌ی (لطیف) خلط از هم می‌پاشد و آنچه از آن، ستبر و زفت (غلیظ) است، باقی می‌ماند و در اندام، سفت و سنگواره می‌شود و آماس، به صورت ستبری و صلابت درمی‌آید، **پس بدین‌سبب نبض از آنچه بوده است، سفت‌تر و باریک‌تر می‌گردد،** زیرا شریان، به سبب سفتی (صلابت)، نمی‌تواند در پهنا و ژرفا چندان گسترده گردد و افزون بر این به سبب کاهش‌یافتن گرما و کاهش کار خنک‌کردن، تندی (سرعت) و پیاپی‌زدن آن هم کم‌تر می‌شود.

و ویژگیهای دگرگون‌گشتن نبض به سبب کارکرد سرشت (طبیعت) آماس گرم، اینها هستند.

و امّا دگرگونی نبض به سبب سرشت (طبیعت) گوهر اندام آماسیده، بدین‌گونه است که: آماس گرم اگر در اندامی گوشتی باشد، نبض آن ـ چنان که بیان کردیم ـ سفت است جز این که سفتی آن کمتر است و چون وضع چنین است، ناهمسانی ارّه‌ای در آن، بیش از اندازه نیست و کوچکی هم همچنین (بیش از اندازه نیست).

و امّا اگر آماس در اندامی عصبی باشد، به سبب سفتی فراوانی که از کشش در

۱- در همین صفحه، چهار سطر مانده به آخر، وسط سطر، عبارتی است بدین گونه: «لانّ الا لم قدمسّ القوّة» شاید منظور این است که بیماری به نهایت نیرومندی خود رسیده است. عبارت سزگین: «او یکونُ ألالَمُ قدمسَّ القوّةَ» است که معنای روشنی ندارد. (مترجم)

عصب پدید می‌آید، نبض بسیار سفت می‌شود، زیرا عصب از کششِ بسیار، سفت می‌شود، مانند آنچه به هنگام کشش در زهها ـ که از آنها تارهای کمان را درست می‌کنند ـ پیش می‌آید و به سبب سفتی و به سبب دردی که از سفتی به نیرو می‌رسد و به سبب دردی که از نیرومندی دریافت (حسّ) اندام (عصب) بر نیرو، وارد می‌آید، نبض بسیار کوچک می‌گردد و به سبب بیش از اندازه بودن سفتی، ناهمسانی ارّه‌ای (اختلاف منشاری) در نبض بیشتر است؛ و اگر آماس بزرگ‌تر باشد، نبض افزون بر اینها، لرزان هم می‌شود، زیرا به سبب بزرگی آماس و سفتی عصب، کشیدگی و سفتی، بیشتر می‌شود و شریان، کشیده‌تر و سفت‌تر می‌گردد و از این‌رو برای شریان، همان حالتی پیش می‌آید که برای زهِ کشیده‌شده بر کمان پیش می‌آید که اگر ضربه‌ای بر آن زده شود، با ضربه خم نمی‌شود امّا تا مدّتی لرزان می‌ماند.

و اگر آماس در اندامی پر از رگهای ناجهنده (عروق) باشد، نبض، دارای سفتی کمتر و نرمی بیشتری است، زیرا این اندامها از عصب، نرم‌ترند؛ پس نبض در چنین آماسی ـ به سبب آنچه بیان کردیم ـ اندازه‌ای بزرگ‌تر دارد و ارّه‌ای‌بودنِ آن کمتر است.

و اگر آماس در اندامی پر از رگهای جهنده (شرایین) باشد، نبض، به سبب فراوانی گرمای نهادی، بزرگ است و به سبب آن که حالات دگرگون‌کننده‌ی نبض، بدون درنگ و بدون هیچ میانجی‌ای (متوسّط) [میان آن حالات و قلب] به قلب می‌رسد، ناهمسان (مختلف) و نابسامان (نامنتظم) است؛ و دگرگون‌گشتن نبض به سبب گوهر اندام آماسیده (ورم‌کرده)، بر این گونه است که بیان شد.

و امّا دگرگونی نبض به سبب جایگاه اندام این گونه است که: اگر آماس در مغز باشد، نبض، همانند نبضِ آماسِ پدیدآمده در اندامهای عصبی است؛ و اگر در کبد باشد، نبض، همانند نبض آماسی است که در اندامی پر از رگهای ناجهنده (عروق) است؛ و چنانکه نبض در یکی از اندامهای نزدیک به قلب باشد، نبض، همانند نبض آماسی است که در اندامی پر از رگهای جهنده (شرایین) باشد[1]. و این که گفتیم: «در

۱- لازم به یادآوری است که در صفحه‌ی ۲۷۳، سطر ۲۲، کلمه‌ی «بعض» در آغاز سطر و عبارت «کان فی بعض

اندامی نزدیک قلب»، زیرا قلب، اگر آماسی در آن پدید آید، چیزی نمی‌گذرد که انسان می‌میرد.

و دگرگونی نبض به سبب آماس گرم و بسته به (به حسب) سرشت آماس و سرشت اندامی که آماس در آن پدید می‌آید، بدین گونه است.

و گاهی برای آماس گرم، عارضه‌ای پیش می‌آید که دگرگون‌شدن نبض به سبب آن، آمیخته‌ای می‌شود از نبض پدیدآمده از آماس و از نبضی که آن عارضه، آن را پدید می‌آورد؛ و این عارضه، یا برآمده از هنبازی (مشارکت) اندام آماسیده با دیگر اندامهاست، مانند لرزش و درهم‌ترنجیدنِ (تشنّج) پدیدآمده در پرده‌ی میانجی (حجاب حاجز)، به سبب هنبازی پرده‌ی میانجی با مغز، در عصبی که از مغز به پرده‌ی میانجی آمده است؛ و یا به سبب کار اندام آماسیده است، مانند تباهی گوارش پدیدآمده از آماس معده یا تنگیِ نفس و خفگی (اختناق) پدیدآمده از آماس ششها (ریه، رئة)؛ یا (این عارضه) از ناهنجاری‌ای (عارضه‌ای) است که در حال آماسیدن اندام پیش می‌آید، مانند بیهوشی (غشی) و سردرد سخت (صُداع) و دیگر عارضه‌های نابیوسان (غریب)؛ و ما به هنگام بحث از نبض ویژه‌ی انواع بیماریهای هریک از اندامها، نبضی را که هریک از این عارضه‌ها آن را پدید می‌آورند، بیان می‌کنیم؛ و این است ویژگیهای دگرگونی نبض به سبب آماس گرم پدیدآمده از خون و عارضه‌هایی که به دنبال آن می‌آیند.

و امّا آماسی که از صفرا (تلخه‌ی زرد) پدید می‌آید و به «حُمْره» (سرخی و التهاب پوست) مشهور است، از آن‌جاکه گرما در این آماس نیرومند است، نبض، در آن، تندتر و پیاپی‌تر است و چون خشکی بر تلخه‌ی زرد چیره است، از این‌رو سفتی نبض نیز بیشتر است و به همین سبب، ناهمسانی ارّه‌ای (اختلاف منشاری) هم در آن بیشتر است.

و امّا آماس سرد، هرچه از آن، از بلغم پدید آید، نبض را کند و کوچک و گسسته

الاعضاء القریبة من القلب» که جایش در سطر بعد است، زاید است. مقابله با نسخه‌ی سزگین هم دقیقاً همین نظر را تأیید کرد. (مترجم)

(متفاوت) می‌گرداند، زیرا به سبب مزاج بلغم، نیاز چندانی به خنک‌گردانیدن (ترویح) فراوان نیست؛ افزون بر این، به سبب تری بلغم، نبض،گرایش به نرمی دارد و به سبب سفتی کم، ناهمسانی (اختلاف) در آن فراوان نیست. و آنچه از این آماس از تلخه‌ی سیاه (سوداء) پدید آید، نبض در آن، باریک، سفت،کند وگسسته است و ناهمسانی ارّه‌ای در آن فراوان و نیرومند است و همه‌ی اینها به سبب سفتی رگ و کمی گرماست.

پس دگرگون‌گشتن نبض از سوی آماسها بدین گونه است، جز این که باید بدانید که اندازه‌ی بیشی و کمیِ دگرگونی‌ای که در نبض پدید می‌آید، بسته به اندازه‌ی آماس و بسته به نهادی(شریف)بودن، تا نانهادی(خساست)بودن اندام است؛ و از این رو، هرگاه آماس (ورم) بزرگ باشد و یا در اندامی نهادی مانند مغز وکبد و معده باشد، دگرگونی در نبض فراوان است و اگر آماس کوچک باشد و یا در دست و پا باشد، دگرگونی کم و ناچیز است.

باب نهم درباره‌ی نبضی که نشان دهنده‌ی بیماریهای اندامهای روانی (نفسانی) است

و چون نبضی راکه می‌توان از آن بر انواع آماسها استدلال کرد شرح دادیم، پس ما اکنون به شرح نبضی می‌پردازیم که از راه آن، می‌توان بر گونه‌های دیگری از بیماریهایی که در هریک از اندامهای بدن پدید می‌آیند، استدلال نمود و می‌گوییم که: به راستی انواع بیماریهایی که در هریک از اندامهای بدن پدید می‌آیند، فراوانند و دگرگونی نبض در بسیاری از آنها همچون هم‌دیگر و در بسیاری از ویژگیها مناسب باهمند؛ از این‌رو گاهی با یک گونه ازگونه‌های نبض می‌توان بر بسیاری از بیماریها استدلال کرد و این هم، یا از آن است که آن بیماریها در نوع، باهم یک‌گونند یعنی همگی از یک نوع‌اند و یا از آن است که آن بیماریها در سببهای پدیدآورنده‌ی آنها، همسانند و یا از این است که گوهر اندامهایی که آن بیماریها در آنها پدید آمده‌اند، همسان است. از این‌رو در این جا تنها به بحث از بیماریهایی می‌پردازیم که با نبض برآمده از آنها بتوان بر بیماریهای فراوانی استدلال کرد؛ و نخست از بیماریهایی که

در اندامهای روانی (نفسانی) پدید می‌آیند و از دگرگونیهایی که این بیماریها در نبض بار می‌آورند، آغاز می‌کنیم.

اندامهای روانی عبارتند از مغز و آنچه از آن می‌روید (اعصاب). پس می‌گوییم که: بیماریهایی که در مغز پدید می‌آیند، برخی از آنها عبارتند از: سرسام (بیماری آماس مغز و پرده‌ی مغز) و برسام (آماس غشاء درونی حجاب حاجز) و سُبات سُهری (نوعی اغما و بی‌هوشی) و سُبات (خواب سنگین بیمارگونه) و جمود (بی‌هوشی‌ای که در آن، ماهیچه‌ها چون چوب می‌شوند) و صرع و سکته و تشنّج (لرزش و درهم ترنجیدن اندام) و استرخاء (فلج، سستی)[1].

امّا **سرسام**، آماس گرمی است که در پرده‌های مغز روی می‌دهد و سرشت (طبیعت) پرده‌های مغز، سرشتی عصبی است که نبض را سفت، کوچک، پیاپی، نیرومند و بریده‌بریده (منقطع) می‌گرداند، به‌گونه‌ای که نبض‌گیر تصوّر می‌کند که نبض از جای خود جابه‌جا می‌شود. امّا سفتی (صلابت) آن، از کشیدگی فراوانی است که از آماس پدید آمده است، زیرا آماس، در اندامی عصبی روی داده است؛ و امّا کوچکی آن به سبب سفتی‌ای است که از گسترده‌گشتن رگ جلوگیری می‌نماید؛ و پیاپی‌زدن آن به سبب نیاز فراوان به خنک‌کردن متناسب با مزاج گرم است؛ و نیرومندی آن، از این است که نیرو در این بیماری پرتوان است و از این‌رو گاهی می‌بینید که بیمار، انگار [به جای راه رفتن] از جای خود می‌پرد و در همان‌حال به تندی فریاد می‌کشد و این، از تباهی ذهن است. امّا ناهمسانی (اختلاف) بریده‌بریده‌ی آن، از این‌روست که: چون شریان، به سبب سفتی و کشش و به سبب فراوانی نیرویی که برخی از اجزای شریان را می‌گستراند و از گستراندن برخی دیگر ناتوان است، از گسترده‌شدن بهینه باز می‌ماند، از این رو نبض‌گیر تصوّر می‌کند که نبض، گاهی بالا می‌رود و گاهی پایین می‌آید.

و اگر بیماری از مادّه‌ای صفرایی باشد، نبض به سبب آن، لرزان است و این به

۱- باید یادآوری نمایم که معنای اسامی این بیماریها، برخی از «فرهنگ الاغراض الطّبّیّة» دکتر حسن تاجبخش و برخی از «مفتاح‌الطّب» گرفته شده است. (مترجم)

سبب همان چیزی است که به تازگی از آن یادکردیم و آن، این است که در آماسهای اندامهای عصبی، از فراوانی کشش و سفتی شریان، برای نبض همان لرزشی پیش می‌آید که برای زِه کشیده‌شده به هنگام ضربه‌زدن بر آن، به‌ویژه اگر مادّه‌ی بیماری، خشک‌مزاج باشد (مانند صفرا)، زیرا این خشک‌مزاجی بر سفتی و سختی جرم شریان می‌افزاید؛ و گاهی در این بیماری به ندرت، نبض، بزرگ است و آن، هنگامی است که آماس، کم باشد و پوسته‌ی پوششی (غشاء) را چندان فراوان نکشیده باشد که شریان، سفت شود.

و اگر بیماری از مادّه‌ای بلغمی باشد، سفتی شریان کمتر می‌شود و با نیرو در گسترده‌گشتن سازگاری می‌نماید؛ و گاهی در این بیماری در برخی اوقات، برای نبض، چنین پیش می‌آید که گسترده‌شدن (انبساط)، تندتر (سریع‌تر) از درهم فشرده‌شدن (انقباض) انجام می‌شود، یعنی، زمان گسترده‌گشتن کمتر از زمان درهم‌فشردن، می‌شود و در برخی اوقات درهم فشرده‌شدن (انقباض)، تندتر از گسترده‌گشتن می‌شود، یعنی زمان درهم فشرده‌شدن کمتر از زمان گسترده‌گشتن شود؛ و سبب آن، این است که: چون این بیماری، چیزی جز آماس گرم در پرده‌های پوششی (غشاها) و تبی همیشگی (حُمّی لازمه) نیست و تب هم به سبب گرمای آماس، زمینه‌ی گندیده‌گشتن (عفونت) خلط پدیدآورنده‌ی آماس را فراهم می‌آورد، پس چنان می‌شود که هرگاه گرما بیشتر شود ــ به سبب نیاز فراوان به واردشدن هوا برای خنک‌کردن گرمای فراوان قلب که با گسترده‌شدن (انبساط) انجام می‌پذیرد ــ گسترده‌گشتن، تندتر می‌شود و درهم فشرده‌شدن (انقباض) کندتر، تا هوای سرد بیشتر در قلب بماند و هرچه خلطِ گندیده بیشتر باشد، به سبب نیاز فراوان به دور راندن فزونه (فضل) و بیرون‌انداختن آن ــ که با درهم فشرده‌شدن انجام می‌پذیرد ــ درهم فشرده‌شدن، تندتر و گسترده‌گشتن کندتر می‌شود و به این نبض، «نبضِ درهم فشرده‌شدنی» (نبض انقباضی) می‌گویند. در دیگر تبهای برآمده از گندیدگی، وضع به همین گونه است، یعنی اگر گرما در آنها از گندیدگی، بیشتر باشد، گسترده‌گشتن، تندتر از درهم فشردن است به گونه‌ای که نبض در آغاز گسترده‌گشتن به تندی، جنبش خود را آغاز می‌کند و در پایان آن، کند می‌شود و اگر خلط گندیده بیشتر از

گرما باشد، درهم فشردگی تندتر است، به‌گونه‌ای که آغاز گسترده‌گشتن، کند است و در انجام آن ــ به سبب آنچه به تازگی آن را بیان کردیم ــ جنبش، تند می‌گردد تا درهم فشردگی به تندی انجام پذیرد. این است ویژگیهای نبض دارندگان بیماری سرسام و کسانی که عقل و ادراک آنها آشفته شده است. نبض دارندگان بیماری وسواس سودایی نیز بیشتر بدین‌گونه است.

امّا نبضِ دچارشدگان به **فراموشی و سُبات** (خواب سنگین بیمارگونه)، بزرگ، کم‌توان، نرم، کند، گسسته (متفاوت) و به‌گونه‌ای موجی، ناهمسان است؛ و این ویژگیها از این‌روست که این بیماری، از مادّه‌ای بلغمیِ تر (رطب) که در مغز پیدا می‌شود و یا از اندامی دیگر که به آن‌جا می‌رود، پدید می‌آید و مغز هم، اندام نرمی است، از این‌رو، نبض، نرم است و چون بلغم در این بیماری می‌گندد و در پی آن، تبی کم‌توان پدید می‌آید و جرم شریان چندان از گسترده‌گشتن جلوگیری نمی‌کند، پس نبض، بزرگ است و چون تری (رطوبت) چیرگی دارد، نبض، ناتوان است و به سبب ناتوانی نیرو و همراه‌بودن آن با تری، نبض، به‌گونه‌ای موجی، ناهمسان است و چون مزاج مادّه، سرد است و نیاز، برآورده نمی‌شود،[1] نبض، کند و گسسته است.

و جالینوس گفته است گاهی در این نبض (در این بیماری[2])، نبض مشهور به «نبض دوکوبه» (ذُوالقَرْعَتین) پیدا می‌شود؛ و این، هنگامی است که این خلط در مغز به‌گونه‌ای فراوان شود که مغز کشیده شود (بر حجم آن افزوده شود) و پرده‌های پوششی (غشاها) را با خود بکشاند که بدین سبب شریان، سفت می‌شود و از

۱- ابتدای سطر ۲۴، صفحه‌ی ۲۷۵ متن عربی، عبارت «لاثرها» آمده است که ظاهراً معنایی ندارد. در مقابله با نسخه‌ی سزگین معلوم شد که این کلمه «لاتُرهَق» است که شاید ــ این جا ــ به معنی «برآورده نشدن» باشد. (مترجم)

۲- در همین سطر ۲۴، صفحه‌ی ۲۷۵، در عبارت: «و ذکر جالینوسُ اَنّه رُبّما حدثتْ فی هذا النّبض المُسمّی ذاالقرعتین» باید پس از کلمه‌ی «نبض» واژه‌ی «النّبض» یا «العلّة» افتاده باشد که به قرینه‌ی کلمه‌ی «هذا» باید کلمه‌ی افتاده، «النّبض» باشد. در مقابله با نسخه‌ی سزگین معلوم شد که کلمه‌ی «النّبض»، در نسخه‌ی بولاق افتاده است. (مترجم)

جنبش موجی خود بیرون آمده، به گونه‌ی جنبش دوکوبه‌ای (ذوالقرعتین) ـ که پیامد سفتی است ـ درمی‌آید.

امّا در بیماری، معروف به **قوما** (شاید Coma) ـ که همان سُبات سُهری (اغما و فراموشی، بی‌هوشی) است ـ از آن‌جا که این بیماری از سببهای آمیخته از سببهای برسام (آماس غشای درونی حجاب) و سببهای فراموشی (نسیان) پدید می‌آید، نبض دارندگان این بیماری، میانینِ (متوسّط) میان دارندگان بیماری فراموشی و دارندگان بیماری برسام است و در بیشتر حالات، همانند نبضِ دارندگان بیماری برسام است؛ جز این که نبض آنان به سبب تری (رطوبت) بلغم و به سبب تری مغز، از آن، بزرگ‌تر و نرم‌تر است ـ و به همان سببی که بیان کردیم ـ در تندی و پیاپی زدن، میانه (معتدل) است و نیز این نبض، بریده‌بریده (منقطع) و لرزان نمی‌شود؛ زیرا این دو حالت، به سبب خشکی مادّه و به سبب سرشت اندام ـ که منظورم همان عصبی‌بودن پرده‌ی پوششی (غشای) مغز است ـ برای نبض دارندگان بیماری برسام و دارندگان بیماری وسواس [سودایی]، پیش می‌آیند.

و امّا نبض دارندگان بیماری **جُمود** (بی‌هوشی همراه با خشک‌شدن ماهیچه‌ها) ـ بیماری‌ای است که در مغز پدید می‌آید و پدیدآمدن آن از راه‌بندی (سدّه‌ای) است که از مادّه‌ای سرد و خشک در شکمک (بطن) پسین مغز ایجاد می‌شود ـ همانندِ نبض دارندگان بیماری فراموشی است؛ جز این که در این امر که «نبض دارندگان این بیماری، نیرومندتر و سفت‌تر و دارای ناهمسانی کمتری است»، با آن، ناهمگون است و این، به سبب خشکی است زیرا رطوبت، نیروی شریان را سست و ناتوان می‌گرداند و ناهمسانی هم پیامد ناتوانی است و نیز نبض در این بیماری به هنگام پسودن، گرم است.

و امّا **سکته و صرع**، این دو، از راه‌بندی (سدّه‌ای) که از خلطی بلغمی غلیظ در شکمکهای (بطون) مغز درست می‌شود، پدید می‌آیند که به سبب آنها، کارهای اندیشیدن و کارهای به جنبش درآوردن ـ بنابر بحثی که در این کتاب، درباره‌ی آنها از سر گرفته می‌شود، بیان می‌کنیم ـ زیان می‌بینند؛ و نبض در آغاز پیدایش این دو بیماری، به سبب کشیدگی پرده‌های مغز ـ که خود برآمده از فراوانی خلط در

آنهاست ـ کشیده است؛ و به جز کشیده‌شدن، دگرگونی دیگری در حال سرشتی نبض پدید نمی‌آید. پس اگر بیماری، نیرو بگیرد، نبض، کوچک، کم‌توان، کند و گسسته می‌گردد و این، به سبب کم‌توانی نیرو[ی جنباننده]ست و اگر نیرو بسیار کم‌توان شود، نبض، پیاپی می‌گردد و سرانجام به گونه‌ی کِرمی (دودی) و سپس مورچه‌ای (نملی) درمی‌آید. ویژگی نبض دچارشدگان به صرع و سکته این گونه است.

امّا نبض کسانی که **تشنّج** (لرزش و درهم ترنجیدگی اندام) دارند، همچنان‌که در بیماری تشنّج، عصب[1]، به گونه‌ای درمی‌آید که به سمت منشاء خود درهم فشرده می‌شود و گرد می‌آید و در سمت پهنا کشیده می‌شود، به همین‌سان شریان، از فراوانی کشیدگی و سفتی به‌گونه‌ای می‌شود که نمی‌تواند خوب کشیده شود و بدین سبب چنین نبضی به گونه‌ای است که انگار می‌لرزد؛ امّا در حقیقت لرزان نیست، بلکه جنبش آن به هنگام گسترده‌گشتن (انبساط) همانند جنبش زهِ کمان به هنگام کشیده‌شدن است، به گونه‌ای که به هنگام گسترده‌گشتن انگار تیری است که از کمانی رها شده است؛ و همچنین هنگامی که درهم فشرده می‌شود، مانند این است که در ژرفا فرو می‌رود تا جایی که به هنگام گسترده‌گشتن، گمان می‌رود که این نبض، بزرگ است و نیز به سبب سفتی‌ای که در آن است، گمان می‌رود که نیرومند است و این گونه نیست؛ بلکه نبضی است که میان بزرگ و کوچک و نیرومند و کم‌توان، میانه (معتدل) است؛ جز این که به سبب لرزیدن، میانگی (اعتدال) آن، آشکار نیست. پس نبض دارندگان تشنّج بر این شیوه است و این، به شرطی است که کشیده‌گشتن شریان به گونه‌ای باشد که این کشیدگی در همه‌ی اجزای آن یکسان باشد؛ ولی چنان که کشیدگی شریان در همه‌ی اجزای آن، کشیدگیِ[2] یکسانی نباشد بلکه به

۱- در صفحه‌ی ۲۷۶، نسخه‌ی بولاق، سطر دهم، کلمه‌ی «للاعضاء» آمده که در سزگین «لِلعصب» است و در سطر ۱۳، کلمه‌ی «الحرکة» آمده که در سزگین، «بمنزلة» است که نسخه‌ی سزگین صحیح است و ترجمه بر این مبنا اصلاح گردید. (مترجم)

۲- صفحه‌ی ۲۷۶، متن عربی، سطر ۱۷، در عبارت: «متی کان الشّریان تمدّداً...» پس از کلمه‌ی «کان»، واژه‌ی

گونه‌ای باشد که برخی از اجزای آن بسیار کشیده شوند و برخی دیگر از آنها، کشش کمتری پیدا کنند، نبض[1]، گسسته و بریده می‌گردد به گونه‌ای که همانند نبض ارّه‌ای می‌شود و به سبب نیاز کم [به خنک‌کردن]، در تندی و کندی میانین (متوسّط) می‌شود؛ و این است ویژگیهای نبض دچارشدگان به تشنّج.

و امّا نبض مبتلایان به **استرخا** (شلی و سستی) و فلج، از آن جا که پدید آمدن این بیماری از راه‌بندی (سدّه‌ای) است که در سرآغاز نخاع یا در سرآغاز عصبی که به سوی اندام فلج‌شده می‌رود، پدید می‌آید، پس برای آن نیرو (نیروی زیستی) شدنی نیست که به گونه‌ای بهینه در شریان فرو رود تا به آن اندامها برسد؛ بدین سبب، نبض، در آنان کوچک و کم‌توان و سفت است و اگر بیماری نیرومند گردد، کند و گسسته می‌شود و سرانجام به هنگام نیروگرفتن [فراوان] بیماری، نبض، پیاپی (متواتر) می‌گردد ولی پیاپی‌بودن آن، همانند و یکسان نیست بلکه پس از کوبشهای بسیار، گسسته (متفاوت) می‌شود و از این‌رو جالینوس، این گونه از نبض را «سست‌شونده» (مُفتِر) نامیده است.

و این است ویژگی انواع نبضهایی که پیدایش آنها از بیماریهای پدیدآمده در مغز و اعصاب است.

و بیماری **قشعریره** (لرزش، جمع‌شدن پوست بدن) ـ که معمولاً در آغاز دچارشدن به بیماریهای تب‌دار پیدا می‌شود ـ نیز از انواع بیماریهای اعصاب به شمار می‌آید و نبض در این بیماری، با گردآمدنِ شرایین از همه‌ی سمتها به سوی

«تمدّد» افتاده است. عبارت باید این گونه باشد: «متی کان تمدّد الشّریان تمدّداً...». نسخه‌ی سزگین ـ صرف نظر از اشتباهی که دارد که در آن، جای «اصحاب التّشنج»، «اصحاب السّودا» آمده است ـ حدس این جانب را تأیید کرد. (مترجم)

۱- همین صفحه، سطر ۱۸، پیش از کلمه‌ی «کالنّبض»، عبارت «کان النّبض» افتاده است. پس از مقابله با نسخه‌ی سزگین معلوم شد که افتادگی نسخه‌ی بولاق، بیش از این است و اصل عبارت این گونه است: «کانَ النّبضُ مُنْبتراً مُنْقَطعاً حتّی انّه یکونُ شبیهاً بالنّبضِ المِنشاریّ» (سزگین، ص ۳۲۵، سطر ۲۰ و ۲۱) و ترجمه هم بر این مبنا اصلاح گردید. (مترجم)

ناحیه‌ی مرکزی، انجام می‌پذیرد، به‌گونه‌ای که انگار این اجزا به هم می‌پیوندند و یا انگار به ژرفا فرو می‌روند و این، به سبب درهم فشرده‌شدن گرما و فرورفتن آن به سوی ژرفای بدن است.

چون [در این جا] سخن از نبضِ نشان‌دهنده‌ی بیماریهای مغز و دیگر اندامهای مربوط به روان (نفس) را به پایان رساندیم، پس به بحث از بیماریهایی می‌پردازیم که در سینه و اندامهای تنفّسیِ کنار و درون آن پدید می‌آیند؛ این بیماریها عبارتند از: ذُبحه[1] و انتصاب‌النَّفَس[2] و ذات‌الرّیه[3] و ذات‌الجنب[4] و ریش سل (قُرحَةُالسِّل) و تُف خونی (نَفْثُ‌الدّم) و لاغری و پژمردگی (ذُبول).

باب دهم درباره‌ی نبض نشان‌دهنده‌ی بیماریهای پدیدآمده در ابزارهای (دستگاه) تنفّس و نخست درباره‌ی ذُبحه (اوریون، درد گلو)

امّا **گلودرد (ذُبحه)**، آماس گرمی است که در ماهیچه‌ی حنجره پدید می‌آید؛ و چون ـ بنابرآنچه در جایی دیگر بیان کرده‌ایم ـ گوهر ماهیچه‌ی حنجره، گوهری گونه‌گون است که بخش بالایی آن، گوشتی و بخش پایینی آن، عصبی و زهی (وتری) است؛ پس هرگاه این آماس در اجزایِ عصبی ماهیچه باشد، نبض ـ به سبب آنچه به تازگی در آماسهای اندامهای عصبی بیان کردیم ـ کشیده، سفت، ارّه‌ایِ بافته‌گون (مُنْتَسَجْ)، کوچک و پیاپی است و اگر در اجزای گوشتی باشد، نبض،بزرگ و موجی است؛ و هرگاه نبض، در این بیماری، نرمی بیشتری داشته و موجی باشد، از بیماریِ ذات‌الرّیه، خبر می‌دهد؛ زیرا هرگاه که مادّه‌ی بیماری در اجزای گوشتی ماهیچه فراوان گردد و نشود که در این اجزا بماند، به سوی شش

۱- بیماری‌ای که در آن، نفس به خوبی نیاید و بیمار، آرام نداشته باشد مگر این که راست نشیند و گردن راست و کشیده دارد. (لغتنامه)

۲- ورمی باشد به هردو جانب گلو، اوریون، درد گلو، آماس لوزتان. (فرهنگ اغراض‌الطّبّیّة)

۳- آماس شش، عفونت و التهاب بافت ریه. (فرهنگ اغراض‌الطّبّیّة)

۴- برسام، درد پهلو، التهاب پرده‌های جنب ریه. (فرهنگ اغراض‌الطّبّیّة)

می‌رود و بیماری ذات‌الرّیه را پدید می‌آورد؛ و هرگاه (نبض)، بسیار سفت و بسیار کشیده باشد و ناهمسانی (اختلاف) ارّه‌ای در آن بیشتر باشد، به تشنّجی که برای بیمار پیش خواهد آمد، هشدار می‌دهد؛ زیرا آماس، اگر نیرو بگیرد به اعصاب و مغز می‌رسد و به سبب هنبازی‌ای که میان بخشِ عصبی ماهیچه و میان مغز هست، تشنّجی را پدید می‌آورد؛ و اگر این بیماری نیرو بگیرد و خفگی به بیمار دست دهد و از بیماری، احساس خطر کند، نبض، کوچک و گسسته می‌شود؛ و اگر نیرو به تمامی فروافتد (ساقط شود)، نبض، مورچه‌ای می‌گردد و این، به هنگام نزدیکی مرگ روی می‌دهد.

و امّا **انتصاب نفس (خوب بالانیامدن نفس)**، از آن‌جا که این بیماری همراه با راه‌بندی (سُدّه‌ای) است که از خلطی غلیظ بلغمی در شاخه‌های نای (قَصَبةُالرّیه) پدید می‌آید، نبض به سبب آن، ناهمسان (مختلف) و نابسامان (غیرمنتظم) می‌شود، زیرا خلط، اگر نیرو را سنگین کند و برآن فشار بیاورد، نبض، کوچک و کم‌توان می‌گردد و هرگاه نیرو، خلط را شکست دهد، نبض رو به بزرگی و نیرومندی می‌رود. امّا پیاپی‌بودن یا گسستگی این نبض، این گونه است که اگر بیماری، نیروی میانینی (متوسّط) داشته باشد، نبض، پیاپی می‌شود و اگر بیماری، نیرو بگیرد و برای بیمار، خفگی پیش آید، به سبب رو به خاموشی رفتنِ گرمای نهادی، نبض، رو به گسستگی (تفاوت) می‌رود و به هنگام فروافتادن (سقوط) نیرو، نبض به گونه‌ی مورچه‌ای درمی‌آید.

امّا **ذات‌الرّیه (عفونت و التهاب بافت ریه)**، نبض در آن، در بزرگی و نرمی و موج‌داربودن، همانند نبض دارندگان بیماری فراموشی است زیرا نرمی و موج‌داربودن از نرمیِ گوهر اندام پدید می‌آیند، با این تفاوت که در بیماری فراموشی، موجی‌بودن به سبب تری خلطی است که بیماری را پدید آورده است و آن، بلغم است؛ و ناهمسانی (اختلاف) و بریده‌بریده بودنِ (تقطیع) نبض در مبتلایان به ذات‌الرّیه، فراوان است و این، به سبب آشفتگی‌ای است که آماس گرم و تبِ دنبال آن، آن را پدید می‌آورند. گاهی در این نبض، ناهمسانی (اختلاف) مشهور به «دوکوبه» (ذاقرعتین) پیش می‌آید و آن، به هنگام بزرگی آماس و فراوانی کشیدگی

جرم ریه است که این کشیدگی به گونه‌ای می‌شود که پرده‌ی پوششی‌ای (غشایی) که ریه را پوشانده است، با آن کشیده می‌شود و بدین‌سبب، در شریان، سفتی فراوانی پدید می‌آید که به سبب این سفتی، جنبش نبض به گونه‌ی جنبش مشهور به «دوکوبه» (ذوالْقَرْعَتَینْ) درمی‌آید؛ و امّا چگونگی این نبض در نیرومندی و بی‌نیرویی و تندی و پیاپی‌زدن بدین گونه است که: چون بیماری سخت است و سرشت در برابر آن در تلاش است، نبض کم‌نیرو است و از همین‌رو گاهی در میان تپشهای نبض، تپشی (نبضه‌ای) فزونی (اضافی) و تپشی کم، پیدا می‌شود[1] و آن، از این‌رو است که هرگاه نیرو بر بیماری چیرگی پیدا کند، در میان هردو یا سه تپش (نبصة) یا بیشتر، تپشی (نبضی) فزونی پدید می‌آورد و هنگامی که بیماری بر نیرو (نیروی زیستی، حیوانی)، چیرگی می‌یابد، سرشت (طبیعت) ناتوان می‌گردد و از جنبش خسته می‌شود و در میان هر دو یا سه تپش یا بیشتر، تپشی کم می‌آورد. امّا [درباره‌ی] تندی و پیاپی‌زدن نبض در این بیماری، از آن‌جا است که این بیماری عوارض دیگری را هم به دنبال دارد که یکی از آنها **تب تندی** است که برآمده از گندیدگی خلط پدیدآورنده‌ی آماس و نزدیکی آماس به جایگاه قلب است و دیگری **سباتی**[2] (گونه‌ی بی‌هوشی و بیماری مغزی) است که پدیدآمده از هنبازی (مشارکت) مغز با ریه در این بیماری است، پس اگر تب چیره باشد، نبض، تند و پیاپی است و اگر اِغما و بی‌هوشی (سُبات)، چیره باشد، نبض گسسته است؛ و این است ویژگیهای نبض نشان‌دهنده‌ی (دالّ بر) ذات‌الرّیه.

و امّا **ذات‌الجنب** (التهاب پرده‌های جنب ریه)، آماس گرمی است که برای

۱- عبارت متن عربی، صفحه‌ی ۲۷۷، سطر ۲۳، این گونه است: و ربّما وقع فی‌النّبض نبضة زائدة و نبضة ناقصة» که عبارتی دوپهلو است و می‌توان آن را به کم‌وبیش‌شدن شمار تپشها و یا کوتاه و بلندشدن تپشها تعبیر کرد که بالاخره به صورت فوق ترجمه شد. عبارت نسخه‌ی سزگین هم مانند عبارت نسخه‌ی بولاق است. (مترجم)

۲- نسخه‌ی بولاق، صفحه‌ی ۲۷۷، سطر ۲۷، کلمه‌ی «وسُباتِه»، اشتباه است و طبق نسخه‌ی سزگین (ص ۳۲۷، آخر سطر ۸) «وسُبَاتٌ» صحیح است. و ترجمه بر این مبنا اصلاح گردید. (مترجم)

پرده‌ی پوششی‌ای (غشایی) که در زیر دنده‌ها جای گرفته است، پیش می‌آید و چون گوهر این پرده‌ی پوششی، از عصب و سفت است و به سبب کشیده‌شدن آن به وسیله‌ی آماس، سفتی آن بیشتر می‌شود، بدین سبب، نبض، سفت می‌شود و به سبب آنچه به تازگی در بحث از آماسهای عصب از آن یاد کردیم، ناهمسانی‌ای ارّه‌ای پیدا می‌کند و چون این بیماری، تبی نیرومند به دنبال خود دارد، پس باید این نبض، بزرگ باشد و چون به سبب سفتی [پرده پوششی]، شریان، خوب گسترده نمی‌شود، تند و پیاپی می‌شود تا این ویژگیها در به درون کشاندن هوا جای بزرگی نبض را بگیرند.

و از آن جا که ذات‌الجنب یا از صفرا پدید می‌آید یا از خون و گاهی هم از بلغم ـ و البتّه این، جز به ندرت روی نمی‌دهد، زیرا پرده‌ی پوششی (غشاء) نازک است و چه بسا جز مادّه‌ی لطیف، چیزی را نپذیرد، در حالی که بلغم غلیظ است ـ پس اگر پدیدآمدن آن از خون باشد، در پیاپی‌زدن (تواتر) میانین (متوسّط) است و اگر پیدایش آن از بلغم باشد، پیاپی تپیدن در آن، کم است و پدیدآمدن تپشِ پیاپی در این حال به سبب کوچکی اندام و به سبب سرشت بلغم است.

و گاهی باید از بیش و کمی پیاپی‌زدن (تواتر) نبض، بر مادّه‌ی پدیدآورنده‌ی این بیماری و بر آنچه این بیماری بدان هشدار می‌دهد، نشان جست (استدلال کرد)؛ زیرا چنان که تپیدنِ پیاپیِ آن فراوان باشد، به [احتمال] ذات‌الرّیه و یا به بی‌هوشی‌ای (غشی) که [ممکن است] برای بیمار پیش آید و یا به [احتمال] بیماری لاغری و پژمردگی (ذبول)، هشدار دهد، چه، فراوانی تپش پیاپی (تواتر) نشان‌دهنده‌ی آن است که مادّه‌ی بیماری، از صفراست و تلخه‌ی زرد به سبب لطافتی که دارد، یا به سوی ریه می‌رود و «ذات‌الرّیه» را پدید می‌آورد و یا به سوی قلب می‌رود و «بی‌هوشی» و یا تپش قلبی را پدید می‌آورد که دارنده‌ی آن را به لاغری و پژمردگی (ذُبُول) می‌کشاند و این، از نزدیکی این دو اندام (قلب و ریه) به جایگاه بیماری (پرده‌های اطراف ریه) است.

و اگر پیاپی تپیدن (تواتر) کم باشد، به خواب بیمارگونه و بی‌هوشی (سُبات) یا سکته یا سرسامِ سرد، هشدار می‌دهد، زیرا کمی تپشِ پیاپی، نشان می‌دهد که مادّه،

بلغمی است و اگر بخارِ سرد و ترِ پخش‌شده از بلغم، به سوی مغز بالا رود، این بیماریهای یادشده را در آن پدید می‌آورد؛ و نشان جستن (استدلال) از بیشی و کمیِ پیاپی‌تپیدنِ نبض، بر مادّه‌ی این بیماری (بیماری ذات‌الجنب) و بر بیماریهایی که [ممکن است] پدید آورد، به‌گونه‌ای است که بیان شد.

و گاهی از ناهمسان‌تپیدنِ ارّه‌ای (اختلاف منشاری) نیز می‌توان بر سلامتی یا مرگی که این بیماری بدان می‌انجامد، استدلال نمود؛ بدین‌گونه که هرگاه ناهمسانی ارّه‌ای ناتوان وکم باشد، از به زودی به سرآمدن (انقضاء) بیماری خبر می‌دهد؛ زیرا این، نشانه‌ی کم‌توانی آماس وکاستی آن است؛ و اگر ناهمسانی ارّه‌ای فراوان و سخت باشد، از به‌درازا کشیدن بیماری خبر می‌دهد و اگر همراه با این، نیرو هم، کم‌توان باشد به مرگی زودرس هشدار می‌دهد و اگر نیرو پرتوان باشد، از به سر رسیدن بیماری در مدّتی دراز خبر می‌دهد.

و به سررسیدن بیماری یا با از هم پاشیدن مادّه‌ی بیماری و پخش‌شدن آن است و یا با بیرون ریختن (استفراغ) مادّه‌ی بیماری و رفتن آن به اندامی دیگر است، چنان که گاهی مادّه‌ی بیماری به فضای سینه می‌ریزد که در یک اصطلاح کلّی بدان «تَقَیُّح»[1] (چرکناک شدن) می‌گویند و یا به سوی ریه می‌رود و در آن، ریشهای چرکین پدید می‌آورد که بدان «سل» می‌گویند.

و این است ویژگیهای نبضی که بدان بر بیماری ذات‌الجنب و ناهمسانیهای حالات آن و عارضه‌های پیامد آن، استدلال می‌شود.

و امّا [چگونگی نبض در] بیرون دادن **تُفِ خونی (نَفْثُ‌الدّم)** از سینه و شش ـ که همان سل است ـ از آن جاکه چرک (مِدّه، چرک سفید)، تنها در پایان آماسهای گرمِ پدیدآمده در اندامهای سینه، پیدا می‌شود، نبض در این هنگام در نهایت سفتی و ارّه‌ای‌بودن خود، تند و پیاپی می‌شود و هنگامی که مادّه به چرک غلیظ (قِیح) مبدّل می‌شود، سرشت گاهی با نرم‌کردن چرک (قیح) بر آن چیره می‌شود وگاهی از بودن

۱- **تَقَیُّح**، پرشدن فضای بین سینه و شش از ریم یا در هردو جانب یا در یک جانب. (لغتنامه، به نقل از بوعلی‌سینا)

آن به زحمت می‌افتد و بدین سبب، نبض، ناهمسان و نابسامان می‌شود و اگر خلط به گونه‌ی چرک غلیظ یک دست (قیح محض) درآید، ناهمسانی (اختلاف) آرام می‌گیرد و بدین سبب، نبض پهن و نرم و کم‌توان و گسسته می‌گردد. امّا پهنی آن بدین‌سبب است که مادّه [مادّه‌ی نرم‌شده]، اندامها را نرم و نَمدار می‌نماید و کم‌توانی آن هم به سبب بیرون‌ریزی‌ای (استفراغ) است که یک‌باره روی می‌دهد؛ و امّا گسستگیِ (تفاوت) آن، بدین سبب است که چندان به برآوردن نیاز (خنک‌گردانیدن گرمای نهادی) وادار نمی‌گردد؛ و این است ویژگیهای نبض نشان‌دهنده‌ی بیرون‌دادن تُف آمیخته با چرک سفید (نفث‌المِدّة) و [خون] ریشِ سل (قُرحَة السّل).

و امّا **ذبول**، عبارت است از نماندن رطوبت اندام (جَفاف) و خشکی آن؛ و ذبول، سه‌گونه است: یکی از آنها گونه‌ای است که پیدایش آن، به سبب آماس گرمی است که در سینه پدید می‌آید و گرمی آن، به سبب درکنار هم قرارگرفتن (مجاورة) به قلب می‌رسد و تری (رطوبت) قلب و تری شرایین را به سوی خود می‌مکد (نشف) تا جایی که آنها را خشک می‌گرداند و همراه با آنها اندامهای اصلی را هم خشک می‌نماید. گونه‌ی دوم، آن است که پیدایش آن به سبب بی‌هوشی‌ای است که به دنبال تب گرمی آمده است و پزشک، ناچار است که برای [مداوای] بی‌هوشی، شربتی به بیمار بدهد که بی‌هوشی از میان می‌رود امّا قلب، به خشکی مبتلا می‌شود و خشکی به دیگر اندامهای اصلی راه می‌یابد. گونه‌ی سوم، از بدمزاجی گرم و خشکی که بر بدن چیرگی یافته، پدید می‌آید و پزشک، بدین سبب آب بسیار سرد یا برخی میوه‌های سرد را به بیمار می‌دهد که در پی آن، خشکی بر حال خود می‌ماند و گرمی، جای خود را به سردی‌ای که دژگونه‌ی (ضدّ) آن است، می‌دهد که به سبب آن، تری در بدن می‌خشکد و بدن همچون بدن کهن‌سالان (مشایخ) می‌گردد و از این‌رو، این‌گونه از ذبول «ذبول کهن‌سالانه» (شیخوخی) نامیده می‌شود.

و هرکدام از این سه نوع ذبول، نبضی ویژه‌ی خود دارند و نبضی که همه‌ی آنها را فرا می‌گیرد. امّا گونه‌ی نخست، نبض آن، کم‌توان و کوچک و سفت (صلب) و تند و

پیاپی است. ناتوانی آن از این‌روست که نیرو در این‌گونه از ذبول، در طول زمانی که میان آغاز آماس و رسیدن گرما به قلب است، ناتوان شده است. امّا کوچکی آن، از ناتوانی نیرو از گسترانیدن بهینه‌ی شرایین است و سفتی آن به سبب خشکی‌ای است که همه‌ی بدن را دربرگرفته است و تندی و تپش پیاپی آن، به سبب گرماست.

امّا گونه‌ی دوم، نبض آن همچون انواع گونه‌ی نخست است، جز این که در تندی و پیاپی تپیدن از آن کمتر است؛ چه، در این گونه از ذبول، خشکی بیشتر از گرماست، زیرا چه بسا در این نوع از ذبول، گرما از میان می‌رود ولی خشکی به حال خود می‌ماند.

امّا گونه‌ی سوم، نبض، در آن، در کوچکی و ناتوانی و سفتی دارای همان ویژگی گونه‌ی نخست است، امّا در تندی و کندی، نبض، در این نوع [از ذبول]، کند و گسسته است، زیرا در این‌گونه از ذبول، گرمایی وجود ندارد[1] بلکه دارای سردی و خشکی است؛ و اینها هستند انواع نبضی که ویژه‌ی هریک از گونه‌های ذبولند و امّا نبض فراگیر (عام) همه‌ی آنها، نبضی است که بدان ماندگار (ثابت) می‌گویند ــ که همان «نبض سِلّی» است ــ و آن، نبضی است کوچک، ناتوان، سفت و پیاپی، جز این که پیاپی‌زدن، تنها در گونه‌ی سوم وجود دارد و آن هم به سبب چیرگی سردی در این گونه از ذبول است و در این بیماری کاستی نیرو چیرگی دارد، پس نبض، همانند نبض دم موشی‌ای (ذَنَبُ‌الفأرة) است که از ناهمسانی (اختلاف) در یک تپشِ تنها (نبضة واحدة) و از ناهمسانی در تپشهای فراوان (نَبَضات کثیرة) پدید می‌آید و این، از ناتوانی نیرو از رسیدن به پایان (طرف) شریان است.

وگاهی در این بیماری، نبض مشهور به «منحنی» نیز پیش می‌آید که ــ همان‌گونه که در برشمردن ویژگیهای دسته‌ها وگونه‌های (اجناس و انواع) نبض بیان کردیم ــ

۱- عبارت عربی نسخه‌ی بولاق صفحه‌ی ۲۷۹، در آخر سطر دهم و سطر یازدهم، هم اشتباه و هم افتادگی دارد که درست آن در نسخه‌ی سزگین این گونه است: «امّا فی السّرعةِ **والإبطاءِ فَانّ النَّبضَ** فی هذا الصّنفِ، **یکونُ بَطیئاً متفاوتاً، لِأنّه لیس فی هذا الصّنف** حَرارَةٌ، بَلْ بُرودَةٌ» (سزگین، ۳۲۹، ۴ و ۵) که آنچه تیره‌تر آمده است، اشتباه‌ها و افتادگیهای نسخه‌ی بولاق است. (مترجم)

دو سمت آن باریک و میانه‌ی (وسط) آن، ستبر (غلیظ) است، زیرا پیدایش این نوع از نبض، از ناتوانی نیرویی است که نمی‌تواند آن بخش از شریان را که رو به سمت آرنج است، به سبب گوشتی که بر آن است، بلند کند و نیز به سبب ناتوانی‌ای که دارد، به خوبی به آن بخش از شریان که در سمت کف دست است، نمی‌رسد.

و این است ویژگیهای نبضی که با آن، بر پیدایش بیماریهایی که در اندامهای سینه پدید می‌آیند، استدلال می‌نمایند.

باب یازدهم درباره‌ی نبضی که نشان‌دهنده‌ی بیماریهایی است که در ابزارهای غذا (دستگاه گوارش) پدید می‌آیند

امّا بیماریهایی که در ابزارهای (آلات) غذا پدید می‌آیند، برخی از آنها بیماریهایی‌اند که در [ابزارهای] گوارشِ نخست، پیدا می‌شوند و آنها بیماریهایی هستند که در معده و روده‌ها پدید می‌آیند و برخی از آنها بیماری‌ای هستند که در [ابزارهای] گوارشِ دوم پیدا می‌شوند و آنها بیماریهایی‌اند که درکبد پدید می‌آیند و برخی از آنها، آنهایی هستند که برای [ابزارهای] گوارش سوم پیش می‌آیند.

امّا بیماریهایی که در معده پدید می‌آیند، فراوانند، زیرا بسیار پیش می‌آید که هنگامی که مادّه‌ای صفرایی یا خونی یا بلغمی یا سودایی بر آن (معده) فرو می‌ریزد، در آن، آماسهای گرم و آماسهای سرد پدید می‌آید و چه بسا این مواد، آماسها بلکه بیماریهای دیگری را مانند سوزش (لَذْع)، سکسکه (فواق)، دل‌پیچه (کَرَبْ)، دل به‌هم خوردن (غَثْی)، بالاآوردن (استفراغ)، فراوان‌شدن اشتهای خوردنی و نوشیدنی و یا کم‌شدن اشتهای آنها (کم‌اشتهایی) یا پرخوری در آنها و یا بدشدن گوارش و تباهی غذا در معده (تخمه شدن) ـ که برآمده از پرخوری است ـ پدید آورند.

و خوردن غذاهای بدکیفیّت نیز در معده، سوزش (لذع) و دل به هم خوردن (غثی)، پدید می‌آورند و به جز اینها بیماریهای دیگری [در معده پدید می‌آیند] که ما به هنگام بحث درباره‌ی بیماریهای اندامهای درونی، آنها را بیان می‌کنیم.

نبضی که فراگیر (عام) همه‌ی این عارضه‌هاست، نبض کوچک و کم‌توان است؛

و آن بدین سبب است که نیرو، یک بار سنگین می‌شود و باری دیگر از هم می‌پراکند (منحل می‌شود).

امّا نبضی که ویژه‌ی هریک از این ناهنجاریها (اعراض، عارضه‌ها) است این است که آماس گرم، اگر در دهانه‌ی معده پدید آید، نبض را پیاپی، سفت، کشیده و ارّه‌ای می‌گرداند و پیش آمدن کشیدگی در این حالت از آن است که دهانه‌ی معده از عصب است و چون در این هنگام به سبب ناتوانی معده در گوارش، حالت بی‌غذایی پیش می‌آید، نبض، ناتوان می‌شود و سرانجام اگر بی‌غذایی به درازا بکشد، نبض، کند و گسسته می‌گردد.

و اگر برای دهانه‌ی معده، آماس سرد پیش آید، نبض، سفت، کم‌توان، کند و گسسته می‌شود و اگر برای دهانه‌ی معده، سوزش (لَذْع) یا پیچش (کَرَب)[1] یا دل به‌هم‌خوردگی (غثیان) یا جز اینها از ناهنجاریهایی که از خلط سوزنده پدید می‌آیند، پیش آید، نبض، به سبب گرمای پدیدآمده، بسیار کوچک و کم‌توان و پیاپی می‌شود و در برخی از اینها نبض، کند می‌شود و آن هنگامی است که ناهنجاریِ پدیدآمده، از خلطی سرد باشد و اگر ناهنجاری پیش‌آمده، از غذای فراوانی باشد که نیرو را سنگین کرده است یا از غذای نیم‌گواریده‌ی (کیموس) فراوان و غلیظ باشد و گرمایی در آن‌جا نباشد، نبض، افزون بر اینها، گسسته نیز می‌شود و این، هنگامی است که بیماری در آغاز کار خود باشد؛ امّا اگر این ناهنجاریها (اعراض) فزونی گرفتند و نیرومند شدند، هرکدام از آنها که از کیفیّت صفراویِ سوزش‌داری مانند دل‌پیچه (کَرَب) و سکسکه (فواق) و خمیازه‌کشیدن (تثاؤب) پدید آمده باشد، به سبب افزایش‌یافتنِ پیاپی‌تپیدن و ناهمسانی همراه با ناتوانی نیرو، نبض را کرمی (دودی) می‌گرداند و هرکدام از آنها که برآمده از پری (امتلاء) باشد و چنان باشد که نیرو را سنگین نماید، مانند بدگواری و تباه‌شدن غذا در معده (تُخمه)، نبض را کوچک و کم‌توان و کند و گسسته و بسیار ناهمسان می‌گرداند و اگر پری از خلطی

۱- این جانب با توجّه به یکی از معانی «کَرَب» که به معنی «فَتّل» است (کرب الْحَبْلَ، ای فَتَلَهُ)، «دل‌پیچه» را در معنای کرب به کار برده‌ام. (مترجم)

سرد باشد، مانند بیماری‌ای که «بولیموس»[1] نامیده می‌شود، نبض در آن، بسیار گسسته و کوچک‌تر و کم‌توان‌تر است و ناهمسانی (اختلاف) آن در یک نبضِ تنها (نبضة واحدة) است، یعنی یک نبض است که بریده‌بریده (منقطع) می‌شود و بریدگی آن در اجزایی از شریان است که بسیار به هم‌دیگر نزدیکند به گونه‌ای که گیرنده‌ی نبض رگ (جاسّ)، گمان می‌کند که در زیر دست او شن بر جِرم شریان پخش شده است. نبض دارندگان بیماریهای دهانه‌ی معده این گونه است.

و گاهی دگرگونیهای پدیدآمده از آشامیدن داروهای روان‌کننده‌ی شکم (مُسهل)، از گروه دگرگونیهای پیش‌آینده در نبض، به سبب بیماریهای معده و روده‌ها به شمار می‌آیند، زیرا داروی روان‌کننده، هنگامی که در معده جای می‌گیرد، با نیروی به خودکشنده‌ای (جاذبه‌ای) که در خود دارد، خلطهای همگون خود را به سوی معده می‌کشد، سپس نیروی دورکننده (دافعه) آنها را به سوی روده‌ها و به سوی بیرون می‌راند؛ پس نبض، در آغاز آمدن خلطها به سوی معده و پیش از آن که آنها دور رانده شوند، پهن و کم‌توان می‌گردد. امّا پهنی نبض، برآمده از ترگشتن[2] شریان به سبب گردآمدن خلطها در معده است؛ و امّا کم‌توانی آن، بدین سبب است که خلطها معده را سنگین گردانیده‌اند و هنگامی که دارو، روان‌گردانیدن را آغاز می‌کند و پیچش، پیدا می‌شود و نیرو به تپیدن می‌افتد، نبض، افزون بر اینها ناهمسان (مختلف) و نابسامان (غیرمنتظم) می‌شود و زمانی که بیرون‌ریزی (استفراغ)، افزایش می‌یابد و سنگینی و دل‌پیچه سبک می‌شود، نبض با این که ناهمسان است، بسامان (منتظم) می‌گردد و هنگامی که بیرون‌ریزی پایان پذیرفت و فزونه‌های (فضول) تباه، همگی بیرون رفت و نیرو برگشت، نبض بدین سبب پیاپی و ناهمسان می‌گردد و اگر سوزشی برای معده پیش آید، نبض، بیشتر پیاپی می‌شود

۱- **بولیموس**: بطلان ثهوت معده با شدّت در عین احتیاج اعضاء به غذا، جوع‌البقر. (لغتنامه‌ی دهخدا)

۲- در متن عربی نسخه‌ی بولاق، صفحه‌ی ۲۸۰، سطر ۱۸، کلمه‌ی «فَلاینال»، غلط است و درست آن «فَلابتلال» است، و نیز واو، پیش از کلمه‌ی «معده»، و کلمه‌ی «غیر» در اواخر سطر ۲۹، اضافی است. (ر.ک: سزگین، ص ۳۳۰). (مترجم)

و ناتوانی نیرو بیشتر می‌گردد. پس سرشت، پیاپی تپیدن را به سبب ناتوانی نیرو به کار می‌گیرد و اگر همراه با اینها بی‌هوشی (غشی)، پیش آید، کار به نبض کرمی (دودی) می‌انجامد ـ همان چیزی که پیش از این هم گفتیم که در بی‌هوشی‌ای که از بیرون‌ریزی (استفراغ) پدید می‌آید، به سبب فراوانی از هم پراکنده‌شدن روان زیستی (روح حیوانی)، نبض کرمی پیش می‌آید ـ زیرا بیرون‌ریزی، اگر بیش از اندازه باشد همراه با چیزهای تباه، چیزهای خوبی که سرشت، بدان نیاز دارد، نیز بیرون می‌ریزند و اگر از فراوانی بیرون‌ریزی، سکسکه و تشنّج (ترنجیدگی و لرزش) پیش آید، نبض افزون بر آنچه گفتیم، سفت و لرزان می‌گردد و اگر دارو نتواند بیرون‌ریزی (استفراغ) مورد نیاز را فراهم آورد، نبض، ناتوان و کوچک می‌گردد، زیرا داروی روان‌کننده، نیرو را سنگین می‌نماید و اگر دارو، رطوبتها و خلطها را از دورترین جاهای بدن به سوی نواحی معده و روده‌ها بکشد و آنها بیرون نروند، این مواد، نیرو را سنگین می‌کنند و نبضِ ناهمسان، نابسامان (غیرمنتظم)، پهن و موجی می‌گردد زیرا شریان با رطوبتهایی که در این جاگرد آمده‌اند، مرطوب گشته است؛ و این است ویژگی نبض کسی که داروی روان‌کننده (مسهل) خورده باشد.

و نبض کسی که داروهای بالا آورنده (قی‌ءکننده) مانند خربق سفید[1] را خورده باشد، نیز همچنین است؛ زیرا این دارو در آغازکار، نبض را پهن و کم‌توان می‌سازد و هنگامی که انسان با بالاآوردن (قی‌ء) به اندازه‌ی نیاز، بیرون‌ریزی (استفراغ) را انجام داد، نبض را از آنچه پیش از خوردن دارو بوده است، بزرگتر می‌نماید. امّا هرگاه از نوشیدن خربق، خفگی (اختناق) روی دهد، نبض همراه با آن، کوچک، کم‌توان و گسسته می‌گردد.

و امّا بیماریهایی که برای کبد ـ که ابزار گوارش دوم (هضم ثانی) است ـ پیش می‌آیند، همان ناتوانی آن است که از بدی مزاج پدید می‌آید و نیز بیماریهایی است که به دنبال این ناتوانی پیش می‌آیند و عبارتند از: استسقا و یرقان و بیماریهای

۱ـ **خربق**: گیاهی است با ریشه‌ای همچو پیاز و برگی همچو برگ خیار و بر دو نوع است: سفید و سیاه (برگرفته از منابع متعدّد) و دکتر تاجبخش آن را «چوبلمه» و «بقلة‌الرُّماه» معرّفی کرده است.

دیگری جز اینها.

امّا استسقا سه نوع است: زِقّی[1] (مشکی) و طبلی[2] و لحمی[3]. امّا زقّی، نبض را کوچک و پیاپیِ متمایل به سفتی همراه باکمی کشیدگی می‌نماید. کوچکی آن بدین سبب است که این بیماری، نیرو را سنگین می‌نماید و آن را ازگستراندن شریان باز می‌دارد. پیاپی تپیدن آن به سبب کم‌توانی است و امّا سفتی، چیزی است که به دنبال کشیده‌شدن پرده‌ی صفاق می‌آید. امّا طبلی، نبضی که از آن پدید می‌آید، تند و پیاپی است وکمی به سفتی (صلابت) وکشیدگی گرایش دارد. تواتر آن ازکم‌توانی نیرو است و سفتی آن از این است که این گونه استسقاء از خشکی پدید می‌آید و کشیدگی آن، بدین سبب است که باد شکم، پرده‌ی صفاق شکم راکشانده است. امّا استسقای لحمی (گوشتی)، نبضی که از آن پدید می‌آید، پهن و نرم و موجی است زیرا این نوع استسقاء از فراوانی رطوبت پدید می‌آید.

امّا یرقان (زردی)، اگر بدون تب باشد، نبض راکوچک و پیاپی و سفت می‌نماید ولی نبض، کم‌توان نیست. و پیاپی‌بودن آن به سبب گرمای تلخه‌ی (مِرّة) زرد و خشکی آن است و همچنین سفتی آن به سبب خشکی است.

و امّا بیماریهایی که از تباهی (ردائة) گوارش سوم در اندامها پدید می‌آیند همچون جذام، چنین بیماری‌ای نبض را کوچک وکم‌توان و پیاپی می‌گرداند. کوچکی وکم‌توانی آن از این است که خلطی که این بیماری را پدید می‌آورد، غلیظ و سنگین است و بر نیرو فشار می‌آورد و جرم رگ را سفت می‌نماید؛ به گونه‌ای که گسترده‌گشتن را در آن، ناشدنی (ناممکن) می‌گرداند و پیاپی‌زدن هم، پیامد کم‌توانی است.

امّا برص (پیسی، لکّه‌های سفیدی که روی پوست پدید می‌آیند)، به سبب بلغم و سردی مزاج، نبض را پهن، نرم وکند می‌نماید.

آنچه [تا این‌جا] درباره‌ی استدلال با نبض بر همه‌ی حالتهای بدن بیان کردیم،

۱- در استسقای زقّی، شکم بیاماسد و ناف بیرون جهد و چون بیمار حرکت کند آواز غلغل آب شنیده شود.

۲- در استسقای طبلی، چون بر شکم زنند، آواز طبل بشنوند.

۳- لحمی یا عمومی، آماس

[برای روشن کردن مسأله]، کافی است و باید شما نبض هریک از بیماریها و ناهنجایهایی [اعراضی] راکه بیان کرده‌ایم با ناهنجاریها و بیماریهای همسان آنهاکه از آنها نام نبرده‌ایم مقایسه نمایید، تا از این راه، نبضی راکه هریک از این ناهنجاریها و بیماریهای نام‌نبرده، پدید می‌آورند، بشناسید.

باب دوازدهم در سخنی کلّی استدلال با پیشاب (بول) بر بیماریهایی که در بدن پدید می‌آیند

در جای دیگری از این کتاب گفتیم که: پیشاب (بول)، بخش آبینه‌ی (المائیّة) خون و ناسره‌های شسته‌شده‌ی (مُصالة) خلطهاست که گرده‌ها آنها را از خون، جدا می‌کنند و خون را از آنها پاک می‌سازند؛ و این پاکسازی هنگامی است که خون، پس از انجام پذیرفتن کارگوارش بیرون می‌آید و به سوی رگ معروف به «اجوف» می‌رود که در این هنگام گرده‌ها (کلیه‌ها) آن را به سوی خود می‌کشند و [این مایع]، مدّت کمی در میان آنها می‌ماند تاگُرده‌ها اندک خونی راکه با آن آمیخته است، می‌گیرند و با آن، غذای خود را فراهم می‌آورند و سپس آن را از راه دو آبراهه‌ی معروف به «دوبَرْبَخِ بول» (دو میزنای پیشاب) به سوی پیشابدان (مثانه) می‌رانند؛ و چون چنین است، پس با پیشاب، تنها می‌توان بر یکی از دو چیز[۱] استدلال کرد: یا برکَبد و رگها (عروق) و حال بدن و هنبازی (مشارکت) بدن با آن دو (کبد و عروق) و یا بر بیماریهایی که [ممکن است] در ابزارهای (اندامهای) پیشاب ـ که عبارتند از: دو گرده، دو میزنا و پیشابدان ـ باشند.

امّا دلالت پیشاب (بول) بر حال کبد و عروق همچون دلالت پیشاب سفید رقیق در ناهنجاری «بدشدن گوارش» (تخمه) بر ناتوانی کبد از گواریدن «کیلوس» (موادّ غذایی درون معده) و نیز دلالت این گونه از پیشاب بر راه‌بندهایی (سدّه‌هایی) در

۱- صفحه‌ی ۲۸۱، نسخه‌ی بولاق، سطر پنجم از باب دوازدهم، کلمه‌ی «سببین» غلط است و «شیئین» صحیح است. (ر.ک: سزگین، ص ۳۳۲، سطر ۲)

رگها است؛ و امّا دلالت پیشاب بر حال بدن با هنبازی بدن[1] با کبد و رگها (عروق)، مانند دلالت آن در تبها ـ که در تبهای عفونی، از تباهی خلطها و ناپخته‌شدن آنها نشان دارد و در تب یک روزه (حُمّی[2] یوم)، بر خوبی خلطها و نرم‌شدن (نضج) آنها دلالت می‌کند ـ که این را در بحثهایی که خواهند آمد، توضیح خواهم داد.

امّا دلالت پیشاب بر بیماریهایی که در ابزارهای (اندامهای) پیشاب پدید می‌آیند، مانند دلالت پیشابی که در آن، چرک (قیح) یا پوسته است[3]، بر زخمی که در گُرده یا پیشابدان یا میزنایهای پیشاب یا آلت مرد یا فرج زن است؛ و یا دلالت پیشابی که در آن، شن یا سنگ‌ریزه است، بر سنگی در گرده یا سنگ‌ریزه‌ای در پیشابدان. پس با پیشاب بر بیماریهایی که در این اندامها است استدلال می‌شود. امّا استدلال با پیشاب بر بیماریهایی که در اندامهای دیگر مانند سینه، شش و مغز هستند و یا بر دردهای بندگاهها (مفاصل)، شایسته‌ی پشت‌بستن بدان نیست.

پس اگر خواستید که نشانه‌جویی (استدلال) شما با پیشاب، درست باشد، باید به بیمار دستور دهید که پیشاب را در آوندی (ظرفی) شیشه‌ای سفیدِ پاکِ روشن (صافی) بگیرد و این که همگی پیشاب یک نوبت (بَوْلة) را پس از بیدار شدن او و از طولانی‌ترین خواب خود و پیش از آن که آبی بنوشد و پس از آن که غذایی را که خورده، گوارش یافته و از معده و روده‌های باریک سرازیر شده باشد، بگیرد؛ و آن را به هنگام گرسنگی و تشنگی نگیرد و این که شیشه را مدّت‌زمانی خوب (ساعةً جیدةً)، به حال خود واگذارد تا اگر پیشاب به گونه‌ای بود که ته‌نشین‌شونده‌ای (ثفلی) در آن ته‌نشین می‌شود، آن ته‌نشین‌شونده در آن فرونشیند. انجام‌دادن اینها

۱- شاید منظور، این است که در این مورد پیشاب، هم حال بدن و هم حال کبد و عروق را نشان می‌دهد.

۲- این تب [را] جز یک روز بقا نبود و آسان‌تر است به علاج. (هدایة، ص ۶۴۸، به نقل از مفتاح‌الطّب)

۳- در صفحه‌ی ۲۸۱، سطر ۱۱، از باب ۱۲، آمده است: «امّا دلالته (بول) علی العلل الّتی تکون فی الآت البول، فکالذی یدلّ علی البول الّذی فیه القیح أو قشرةٌ یدلّ علی قرحةٍ فی الکلیّ» که باید عبارت این گونه باشد: «فکالبول الّذی فیه القیح أو قشرة یدلّ علی قرحة الکلیّ». عبارت سزگین هم این چنین است: «فکالّذی یدلّ البَوْل الّذی فیه قیحٌ او قِشرةٌ علی قُرْحةِ...» که آن هم، عبارت گویایی نیست. (ر.ک: سزگین، ۳۳۲، ۸) (مترجم)

برای آن است تا این نشانه‌جویی (استدلال) با هم درنیامیزد و تباه نگردد، زیرا شیشه، اگر سفید (شفاف) و پاک باشد، پیشاب، آن گونه که هست با همه‌ی اجزای خود در آن، نمایان می‌گردد و اگر بزرگ باشد، همگی پیشاب یک نوبت را در خود جای می‌دهد و از میان آن، همگی چیزهایی که در پیشابند و برای نشانه‌جویی (استدلال) بدانها نیازست، هویدا می‌گردد؛ زیرا چه بسا در بازپسین[1] بخشِ یک نوبت پیشاب‌کردن (بولة)، چیزهایی از ته‌نشین‌شونده‌ها (ثفل) بیرون می‌آیند که در آغاز آن بیرون نیامده‌اند؛ و این که آن را پس از بیدارشدن او از طولانی‌ترین خواب خود بگیرد برای آن است که غذا خوب گوارش یابد و به گونه‌ای بهینه به خون دگرگون گردد (استحاله یابد)؛ و این که باید پیش از خوردن و آشامیدن گرفته شود برای آن است تا آب پیشاب دگرگونه نسازد و صفرا برای گوارش‌دادن غذا [دوباره] به سوی غذا رو نیاورد و مبادا پیشاب، رنگ بایسته‌ی خود را به دست نیاورد که چه بسا [خوردن و آشامیدن] رنگ پیشاب را سفید می‌نمایند و پزشک بدین‌سبب به غلط می‌افتد؛ و این که گرفتن پیشاب باید هنگامی باشد که بیمار، گرسنه و تشنه نباشد زیرا گرسنگی و تشنگی به سبب تیزی صفرا و فراوانی آن در بدن، در این حالتها، رنگ پیشاب را دگرگون می‌سازند.

پس به سبب این موارد، باید پیشاب به شیوه‌ای که یاد کردیم گرفته شود تا در استدلال بر بیماریها، خطایی از پزشک سر نزند و در پی آن بَزَهی بر بیمار انجام ندهد بدین گونه که دژگونه‌ی (ضدّ) آنچه را بدان نیازمند است برای او توصیف کند؛ و از این رو، کسی که می‌خواهد با پیشاب بر چگونگی احوال بدن، استدلال نماید باید پیشاپیش شیوه‌ی درستِ پیشاب گرفتن را بیاموزد[2]؛ و ما اکنون به بیان

۱- در متن عربی، صفحه‌ی ۲۸۲، آخر سطر هفتم، «فی اجزائه» آمده است که به قرینه‌ی سیاق بحث و سطر پس از آن باید «فی آخره» باشد. سزگین هم «آخِرالبول» است. (مترجم)

۲- لازم به یادآوری است که عبارات متن عربیِ صفحه‌ی ۲۸۲، در سطرهای ۱۴ و ۱۵ (از «اَوْصِفةً» تا «یتقدّم فیعرفه») دارای ابهاماتی است، لذا ترجمه‌ی این قسمت استنباطی انجام شد. در مقابله با نسخه‌ی سزگین معلوم شد، صحیح عبارت این است: «..فَیَجنی عَلی العلیلِ جِنایةً **بِوَصْفِه له ضِدَّ مایَحتاج الیه**»، که جمله‌ی تیره‌تر، در

چگونگی استدلال با پیشاب ــ آن گونه که مورد نیاز است ــ می‌پردازیم.

باب سیزدهم در چگونگی استدلال با پیشاب[1] و تقسیم آن از روی چگونگی رنگهای آن و آنچه این رنگها بر آن دلالت می‌کنند

باید دانست استدلالی که با پیشاب انجام می‌گیرد، از بخش آبینه‌ی (المائیّة) ریخته شده در شیشه و از چیزی که از آن جدا می‌شود و در شیشه ته‌نشین می‌گردد، گرفته می‌شود؛ و این بخش آبینه، به دو نوع منقسم می‌شود: یکی از آنها رنگ است و دومی مایه (قِوام).

امّا رنگ، از آن، بر چگونگی خلطها و پختگی و ناپختگی آنها استدلال می‌شود و رنگ [پیشاب] به شش‌گونه منقسم می‌شود که عبارتند از: سفید، زردِ نارنجی (اُترجی)، آتشی ــ که همان رنگ آتش است ــ و سرخِ ناب (ناصع) ــ که آن، رنگ کُلاله‌ی (شَعْر) زعفران است ــ و سرخ پررنگ (قانیء) و آن، رنگ خون است و سیاه.

امّا **رنگ سفید** پیشاب، یا از آن است که هیچ چیزی از صفرا با پیشاب درنیامیخته و یا از بلغم فراوانی است که با پیشاب درآمیخته است؛ و **رنگ زرد**، از آن است که صفرایی که پیشاب با آن درآمیخته، کم است و رنگِ کمی به پیشاب داده است؛ و **رنگ آتشی**، از آن است که صفرایی که با آن درآمیخته بیشتر از آن صفرایی است که پیشاب با رنگ زرد را پدید می‌آورد[2]. امّا رنگ **سرخِ ناب** (ناصع) به سبب آمیخته‌شدن صفرایی است که از صفرایی که رنگ آتشی را بار می‌آورد، بیشتر

متن بولاق، آشفته و بی‌معنی است. بقیّه‌ی عبارت در هر دو متن یکی است و ترجمه هم، بر این مبنا اصلاح شد. (مترجم)

۱- در عنوان باب سیزدهم، در همین صفحه آمده است: «الباب الثّالث عشر فی کیفیّة الاستدلال فی البول و...» که باید «بالبول» باشد. نسخه‌ی سزگین هم «بالبول» است. (سزگین، ۳۳۳)

۲- عبارت نسخه‌ی بولاق (ص ۲۸۲، باب ۱۳، سطر ۷) مغلوط است. از روی سزگین اصلاح شد. همچنین در سطر ۸ همین صفحه کلمه‌ی «کثیراً» اضافی است. (مترجم)

است؛ و رنگ **سرخ پررنگ** (قانیء) از آمیخته شدن خون با پیشاب است.

وگاهی پیش می‌آید که پیشاب، در دردهای سخت، مانند درد قولنج و نقرس و دردگوش و دردهای سخت دیگری جز اینها، به این رنگ، یعنی رنگ سرخ پررنگ (قانیء) درمی‌آید؛ و همچنین برای کسی که [اندام را] با حنا رنگ کرده باشد، چنین چیزی پیش می‌آید، زیرا در حنا نیروی لطیفی است که از سوراخهای ریز پوست (مسام) فرو می‌رود تا جایی که به ابزارهای (اندامهای) پیشاب می‌رسد و پیشاب را رنگ می‌کند؛ و همچنین به هنگام خوردن چیزی از زعفران و یا خیارچنبر، چنین چیزی پیش می‌آید، جز این که خیارچنبر رنگ پیشاب را به رنگ سرخ تیره‌گون درمی‌آورد و زعفران، آن را به رنگ سرخ ناب‌گونه (مائلاً الی النّصاعه) یا زردگونه درمی‌آورد. پس به سبب آنچه بیان شد، باید تا هنگامی که بوی پیشاب را نشناخته‌اید، بر پیشاب سرخ هیچ نظری ندهید. اگر بدبو بود، این، نشان‌دهنده‌ی گندیدگی (عفونت) و تب است و اگر بدبو نبود باید از چیزهایی که از آنها یادکردیم (حنازدن، زعفران و خیارچنبر خوردن و...) پرسش به عمل آورید تا به غلط نیفتید، زیرا به غلط‌افتادن در چنین کاری، بزرگ‌ترین زیان است.

امّا پیشاب سیاه، یا نشان‌دهنده‌ی سردی بیش از اندازه‌ای است که پیشاب را منجمد گردانیده و آن را سیاه می‌نماید و یا نشان‌دهنده‌ی گرمی و سوختن فراوان است؛ و فرق میان رنگ سیاهی که برآمده از سوختن سخت است و آن که از چیز دیگری است، آن است که پیشاب سیاهی که سیاهی آن از سختی سرما است، در آغاز، سفید است و سپس تیره می‌گردد و سرانجام به رنگ سیاه درمی‌آید؛ امّا آن که از سختی گرماست، در آغاز، سرخ است، سپس به تیرگی می‌گراید و سرانجام به رنگ سیاه درمی‌آید، مانند همان چیزی که در یرقان روی می‌دهد؛ وگاهی سیاهی رنگ پیشاب به سبب درآمیختن تلخه‌ی سیاه (سودا) با پیشاب است.

و بهترین همه‌ی این رنگها، پیشاب زردی است که زردی آن، سیر نیست و آن، همان رنگ نارنجی است و بدترین آنها رنگ سیاه رقیق است.

باب چهاردهم در توصیف مایه‌ی (قِوام) پیشاب و آنچه این مایه (قوام)، بر آن دلالت دارد

و **مایه‌ی** (قوام) پیشاب سه گونه است: **رقیق** و **غلیظ** و **میانه** (معتدل). امّا **پیشاب** (بول) **رقیق**، یا از تباه‌گردیدن غذا در معده (تخمه) است ـ چه، تباه‌شدن غذا در معده، برآمده ازگوارش‌نیافتن آن است، زیرا گوارش، پیشاب و دیگر مواد را غلیظ می‌نماید ـ و یا به سبب راه‌بندهایی (سُدّه‌هایی) است، زیرا آبراهه‌های (مجاری) تنگ نمی‌گذارند که موادّ غلیظ از میان آنها روان گردد بلکه بخش رقیق مواد، پالوده شده و از آنها می‌گذرد و بخش درهم‌فشرده‌ی (خاثر) آن، در آن می‌ماند؛ و امّا **غلظت پیشاب**، یا از پخته‌شدن خلطها و گوارش‌یافتن آنهاست و یا از خلط غلیظی است که با پیشاب درمی‌آمیزد، از این‌رو رقیق‌بودن پیشاب درکودکان بدتر از رقیق‌بودن آن در جوانان است، زیرا پیشاب سرشتی (طبیعی) کودکان باید غلیظ باشد، چون مزاج آنان، تر (رطب) و گرمای نهادی (غریزی) آنان، نیرومند است و مواد را نرم و پخته می‌گرداند؛ پس اگر پیشاب آنان رقیق باشد، از حالت سرشتی خود بیرون رفته است. امّا در جوانان، پیشاب رقیق بد نیست زیرا به سبب پرنیروبودن صفرا (مِرار)[۱] در آنان، پیشاب آنان از روی سرشت، رقیق است؛ و امّا **میانه‌بودن** (اعتدال) مایه‌ی (قوام) پیشاب، از میانه‌بودن اندازه (کمیّت) و چگونگی (کیفیّت) خلطها و پخته‌شدن آنهاست.

و هرکدام از پیشابهای رقیق و غلیظ بر دوگونه‌اند، زیرا پیشاب رقیق، یا با رقیقی بیرون می‌ریزد و بر حالت رقیقی خود می‌ماند که این، نشان‌دهنده‌ی آن است که سرشت (طبیعت)، هنوز کار پختن و نرم گردانیدن موادّ پدیدآورنده‌ی بیماری را آغاز نکرده است و یا پیشاب، رقیق بیرون می‌ریزد، سپس به دنبال آن، غلیظ می‌شود و این، نشان از آن دارد که سرشت، پختن و نرم‌کردن مواد را آغاز کرده است؛ و امّا پیشاب غلیظ، یا با غلیظی بیرون می‌ریزد و بر غلظت خود می‌ماند و یا

۱- در متن عربی بولاق، صفحه‌ی ۲۸۳، سطر ۸، از باب چهاردهم، «لِقوّةالمواد» غلط است و «لِقوّةالمِرار» صحیح است. (مترجم)

غلیظ بیرون می‌ریزد، سپس[1] روشن و رقیق می‌گردد. پیشابی که غلیظ بیرون می‌ریزد و بر غلظت خود می‌ماند، نشان‌دهنده‌ی آن است که جوشش مادّه[ی پدیدآورنده‌ی بیماری] به پایان رسیده است و این دلالت، هنگامی است که پیشاب (بول) پس از آن‌که در آغاز بیماری، رقیق بوده، اکنون غلیظ شده باشد و نیز هنگامی که ته‌نشینها (رسوبات) پس از مدّت کمی در آن، ته‌نشین شوند.

و امّا اگر این پیشاب از آغاز بیماری تا اکنون غلیظ بوده و هیچ‌گاه صاف و رقیق نمی‌شده است، این نشان‌دهنده‌ی از میان رفتن (مرگ) بیمار است، زیرا نشان می‌دهد که غلظت پیشاب تنها به سبب جوشش بیشتر خلطها با گرمایی آتشین است که این، نشان‌دهنده‌ی آن است که سرشت (طبیعت) از نرم‌کردن و پختن خلطها و از هم پراکندنِ آنها ناتوان است؛ و اگر پیشاب، افزون بر غلظت همانند پیشاب چهارپایان (دواب) بود، نشان از داشتن سردردی درگذشته یا اکنون یا در آینده دارد، زیرا گرمایی که بیرون از هنجار سرشت باشد، هرگاه در مادّه‌ای غلیظ کارگر افتد، بادهای غلیظی از آن پدید می‌آورد و هرگاه گرما با بادهایی غلیظ گرد آید، بالارفتن آنها را به سوی مغز شتاب می‌بخشد.

و امّا پیشابی که غلیظ، بیرون می‌ریزد، سپس رقیق و صاف می‌شود، یا نشان‌دهنده‌ی آن است که سرشت (طبیعت)، پایان آوردن بیماری را آغاز کرده است و جوشش مادّه‌ی بیماری، آرام یافته و از هم پراکنده‌شدن (تمییز) را در پیش گرفته است ــ و این دلالت، هنگامی است که ته‌نشین‌شونده‌ها پس از کمی، ته‌نشین شوند ــ و یا نشان از آن دارد که سرشت، پس از آن‌که کار نرم‌کردن و پختن مادّه‌ی بیماری را آغاز کرده بود، اکنون، از پختن و نرم‌کردن آن ناتوان مانده است؛ و اگر پیشاب، پس از آن‌که از آغاز بیماری غلیظ و تیره بوده، اکنون صاف و رقیق شده است، نشان از به درازاکشیدن بیماری دارد. از این‌رو بقراط در کتاب «ابذیمیا» گفته

۱- متن عربی، صفحه‌ی ۲۸۳، سطر ۱۳ از باب چهارده، اوّلاً در عبارت «فامّا ان یبال ثخیناً أو یبقی علی ثخنه»، «أو» درست نیست و «و» صحیح است: «و یبقی علی ثخنه». ثانیاً در عبارت «لم یَصْفُ و یَرقّ»، «لم» اشتباه است و «ثم» صحیح است: «ثم یصف و یرقّ». مقابله با نسخه‌ی سزگین هم دقیقاً همین مطلب را تأیید کرد. (مترجم)

است: اگر پیشاب در روز بیست و هفتم پس از غلیظی، رقیق شود، نشان‌دهنده‌ی آن است که «بحران» (حالت خطر بیماری) جز در روز چهلم به پایان نمی‌رسد.

و هرکدام از رنگها اگر با نوعی از انواع مایه (قوام) همراه باشند، بر حالتی از حالات بدن دلالت می‌کنند؛ از جمله: **پیشاب سفید اگر رقیق باشد**، در حالت تندرستی نشان‌دهنده‌ی گونه‌ای ناتوانی سرشت (طبیعت) به سبب سردی مزاج است. مانند [پیشاب] کهن‌سالان و دیگر کسانی که حالشان این گونه است (سرشتشان به سبب سردی مزاج، ناتوان است)؛ و گاهی این پیشاب از تباه‌شدن غذا در معده (تخمه) نشان دارد. امّا در حال بیماری، نشان‌دهنده‌ی حالاتی بد با بدیهای ناهمگون (مختلف) است، زیرا که در بیماریهای دیرینه (مُزمن)، نشان‌دهنده‌ی آن است که مادّه‌ی پدیدآورنده‌ی بیماری، هنوز نرم و پخته نشده است، مانند آنچه (پیشابی) که در تب چهارم[1] (حُمّی‌الرّبع) و در فالج[2] و در لَقْوَة (کژشدن روی) و دیگر بیماریهایِ مانند اینها هست (دیده می‌شود) و امّا در بیماریهای سخت و تیز و گذرنده (حادّ)[3]، مانند تب سوزان (حُمّی‌المُحرِقة) اگر بیماری آشفتگی ذهنی (اختلاط الذّهن) را پدید نیاورده باشد، نشان‌دهنده‌ی سرسامی است که پدید خواهد آمد، زیرا از بالارفتن صفرا به سوی مغز خبر می‌دهد؛ و اگر برای بیمار، آشفتگی ذهنی پیش آمده باشد، این، نشان‌دهنده‌ی فرارسیدن مرگ است، زیرا نشان می‌دهد که صفرا به سوی مغز بالا رفته و آن را سوزانده است.

و اگر این پیشاب (بول) با نشانه‌های بدی همراه باشد، بدون شک نشان‌دهنده‌ی [نزدیکی] مرگ است. [از جمله] اگر این پیشاب در روز چهارم با ناهنجاریهای

۱- **تب چهارم**: اگر خلط عفونی، سوداوی باشد، آن را «تب چهارم» گویند، زیرا روزی می‌گیرد و دو روز رها می‌کند و روز چهارم بازمی‌گردد. (مفتاح‌الطّب)

۲- **سکته**: فالجی بود به همه‌ی تن. **فالج**، سکته‌ای بود به نیمه‌ی تن. (مفتاح‌الطّب، به نقل از هدایه)

۳- **حاد**: مقابل «مزمن» است. بیماری‌ای که سخت آشفته و تیز و گذرنده باشد و مادّه‌ی آن سخت متحرّک باشد. (لغتنامه، به نقل از ذخیره‌ی خوارزمشاهی)

(اعراض) بدی پدیدار گردد، پس بیمار، حتماً پیش از روز هفتم می‌میرد، به‌ویژه اگر نیرو، کم‌توان باشد؛ و اگر ناهنجاریها در نهایت بدی نباشند، بیمار در روز نهم می‌میرد و گاهی بیماری که چنین پیشابی می‌ریزد، چنان که نیرو[ی زیستی]، در او توانمند باشد و این توانمندی با برخی نشانه‌های خوب همراه گردد، این بیمار پس از گذشتن مدّتی دراز از بیماری، با درآوردن دُمل (خُراج) و یا با یک بیرون‌ریزی (استفراغ) سخت، به ندرت سالم می‌ماند؛ و از این بیماران، کسانی که بدون این دو نوع بحران (دُمل یا استفراغ) سالم مانده باشند، نشان از آن دارد که بیماری، سخت‌تر از آن که بوده است برمی‌گردد[1]؛ و هرگاه این پیشاب (سفید رقیق) در یکی از بیماریهای سخت و گذرنده (حادّ)، پس از بحران پیدا شود، نشان از بازگشت بیماری دارد.

و گاهی این‌گونه از پیشاب، بر گرمایی سخت درگُرده (کلیه) دلالت دارد و این، همان بیماری معروف به «دیابیطس» (دیابت) است. در این بیماری، پیشاب بیمار در رنگ و در مایه (قوام) همانند آب است زیرا چنین بیماری، هنگامی که آب می‌نوشد [زود] آن را به صورت پیشاب بیرون می‌ریزد و آب، آن اندازه در کبد نمی‌ماند تا پخته شود و با صفرا رنگ گیرد؛ و گاهی این گونه از پیشاب، درکسانی که سنگ‌ریزه دارند و یا به چکّه‌ی پیشاب دچارند، پدید می‌آید؛ و گاهی ـ همچنان که به تازگی از آن یاد کردیم ـ این پیشاب بر داشتن راه‌بندها (سُدَد) نیز دلالت دارد. گاهی این پیشاب سفید [رقیق] به سبب نوشیدن آب فراوان است و یا از آن است که انسان، پیشاب فراوانی کرده است. پس بایسته است که از این چیزها پرسیده شود تا

۱- در متن عربی، صفحه‌ی ۲۸۴، سطر ۱۵، آمده که: «...فیدلّ علی عوده من المرض بأسر ممّا کان» که باید این‌گونه باشد: «فیدلّ علی عودة من المرض بأشدّ ممّا کان.» و لذا به صورت فوق ترجمه شد؛ و در سطر بعد، باز هم به جای «عودة»، «عوده» آمده است. پس از دسترسی به نسخه‌ی سزگین، معلوم شد که حدس این جانب کاملاً درست بوده و نسخه‌ی سزگین هم عین اصلاح قیاسی این ترجمه بود، جز این که به جای کلمه‌ی «اَشدّ»، «اَشر» است. دیگر این که کلمه‌ی «عوده» در نسخه‌ی سزگین هم بدون نقطه است، ولی این نقطه نگذاشتن از ویژگیهای دستنویس سزگین است، زیرا در سراسر این نسخه **تای** مدوّر (ة)، فاقد نقطه است. (مترجم)

در استدلال به این گونه از پیشاب، به غلط نیفتد.

امّا پیشاب سفید غلیظ، نشان‌دهنده‌ی بودن خلطی بلغمی غلیظ در رگها (عروق) است که سرشت (طبیعت)، آن را از خود بیرون ریخته (استفراغ کرده) و آن را با پیشاب بیرون فرستاده است. امّا در بیماریهای سخت و گذرنده (حادّ)، اگر چنین پیشابی در بیماری‌ای پدید آید که برای دارنده‌ی آن بیماری، پیش‌بینی درآوردن دُمل (خُراج) می‌شد، بیمار با بیرون ریختن چنین پیشابی از درآوردن دمل، سالم می‌ماند، به‌ویژه اگر این پیشاب در یکی از روزهای بحران (شدّت بیماری) پدیدار گردد؛ و هرگاه این پیشاب در مایه‌ی (قوام) خود همانند منی بود، چه بسا این پیشاب، نمودار بحران یکی از بیماریهایی باشد که در معده یا روده‌ها پدید آمده است و با گرمایی نیرومند، همراه نیست.

امّا پیشاب زرد رقیق، نشان‌دهنده‌ی آن است که سرشت (طبیعت) به سبب ناتوانی نمی‌تواند مادّه[ی بیماری] را نرم و پخته نماید ولی نرم‌گردانیدن آن را در پیش گرفته است و آن را با دگرگون‌نمودن رنگ آغاز کرده و آن را به زرد دگرگون نموده است و این، از آن است که سرشت نخست با پخته‌کردن رنگ، کار خود را آغاز می‌کند، زیرا این کار برای او آسان‌تر است، سپس به دنبال آن، نرم‌گردانیدن مایه (قوام) را در پیش می‌گیرد؛ و اگر رنگ پیشاب، زرد کم‌رنگ مانند رنگ نارنج و همراه با مایه‌ای رقیق باشد، این، نشانِ به سلامت رستن از بیماری است، جز این که نشان می‌دهد که بیماری، کمی به درازا می‌کشد؛ و اگر با مایه‌ای (قوامی) میانه (معتدل) همراه باشد، نشان از به زودی به سرآمدن بیماری دارد؛ وگاهی، نوعی از پیشاب که آن را «زیتی»[1] (زیتونی) می‌نامند، ازگونه‌ی این نوع از پیشاب، یعنی پیشاب زرد، به شمار می‌آید[2] و آن، پیشابی است که در رنگ و مایه، همانند روغن زیتون است و آن،پیشابی است که باید زردی آن، کم و مایه‌ی آن، همانند روغن زیتون شسته

۱- **زیتی**: رنگی باشد زرد که به سبزی زند. (لغتنامه)

۲- در متن عربی، صفحه‌ی ۲۸۴، سه سطر به آخر مانده، اواخر سطر، آمده است: «و قد یَدُلّ فی هذا النّوع من البول...» که پس از مقابله با نسخه‌ی سزگین معلوم شد «یَدخُلُ» صحیح است. (مترجم)

(الزّیت الغسیل) باشد؛ اگر پیشاب، از این گونه باشد، بدخیم است و نشان از مرگ دارد، زیرا این پیشاب از آب‌شدن پیهِ اندامهای درون شکم (احشا، دل و جگر و شش و کلیه و سپرز) پدید می‌آید؛ به ویژه اگر اندازه‌ی آن بسیار باشد، امّا اگر کم باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیمار زود نمی‌میرد. از این‌رو هر پیشابی که چیزی همچون چربی روی آن شناور باشد، نشان‌دهنده‌ی آب‌شدن پیه گرده (کلیه) از بدمزاجی گرمی است که برای آن پیش آمده است.

امّا **پیشاب آتشی رقیق،** نشان‌دهنده‌ی آن است که سرشت در رنگ، بسیار خوب کارکرده است امّا در مایه (قوام)، قطعاً، هیچ کاری نکرده است؛ و اصولاً رنگ آتشی هیچ‌گاه با مایه‌ی غلیظ همراه نمی‌شود.

امّا **پیشاب سرخ ناب** (ناصع)، اگر رقیق باشد و مدّتی دراز، بر آن کیفیّت بماند، یا نشان‌دهنده‌ی آن است که مادّه‌ی بیماری، نارسیده و خام (نَیّأ) است و هنوز نرم و پخته نشده است و یا نشان از کمی مادّه[ی بیماری] و ناچیزی (عوز)[1] آن دارد، مانند همان چیزی (پیشابی) که پزشک در جوانان روزه‌دار می‌یابد، یا نشان‌دهنده‌ی گرمای سختی در درون بدن است که از آن، صفرای فراوانی پدید می‌آید، مانند آنچه در تبِ یک روز در میان (حُمّی الغِبّ) پیش می‌آید، یا نشان از نخوابیدن و شب‌بیداری و غمی دارد که بدن را به سختی گرم کرده است؛ و رنگ سرخ ناب (ناصع) و مایه‌ی غلیظ با هم گرد نمی‌آیند، زیرا مایه‌ی غلیظ از پختگی و نرم‌شدن است و پیشاب سرخ ناب، نشان‌دهنده‌ی نرم‌شدن و پختگی نیست.

امّا پیشاب سرخ پررنگ (قانی)، ممکن نیست که رقیق باشد، بلکه غلیظ است زیرا پیشاب سرخ پررنگ، تنها از خون درست می‌شود و خون، جز از پختگی کامل پدید نمی‌آید و ویژگی پختگی کامل، آن است که پیشاب و دیگر مواد را غلیظ نماید و درباره‌ی دلالت آن باید گفت که: این نوع از پیشاب با یک ویژگی فراگیر (کلّی) و به

۱- متن عربی نسخه‌ی بولاق، صفحه‌ی ۲۸۵، آخر سطر ۶، به جای کلمه‌ی «غَوْرها»، «عَوْزها» صحیح است و به جای عبارت «یجد ذلک»، عبارت «یَحْدُثُ مِنْ ذلک» صحیح است و در ابتدای همین سطر ششم، کلمه‌ی «نیّأ» (خام) پس از کلمه‌ی مادّه، افتاده است. (مترجم)

کوتاه سخن، بر فراوانی خون و بیماریهای خونی دلالت دارد. امّا اگر دلالتهای آن را یکی یکی (به تفصیل) بیان کنیم، باید بگوییم که: این نوع پیشاب (بول) در تبها، بر تب فراگیری (حُمّی مُطْبقة[1]، تب روزانه) ـ که «سونوخُس»[2] نامیده می‌شود ـ دلالت دارد و اگر این پیشاب از آغاز بیماری، غلیظ و تیره بوده باشد و روشن شود، نشان‌دهنده‌ی آماسی گرم در کبد است که [آن آماس] از خونی که خلطی خام (نیّء) با آن آمیخته، پدید آمده است؛ پس سرخی آن از بخش آبینه‌ی خون (مائیّةالدّم) است و غلظت آن، از خلط خامی است که گرمایی آتشین ـ که می‌تواند از آن، جوشهایی (بُثور) را در بدن پدید آورد ـ آن را غلیظ نموده باشد. این پیشاب، اگر با نشانه‌های سلامتی همراه باشد، نشان از به درازاکشیدن بیماری و به سلامت جستن از آن دارد و اگر با نشانه‌های مرگ همراه باشد، بر مرگ، پس از بیماری طولانی دلالت دارد؛ و اگر بیمار در روز بیستم، پیشاب سرخ تیره‌ای بیرون ریزد، نشان از آن دارد که بحران (اوج شدّت بیماری) تا روز چهلم به تأخیر می‌افتد و گاهی از چهلم هم دیرتر می‌افتد. پس پیشاب سرخ غلیظ‌مایه، نشان از این چیزها دارد.

امّا پیشاب سیاه، اگر از زمان آغاز بیماری تا کنون **رقیق** بوده است، این، بدون شک نشان‌دهنده‌ی فرارسیدن مرگ است، زیرا سیاهی آن، از سوزشی سخت و سرمایی فراوان و فروکش کردن گرمای نهادی (گرمای غریزی) آمده است[3] و رقیقی آن، به سبب ناپخته‌ماندن [ماده‌ی بیماری] و ناتوانی نیرو از پختن آن است؛ و اینها

۱- در **مفتاح‌الطّب**، به نقل از هدایةالمتعلّمین، «تب مطبقه» را به **خونی** و **محرقه** تقسیم کرده است و هردو را عفونی می‌داند. (مفتاح، صص ۲۷۱ و ۲۷۲) امّا در فرهنگ اغراض‌الطّبّیّه دکتر تاجبخش، به نقل از ابن‌سینا و جرجانی، آن را غیرعفونی می‌داند و خود تاجبخش آن را تبی پی‌درپی ناشی از نارسایی کلیوی همراه با خستگی مفرط می‌داند. (فرهنگ اغراض، ص ۲۱۷)

۲- سونوخُس، مشتق از لغت یونانی و لاتین Synochos و مفهوم پزشکی آن، **تب مداوم** است. (فرهنگ اغراض‌الطّبّیّه، ص ۲۱۷)

۳- صفحه‌ی ۲۸۵، نسخه‌ی بولاق، سطر پانزده، به جای «حرکته»، «خَثَرته» (غَلِظته) صحیح است. (ر.ک: سزگین، ص ۳۳۶، سطر ۱۵) (مترجم)

همگی، نشانه‌های بدخیمی و کشندگیِ [بیماری] هستند. **امّا پیشاب سیاه غلیظ** ـ همچنان که گفتیم ـ یا بر چیرگی سرما دلالت دارد، مانند آنچه پیش می‌آید برای کسی که گرمای نهادی او فروکش کرده و خاموش شده است و یا نشان‌دهنده‌ی سوزش سختی است، مانند آنچه (پیشابی) برای کسی که بدن او با سوزش سختی سوخته باشد، پیش می‌آید و یا از بیرون‌ریزی (استفراغ) تلخه‌ی سیاه (المرّةالسّوداء) نشان دارد، مانند آنچه (پیشابی) در هنگام فروافتادن تب چهارم (حمّی‌الرّبع) و سرآمدن (انقضاء) وسواس سودایی روی می‌دهد، زیرا بحران این دو بیماری با بیرون‌ریزیِ (استفراغ) خلط با پیشاب انجام می‌پذیرد و یا مانند آنچه پیش می‌آید برای زنانی که از بندآمدن (احتباس) خون ماهانه (طمث) و خون زایمان (نفاس) بیمار می‌شوند[1] که هرگاه آنان از آن بیماری نجات یابند، پیشاب سیاه غلیظ فراوانی می‌ریزند و آن، از این‌روست که جنین در شکم مادر از بهترین و ناب‌ترین بخش خون تغذیه می‌نماید و آنچه می‌ماند تفاله و دُرْد (عکر) خون است، پس اگر این دُرْدْ (ثُفل) به هنگام زایمان بند آید، برای زن، بیماری پیش می‌آید و بحران این بیماری با بیرون‌ریختن (استفراغ) آن خون غلیظ (عکر) است؛ و هرچه پیشابِ سیاه غلیظ‌تر باشد، بدتر است و این دلالت، هنگامی است که غلظت خون به سبب بیرون‌ریزی (استفراغ) آن مادّه‌ی سوداوی‌ای که در بحث از تب چهارم (حمّی‌الرّبع) و وسواس و جز اینها از آن یاد کردیم، نباشد؛ و این چیزی است که ـ اگر خدا خواست ـ شما باید آن را درباره‌ی رنگ و مایه‌ی (قوام) آبینه‌ی پیشاب (مائیّةالبول) بدانید.

باب پانزدهم درباره‌ی چگونگی دُرْدِ (ثفل) ته‌نشین شده در شیشه‌ی پیشاب (قاروره) و آنچه این دُرْدْ از آن نشان دارد

دُرْدی (ثفلی) که در شیشه‌ی پیشاب (قاروره) ته‌نشین می‌شود، به سه بخش،

۱- در متن عربی، صفحه‌ی ۲۸۵، ۸ سطر مانده به آخر صفحه، آمده است: «بمنزلة ما یعرض للنّساء اللّواتی بمرضین» که «یَمْرَضْنَ» صحیح است. سزگین (ص ۳۳۷، سطر ۲) هم همین را تأیید کرده است. (مترجم)

تقسیم می‌گردد: یکی از آنها بخش ابرگونه (غَمامه) است و آن چیزی است که در بالای پیشاب میان شیشه از دیگر بخشها جدا می‌گردد. دوم، بخشی است که شناور است و آن چیزی است که در میانه‌ی (وسط) پیشاب از دیگر اجزا جدا می‌شود. سوم، آن است که ته‌نشین می‌شود و آن چیزی است که در ته شیشه از بخشهای دیگر جدا می‌افتد. هریک از این سه بخش یا در رنگ با هم ناهمگون (مختلف)‌اند، یعنی در رنگهای سفید یا زرد یا سرخ یا سیاه یا تیره، نمایان می‌گردند و یا در مایه (قوام) باهم ناهمسانند و ممکن است نرم و صاف یا تکّه‌تکّه یا زبر و درشت یا ورقه‌ورقه یا همچون گیاه خشک (حشیش) یا همچون شن یا همچون نخاله‌ی آرد یا مانند دانه‌ی کَرسَنَه (عربی: کِرسِنّة، گاودانه)[۱] و یا از جنس خون یا از جنس چرک باشند.

امّا بخش اَبْرگونه (رویه‌ی غمامه)، نشان‌دهنده‌ی آن است که بادی نیرومند (غلیظ)، مادّه را به سوی بالا بلند می‌کند و نیز نشان می‌دهد که سرشت، نرم‌گردانیدن مادّه را آغاز کرده است. از این‌رو بقراط گفته است: اگر در روز چهارم، ابرگونه‌ای سفید در پیشاب پدیدار گشت، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که بحران (تغییر حالت ناگهانی که منجرّ به بهبودی یا مرگ بیمار می‌شود) در روز هفتم روی می‌دهد.

امّا دُرْدِ شناور (متعلّق)، نشان از آن دارد که مادّه نیم‌پز شده است و نیز نشان می‌دهد بادی که آن را بلند می‌کند، کم است و پایین‌آمدن (انحطاط) و پراکنده‌شدن را آغاز کرده است.

امّا دُرْدِ (ثُفل) سفید و ته‌نشین‌شده، نشان‌دهنده‌ی پختن و نرم‌شدن بی‌کم‌وکاست و کامل مادّه است و نشان می‌دهد که گرما، باد را نرم و پراکنده ساخته است و این، هنگامی است که این دُرد (ثُفل) در همه‌ی روزهای بیماری، سفید و نرم و هموار باشد و افزون بر این، رنگ پیشاب، نارنجی (اُترجی) باشد. امّا اگر دُرْدِ (ثُفل) ته‌نشین‌شده، دارای این ویژگیها بود ولی در برخی روزها با این ویژگیها دیده

۱- دانه‌ای مانند ماش و عدس که خوراک دام و طیور است.

می‌شد و در برخی روزها با آنها دیده نمی‌شد، نشان از آن دارد که نیرو کم‌توان است و در برخی روزها از نرم‌گردانیدن مادّه‌ی پدیدآورنده‌ی بیماری، عاجز می‌ماند. پس اگر دُردِ ته‌نشین‌شده در ته شیشه، سفیدی ناهموار و پراکنده (متشتّت) باشد، نشان از آن دارد که سرشت، از نرم‌گردانیدن بی‌کم‌وکاست مادّه‌ی پدیدآورنده‌ی بیماری، ناتوان است و نشان می‌دهد که بادی غلیظ در مادّه‌ای که سرشت در پی نرم‌گردانیدن آن است، تولید می‌گردد و آن را تکّه‌تکّه می‌سازد و از هم می‌پراکند. واین دُردِ بریده‌بریده، بدتر از دُردی است که در برخی روزها، نرم و هموار دیده می‌شود و در برخی روزهای دیگر، این گونه دیده نمی‌شود؛ و بدترین دُرْدْ (ثفل)، دُرْد ناهموار و پراکنده‌ای (متشتّتی) است که در همگی روزهای بیماری، این ویژگیها (ناهمواری و پراکندگی) را داشته باشد، زیرا این، نشان‌دهنده‌ی آن است که بادی که دُرد را به این صورت درآورده است، فراوان است و سرشت، نمی‌تواند آن را نرم کند و ازهم بپراکند و از این‌روست که بدترین است. بقراط در کتاب «ابذیمیا» گفته است که: مردی در روز هشتم در پیشابش، دُردی سرخِ نرمِ ته‌نشین‌شونده پدیدار گشت و بحران او به انجام رسید و پراکنده گشت و از بیماریش رهایی یافت و مردی دیگر در روز بیستم، دُردی ته‌نشین‌شونده‌یِ سفید ناهموار و پراکنده (متشتّت) در پیشابش پدید آمد و فردای آن روز مرد.

و باید بدانید که **دُرْد سفید نرم** (اَمْلَس)، بهترین همه‌ی دُردهاست و بیشتر از همه‌ی آنها نشان از نرم‌شدن مادّه‌ی بیماری و رهایی‌یافتن از آن را دارد، جز این که بهترین نوعِ این دُرد، آن است که در ته شیشه، ته‌نشین گشته و جای‌گیر شده باشد، زیرا در این صورت، دلالتِ آن، دلالت خوبی است و نشان‌دهنده‌ی بهبودی بیمار و بهترشدن حال او و به پایان‌رسیدن بیماری اوست؛ و از این‌رو **بقراط** گفته است: دُرد ته‌نشین‌شونده‌ی سفید نرم، اگر در روز چهارم پدید آید، بحران در روز هفتم صورت می‌گیرد؛ و در جایی دیگر گفته است: اگر در پیشاب کسی که به تب و آشفتگی ذهنی دچار گشته است، پس از ریختن موی سر، دُردی ته‌نشین‌شونده‌ی نرم پدیدار گردد، این، نشان‌دهنده‌ی بازگشت حالت به‌هنجار ذهن و خرد در او است؛ زیرا چه بسا مادّه‌ی بیماری در این بیماری به سوی مغز بالا رفته باشد و هنگامی که این‌گونه

پیشاب پدید می‌آید، نشان‌دهنده‌ی آن است که این مادّه به سوی پایین فرود آمده است؛ و دلیلِ خوب‌بودن دُرد سفید نرم ته‌نشین‌شده در ته شیشه و دلالت بسیار فراوان آن بر بهبودی، همین است؛ و امّا اگر دُرد در میانه‌ی (وسط) شیشه [شناور] باشد، دلالتِ آن بر بهبودی، کمتر از دلالت دردِ ته‌نشین‌شده است و اگر بر روی پیشاب، جای‌گیر شود، دلالت آن بر نیکی، کمتر از دلالت دُردِ شناور است. بهترین دردی که ممکن است پیدا شود، دُرْدِ (ثُفل) ته‌نشین‌شده‌ی سفید است و آنچه بهتر از همه، نشان‌دهنده‌ی بهبودی است، آن [دُرد سفیدی] است که ته‌نشین‌شدنِ آن، پس از نرم‌گشتن [مادّه‌ی بیماری] و پس از آن باشد که پیشاب پیش از آن، رقیق بوده و شناوربودن دُرد در میان آن آشکار بوده باشد؛ امّا اگر دُرد ته‌نشین‌شده‌ی سفید، در آغاز بیماری و پیش از پختن و نرم‌شدن مادّه‌ی آن، پدیدار گردد، خوب نیست.

وگاهی در میان پیشاب، دُرد سفیدی از مادّه‌ی بلغمی غلیظ چسبناکی ـ به‌ویژه در پیشاب سفید ـ ته‌نشین می‌گردد؛ و فرق میان این نوع دُرد و دُرد سفید نرمی که نشان‌دهنده‌ی پختگی و نرم‌شدن است، این است که: در دُرد سفید نرم، همه‌ی اجزا به هم پیوسته‌اند و در میان آنها، رخنه‌ای نیست بلکه بسیار نرم و به‌هم پیوسته و هموارند امّا در دُرد بلغمی، نه تنها اجزا ناپیوسته‌اند بلکه در میان آنها اجزای کوچکی است که همچون شن به نظر می‌رسند.

امّا دُرد (ثُفل) زرد، نشان‌دهنده‌ی گرمی فراوان و پلیدی (خبث) و تباهی برآمده از بیماری است؛ **و دُرد سرخ**، نشان‌دهنده‌ی ناپختگی و نرم‌نشدن مادّه‌ی بیماری است، زیرا چنین دردی از خونی آمیخته با چرک که هنوز، گوارش و پختن آن درست انجام نشده است، پدید می‌آید و بدین سبب این دُرد، نشان از به درازا کشیدن بیماری و به درنگ افتادنِ بهبودی یافتن از آن دارد، زیرا سرشت، برای پخته‌گردانیدن کامل خون، نیازمند مدّت درازی است و بیماری، هنگامی به پایان می‌رسد که گواریدن و پختن [این مادّه‌ی چرکی خونی] به پایان رسیده باشد و اگر این دُرد با نشانه‌های بدی همراه باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیمار پس از مدّتی می‌میرد.

امّا دُرد (ثُفل) تیره، بر چیرگی بیش از اندازه‌ی سردی و مرگ به سبب نیرومندی

مادّه‌ی[۱] بیماری دارد به ویژه اگر با نشانه‌های بدی همراه باشد.

و امّا دُرد سیاه ته‌نشین‌شده، بدترینِ همه‌ی دُردها است و از همه‌ی آنها بیشتر نشان از مرگ دارد. زیرا همچنان که گفتیم، این درد، یا بر سوختن سخت و یا بر سردیِ سختِ بیش از اندازه‌ای که مادّه را بی‌جنبش و ساکن[۲] می‌گرداند و سیاه می‌نماید، دلالت دارد.

و برای بازشناختن دُرد سیاه پدیدآمده از سردی، از دُرد سیاه پدیدآمده از گرمی و سوزش، باید نگاه کنید و ببینید: اگر دُرد در آغاز بیماری تیره بوده و پس از آن، سیاه گشته است، پس سیاهی آن بدون شک از سختی سردی، پدید آمده است و اگر در آغاز، سرخ بوده و سپس به دنبال آن، سیاه‌گشته است، پس سیاهیِ آن، تنها از نیروی گرما پدید آمده است.

امّا دُردی که همچون ریزه‌ی گیاه خشک‌شده یا ته‌نشین‌شده قاووتِ آردِ جو (الحلال مِنْ سَویقِ‌الشعیر)[۳] باشد، بد است، زیرا پدیدآمدن آن، یا از سوختن خون غلیظ است و یا از آب‌شدن گوشت و به صورت تکّه‌های گوناگون، از هم‌پاشیدن آن است، چه، گرمای آتشین، گوشت گداخته را خشک و سفت می‌کند و آن را همچون چیز برشته‌شده در دیگ می‌گرداند. امّا دُردی که همچون ورقه‌های نازک سنگ

۱- در متن عربی، صفحه ۱۸۷، سطر ۶، آمده است: «فانّها یَدُلُّ علی افراط غلبة البرد و موتٍ مِنَ القوّةِ...» که عبارت «موت من القوّه» دراین کتاب بی‌سابقه است و لذا به صورت فوق تفسیر و ترجمه شد. نسخه‌ی سزگین (ص ۳۸۸) هم «موتٌ مِنَ القوّة» است. (مترجم)

۲- در همین صفحه، سطر ۸، «یَخمدُالمادّة» آمده است که به نظر می‌رسد «یَخمدُالحرارة» باشد ولی ناچار بر مبنای متن تفسیر و ترجمه شد. متن سزگین هم طبق معمول برای حروف، هیچ نقطه‌ای نگذاشته است، امّا چون «مادّه» نوشته، معلوم است «یخمدالحرارة» نیست. (مترجم)

۳- نسخه‌ی بولاق، ص ۲۸۷، ص ۱۱، «امّا الثّفل الشّبیه بالدّشیش وَ الحلال من سویق الشّعیر» است و نسخه‌ی سزگین، (ص ۳۳۹، س ۱)، «...الشّبیه بالحشیش والحلال...» که **دشیش**، برغول (بلغور) است و حشیش هم گیاه خشک که هردو ـ با توجّه به توضیحات بعدی متن ـ این‌جا می‌گنجد ولی نسخه‌ی سزگین، ترجیح داده شد. (مترجم)

(صفائحی) است، بدتر از دُرد همچون حشیش است، زیرا این‌گونه از دُرد، تنها هنگامی پدید می‌آید که اندامهای اصلی به اندازه‌هایی ناهمسان، از هم پراکنده گشته، لایه‌های آنها از هم جدا گردند. امّا دُرد همچون سبوس آرد (نخاله) از دُرد همچون ورقه‌های نازک سنگ (صفائح) بدتر است زیرا این دُرد، نشان ازکنده‌شدن [پوست] (اِنْجراد) رگها یا کنده‌شدن (اِنجراد) جرم پیشاب‌دان (مثانه) دارد.

امّا شنی که در پیشاب (بول) ته‌نشین می‌شود، نشان‌دهنده‌ی سنگی است که در گُرده (کلیه) یا در پیشاب‌دان ساخته می‌شود و این شن،گاهی رنگ آن همچون رنگ گاودانه (کَرسَنَه) است و گاهی رنگ آن، مانند رنگ زرنیخ، سرخ است. این دو نوع شن در پیشاب کسی پیدا می‌شوند که بیماری‌ای در پیشاب‌دان و گرده‌های او باشد؛ و برخی از آن، رنگِ آن، همانند رنگ شن است و این نشان‌دهنده‌ی بودن سنگ در پیشاب‌دان است و برخی، رنگ آن، همچون رنگ خاکستر است و این، یا از رطوبتی بلغمی است و یا از جنس چرک است که با بلغم درآمیخته و باگرمای گُرده به گونه‌ی شن به هم پیوسته شده است (منعقد شده است) مانند آنچه از آبهای آمیخته با گل سیاه بر سنگها، بسته می‌شود (منعقد می‌گردد) و مانند آنچه در دیگهای گرمابه‌ها ته‌نشین شده و بسته می‌گردد. برخی از این شن، به رنگ سیاه است و این، نشان‌دهنده‌ی بودن سنگی درگُرده است که از رطوبتی بلغمیِ آمیخته با دُرد خون، پدید آمده است.

امّا چرکی که در ته شیشه ته‌نشین می‌گردد، نشان‌دهنده‌ی زخمی است در یکی از اندامهای پیشاب، مانند گُرده و میزنایهای (برنجی) پیشاب و پیشاب‌دان و نَرَه (آلت تناسلی مرد) که ترکیده است و یا زخمی در اندامهایی که جای آنها بالاتر از این اندامها است؛ و فرق میان چرکی که از اندامهای پیشاب می‌آید و چرکی که از اندامهای بالاتر از اینها می‌آید، این است که: چرکی که از اندامهای پیشاب می‌آید، برای مدّتی دراز پیوسته روان است (جریان دارد) و آنچه از اندامهای بالاتر می‌آید، آمدن آن یک روز یا دو روز یا سه روز و یا کمی بیشتر است؛ و همچنین هرگاه آنچه با پیشاب بیرون می‌آید، پوسته‌هایی باشد و یا بوی بدی بدهد، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که زخم، در پیشاب‌دان است و اگر با چرکی که با پیشاب بیرون می‌ریزد،

دُردی (ثفلی) ته‌نشین‌شونده‌ی نرم و صاف همراه باشد، نشان از آن دارد که در پیشاب‌دان، آماسی گرم هست که نرم و پخته شده است، زیرا این آماس، هنگامی که نرم و پخته می‌شود، خلطهای نرم‌شده به سوی پیشاب‌دان فرومی‌ریزند و با پیشاب بیرون می‌آیند و از این‌رو نشانه‌ی پختگی آماس در پیشاب، پدیدارگردیده است.

و باید که چرک سفید پدیدارگشته در پیشاب و دُرد (ثفل) ته‌نشین‌شده و دُرد پدیدآمده از بلغم را از همدیگر باز شناسید تا به غلط نیفتید و جداکردن آنها از همدیگر بر تو اشتباه نشود؛ و فرق میان چرک سفید و این دو فزونه (فضله، دُرد ته‌نشین‌شده و دُرد پدیدآمده از بلغم) آن است که چرک بدبو است.

و اینها که بیان کردیم، مجموعه‌ای از دانستنیهاست که برای استدلال با پیشاب بر بیماریهای کنونی و بیماریهایی که پدید می‌آیند، کافی است. پس اینها را به خاطر بسپار.

باب شانزدهم در استدلال با مدفوع (بِراز) بر بیماریهایی که در بدن پدید می‌آیند

و چون چگونگی پیشاب و چگونگی استدلال با آن بر حالات گونان بدن را شرح دادیم[1]، پس بایسته است به بررسی چگونگی مدفوع (بِراز) و حالاتی که بر آنها دلالت می‌کند، رو بیاوریم. پس می‌گوییم که استدلال با مدفوع بر حالات بدن، فراگیری (کلّیّت) کمتری از استدلال با پیشاب دارد، زیرا استدلال با پیشاب، برای استدلال بر بیماریهایی است که در عروق و کبد و اندامهای پیشاب هستند[2] امّا

۱- نسخه‌ی بولاق (ص ۲۸۸، س ۱) «والاستدلالِ منه عَلیٰ ماذا یَدلّ علیه مِنْ اختلافِ احوالِ البَدَن» است و نسخه‌ی سزگین (ص ۳۳۹، س ۲۶) «وَالاستدلال منه عَلی اختلافِ احوالِ الْبَدن» است که گرچه از نظر معنا یکی هستند امّا عبارت سزگین سرراست‌تر است. (مترجم)

۲- متن عربی، نسخه‌ی بولاق، صفحه‌ی ۲۸۸، اواخر سطر سوم، از باب شانزدهم، عبارت «لِانَّ الاستدلالَ بِالْبول...» را انداخته است که مایه‌ی دردسر شد، و با مقابله با نسخه‌ی سزگین (ص ۳۳۹، سطر آخر) اصلاح شد. و اگر از آغاز کار، نسخه‌ی سزگین در اختیارم می‌بود، هم از نظر کیفیّت ترجمه و هم از لحاظ مقابله و تصحیح

مدفوع [تنها] بر بیماریهایی است که در معده و روده‌ها هستند و بر نیرومندی یا کم‌نیرویی آنها در کارگوارش، دلالت می‌کند.

و استدلال با مدفوع بر آن بخش از حالات بدن که بر آنها دلالت می‌کند از روی چهار چیز، گونه‌گون می‌گردد: یکی از روی اندازه‌ی مدفوع، دوم از روی چگونگی آن، سوم به نسبت زمان بیرون آمدن و چهارم از روی حالتی که بر آن بیرون می‌آید.

امّا از روی اندازه (کمیّت): مدفوع، از روی اندازه، به سه نوع فراوان و کم و میانه منقسم می‌شود و هرکدام از این اندازه‌ها با مقایسه با اندازه‌ی غذا یا چگونگی آن، درباره‌ی آنها نظر داده می‌شود. امّا استدلالی که برگرفته از اندازه‌ی مدفوع باشد، این گونه است که: اگر خوراک فراوان بوده است و مدفوع هم فراوان، این نشان‌دهنده‌ی نیرومندی ابزارهای (اندامهای) غذا و سلامتی آنها است و همچنین است اگر خوراک کم بوده باشد و مدفوع هم کم. امّا اگر خوراک فراوان بوده است و مدفوع کم است، این نشان‌دهنده‌ی ناتوانی نیروی دورکننده (قوّه‌ی دافعه) است و اگر طعام کم و مدفوع فراوان بود، این نشان‌دهنده‌ی نیرومندی نیروی دورکننده (دافعه) و کم‌توانی نیروی غذاگیرنده (غاذیه) است[1]؛ و نیز (این خوراک کم و مدفوع فراوان) نشان‌دهنده‌ی فزونه‌هایی (فضولی) است که سرشت، آنها را، همراه با مدفوع ـ به نسبت چگونگی مدفوعی که بیرون می‌آید و چگونگی آنچه با آن بیرون می‌ریزد ـ از خود دور می‌راند.

امّا [درباره‌ی استدلال برگرفته از اندازه‌ی مدفوع] در مقایسه با چگونگی

نسخه‌ها به قول بیهقی «کار از لونی دیگر می‌شد». (مترجم)

۱- آنچه در این جا آمده است عیناً ترجمه‌ی متن است ولی از نظر منطقی درست به نظر نمی‌رسد و باید مسأله معکوس باشد یعنی خوراک فراوان و مدفوع کم باید نشان‌دهنده‌ی ناتوانی نیروی دافعه و توانمندی نیروی غاذیه باشد. پس در متن پس و پیشی شده است. پس از مقابله با نسخه‌ی سزگین معلوم شد که طبق معمول نسخه‌ی بولاق، افتادگی دارد و اصل عبارت این گونه است: «و امّا متی کانَ الطعامُ کثیراً والبرازُ قلیلاً فانّه یدلّ علی ضعف القوّةِ الدّافعة، و اِنْ کانَ الطّعامُ قلیلاً والبرازُ کثیراً فانّه یدلّ علی شِدةِ القوّةِ الدّافعة و ضعف القوّةِ الغاذیة» که حدس این جانب را عیناً تأیید کرده است و ترجمه بر این مبنا اصلاح گردید. (مترجم)

(کیفیّت) غذا [باید دانست که:] برخی از غذاها به گونه‌ای‌اند که آنچه از آنها به بدن می‌رسد، بیشتر از تفاله‌ای (ثُفلی، مدفوعی) است که از خوردن آنها از بدن بیرون می‌ریزد، مانند گردو و موز؛ و برخی از آنها، تفاله‌ی بیرون‌ریز آنها بیشتر از آن است که غذای بدن می‌شود، مانند هویج و شلغم؛ و برخی از غذاها، آنچه از آنها به بدن می‌رسد، برابر با مدفوعی است که از آنها از بدن بیرون می‌ریزد، مانند نان آرد سبوس‌دار و گوشت حیوان یک‌ساله[1]؛ و استدلال با [مدفوع] این گونه از غذاها بر انواع حالات بدن، از غذا و همانندی مدفوع با چگونگی غذا و میانه‌بودن (اعتدال) مایه‌ی (قوام) مدفوع برگرفته شود و مدفوعی که اندازه‌ی آن میانه باشد، اگر متناسب با اندازه‌ی غذا باشد، همان مدفوع سرشتی (طبیعی) است.

امّا استدلال با چگونگی (کیفیّت) مدفوع بر آنچه این کیفیّت بر آن دلالت می‌کند از سه چیز مدفوع برگرفته می‌شود: یکی از مایه‌ی (قِوام) مدفوع، دوم از رنگ آن و سوم از بوی آن. مدفوع از روی مایه (قوام)، یا آبکی (رطب) است یا سفت (یابس) است. مدفوع آبکی، یا نشان‌دهنده‌ی آن است که شیره‌ی (عصاره‌ی) غذا به میان کبد فرو نرفته است و یا نشان از آن دارد که خلطهایی بر معده فروریخته است و معده، غذا را پیش از آن که گوارش یابد و شیره‌ی آن، به سوی کبد فرورود، از خود دور رانده است و یا نشان‌دهنده‌ی آن است که خلطهایی به میان روده‌ها فرو ریخته و با مدفوع آمیخته شده است و مدفوع را آبکی کرده است و این، از رنگ مدفوع بازشناخته می‌شود، زیرا اگر مدفوع به رنگ غذا باشد، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که چیزی از غذا به سوی کبد فرو نرفته است و اگر رنگ آن به رنگ برخی از خلطها باشد، نشان از خلطهایی دارد که به میان شکم فرو ریخته‌اند.

امّا مدفوع سفت (یابس) سیاه، نشان‌دهنده‌ی گرمایی نیرومند در اندامهای غذاست که رطوبت غذا را برکشیده است و یا نشان از آن دارد که در بدن، نیاز فراوانی به غذا هست و از این‌رو کبد با نیرویی فراوان، شیره‌ی غذا را به سوی خود

۱- نسخه‌ی سزگین، صفحه‌ی ۳۴۰، در این موضوع، حدود یک سطر افتاده دارد و نسخه‌ی بولاق (ص ۲۸۸) درست‌تر است.

می‌کشد.

امّا در استدلال با رنگ مدفوع، باید دانست که رنگ مدفوع گاهی گرایش به رنگ آتش دارد و گاهی به رنگ آتشی سیر است و گاهی اصلاً در آن، زردی نیست و گاهی رنگ آن زرد است و گاهی رنگ آن سبز است و گاهی سیاه.

مدفوع آتشی‌ای که سیر نیست، اگر در شلی و سفتی هم، میانه باشد، همان مدفوع سرشتی‌ای است که نشان‌دهنده‌ی تندرستی است. امّا مدفوع آتشی سیر، نشان از آن دارد که صفرا بر بدن چیره است و به میان روده‌ها فرو می‌ریزد که اگر این رنگ در آغاز بیماری پدید آید، نشان‌دهنده‌ی فراوانی تلخه‌ی زرد است و اگر به هنگام فروکش‌کردن بیماری پدیدار گردد، نشان از آن دارد که صفرا هنوز در بدن مانده است.[۱] امّا مدفوعی که اصلاً زردی در آن وجود ندارد، یا نشان‌دهنده‌ی آن است که صفرا به سوی روده‌ها فرونمی‌ریزد و یا نشان از آن دارد که صفرا به جای رفتن به سوی روده‌ها، راه خود را کج می‌کند و به جای دیگری می‌ریزد، مانند آنچه در بیماری زردی (یرقان) روی می‌دهد.

امّا مدفوع زرد، نشان‌دهنده‌ی آن است که صفرایی بیش از اندازه‌ی نیاز، به روده‌ها فرومی‌ریزد و مدفوع سبز، نشان از آن دارد که صفرایی زنگاری[۲] و گرمایی بیش از اندازه بر شکم و روده‌ها چیره گشته است و اگر سبزی آن به رنگ پیاز کوهی (کُرّاث)[۳] باشد، نشان از تباهی کمتری دارد.

امّا مدفوع سیاه، نشان‌دهنده‌ی فراوانی بیش از اندازه‌ی تلخه‌ی سیاه (سوداء) و فرومُردن گرمای نهادی (غریزی) است. این نوع از مدفوع بسیار بد است و

۱- متن عربی، صفحه‌ی ۲۸۸، سه سطر مانده به آخر آمده است: «... واذا ظهر اللّون النّاری المشبع فی انحطاط المرض، فانّه یَدُلُّ علی بقاءِالبدن» که «بقاءِالبدن» درست به نظر نمی‌رسد و باید «بقائة فی‌البدن» باشد و لذا به صورت بالا ترجمه شد. نسخه‌ی سزگین هم «علی بقاءالبدن» است که معنای روشنی ندارد. (مترجم)

۲- رنگی که همانند رنگ زنگ مس باشد. (عمید)

۳- **کرّاث**، همان گیاهی است که در زبان کردی بدان «کنیوال» می‌گویند که گونه‌ای پیازِ پهن‌برگ است مانند کوَر، و بیشتر با قارچ مصرف می‌شود. (مترجم)

نشان‌دهنده‌ی مرگ است، مگر این که [مادّه‌ی بیماری] کم‌کم بیرون ریخته شود (استفراغ شود).

امّا استدلال با بوی مدفوع: اگر بوی آن گَنده بود، نشان‌دهنده‌ی گندیدگی (عفونت) [در بدن] است. امّا [درباره‌ی] استدلال با زمانی که مدفوع در آن دفع می‌شود [باید گفت که:] زمان دفع مدفوع گوناگون است، زیرا دفع مدفوع، یا زودتر از هنگام انجام می‌گیرد و یا دیرتر از آن و یا در هنگام عادی خود انجام می‌پذیرد. مدفوعی که دیرتر از هنگام بیرون می‌ریزد، یا از ناتوانی نیروی دورکننده (دافعه) است و یا از آن است که مدفوع، زود به سوی روده‌ها نمی‌رود و یا از کُندی گوارش است. امّا مدفوعی که زودتر از هنگام بیرون می‌ریزد، یا از آن است که نیروی نگه‌دارنده (ماسکه) ناتوان است و یا از آن است که چیزی نیروی دورکننده (دافعه) را به جنبش درمی‌آورد و آن، یا صفرایی است که فرو می‌ریزد و معده را می‌سوزاند و یا غذای سوزش‌آوری است و یا جوشها و زخمهایی‌اند که در معده‌اند و غذا آنها را می‌سوزاند و از این‌رو معده، از نیروی دورانداز (دافعه) می‌خواهد که پیش از هنگام به جنبش درآید. امّا مدفوعی که به هنگام عادت بیرون می‌آید، نشان‌دهنده‌ی سلامتی نیروی تدبیرکننده (قوّةالمُدَبِّرة) بدن است.

و [درباره‌ی] حالتی که مدفوع همراه با آن بیرون می‌آید [باید دانست که:] مدفوع یا همراه با صوتی بیرون می‌آید، یا با چربی و چیزی روغن‌گونه همراه است و یا چسبناک یا کف‌کرده و یا سبک است و بر روی آب می‌ایستد و یا خون با آن بیرون می‌آید و یا با چرک همراه است.

مدفوعی که با صوت بیرون می‌آید، نشان‌دهنده‌ی آن است که: آبی که با باد همراه است، با آن درآمیخته است و روده‌ها به سبب سردی‌ای که بر آنها چیره شده است، ستبر شده‌اند؛ و مدفوع روغنی‌ای که چربی روی آن را گرفته است، نشان از آب‌شدن پیه و چربی دارد و اگر همراه با این، چسبنده هم باشد، نشان‌دهنده‌ی آب‌شدن اندامهای اصلی است؛ و مدفوعی که با کف، همراه است، یا بر گرمایی نیرومند دلالت می‌کند، مانند همان حالتی که برای دیگهای در حال جوش پیش می‌آید و یا بر بادهایی که با مدفوع درآمیخته‌اند، مانند کفهایی که به هنگام وزش باد

و به جنبش درآمدن امواج در دریا می‌بینیم. امّا مدفوع سبکی که بر روی آب می‌افتد، نشان‌دهنده‌ی آن است که باد با مدفوع درآمیخته است، مانند آنچه برای مبتلایان به قولنج پیش می‌آید و مدفوعی که خون یا چرک با آن بیرون می‌ریزد، بیرون‌آمدن خون، نشان از بودن جوش و دُملی در روده‌های باریک یا در روده‌های بزرگ دارد و بیرون آمدن چرک، نشانه‌ی زخمی است که در روده‌هاست؛ و اگر بیرون آمدن خون و چرک پیش از بیرون آمدن مدفوع باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که زخم در روده‌ی بزرگ است و اگر خون و چرک با مدفوع آمیخته باشند، نشان‌دهنده‌ی آن است که زخم در روده‌های میانین (وسط) جای دارد و اگر بیرون آمدن اینها، پس از مدفوع باشد، نشان از آن دارد که زخم در روده‌های باریک است.

و اینها چیزهایی بودند که لازم بود درباره‌ی مدفوع (بِراز) و چگونگی استدلال به آن، یادآور شویم.

باب هفدهم درباره‌ی استدلال‌کردن بر حالت بدن از روی بلغم[۱] (نفث، خلط سینه) و آب دهان (بصاق، بزاق)

[درباره‌ی] استدلال با بلغم (نفث) و آب دهان (بصاق) [باید گفت:] چیزی که سرشت (طبیعت) در بیماریهای ذاتُ‌الجنب و ذاتُ‌الرّیه، آنها را از اندامهای تنفّس، بیرون می‌ریزد، آنچه از آن، ناپیوسته و نارسیده باشد، آب دهان (بصاق، بزاق) نامیده می‌شود و آنچه به هم پیوسته و پخته (نضیج) باشد، بلغم (نَفْث) نام دارد.

و استدلال کردن با بلغم و آب دهان بر بیماریهای پدیدآمده در اندامهای تنفّسی از روی چهار چیز، گوناگون (مختلف) می‌گردد: یکی از روی اندازه‌ی آنها، دوم از روی چگونگی آنها، سوم از روی هنگام بیرون آمدن آنها و چهارم از روی حالتی که با آن بیرون می‌آیند.

امّا از روی اندازه (کمّیّت): بلغم گاهی فراوان و گاهی کم و گاهی میانین (متوسّط)

۱- باید توجّه داشت که واژه‌ی «بلغم» را در این جا در معنای اصطلاحی آن ـ که یکی از خلطهای چهارگانه است ـ به کار نبرده‌ام بلکه از روی ناچاری و عرف عام آن را در ترجمه‌ی «نفث» به کار گرفته‌ام زیرا معادلی نزدیک به فهم‌تر را برای آن نیافتم. (مترجم)

است و گاهی بیمار هیچ بلغمی بیرون نمی‌اندازد. بلغم (نَفْث) فراوان، نشان‌دهنده‌ی پخته‌شدن است و از آن، نشان دارد که بیماری به پایان خود رسیده است و اگر بلغم، کم باشد نشان از آن دارد که سرشت، پخته‌گردانیدن و نرم‌کردن را آغاز کرده است و بیماری از مرحله‌ی آغازین خود گذشته و رو به افزایش گذاشته است و اگر بلغم در بیشی و کمی میانه باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که سرشت، بیماری را تا اندازه‌ای نرم‌گردانیده و بیماری در افزایش است و اگر بیمار اصلاً هیچ بلغمی بیرون نیندازد، نشان از آن دارد که بیماری در آغاز کار خود است.

امّا از روی چگونگی (کیفیّت): چگونگی [در این‌جا]، به چهارگونه منقسم می‌شود: یکی از آنها رنگ است. دوم، مایه (قِوام) است. سوم، بو است و چهارم، شکل است.

از روی **مایه**: بلغم، یا رقیق است که نشان‌دهنده‌ی آن است که سرشت با ناتوانی، پخته‌گردانیدن را آغاز کرده است و یا غلیظ است که نشان می‌دهد خلط غلیظ است و پخته‌گردانیدن دیر آغاز شده است؛ یا در غلیظی و رقیقی میانه است که نشان از آن دارد که مادّه‌ی بیماری، خوب پخته شده است و بیماری به پایان آمدن[1] را آغاز کرده است.

امّا از روی **رنگ**: گاهی بلغم (نفث)، زردِ بسیار زرد است که این، نشان از فراوانی صفرا و نیرومندی آن دارد و گاهی سفید است و این، نشان‌دهنده‌ی آن است که مادّه‌ی بیماری از خلطِ بلغم است و گاهی به رنگ سرخ ناب (ناصع) است که نشان از خونی‌بودن مادّه‌ی بیماری دارد و گاهی به رنگ سرخ سیر (مُشْبَعْ) است که نشان می‌دهد مادّه‌ی بیماری، خونی و بسیار گرم است و گاهی سیاه است که نشان‌دهنده‌ی چیرگی سودا و سوختن سخت در اندامهای تنفّسی است و گاهی تیره است و این، یا نشان از گرمی دارد و یا نشان‌دهنده‌ی سردی سخت است.

۱- متن عربی، صفحه‌ی ۲۹۰، سطر هفتم، آمده است: «...و یدلّ علی انّ المادّة نضجت نضجا صالحاً و انّ المرض قد ابتداء فی الامعاء...» که «امعاء» به معنی روده‌ها، این‌جا بی‌ربط است که سپس با مقابله با نسخه‌ی سزگین، معلوم شد که «اَمعاء» نیست و «انتها» است. (ر.ک: سزگین، ۱۶،۳۴۲)

و امّا انواع **بوها**: برخی از بلغمها، بوی بدی دارند که این، نشان‌دهنده‌ی گندیدگی (عفونت) سخت است و برخی هیچ بویی ندارند که این، از گندیدگی برکنار است.

و از روی **شکل**: برخی از بلغمها به هنگام بیرون‌آمدن، شکل گِردی (مستدیر) دارند که این، نشان‌دهنده‌ی آن است که مادّه‌ی بیماری غلیظ و چسبناک است و این مادّه به سبب نیرومندی گرما در نای، در آن‌جا گِرد آمده است که اگر مدّت این گردآمدن در نای به درازا بکشد، به بیماری سل و گرمای سخت کشیده می‌شود. بقراط در کتاب «ابذیمیا» گفته است که: آب دهانِ (بصاق) گِرد در کسی که تب ندارد نشان از بیماری پژمردگی (ذبول) دارد؛ و نیز گفته است که او بسیاری از کسانی را که این گونه بلغمها را بیرون انداخته‌اند، دیده است که این وضع، به پدیدآمدن بیماری سل در آنها انجامیده است؛ و نیز در این کتاب گفته است: کسی که با داشتن تب، بلغم گِرد را بیرون بیندازد (تف کند) و این، همراه با اندک نشانه‌ای از آشفتگی ذهنی (اختلاط‌الذّهن) در او باشد، پس ذهن او آشفته است.

و گاهی بلغم، شکل ناهمگونی (مختلفی) دارد و این، نشان می‌دهد که مادّه‌ی بیماری رقیق است و گرمایی که باید آن را نرم کند، کم است.

و امّا استدلال از **زمان بیرون آمدن آنها**: گاهی بیرون‌آمدن بلغم در آغاز بیماری است که این، نشان از کوتاهی بیماری و زود پخته‌شدن [مادّه‌ی آن] دارد و گاهی بیرون‌آمدن بلغم، دیرتر از هنگام آن است که این، نشان از به درازا کشیدن بیماری دارد.

امّا **حالتی که بلغم با آن بیرون می‌آید**: گاهی بیرون‌آمدن بلغم، بدون سرفه است و به سادگی انجام می‌گیرد که این، نشان‌دهنده‌ی پختگی کامل [مادّه‌ی بیماری] و نیرومندی سرشت است و گاهی بیرون‌آمدن آن به سختی و با سرفه‌ی سخت است که این نشان از ناپختگی مادّه و ناتوانی نیروست؛ و بهترین بلغم و آن که از همه بهتر نشان‌دهنده‌ی زود به پایان رسیدن بیماری است، بلغمی است که رنگ آن سفید و اندازه‌ی آن بسیار و [اجزای آن] به هم پیوسته و بیرون آمدن آن، آسان و بدون

سرفه[1] و بی‌بو است و بیرون‌آمدن آن هم در آغاز بیماری است؛ و بدترین بلغم، آن است که رقیق وکم و ناپخته و پراکنده بوده، بیرون‌آمدن آن سخت و با سرفه‌ی بسیار انجام گیرد و رنگ آن سیاه یا سبز یا بسیار زرد یا تیره باشد و بوی آن، بد باشد که همه‌ی اینها نشانه‌های بدی هستند و موجب نابودی‌اند.

باب هجدهم در استدلال با عَرق بر آنچه در بدن پدید می‌آید

استدلال از عَرق بر حالتهایی که در بدن است از سوی چهارچیز گونه‌گون می‌گردد: یکی از اندامی که عرق در آن پدید می‌آید، دوم از پی‌درپی‌بودن عرق‌ریختن، سوم از اندازه‌ی آن و چهارم از چگونگی آن.

امّا [استدلال از عرق] از روی اندامی که عرق در آن پدید می‌آید، باید دانست که عرق کردن از هرکدام از اندامهای بدن که آغاز شود، نشان می‌دهد که بیماری در آن اندام است.

و امّا از روی پیاپی‌ریختن آن: چنان که عرق، ریزشی (دُرُورَة) پیاپی و تند داشته باشد، سودمند و پسندیده است زیرا نشان می‌دهد که سرشت بر بیرون‌ریختن فزونه (فضل) و دور انداختن آن از بدن، توانمند شده است و اگر بیرون‌ریزی آن پراکنده باشد یعنی از برخی از اندامها بیرون بریزد و از برخی دیگر بیرون نریزد و برخی از اندامها کمتر عرق بریزند و برخی بیشتر و یا عرق گاهی بیرون بریزد، سپس بازایستد و پس از آن، بیرون‌ریختن را از سر گیرد، این چنین عرق‌ریختنی، بد است زیرا نشان می‌دهد که سرشت، آن چنان نیرویی ندارد که آن فزونه (فضل، مادّه‌ی بیماری) را خوب بیرون بریزد.

و درباره‌ی استدلال با اندازه‌ی عرق، باید دانست که: عرق، گاهی در بیشی و کمی میانه (معتدل) است که این، بهترین عرق است و بهتر از هر عرقی، نشان‌دهنده‌ی تندرستی است؛ و گاهی از اندازه‌ی میانه بیشتر است تا جایی که بیرون‌ریزی آن بیش از اندازه‌ی نیاز است که این بد است، زیرا نیرو را از هم

۱- در متن عربی، صفحه‌ی ۲۹۰، سطر ۲۴، اواخر سطر، کلمه‌ی «سؤال» به جای «سُعال» آمده است.

می‌پراکند و آن را ناتوان می‌سازد؛ وگاهی بیرون‌ریزی آن از حدّ میانه کمتر است، به گونه‌ای که از عهده‌ی برابری‌کردن با مادّه‌ی پدیدآورنده‌ی بیماری برنمی‌آید و این، نشان می‌دهد که سرشت از چیزی در رنج است تا جایی که از دورکردن مادّه‌ی بیماری، ناتوان مانده است.

و استدلال با چگونگی (کیفیّت) عرق، از روی شش چیز انجام می‌گیرد: یکی از آنها گرمی و سردی عرق است. دوم، رنگ آن. سوم، بوی آن. چهارم، مزه‌ی آن. پنجم، مایه‌ی آن و ششم یکسانی (استواء) و ناهمسانی (اختلاف) آن است.

امّا از روی گرمی و سردی آن: اگر عرق در گرمی و سردی میانه باشد، خوب است و اگر در گرمی از حدّ میانه بیرون رفته باشد، کمی بد است.

و از روی رنگ: عرقی که رنگ آن، سفید (شفّاف و بی‌رنگ) باشد، بسیار خوب است و آنچه رنگ آن، زرد باشد، نشانه‌ی چیرگی صفراست و آنچه رنگ آن، سرخ باشد، نشان از چیرگی خون دارد و آنچه رنگ آن، تیره یا سیاه یا سبز باشد، نشان‌دهنده‌ی چیرگی سوداست؛ و اگر بیماری به سبب خلطی از این خلطها (خون و بلغم و صفرا و سودا) باشد و عرق هم به رنگ آن خلط باشد، بسیار خوب است، زیرا این رنگ نشان‌دهنده‌ی آن است که سرشت، خلط پدیدآورنده‌ی بیماری را دور ساخته و آن را از بدن بیرون کرده است ولی اگر به خلاف این باشد، بد است، زیرا این، نشان‌دهنده‌ی بیرون‌ریزی خلطی است که بدان نیاز است.

و درباره‌ی استدلال با بوی آن: [باید دانست که] بوی برخی از عرقها بوی ترشی است و این، نشان می‌دهد که خلطی که بیماری را پدید آورده است، بلغمیِ ترش است. بوی برخی از عرقها تند است که این، نشان‌دهنده‌ی وجود خلطی گندیده است.

و در استدلال از مزه‌ی عرق: [باید دانست]که عرق، برخی شیرین است و برخی شور و برخی ترش است و حکم (قضاوت و نظر) درباره‌ی سودبردن یا زیان‌دیدن از آن، همانند حکم درباره‌ی انواع رنگ و بو است که گذشت.

امّا استدلال از مایه‌ی (قوام) عرق [این گونه است که]: عرق گاهی رقیق است و این، نشان‌دهنده‌ی وجود خلطی لطیف است و گاهی غلیظ است و این، نشان از

خلطی غلیظ دارد.

و استدلال از یکسانی (استواء) یا ناهمسانی (اختلاف) عرق [این گونه است که]: عرق، گاهی هیچ کم‌وکاستی ندارد (مُسبغ است) و همه‌ی ویژگیهایی را که بیان کرده‌ایم، [به اندازه‌ی بایسته] یکسان در خود دارد که این خوب است و گاهی در داشتن اندازه‌ی بایسته از اینها، مختلف است و یکسان نیست که این، بد است؛ و خدا داناتر است.

مقاله‌ی هفتم از کتاب کاملُ الصِّناعَةِ الطِّبّیّة، معروف به «ملِکی» در این جا به پایان آمد.

al-Biruni and al-Ma'sumi's defence of Ibn Sina, edited by S.H. Nasr and M. Mohaghegh with introductions in English and Persian (Kuala Lumpur, 1995).

7. al-Zahrawi (fl. 11th century)

Albucasis an Surgery and Instruments, Persian translation of Kitab al-Tasrî f li-man 'Ajaza 'an al- Ta 'lî f, with introductions by A. Aram and M. Mohaghegh (Tehran, 1996).

8. Ibn al-Jazzâr al-Qî rawânî(d. 979)

Tibb al-Fuqarâ' wa al-Masâkî n,edited by W. 'Âl-e Tu'ma, with introductions in Persian and English by M. Mohaghegh (Tehran, 1996).

9. Hunain Ibn Ishaq (d. 877)

Risâlat ilâ Alî ibn i Yahyâ, on works of Galen translated into Arabic, edited and translated into Persian by M. Mohaghegh (Tehran, 1999).

10. S. Isma'il Jurjânî (d. 1136)

Yadgâr, edited with introduction, notes and glossary by M. Mohaghegh (Tehran 2003).

11. Mansûr b. Muhammad b. Ahmad Shî râzi(fl. 14-15 century)

Tashrih-i Mansûrî (Anatomy of Human Body), edited by S. H. Razavi Burqa'î (Tehran, 2004).

12. Abulmajd Baizâvî , **Mukhtasar dar 'Ilm-i Tashrî h** (Concise Book on Anatomy), Edited by S.H. Razavî Burqa'î (M.D.), with an Introduction by M. Mohaghegh (Tehran 2008).

13. **Ibn-Hindû** (d.420/1029), Physician and Philosopher from Tabaristân and Kitâb-i Miftâh al-Tibb, with Introduction on Medical Sciences in Islam and Iran, by M. Mohaghegh (Tehran 2008).

14. Ali Ibn-i Abbâs-i Majûsi Ahvâzî ,**Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbiyya**, Vol. 1, Translated into Persian by S. Mohammad Khaled Gaffârî , with an introduction on Medical Sciences in Islam and Iran, by M. Mohaghegh (Tehran 2009).

15. Ali Ibn-i Abbâs-i Majûsi Ahvâzî ,**Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbiyya**, Vol. 2, Translated into Persian by S. Mohammad Khaled Gaffârî , with an introduction on Medical Sciences in Islam and Iran, by M. Mohaghegh (Tehran 2010).

History of Science In Islam

Publications of
The Institute of Islamic Studies
Tehran - McGill Universities

1. Hakim Maysari (fl. 10th century)

Danish-Nama (The Oldest Medical Compendium in Persian), edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).

2. **Du Faras-Nama-yi Manthûr va Manzûm**, (Two Manuals on Horses in Persian Prose and Poetry), edited by A. Sultani Gerd Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).

3. Ibn Hindu (d. 1029)

Miftâh al-Tibb wa Minhûj al-Tullâb (The Key to the Science of Medicine and the Student's Guide), edited by M. Mohaghegh and M.T. Daneshpazuh (Tehran, 1989).

4. Rashid al Din Fazl-Allah Hamadani (d. 1319).

Athar va Ahya' (A Persian Text of the 14th century on Agriculture), edited by Manuchehr Sotoodeh and Iraj Afshar, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1989).

5. Muhammad Ibn Zakariyya al-Razi (d. 925)

Al-Shukûk' alâ Jâlînûs, edited by M. Mohaghegh, with Persian, Arabic and English introductions (Tehran, 1993).

6. al-Biruni (d. 1048) and Ibn Sina (d. 1037)

al-As'ila wa al-Ajwiba (Questions and Answers) including further answers of

McGill University
Montreal-Canada

University of Tehran
Tehran-Iran

Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbîyya

Vol. 2

Alî Ibn-i Abbâs-i Majûsî Ahvâzî

Translated into Persian by

S. Mohammad Khâled Gaffârî

with an introduction on

Medical Sciences in Islam and Iran

by

M. Mohaghegh

Tehran 2010

History of Science In Islam

Series of Texts and Studies
Under the supervision of
M. Mohaghegh

No. 15

This book can be purchased at :

1- Tehran University Press , Enghelab Avenue between Farvardin and Fakhr Razi,
Tel: (98-21) 66952935
2- Enghelab Avenue in front of Cinema Sepide, Farvardin Building, 4^{th} floor,
Tel: (98-21) 66409101

http://iistmu.ut.ac.ir
Email:iisutm@ut.ac.ir

In The Name of God

To Commemorate the FortyFirst
Anniversary of the Establishment
of The Institute of Islamic Studies
University of Tehran-McGill University
January 4th 1969

The Institute of Islamic Studies

McGill University
Montreal-Canada

University of Tehran
Tehran-Iran

Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbîyya

Vol. 2

Alî Ibn-i Abbâs-i Majûsî Ahvâzî

Translated into Persian by
S. Mohammad Khâled Gaffârî

with an introduction entitled
Medical Sciences in Islam and Iran

by
M. Mohaghegh

Tehran 2009